

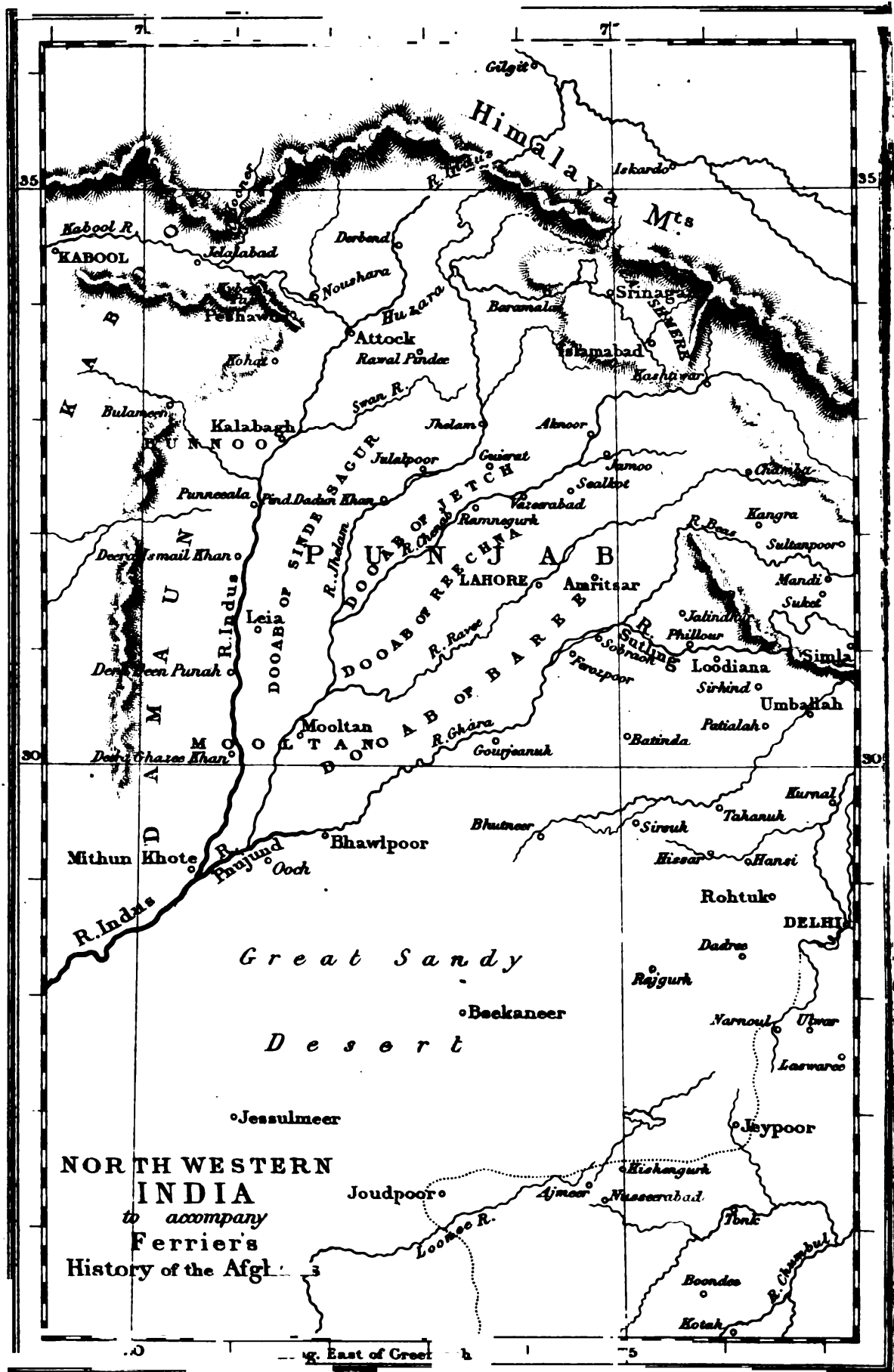
تاریخ افغان ها

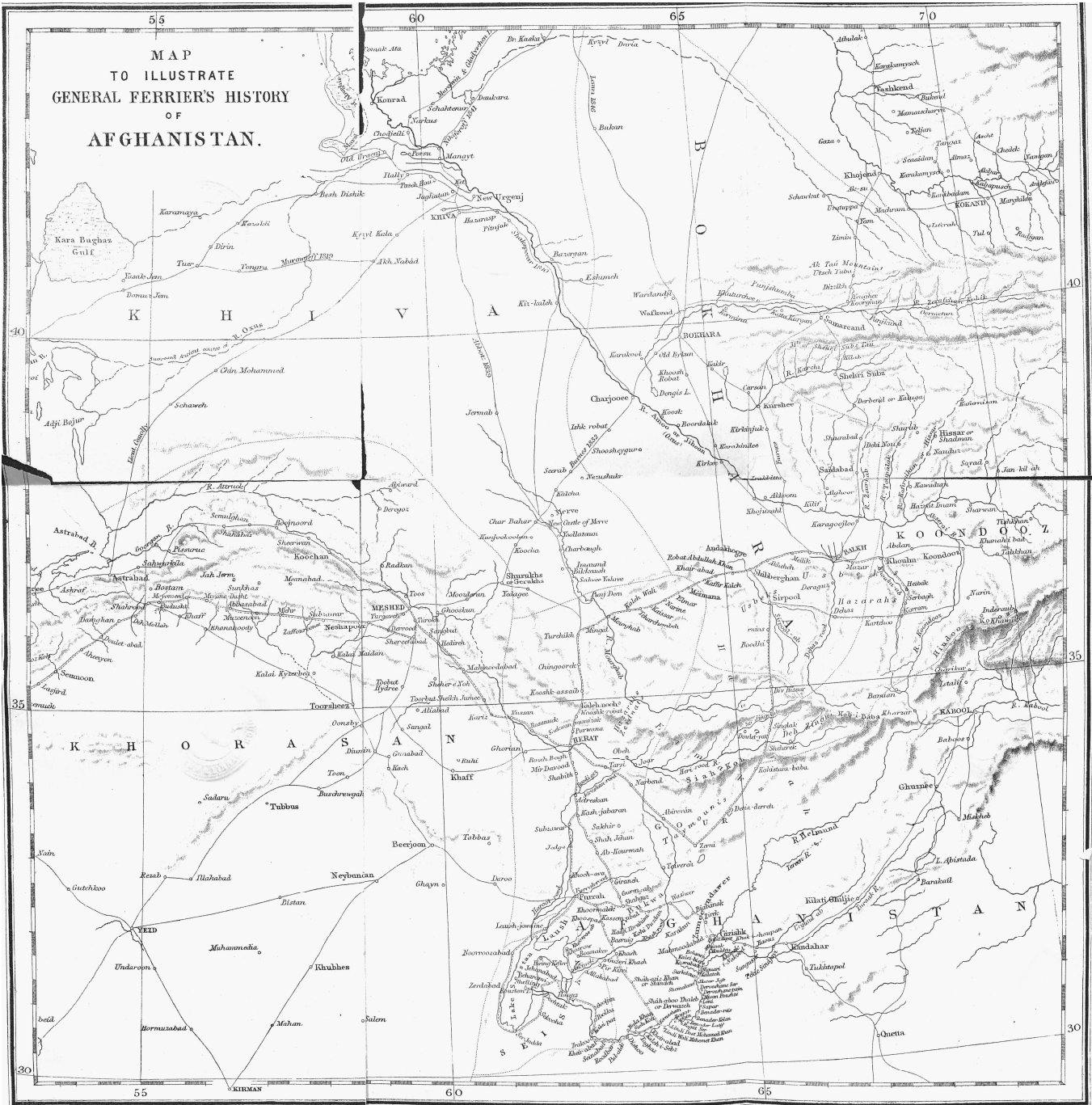
نویسنده: ژوسیف. پیری. فیریر، قبلا شارژدافیر و بعدا معاون – جنرال ارتش پارسیان

برگردان انگلیسی از متن فرانسوی: کپتان ویلیام جیسی، لندن، مارچ 1858

برگردان فارسی از متن انگلیسی: سهیل سبزواری

پافوس، جون 2009





پیشگفتار مترجم انگلیسی

مترجم با ابراز دلچسپی و با وجود زحمات زیاد، که وظیفه برگرداندن دستنویس جنرال فیریر را بانگلیسی بعهده گرفته است، آروزمند است با استفاده از این فرصت و بخاطر افزودن این اثر آموزنده به ادبیات شرقی به آن افسر تبریک گوید. این اثر میتواند بطور کامل در انگلند نسبت به فرانسه مورد قدردانی بیشتر قرار گیرد؛ ارزش واقعی این اثر در انگلند با در نظر داشت منافع بزرگ آن در انکشاف (تجارتی، اجتماعی و مذهبی) آن قاره وسیع که مشیت الهی آنرا تحت فرمان ما قرار داده، آشکار است.

بحیث یک سرباز قدیمی، مترجم میخواهد با شیوه صریح و احساس رک گوئی جنرال فیریر در مورد خدمات دشوار ارتش انگلیسی-هندی در افغانستان ارزش بگذارد؛ بخصوص، در دورانی که او این عواطف را بیان میدارد - 1845 - رابطه بین ملت او (فرانسه) و انگلند بهیچوجه حسنه نبوده است. انتقادات شدید مولف، بصورت عام بر بنیاد مستحکم استوار است؛ بدون شک نادرستیها را میتوان در بعضی حصص "تاریخ افغانها" دید، ولی آشکار است که اینها از معلومات ناقص بوجود آمده، نه از تمایل نادرست که در مخالفت با امپراطوری برتانیه یا سربازان دلیر ما بنویسد. بارتباط ملاحظات او درباره سیاست هندی این کشور، یا شیوه ای که این سیاست تطبیق گردیده، مترجم نمیتواند با آن موافق بوده و با شدت آنها متعجب شده است، با وجودیکه با تعداد زیاد آنها توافق دارد؛ در حقیقت، او میخواهد ما باید این ملاحظات را با سپاس قبول کنیم، البته در صورتیکه ارائه کننده یک نظر منصفانه موضوع باشد، نسبت به آنهایکه ما دیده ایم.

در دورانیهای سابق، سیاحان فرانسوی خود را در شرق کاملاً برجسته ساخته و نامهای تاویرنیر، بیرنیر و تیوونیت ثبوت این مدعاست؛ اما سفرنامه جنرال فیریر نسبت به این پیشاهنگان در ماجراهای آسیائی بمراتب دلچسپتر است؛ بعلاوه، مصایب او بهنگام مسافرت در راههای خسته کننده و در بالای دشتهای آسیای مرکزی بسیار عظیم بوده، در نواحی ای که پای اروپائیان هرگز نقش خود را در بالای ریگهای سوزان آن باقی نمانده اند. مظالم و سختیهای که او تحمل کرده، باعث دلسوزی هر فرد با احساسی بوده، مجاهدت و پشتکاری ای که او را قادر ساخت مواد تاریخ و

سفرنامه خود را تحت چنان شرایط دشواری جمع آوری و حفظ کند، ارزش تحسین کامل دارد.

مهمتر نظرات کسانی است که توانائی دادن مشوره های سالم و بررسی انتقادی برخوردار بر تانیای بزرگ را در رابطه به کشورهای مرزهای شمالی و شمالغربی هند ما دارند. معلومات ما به ارتباط این کشورها، باشندگان آنها و سیاست آنها تا کنون بطور انحصاری فقط از طریق کارمندان کمپنی هند شرقی بوده است؛ این بسیار مفید خواهد بود اگر این مضامین، از دیدگاه دیگران و از نقطه نظر متفاوت دیده شود، که دلایل آن برای همه گان آشکار است.

جنرال فیریر در فصل تهاجم هند در "سفرنامه کاروان" خاطر نشان ساخته است که احتمالات پیوستن سربازان محلی به ارتش روسیه و ترک بیعت شهزادگان و راجاها وجود دارد؛ نظراتی که بدون شک، بیانات خشمگین استخراجی از خوانندگانش بوده است، بخصوص کسانی که خدمتگاران کمپنی هند شرقی بوده اند - اما تخمین وفاداری بومی او از زمان نشر آن اثر چقدر میتواند بیمناک باشد!

خواننده باید با یاد داشتها و مضامین فوق العاده دلچسپی سُر ایچ راولینسن، سُر جان لوگین و دنی سیمور در "سفرنامه کاروان" مراجعه نماید، چون اینها نقاط زیادی را در تاریخ افغانها روشن میسازد.

سبک مولف تا اندازه شدید بوده و چندین قسمت اثر حاضر میتواند منبع یا روزنه برای تعداد زیاد آثار سوزناک و درخواستهای عالیترین و بهترین احساسات طبیعت ما باشند؛ حتی جابجائی چند کلمه میتواند بطور قابل توجهی، دلچسپی مضمون را افزایش بخشد، اما مترجم خود را آزاد نمیداند تا غیر آن عمل کند بجز اینکه قویا به متن بچسبد. وقتی درجائی تکرار اندیشه یا نیاز تنظیم بنظر میرسد، تلاش شده است تا این نواقص درمان گردد؛ در غیر آن، اثر جنرال فیریر با تمامیت آن در اختیار خواننده قرار دارد.

ویلیام جیسی

مایسونیت، اینگاتیستون، 27 مارچ 1858

فهرست مطالب

7	فصل 1 - منشای افغان ها
19	فصل 2 - فتح منطقه
31	فصل 3 - توقیف میرویس
44	فصل 4 - دسایس پارس
57	فصل 5 - تسلیمی قزوین
70	فصل 6 - تسخیر هرات و فراه توسط نادر
83	فصل 7 - محاصره دوم نیشاپور
98	فصل 8 - ایجاد خصلت افغانی
109	فصل 9 - افغانستان بهنگام مرگ تیمور
127	فصل 10 - تخت نشینی محمود شاه
140	فصل 11 - سیمای شاه شجاع
154	فصل 12 - وعده های کامران
167	فصل 13 - مرگ محمود
179	فصل 14 - اقدامات حبیب الله خان
192	فصل 15 - کهندل و سلطان محمد
206	فصل 16 - اولین مذاکرات دیپلماتیک
218	فصل 17 - منظر و موقعیت هرات
233	فصل 18 - نامه ایم نیل
247	فصل 19 - تباهی هرات
264	فصل 20 - اعلامیه لارد اکلند
272	فصل 21 - خصایل افغانها
292	فصل 22 - حکومت ولایات افغان
319	فصل 23 - ترک شکارپور توسط برتانویها
332	فصل 24 - تقاضای شاه شجاع
353	فصل 25 - بازگشت اکبر خان به کابل
376	فصل 26 - وضع کابل
388	فصل 27 - تسخیر پنجاب توسط انگلیسها
404	فصل 28 - عکس العمل (واکنش) بمقابل انگلیسها
420	فصل 29 - عزیمت کلونل کونولی بجانب قوئند
433	فصل 30 - کرکتر کونولی
442	فصل 31 - تهدید خیوه توسط محمد شاه
458	فصل 32 - پسران شاه کامران

فصل 1 - منشای افغان ها

منشای افغانها، نظریه مونسیرروفین، یوگین بوری و دیگران، نظریه نویسندگان افغان، تذکر افغانها توسط تیمورلنگ، امکان منشای یهودی آنها، گرویدن آنها به اسلام، اهدای یک انجیل عبری توسط یوسفزی به نادرشاه، افغانهای دارای منشای هندی و خراسانی، جنگ و استقلال در زمان سبکتگین، بومیان افغانستان، شناخت افغانها بحیث پتانها وروهیله ها در هند، اولین تذکر افغانها در زمان سلطنت ابوسعید، تقسیمبندی قبایل افغان، پذیرش نویسندگان از عبدالله خان، آزار افغانها در زمان چنگیزخان، مسکون شدن ابدالی ها در کوههای سلیمان، استقرار یوسفزیها در کشمیر، ابدالیها و غلجیها بحیث باشندگان افغانستان، لیست قبایل افغان و شاخه های آن، اختلاف در بین آنها در رابطه باین موضوع، ماکوهیها و خوگانیها، دلیل تجاوز، تقسیمات فرعی قبایل و شاخه های آن.

+ + +

مجهول بودن منشای افغانها باعث ایجاد نظریات گوناگونی در مورد آنها گردیده و باین علت نمیتوان هیچیک از این نظریات را بطور خاص و یا برجسته قبول نمود. بعضیها میگویند که اینها اولاده سربازان الکساندر بزرگ (که پس از اشغال این سرزمینها در اینجا ماندند) و یکتعداد ناقلین یونانی اند که در زمان شاهان بعدی آنها، باین سرزمین آمده اند و یا آورده شده اند. یکتعداد دیگر تاکید دارند که قبطی های مصری، کلدانی و حتی ارمنی نیاکان آنها اند؛ اما اکثریت نویسندگان شرقی، اینها را اولاده یکی از ده قبیله اسرائیلی میدانند و نظر خود افغانها نیز چنین است. بالاخره تعدادی از نویسندگان عقیده دارند که این قوم دارای منشای یهودی نبوده و کسانی که دین اسلام را در بین آنها ترویج نمودند یهودان مسلمان شده بودند.

ایم. روفین شرقشناس مشهور در اثر خویش بنام "افغان ها" میگوید که "منشای افغانها از البانیهای آسیا است که متعاقب اغتشاشات متعدد ایشان، از یک محدوده پارس بمحدوده دیگران یعنی خراسان انتقال داده شدند؛ اینها یک مردم بسیار جنگجو بنام اغوان یا اوغان بوده و خود را در تاریخ پارس مشهور ساختند. منشای البانی آنها از نام آنها آشکار است، چون برای اغوان، واژه یونانی آن HA'AB است".

این نظریه با وجود آنکه توسط نویسندگان زیادی متناقض دانسته شده، از توجه خاصی برخوردار است، چون این نظریه با کردار شاهان پارس تطابق دارد که یکتعداد مردمی را که کمترین نا آرامی ایجاد میکردند، از

سواحل مدیترانه یا بحیره سیاه انتقال داده اند، و هم مطابق یونانی ها، یکتعداد قابل توجهی اینها در تمام دوران در ارتش پارسیان وجود داشته و بآنها اجازه داده میشد که در بدل خدمات ایشان، خود را در قسمت های معینی از آن قلمرو مستقر سازند. مورخین الکساندر، ما را در جریان یکی از این ناقلین گذاشته و از آنها میآموزیم که وقتی او بتعقیب بیسوس بداخل بکتریا پیشروی میکند، شهر برانسیز را تخریب نموده و باشندگان آنرا که اولاده یونانیهای میلیزیان بودند محکوم بمرگ میکند، مجازات بخاطر جرمی که نیاکان آنها انجام داده بودند - یک عمل بسیار بیرحمانه و غیر عادلانه.

نظر ایم. روفین برخلاف دانشمند شرقشناس دیگر (ایم. ایوگین بوری) است که او در مکاتبات خویش درباره شرق در موضوع این البانی ها چنین میگوید:

"اغوانها یک مردم قدیمی و متمایز اند که بار اول توسط پومی در زمان تهاجم بر قفقاز بر ملا گردیدند. یونانیها ولاتین ها با رونوشت یا استنساخ نادرست از نام ایشان، آنها را البانیها نامیدند؛ آنها باشندگان کوههای بلند و وادیهای هم مرز بحیره کسپین بودند که حالا تشکیل کننده ولایات داغستان و شیروان میباشند. ارمنیها هرگز توانائی آنها نداشتند تا این مردم شجاع را تحت انقیاد آورند، مردمی که بواسطه قوانین فئودالی اداره میشدند، مانند اروپا در جریان قرون وسطی؛ اینها قبل از مسلمان گردیدن عیسوی بوده و قرار معلوم آنها آزادی خود را تا زمان رسیدن بوزان، جنرال سلطان سلجوقی ملک شاه، حفظ نموده بودند. زبان این قوم بطور کامل از ارمنی ها متفاوت است. ... خلاصه، میتوانیم بگوئیم که مردم متذکره توسط نویسندگان یونانی و تحت قیومیت البانیها با در نظر داشت زبان خاص آنها نمیتواند دارای منشای کلدانی در نظر گرفته شوند - نظریه ای که در تناقض مستقیم با نظریه مورخین آنهاست (موسیز گالگاندیراستی که در حدود سده نهم عصر عیسوی زندگی داشته و موسیز کورینوس که میگوید اینها اولاده سیسگ از نژاد ارمنی اند). ما امیدواریم این نکته را پس از جمعآوری از نواحی کوهستانی که این پسران و انمودی اغوانها زندگی میکردند و بقایای زبانی که آنها سخن میگفتند آشکار سازیم. این چندان مدلل نیست که بعضیها با در نظر داشت مشابهت واژه ها گمراه شده، اغوانها را با افغانها (قبایل فئودالی پراکنده در جنوب پارس که آنها

بیشتر از دیگران پارتیان قدیمی بنظر میرسند) اشتباه گرفتند. زبان افغانها مشابه پارسی اولیه بوده و بنظر سُرولیام جونز، اینها نه منشای یهودی دارند و نه کلدانی. فرضیه اینکه اینها با اغوانها مشخص شده اند، وقتی شکل گرفت، باین منتج گردید که اینها اولاده یهودان اند، چونکه ولایت کیر، که آشوریه اسیران قبایل یهودی را بآن انتقال دادند، برای مفسرین منطقه آبیاری شونده توسط کور، سایروس (کوروش) یونانی، در نظر گرفته شد".

بعضیها با دلایل تصدیق میکنند که تیمورلنگ بعلت غارت و تاراج مردمان باشنده مازندران در جنوب کسپین خشمگین گردیده و تمام آنها را به کوههای واقع در بین هند و پارس انتقال میدهد. اما آنها در این فرض اشتباه میکنند که افغانهای امروزی از این مردم بوجود آمده اند. زیرا اولاده این مردمان بدبخت که از این کوهها توسط فاتحان تاتار انتقال داده شدند در زمان حاضر یک قبیله کوچک ایماق را بنام فیروزکوهی (پس از نام گذاری شهر ایشان که در حدود 63 میلی تهران واقع است) تشکیل میدهند، جائیکه آنها شکست خورده و توسط تیمورلنگ اسیر شدند: این قبیله اکنون باشنده مناطق بین هرات و میمنه میباشند. بعلاوه، جنگجویان و قانون گذاران تاتاری در تذکرات خود از افغانها بحیث قومی نام میبرند که در طول سالیان زیاد، باشندگان کوههای سلیمان بوده و مصروف تاراج و یغماگری بوده اند.

نویسندگان افغان که تصدیق کننده منشای یهودی قوم خود میباشند، گزارش دهنده انتقال نیاکان خویش به آسیای مرکزی اند: بعضیها میگویند افغانه که نام خود را به افغانها داده است بطور مستقیم اولاده ابراهیم و هاجر از طریق اسماعیل اند؛ ولی تمام ایشان فکر میکنند که بخت النصر (نبوکد نصر) بایست یکتعداد اسیران یهودی را به کوههای غور فرستاده باشد. این اسیران بزودی بطور قابل ملاحظه افزایش مییابند، و باوجود دوری از مادروطن خویش، بدون شک آنها باید عقیده خویش را حفظ میکردند، که با اخذ دوامدار نامه از هموطنان شان زنده نگهداشته شده و به سرزمین مقدس برگشتند. مسئله بهمین منوال باقی میماند تا اینکه محمد خود را پیامبر خدا معرفی میکند. یک یهودی بنام خالد که جدیداً مسلمان شده است در اینزمان نامه به برادران خود در غور فرستاده، از این حادثه میمون خبر داده و از آنها میخواهد که این دین جدید را بپذیرند؛

لیکن آنها قبل از قبولی اسلام، یکتعداد روسای خویش را بنزد پیامبر میفرستند. در بین آنها شخصی بنام قیس وجود دارد که ادعا میکند از طریق 47 نسل به ساول و از طریق 65 نسل به ابراهیم میرسد. محمد او را با یارانش مورد پذیرائی قرار داده و بموصوف لقب ملک عبدالرشید را میدهد، عنوانی که نشاندهنده اولاده شاهان یهودی است. این سفیران افغان که حالا مسلمان شده اند، محمد را در چندین جنگ همراهی نموده و با اعمال دلیرانه، خود را متمایز میسازند؛ بآنهم، با موافقت پیامبر و دعای خیر او، آنها با همراهی یکتعداد اعراب بخانه های خود برگشته و بکمک آنها در جریان 40 سال موفق میشوند تمام هموطنان خود را معتقد باسلام سازند.

یکتعداد نویسندگان میگویند که افغانه پسر خالد بوده است، ولی دیگران او را معاصر سلیمان دانسته و ادعا میکنند که یکی از افسران عمده او بوده است.

این ادعاهای متفاوت را که هیچگونه بنیاد اثباتی ندارند بمشکل میتوان قبول کرد؛ اما خود افغانها میگویند که آنها سند اثبات منشای یهودیت خویش را دارند و آنرا اینطور ارائه میدارند: زمانی که نادر بقصد فتح هند به پشاور میرسد، روسای قبیله یوسفزی یک انجیل نوشته شده به زبان عبری و یکتعداد موادی را به او تحفه میدهد که آنها بهنگام عبادات قدیمی خویش بکار برده و حفظ نموده بودند؛ این مواد، زمانی توسط یهودانی که قرارگاه را تعقیب نموده بودند، شناخته شده بوده است. اگر فرض کنیم این موضوع واقعیت داشته و برای متقاعد ساختن یکتعداد کافی باشد، فقط میتواند در رابطه به یوسفزی صدق نماید. لذا نمیتواند دربرگیرنده این باشد که دیگر قبایل افغان، شاخه های از این ساقه اند. برعکس، نتیجه گیری آخری اینست: باوجودیکه تمام قبایل با یک زبان مشترک (پشتو) صحبت می کنند، دارای منشای واحدی نبوده و بواسطه خصوصیات معین اخلاقی و فزیکی فرق میشوند. افغان های کابل خود را افغانهای هندی میدانند، در حالیکه افغانهای هرات خود را افغان های خراسانی میگویند؛ یک قبیله منکر قبیله دیگر بوده، منشای افغانی او را انکار نموده و حد اقل همدردی در بین ایشان وجود ندارد. ما میتوانیم باور کنیم، بعلت دشمنی در اعصار متوالی، اتحاد ایشان طوری بوده است که فقط چند درجه انکشاف نموده اند (یعنی رهائی از بردگی و دفع دشمن مشترک). نامهای پتان، رو هیله و

افغان که در زمان حاضر نشاندهنده قوم افغان است در واقعیت دربرگیرنده تعداد زیاد نژادهای متفاوت میباشند که حالا یکجا ساخته شده اند. اگر ما منشای یهودیت آنها را بپذیریم (طوری که خود آنها قبول دارند)، ما باید فرض کنیم آنها در همان مکانی که انتقال داده شدند تمام مشخصات یک مردم برده ساز، زبون و تبهکار را انکشاف داده باشند. اما واقعیت چنین نبوده و ما افغانها را از اولین زمان یعنی دوران سلطنت سبکتگین مییابیم که شجاع و مشتاق استقلال بوده اند - همیشه جنگجو و با انرژی، عقب نشینی کننده به تندهای کوههای ایشان جهت فرار از مستبدین و باقی گذاشتن کمترین امیدواری جهت تسخیر سرزمینهایی که فکر میکنند مربوط خودشان است - اینها یک نژاد بدوی بوده و بصورت بسیار قوی وابسته به زمین میباشند.

هیچکسی درباره مردمان بومی این سرزمین فکر نکرده است، باوجودی که آنها نباید از نظر دور انداخته شوند. چون تعداد آریین ها، اراکوزی ها و دیگران نیز مطابق کوینتوس کورتیوس و آریین بسیار زیاد و دلاور بودند. فتوحات الکساندر باعث انقراض آنها نگردیده و این بسیار طبیعی است فرض شود که نژاد آنها تا زمان حاضر از طریق ازدواجها باقی مانده اند، چه از طریق یونانیهای که در بین آنها ماندند و چه از طریق فاتحان تاتار و پارسیانی که بعدا به اینجا هجوم آوردند. در هر صورت، قرابت کمی در بین اینها و این دو قوم وجود دارد؛ ولی نه با بلوچ ها، یعنی با آنهایی که مشابهت زیادی از نگاه اخلاقی و فیزیکی دارند. با در نظر داشت سلطه اجانب که برای چندین نسل بالای افغانها تحمیل گردیده است، آیا میتوان بآنها باور داشت که میگویند نژاد آنها هرگز با دیگران مخلوط نشده است، چون در زمان حاضر آنها با هیچکس دیگری جز خودشان اتحاد نمیکنند؛ یک افغان که دختر خود را در ازدواج به یک بیگانه میدهد خود را بی عزت و بی آبرو میسازد؛ بآنهم این احساس سختگیری فقط به قبایلی اطلاق میشود که باشندگان افغانستان اصلی میباشند، چون آنهاییکه در هند منتشر شده اند، بدون هیچگونه تمایزی خود را با تمام اقوام مسلمان وصل میسازند.

بومیان هند در طول سده ها، افغان ها را بنام پتان و روهیله (کوهی) میشناسند، نامیکه هنوز هم بآنها اطلاق میشود؛ آنها را بدلیل زبانیکه صحبت میکنند بنام پشتون ها نیز مینامند؛ فقط از زمان سلطنت سلطان

ابوسعید (از نژاد چنگیز خان) است که یکتعداد نویسندگان شرقی از آنها بنام افغان یاد میکنند که شکل جمع واژه عربی افغان است. آنها بعلتی باین نام یاد شدند که همیشه در حالت نفاق در بین خود بوده و بطور دوامدار شکایت خویش را به حاکمانی پیش میکردند که تابع آن بودند؛ بآنهم این نام تا زمان سلطنت شاه عباس بزرگ بندرت بکار میرفت تا اینکه او با ضجه وزاری پیوسته آنها خسته شده و از آن بیعد فرمان میدهد که فقط باین نام یاد شوند.

تقسیمبندی قبایل افغان بسیار زیاد و تقریباً باندازه نویسندگان شرقی میباشد که درباره آنها بحث کرده اند؛ آنها نه تنها با همدیگر توافق ندارند، بلکه یکدیگر را بنام های زشتی یاد میکنند تا درستی خود را ثابت سازند. اگر بخواهیم بدانیم چه کسی راست میگوید، ما باید نظریه عبدالله خان هرات را بحیث یکی از با اعتبارترین نظریات پذیرفته و اینکه افغانها چگونه به افغانستان آورده شدند بررسی میکنیم:

"واژه افغان از عربی مشتق شده که معادل اوغان در پارسی بوده و هر دو واژه در زبان عبری کاربرد دارد.

ملک تالوت (ساول) شاه یهودان دوپسر بنامهای افغان و جالوت داشت – اولی پدر قوم افغان بوده و نام خود را بایشان داده است. پس از سلطنت داود و سلیمان که جانشین ساول بود، هرج و مرج باعث تقسیم قبایل یهود گردیده و تا دورانی ادامه مییابد که بخت النصر (نیوکد نصر) هیروشلیم را تسخیر نموده، 70 هزار یهود را قتل عام و پس از تخریب آن شهر، باشندگان باقیمانده آنرا بحیث اسیر به بابل میفرستد. متعاقب این فاجعه، قبیله افغان با ترس از ترور، از جده فرار نموده و در عربستان مستقر میشوند؛ آنها مدت قابل توجهی در آنجا باقی میمانند، اما بعلت کمیابی چراگاه و آب، مردم و گله آنها از محرومیت، رنج برده و بعضی قبایل تصمیم میگیرند تا به هندوستان مهاجرت کنند. شاخه ابدالی همچنان در عربستان مستقر مانده و در زمان خلافت ابوبکر، روسای آنها با یک شیخ قدرتمند بنام خالد ابن ولید (از قبیله قریش) متحد میشود. موقعیت و شرایط ابدالیها بطور محسوسی متعاقب معاونتی که آنها از خالد بدست میآورند، بهتر میشود، اما زمانی که عربها پارس را تسخیر میکنند، ابدالیها عربستان را ترک گفته و در مناطق مفتوحه، خود را در ولایات فارس و کرمان مستقر

ساخته و تا زمانی در آنجا میمانند که چنگیز خان این مناطق را مورد هجوم قرار میدهد. اقدامات ظالمانه این فاتح چنان اثرات فلاکتباری بالای مردم میگذارد که ابدالیها پارس را ترک گفته و از طریق مکران، سند و ملتان به هند میروند؛ اما نتایج این مهاجرت جدید نیز چندان قناعت بخش نمیباشد، چون زمانی که اینها در اینجا مستقر میشوند همسایگان بر آنها هجوم آورده و مجبور میشوند که جلگه ها را ترک گفته و در کوههای صعب العبور سلیمان مستقر شوند، جائیکه بحیث گهوارهٔ قبیله پنداشته شده و توسط آنها بنام کوه- خاصه (عدن و ماحول آن در زمان حاضر توسط یک قبیله عرب و هم قبیله عمده افغان مسکون میباشد که بنام ابدالی یاد میشوند. آیا چنین نتیجه میگیریم که آنها دارای یک منشای واحد، طوریکه مولف افغان میگوید؟ من فکر میکنم نباید چنین نتیجه گرفت: زیرا مشابهت نام و اتحاد ابدالیهای افغان با قبیله عرب قریش، اثبات کافی برای تائید نمیباشند) یاد میگردد. تمام قوم افغان با رسیدن ابدالیها به کوههای سلیمان با هم جمع گردیده و 24 قبیله را تشکیل میدهند. طوریکه گفته شد، افغان (پسر ساول) سه پسر بنامهای سربند، ارغوش و کیرلین دارد که هر یک پدر 8 پسر بوده و نامهای خود را به 24 قبیله میدهند.

تقسیمبندی آنها قرار ذیل است:

پسران سربند	نامهای قبایل	پسران ارغوش	نامهای قبایل
ابدال	ابدالیها	غلج	غلجیها
یوسف	یوسفزیها	کاکر	کاکرها
بابر	بابریها	جوموریان	جومورینها
وزیر	وزیریها	ستوریان	ستورینها
لوهان	لوهانیها	پین	پینیها
بریس	بریسیها	کاس	کاسیها
خوگیان	خوگیانیها	تکان	تکانیها
چیران	چیرانیها	ناصر	ناصریها

پسران کیرلین	نامهای قبایل	پسران کیرلین	نامهای قبایل
ختک	ختکها	زاز	زازیها
سور	سوریها	باب	بابیها
افرید	افریدیها	بنگیش	بنگیشیها
تور	توریها	لینده پور	لینده پورها

تعداد زیاد این قبایل در هند پراکنده شده اند؛ اما در آنجا بعوض از دیاد، آنقدر منقرض شدند که بندرت میتوان اثری از آنها در این روزها پیدا کرد. یگانه استثنا در اینمورد، قبیله یوسفزی است که در کشمیر مستقر میگردد. نادرشاه که مشتاق تثبیت تعداد آنها بود فرمانی صادر میکند مبنی بر اینکه هر خانواده مکلف است یک نیزه به قرارگاه او بیاورد و زمانیکه تعداد آنها شمار میگردد، حدود 600 هزار بوده است که در زمان حاضر نیم آن هم وجود ندارد. این قبیله برای مدت بیش از 30 سال زیر سلطه سیکها میباشد. باشندگان افغانستان اصلی تقریباً بطور کامل ابدالی ها و غلزی ها بوده و از اینها بطور خاصی صحبت خواهیم کرد. ابدالی ها با وجود اینکه تقریباً باشندۀ تمام حصص افغانستان اند، بطور عمده در هرات و کندهار مسکون اند؛ غلزی ها در کندهار و کابل مستقر اند؛ کاکرها در نزدیکی معربولان؛ بابرپها، ناصریها، لوهانیها و بابیها در کندهار و سند، جائیکه آنها بدنبال تجارت پر منفعت اند؛ بریس ها در همسایگی پشین قرار دارند؛ چیرانیها و مهمندها در شمالشرق کابل؛ بنگشها (شیعه) در بین کابل و مناطق هزاره ها و شامل چهارشاخه اند: بیدی خیلی، چلوزانی، جاجی و بیرتیجی؛ بالاخره، چیرانی را میتوان در همه جا یافت، با وجودیکه تعداد آنها کم است: قبایل باقیمانده یا در هند اند و یا منقرض شده اند.

اگر تنها افغانستان اصلی را در نظر گیریم، حالا میتوانیم معلومات موجز به ارتباط ابدالی ها و غلزی ها ارائه نمائیم که قسمت عمده نفوس این منطقه را تشکیل میکند؛ با وجودیکه تعداد شاخه های آنها فراوان اند، بهتر است آنها را بشکل جدولی ارائه کرد که من کوشیده ام تا حد ممکن درست باشد.

قبیله قدرتمند ابدالی در زمان حاضر بنام درانی شناخته شده و این نام توسط احمدشاه سدوزی بهنگام تخت نشینی در 1747 بآنها داده شده است. زمانی که نادرشاه فرمانی جهت دریافت احصایه قبیله ابدالی صادر میکند، تعداد آنها در حدود 195 هزار خانواده بوده و از آنها 12 هزار سوار عالی انتخاب میکند؛ اما تعداد ابدالی ها از زمان نادر بسیار کم شده اند.

ابدال پسر سر بند، موسیس این قبیله، فقط یک پسر بنام تیرین داشته که او دارای دو پسر بنامهای زیرک و پنجیا بودند: از اولی سه قبیله و از دومی پنج قبیله بوجود آمده است.

قبایلی که از زیرک منشا گرفتند:

1. قوفلزی، که بصورت عام بنام پوپلزی شناخته شده و به پنج شاخه به نامهای حسینزالی {حسین علی؟}، بادوزی، قلندرزی، ایوبزی و سدوزی تقسیم میشوند. فرمانروایانی که در بالای افغانها در سده های 17 و 18 حکومت کردند مربوط شاخه سدوزی اند. تعداد قبیله قوفلزی حدود 20 هزار خانواده میباشد.

2. بارکزی. این قبیله در زمانهای بسیار قدیم یکی از مهمترین شاخه های ابدالی بوده است؛ این قبیله به شش شاخه محمدزی، خرزی {کرزی؟}، صیفریتزی، انگوزی، گورجیزی و اچکزی تقسیم شده است. فرمانروایان کابل مربوط شاخه محمدزی اند. تعداد بارکزیها 40 هزار خانواده میباشد.

3. الکوزی که بسه شاخه جلوزی (که روسای قبیله الکوزی مربوط آنهاست)، ملازی و سرکانی تقسیم شده است. تعداد الکوزیها 20 هزار خانواده اند.

قبایلی بوجود آمده از پنجیا عبارتند از:

1. اسحاقزی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به چهار شاخه احمدزی، عوازی، مردانزی و بیروزی تقسیم شده اند.

2. علیزی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به سه شاخه حسنزلی (که روسای قبیله علیزی مربوط آنست)، علیکزی {الکوزی؟} و گورازی تقسیم شده اند.

3. نورزی که تعداد آنها 30 هزار خانواده بوده و بسه شاخه چالاک زی، بهادرزی و درزکی تقسیم شده اند.

4. خوگانی که تعداد آنها 6 هزار خانواده بوده و به دوشاخه خوگانی کلان و خوگانی کوچک تقسیم گردیده اند.

5. ماکوهی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به سه شاخه بدلیزی، فیروزی و سبز علی تقسیم شده اند.

قبیله غلزی که از آن میرویس، میر محمود (پسرش) و میر اشرف (برادر زاده اش) بوجود آمده اند، غلج پسر ارغوش را موسیس خود میپندارند. غلج دو پسر بنام های ابراهیم و توران داشت که از آن شش قبیله سلیمان خیلی، هوتکی، توخی (که از آن شاخه لودها بوجود آمده و فرمانداران هند بودند)، خلیلی، تورکی و ایودری بوجود آمده اند. سه قبیله اولی از ابراهیم و سه آخری از توران سرچشمه گرفته اند".

جدول قبایل ابدالیها

موسیس	خیل	قبیله	شاخه ها
ابدال و پسرش ترین	زیرک	پوپلزی	سدوزی، حسینزالی، بادوزی، قلندری و ابوبزی
		بارکزی	محمد زی، خرزی، سیفریتزی، انگوزی، گرجیزی، اچکزی
		الکوزی	جلوزی، میلازی، سرکانی
	پنجپا	اسحاقزی	عوازی، مردانزی، بیروزی،
		علیزی	حسنزالی، علیکزی، غیورزی
		نورزی	شلکزی، بهادرزی، دیرزکی،
		خوگانی	خوگانی کلان، خوگانی کوچک
		ماکوهی	بیدلیزی، فیروزی، سبز علی

جدول غیلجیها

ابراهیم	سلیمانخیل، هوتکی، توخی
توران	خلیلی، تورکی، اندیری

قبیله بدوی افغانها طایفه نامیده میشود، یک واژه ای که مربوط آن قوم است: اولین تقسیمات این قبیله بدوی بنام فرقه است؛ تقسیمات بعدی آن تیره ها یا شاخه ها است. لذا فامیلهای ایجاد شده از اولین نسل - سربند، ارغوش و کیرلین - بحیث ابدالیها، غیلجیها و کاکرها طایفه را تشکیل دادند؛ آنهائیکه از اینها ایجاد شدند مانند پوپلزی، بارکزی، ابراهیم، توران و غیره بنام فرقه یاد میشوند؛ و شاخه های اینها بنام تیره یاد میشوند.

ابدالیها و غیلجیها بعلت تعداد زیاد شان نسبت بدیگر قبایل و هم بدلیل داشتن قدرت در افغانستان حتی تا امروزه یکنوع ادعای بیجای برتریخواهی و

تفوق بالای قبایل دیگر عادت نموده و خود را دارای منشای نجیب تر از دیگران تصور میکنند: اینها حتی حق خودشان در داشتن عنوان افغان را رد میکنند. بخصوص ابدالیها در این مورد زیاد پیشقدم بوده و چنین تظاهر مینمایند. اینها تنها عنوان افغان را رد میکنند - و حتی به غیلجیها - بلکه همچنان یک تفرقه در این موضوع در بین خودشان وجود داشته و زیرکها اظهار میکنند که آنها از یک نسل بمراتب نجیب تر نسبت به پنج پاها هستند. این فرضیه اهانت آمیز و دردناک غالباً باعث تصادمات خونین بین ایشان گردیده و بر این حقیقت استوار است که مادر ابدال زن مشروع بوده، در حالیکه مادر غلج یک زن نامشروع (رفیقه) بوده و طوریکه آنها میگویند، میتواند توسط نام آنها یعنی غلزی اثبات شود که در پشتو بمعنی حرام زاده است.

از طرف دیگر قبایل ماکوهی و خوگانی با وجودیکه منشای افغانی دارند، در لیست اولی قبیلۀ ابدالی شامل نبوده، مگر بعلت دوستی دوامداری که بین ایشان وجود داشته، ابدالیها آنها را پذیرفته، در بین پنجپاها تقسیمات نموده و از آن بعد مربوط آن خانواده شده اند. پس از مرگ نادرشاه، اتفاقاتی رخ داده که میتواند تصویری درباره اهمیت افغانها بدست دهد که چرا خود را به نجیب ترین قبیلۀ وصل میکنند.

احمدشاه زمانی سلطنت سدوزی را بنیاد نهاد که قریب بود باثر توطیۀ که توسط سردار نورمحمد خان بمقابل او برانگیخته شده بود، سقوط نماید. او مجبور شد تا تدابیر شدیدی جهت سرکوب شریران اتخاذ نموده و فرمان میدهد که از هر قبیلۀ باید ده، ده نفر (از بین مقصرترین) کشته شوند. این اولین بار بود که او خون رعیت خود را میریخت و این تجربه بدون خطر نبود، چون افغانها درباره انتقام گیری و تلافی از شاه و خانواده او صحبت میکردند؛ اما صاحبان قدرت پیروزشدند و از این لحظه قبایل پذیرفتند که شاه حق دارد خون دیگران را بریزد بدون اینکه کسی حق سوال و پرسان داشته باشد. ماکوهی ها و خوگانیها در این عمل تشدد آمیز شامل نبودند بعلت اینکه از نقطه نظر نسلی، ابدالی نبوده، تقصیر آنها درجه کمتر داشته و لذا میتوانستند مورد عفو قرار گیرند؛ اما این قبایل با این استثنا مورد توهین آشکار قرار گرفته و از قرارگاه شاه کنار میروند. تفسیری بدنبال آمده و احمدشاه جهت ارضای آنها، فرمان میدهد که ده ماکوهی و ده خوگانی نیز کشته میشوند، بمحض اینکه آنها بوظایف خویش برگردند، چون آنها

خود را با این استثنای که بطرفداری آنها صورت گرفته بود، بدنام می پنداشتند.

قبایل و شاخه های را که ما از ابدالی ها و غلزی ها تقسیم بندی کردیم باز هم بتعداد زیاد تیره و خانواده تقسیم شده و در این تقسیمات آنقدر سردرگمی وجود دارد که حتی یک افغان که بیشترین معلومات در موضوع را داشته باشد، نمیتواند لیست مکمل آنها را بدهد. حتی مبالغه نخواهد بود اگر تعداد آنها را بیش از 300 بدانیم. اینها در جریان زمان و افزایش نفوس یک قبیله رخ داده که مجبور شده اند از آن جدا شده و مناطق جدیدی را جستجو نمایند و یا زمانی که یکی از اقارب با نفوذ رئیس سوئی تفاهمی با او پیدا میکند، او را با مربوطین او از خود دور میکند. زمان دیگری یک فاتح پیروزمند میتواند یک قبیله را شکستانده و آنرا کم قوت سازد، هر یک از این شاخه ها بعدا نام رئیسی را انتخاب میکند که بخت با او بوده، اما آنها همیشه خود را بحیث اعضای قبیله اصلی در نظر می گرفتند، با وجودیکه آنها غالبا در فواصل بعیدی از هم قرار داشتند. این جدائیها را نیز میتوان بعلت ترس از حاکمان بعضی قبایل در نظر گرفت. شاه عباس بزرگ آخرین کسی بود که این تدبیر را در مقیاس بزرگی اتخاذ میکند؛ او جهت تامین آرامش و ثبات دایمی مردمی که برای آنها یک ساحه جدید در نظر می گرفت، تعداد زیاد گروگانها را باخود به اصفهان انتقال میداد.

ابدالیها در پهلوی داشتن نام درانی که از احمدشاه حاصل نمودند هنوز هم بنام سلیمانی (از کوههای که آمده اند) یاد شده و ناحیه ای که بعدا آنها باشند آن شدند بنام توبه- معروف نامیده میشود.

فصل 2 - فتح منطقه

اشغال منطقه توسط الکساندر، فتح دوباره توسط بومیان، تسخیر توسط تاتارها، مرگ منصور، پیروزی سبکتگین، مشخصه افغانها در این دوران، اعطای ساحه به قبیله ابدالی، مخالفت غلزیها با سلطه تاتار، اولین فرماندار مستقل افغانستان، محمود پسر او، استبداد شهزادگان تاتار، اخراج بیرم، خسرو ملک آخرین فرماندار غزنویان، لیست شاهان این نژاد، شهزادگان افغان غور، محمود غوری، فتوحات او در هند، ایلدوز، جلال الدین، اشغال افغانستان توسط چنگیز خان، ملک گرت، شمس الدین غوری، اختیار داری آنها در زمان تاتارها، فتوحات تیمور لنگ، توصیف افغانها توسط آن مهاجم، فرمانروائی افغانها در هند، محمود سوم، شکست بلال توسط ابراهیم خان و تسخیر کابل و کندهار، میرزا بابر، کمک پارسیان، شکست توسط یوزبیکها و پیروزی در هند، سقوط ابراهیم خان، مرگ میرزا بابر، جانشینی پسرش همایون، حمایه توسط شاه طهماسب، حکایت شاه، کمک همایون توسط ارتش پارسی، شکست لودها، تلاش جهت تسخیر دوباره دهلی، نبوت کمال الدین، اخراج لودها توسط شاه جهان، انحلال آنها توسط اورنگزیب، تسلیمی کندهار به پارس توسط همایون، تسخیر دوباره توسط پارسیها و مغولها، هیئت افغانی به شاه عباس، استخراجی از "تاریخ پارس" توسط سرجان ملکم، آرامش افغانها در زمان شاه عباس، استبداد نواسه اش شاه صفی، تسخیر کندهار توسط شاه عباس دوم در 1642، پیروزی غلزیها، سرکوب اغتشاش آنها توسط شاه حسین، گرگین خان، هیئت افغانها به دربار پارسیان در 1706.

+++

در بین فتوحات الکساندر بزرگ یکی هم افغانستان بوده و بهنگام مرگ این مهاجم، لیتنانت او، سیلیکوس موفق میشود فرمانروائی قسمت اعظم سلطه او در آسیا را بدست آورد. فکر میشود، پسر و نواسه اش نیز او را دنبال می کنند؛ مگر تاریخ بما نمیگوید که چطور و چرا در وقت شاه آخری، افغانستان از دست سیلیوکیدها توسط روسای بومی تسخیر شده و بزودی، بکتریا دولت مستقلی را تشکیل میدهد که با شکوه زیادی حدود 150 سال دوام میکند. پس از این دوران، تاتارها بالای منطقه حاکم گردیده و قرار معلوم حاکمیت آنها تا سده دهم ادامه مییابد. این دوران در تاریکی عمیقی قرار داشته و فقط در سالهای 997 م است که ما معلومات روشنی درباره تاریخ افغانها بدست میآوریم.

در این زمان منصور در تاتار سلطنت نموده و وقتی فوت میکند، یک افسر او بنام سبکتگین، بیعت به جانشین او را قبول نموده، سلطه خویش را در تمام حصص جنوبی افغانستان مستقر و غزنی را پایتخت خویش میسازد. قبایل افغان در این زمان عمدتاً بشکل کوچی و وحشی بوده، با غارت و چپاول زندگی کرده، تحت قیادت روسای میباشند که بسیار طرفدار استقلال بوده و

تقریباً همیشه در دشمنی با همدیگر قرار داشته و آماده فروش خود در مقابل پول به قیمتترین خریدار میباشند. لذا اکثراً اتفاق میافتد که یک قسمت قوم در یک قرارگاه و قسمت دیگر در مخالفت با آن در صف دیگر قرار گرفته و مانند سربازان واقعا اجیر، بدون هیچ تردیدی در مقابل یکدیگر میجنگیدند. نفاق موجود در بین قبایل افغان، در زمان حاضر، میتواند تا زمانهای بسیار دور ردیابی شده و این عجیب نیست که، آنها در اینمدت طولانی نتوانسته اند خود را بحیث یک قوم تنظیم نمایند. عادات و رسوم کوچیگری نیز در آن سهم داشته و آنها برای مدتهای طولانی بحیث یک نژاد وحشی در پارس، هند و کوههای افغانستان پراکنده میباشند، اما در همه جا و در تمام دوران بشکل یاغی و سرکش زندگی کرده، اداره نمودن آنها بسیار مشکل بوده و نتوانسته اند بسیار کم با عادات و رسوم اقوام غیر از خودشان در داخل ساحاتیکه مستقر شده اند، موافق و سازگار شوند. عواقب آن طوری بوده که در موارد متعدد نزاعها بوجود آمده و در نتیجه آن تعداد زیاد بدون ترحم نابود گردیده، در حالیکه باقیمانده مجبور شده اند در کوه های پناهگزين شوند که امروز در آنجا زندگی دارند. قبیله ابدالی یعنی مقتدرترین قبیله در زمان فعلی، تا زمانیکه از طرف سبکتگین اجازه مییابند (دادن این ساحه در بدل کمک به کمپاین هند)، نتوانسته بودند در کوه های سلیمان مستقر شوند. غلزیها، برخلاف، همیشه قویا با سلطه تاتارها در منطقه خود مخالفت نموده و خطر جدی در مقابل آنها میباشند، چون قبیله آنها از نگاه تعداد در آن زمان، بسیار زیاد بوده است. اما خلافتاری آنها تا حدی توسعه مییابد که محمود (پسر سبکتگین که پس از او بر تخت غزنه مینشیند) مجبور میشود تقریباً تمام آنها را منقرض سازد. اما غلزیها در جریان سده های بعدی قادر میشوند از این فاجعه، بهبودی حاصل نموده، حالا در مجاورت ابدالی قرار داشته، پرنفوس ترین و قدرتمندترین قبیله در افغانستان میباشد.

سبکتگین را میتوان اولین فرماندار مستقل دانست که بر افغانستان اصلی حکومت میکند؛ اما افغانها بعلت منشای تاتاری او، بالای او و جانشینانش بحیث ظالمان و غاصبان نگاه کرده و کمتر درباره کارهای خوب او و مفاد حاصله بایشان فکر میکردند. محمود پس از مرگ پدرش، بداخل پارس و هند لشکرکشی نموده و با غارت و غنایم جنگی حاصله از این مناطق، افغانستان را غنی ساخته و غزنی پایتخت خود را به یکی از قشنگترین شهرهای آسیا تبدیل میکند. مرگ او در سال 1028 میباشد. جانشینان او، که ارزش کمتری برای جانشینی او دارند، بزودی قلمروی اضافه شده

توسط او بر سلطنت ایجاد می‌تواند توسط سبکتگین را از دست می‌دهند؛ سلطه آنها بزودی به ولایات افغان‌ها کاهش می‌یابد که در آن، قدرت آنها زیاد مورد احترام قرار ندارد؛ اگر آنها می‌توانند سلطه خویش برای دو سده نگهدارند، بیشتر باین علت است که افغانها درگیر مشکلات می‌باشند، نه اینکه آنها از سلطه تاتارها می‌ترسیدند.

بیرم یکی از شهزادگان آنها، در سالهای 1151، یک رئیس افغان بنام سوری را که در ولایت غور فرمانده است، دستگیر نموده و او را بخاطر مخالفت با فیصله هایش، بشکل ظالمانه بقتل میرساند. وحشت شهزاده تاتار در این مورد بیش از اندازه تصور بوده و او را باشکال مختلفی مورد اهانت، توهین و شکنجه فراوان قرار می‌دهد.

علاو الدین برادر این افغان نگون بخت و جانشین او در حاکمیت غور با زور سلاح به انتقام برخاسته و موفق می‌شود. او شهر غزنی را اشغال نموده و در جریان هفت روز آنرا با آتش خشم، غضب و انتقام غارت نموده و چنان روحیه وحشی صفتی بکار میبرد که خون کشتگان را بامصالحه ساختمانی مخلوطه میکند تا دیوارهای شهر را با آن مرمت کنند.

بیرم که در هم شکسته شده است، به ماورای اندوس عقب نشینی نموده و به فرمانروائی در پنجاب ادامه می‌دهد، ولی ولایات غربی سلطنت خویش را در اختیار دشمن پیروز مند خویش می‌گذارد.

در موارد متعددی جنگ بین این دوشهزاده اعلان می‌گردد، مگر بیرم از بخت کمی برخوردار بوده و قلمروی کاهش یافته را پسرش، خسرو شاه بمیراث میبرد؛ اما سلطنت غزنویان در جریان زندگی نواسه اش خسرو ملک بی پایان میرسد. با حمله محمود غوری، پسر کاکا و جانشین علاو الدین در 1160، خسرو ملک سقوط نموده و سلطنت او ضمیمه افغانستان میشود. یک لیست شهزادگان غزنوی که بالای منطقه افغانستان حکومت کردند، قرار ذیل است:

سبکتگین..... 976 م 365 ق	علی..... 1049 م 441 ق
اسماعیل..... 997 م 387 ق	عبدالرشید... 1052 م 443 ق
محمود..... 997 م 387 ق	فرخزاد 1053 م 444 ق

محمود 1030م... 421 ق	ابراهیم 1059 م... 450 ق
مسعود 1031م... 422 ق	مسعود 1098 م... 492 ق
محدود 1041 م... 433 ق	ارسلانشاه.....1104م... 508 ق
مسعود 1049 م... 441 ق	بیرامشاه.....1108 م... 512 ق

شهبازان افغان غور که بطور ساده، فقط روسای مناطق کوچکی بودند، بقدرت حاکمه افغانستان ارتقا یافته و بزودی قلمروهای مهم هند را علاوه میکنند. غوریک ولایت کوچک بوده، موقعیت خوبی برای دفاع داشته و در قلب کوههای صعب العبور پاروپامیزوس قرار دارد، اما افغانها هیچیک از وسایل تعرضی در اختیار نداشتند تا آنها را قادر سازد در مقابل دشمنان قدرتمندی چون غزنویها امیدوار پیروزی باشند. میتوان فرض نمود که علاوالدین از قبایل دیگری کمک دریافت میکند که زیرسلطه تاتارها قرار داشتند. اما توهین و اهانتی که افغانها بحیث یک مردم زیر سلطه، تحمل میکند به احساس قومگرایی آنها افزوده، باعث انگیزش احساس قهرمانانه در بین آنها شده و آنها را بالای نژاد بیگانه پیروز میگرداند که آنها را سرکوب میکرد.

محمود غوری بداخل هند یورش برده، بنارس را اشغال نموده و در آن شهر هزاران قساوت و بیرحمی را مرتکب میشود. این شهزاده، وارثی بجا نگذاشته و در 1205 میمیرد. امپراطوری، مطابق میل اودر بین طرفداران او تقسیم میشود. افغانستان اصلی بدست ایلدوز میافتد، اما بزودی توسط یک شهزاده خوارزمی ربوده شده و جانشین او، جلال الدین بعین ترتیب مجبور میشود در مقابل ارتش های پیروزمند چنگیزخان عقب نشینی کند. فرشته بما میگوید که جانشینان این فاتح تا سال 1251 اختیاردار افغانستان میباشند – زمانیکه یک شاه افغان یا پتان میتواند غزنی و کابل را تسخیر نموده و آنرا ضمیمه امپراطوری هند سازد.

تقریباً نیم قرن بعد، سلطنت جدیدی خود را در ولایت غور مستقر گردیده و سلطه خویش را بالای کندهار و هرات از 1336م (736 ق) تا 1383م (785 ق) گسترش میدهد که نویسندگان غربی آنرا بنام ملک کُرت می نامند (واژه کُرت شکل انحرافی واژه غور بوده و در صورت یکجا شدن با واژه ملک، بمعنی شهزاده غور میباشد. این خانواده از نژاد افغانها بودند).

اولین حاکم مستقل این سلاله، شمس الدین غوری میتواند مورد تائید شاهان تاتار قرار گیرد؛ این حالت در زمان پسران وجانشینان او، رکن الدین و فخرالدین ادامه مییابد، اما سومی، یعنی غیاث الدین تابعیتی را بدور میاندازد که در بالای او توسط اولاده چنگیز خان تحمیل شده است. شمس الدین، ملک حافظ، معزالدین حسین و ملک باقر که جانشین او است استقلال خود را حفظ میکنند؛ اما آخری از تاتارها کمک میخواهد تا او را در مقامش نگهدارند؛ ولی سلطنت او کوتاه مدت مییابد، چون برادرش معزالدین او را برانداخته و قدرت را بدست پسرش غیاث الدین میسپارد که نهمین و آخرین حکمران این سلسله است. این شهزاده توسط امیر تیمور لنگ بهنگام تسخیر قلمروی او وهم غزنی و کابل، اسیر میشود.

تیمور لنگ در خاطرات خود در مورد افغانها، آنها را یک مردم وحشی و غارتگر خوانده و مدنیت آنها را بمراتب پائینتر از تاتارها میداند؛ اما او منطقه آنها را فقط بکوههای سلیمان محدود میداند، از اینجا میتوان نتیجه گرفت که منظور او از افغان یا اوغان، فقط قبیله ابدالی باشد که از روزگار سبکتگین اختیار دار این منطقه میباشند. لذا تمام این معلومات، تائید کننده نظریاتی است که ما قبلا درباره مبهم بودن منشای افغانها ارائه کردیم.

از زمان اشغال افغانستان توسط تیمور لنگ تا آغاز سده شانزدهم، معلومات درباره آنها کاملا مبهم است، بآنهم این مبدا بایست یکی از قابل افتخارترین دوره در سالنامه تاریخ افغانها بوده باشد؛ اما یکقسمت حقایق مربوط بآنها در هند بوقوع پیوسته و بیرون از ساحه تاریخی است که ما تلاش داریم آنرا شرح دهیم: لذا بسرعت از آن عبور نموده و بمسیری میرویم که ما قبلا مقداری از آنرا بررسی کردیم.

حاکمیت افغانها در هند بهنگام مرگ محمود غوری آغاز میشود که در 1205 بوقوع میپیوندد؛ لذا طوریکه قبلا گفتیم، قلمروهای این محمود بعلت نبودن یک وارث مستقیم، در بین طرفداران او تقسیم میشود. ولایات هند به قطب، یکی از جنرالهای قبیله افغان لود تعلق میگیرد. این قبیله، با دیدن رئیس خود در حاکمیت یک امپراطوری وسیع که دهلی پایتخت آن است، افغانستان را ترک گفته و در هند مستقر میشوند، جائیکه توسط شاه حفاظت و حمایت شده و بسرعت افزایش مییابند. آنها با عادت گرفتن از طفولیت تا زندگی در قرارگاه و آنهم با عادات بسیار ساده و خشن، با کمترین

مشکلات در بالای بومیان هند مسلط گردیده و با ایجاد رعب و ترس موفق میشوند سلطه خود را بالای هندیها بقبولانند. این سلطه تا سالهای 1398 ادامه دارد، و قتیکه تیمور لنگ این منطقه را اشغال میکند. محمود سوم بعدا بر تخت نشسته و اشغالگران با اجازه میدهند قدرت خویش را در بدل کمک او بهنگام قتلهای عام و خونینی نگهدارد که برای او لقب ویرانگر و نابود کننده انسانیت میدهند.

محمود سوم در 1450 وفات میکند و آنهم زمانی که یک خان دیگر افغان بنام بلال و مربوط قبیله لود، خانواده شاهی را برمیاندازد. این حاکم جدید آگره را پایتخت خویش قرار میدهد. در جریان سلطنت او، امپراطوری دستخوش توطئه های دوامدار قرار گرفته، اغتشاشات در بین لودها پیوسته جریان داشته و بالاخره، بلال رانده شده و ابراهیم خان، رئیس دیگر افغان از همین قبیله جانشین او میگردد که هر یک از رقیبان خود را مطیع میسازد؛ او پیهم کندهار و کابل را مورد تهاجم قرار داده، با مقاومت ناچیزی مواجه شده و توسط قبایل افغان طرفداری میگردد. پیروزیهای که با سهولت بدست میآورد، جاه طلبی او را افزایش داده و تصمیم میگیرد که بالای سلطنت تاتار در فرغانه مارش نماید، در حالیکه این سلطنت از عقب توسط شاهی بیگ، سلطان بخارا مورد حمله قرار گرفته و با موصوف پیمان تعرضی و دفاعی عقد میکند که مناطق اشغالشده را در بین هم تقسیم نمایند. میرزا بابر مربوط قبیله گورکانی و اولاده پنجم تیمور لنگ (پسر عمر شیخ، پسر ابوسعید، پسر میرانشاه، و پسر تیمور لنگ بود) در این زمان حاکم مستقل فرغانه بوده، از یکطرف قسمتهای مهم قلمروی خویش را به شاهی بیگ باخته و از طرف جنوب توسط ابراهیم خان مورد تهدید قرار گرفته و با نومیادی در مقابل دشمنان خود مقاومت میکند، اما در آرزو سلطنت خود گریخته و خود را تحت حمایه شاه پارس قرار میدهد. این واقعه در سال 1498 (904 ق) بوقوع میپیوندد. شاه اسماعیل صفوی او را با بخشنده ترین شیوه پذیرفته و بزودی برای او یک نیروی 20 هزار سوار تحت فرماندهی میرنجم فراهم میسازد که سلطنت او را اعاده کند. میرزا بابر نیز بمیدان آمده و عملیات بمقابل یوزبیکها را آغاز میکند؛ بمجردیکه او بمحاصره بخارا میپردازد، باشندگان آن با تقویة سربازان ابراهیم خان، شب هنگام بالای پاریسیان حمله نموده، آنها را تارومار ساخته و فرمانده آنها (میرنجم) را میکشند. این حادثه در سال 1505 (911 ق) رخ داده است.

پس از این فاجعه میرزا بابر بطرف بلخ عقب نشینی میکند، یگانه راهیکه
بطرف شهر باز مانده است: اما او آنقدر خوش قسمت است که میتواند کابل
را تسخیر نموده و در مدت کوتاهی، طرفداران زیاد در این منطقه پیدا
میکند. او در 1508 (913 ق) کندهار را تسخیر نموده و پس از مدت کوتاهی
پنجاب را میگیرد. بومیان هند با دیدن پیروزیهای او در 1511 (916 ق)
برای او نامه ارسال نموده و از او میخواهند تا آنها را از استبداد ابراهیم خان
نجات دهد. این تقاضا که با تمایلات انتقامجویانه او بمقابل ابراهیم خان
همنوائی دارد، با آمادگی پذیرفته میشود. لذا در 1525 بمقابل شاه مارش
نموده، او را شکست داده و اداره تمام قلمروی هند را بدست میگیرد.

پس از این توضیح مختصر قدرت انتقالی که افغانها در این قسمت هند در
اختیار داشتند، دستنویس عبدالله خان هراتی بدینگونه پیش میرود. بومیان
هند بخاطر شاه جدید خویش، دلایل کمی برای تبریک و شاد باش گفتن
دارند، زیرا میرزا بابر آنقدر ظلم و غارت میکند که آنها را تقریباً پشیمان
ابراهیم خان لود میسازد.

بهنگام مرگ میرزا بابر، حاکم مستقل هند و افغانستان، که در 1530
(937 ق) بوقوع میپیوندد، پسر بزرگ او جانشین تمام قلمروی او میشود،
اما برادرش کامران و وزیرش شیرخان (مربوط قبیلۀ لود افغان)، بمقابل
او اغتشاش نموده و او را مجبور میسازند که فرار نماید؛ از طرف دیگر،
پارسیان مدتی قبل بکندهار حمله نموده و آنها را از مغولها گرفته بودند. بدون
در نظر داشت این عمل دشمنانه، همایون آن کاری را میکند که پدرش
کرده است - او به دربار پارسیان عقب نشینی نموده و خواستار حمایه شاه
طهماسب میشود. شاه اطلاع مییابد که شهزاده فراری به قلمروی او
نزدیک شده، او به حاکم خود در هرات فرمان میدهد که او را با کمال
احترام پذیرائی نموده و او را به قزلبین {قزوین}، پایتخت خود، بدرقه کند،
با چنان شیوۀ که شایان شکوه و منزلت شاهانۀ اوست. هر دو شاه پس از
ملاقات، علاقمندی زیادی بهمدیگر پیدا میکنند. شاه طهماسب نه تنها
خواهشات مهمان همایونی خود را میپذیرد، بلکه تمام آنچه را انجام میدهد
که بتوان انتظار داشت، طوری که حکایت زیر نشان میدهد:

همایون یکرزبا قدم زدن در قزوین به جویباری میرسد که آب صاف و زلالی در بین آن بسرعت جریان داشته و هر دو کنار آن پوشیده با گلها و سبزه هاست؛ این محل او را بسیار زیاد خوش آمده و بیکی از افسران خویش میگوید "اگر من امکانات میداشتم، در اینجا یک مسجد مجلل می ساختم". یک اشرافزاده پارسی با شنیدن این جملات، آنرا به شاه طهماسب میگوید و او قسم میخورد که آرزوی همایون نباید بدون تحقق بماند، بنابراین، مهندس خویش را احضار نموده و فرمان میدهد که در مدت شش ماه، در محلی که شهزاده تبعیدی نشان داده بود، یک مسجد مجلل اعمار نماید. او همچنان تمام خدمتگاران خویش را از تذکر آن بر حذر داشته و دستور میدهد تا زمانیکه عمارت تکمیل نشده است، همایون را نگذارند تا در نزدیکیهای آن محل به قدم زدن برود. در مدت شش ماه، مسجد قشنگ تکمیل شده و نام شاه مهمان در بالای دروازه مدخل و نمای بیرونی آن بحیث بنیانگذار آن حک میشود. همایون که هیچگونه اطلاعی از موضوع ندارد، بآن محل برده میشود. حیرت و شگفتی او بهنگام دیدن این منظره غیر قابل تصور و سپاسگذاری او نسبت به شاه طهماسب، بینهایت می گردد. شاه، متعاقبا نشانه های بیشتری جهت ابراز علاقه و دل بستگی در اختیار او میگذارد که اندازه آن بیحساب است.

بآنهم همایون با گذشت زمان احساس میکند که اوضاع در هند هیچوقت بهبود نخواهد یافت اگر او وقت خود را با گذراندن در بین بزم و سرور دربار قزوین سپری نماید؛ لذا او از شاه درخواست میکند که برای او یکتعداد سرباز فراهم کند تا او بتواند تخت خود را دوباره بدست آورده و غاصبان تخت خود را مجازات کند. شاه پارس این درخواست جدید او را مانند سایر تقاضاهای او پذیرفته و بتعداد 12 هزار سوار تحت فرماندهی بیرم خان در اختیارش میگذارد. این افسر چندین سال در هند مسکون بوده و بنحو احسنی با رسوم و احساس مردم آن منطقه آشنا بوده و شاه برایش وظیفه میسپارد تا همایون را با تمام حقوقش دوباره مستقر سازد. مارش این ارتش بطرف دهلی بزودی آغاز گردیده و لودها برای دفاع آن آمادگی کامل میگیرند که بیهوده است. همایون بکابل رسیده است که رعیت هندی او بمقابل شیرخان اغتشاش نموده و پس از کشتار قسمت اعظم افغانها، او را مجبور میسازند تا از منطقه فرار کند. همایون با شنیدن این خبر و با ترک بیرم خان و پارسیان روز و شب سفر میکند تا خود را به قلمروهای خود برساند، با یکتعداد زیاد تاتارها و پارسیوانها که با او یکجا شده و بدنبال

اومیآیند. این ارتش بزرگ و مجرب بهنگام رسیدن به هند بچندین قسمت تقسیم شده، همایون آنها را به جهات مختلف فرستاده و فرمان میدهد که افغانهای لود را در هر جائیکه مقابل شوند قتل عام نموده و یکی را هم زنده نگذارند. این هدایات بشدت اجرا شده و آنهائیکه موفق بفرار میشوند با شرایط رقت باری سرکوب میشوند؛ اما آنهائیکه از ترور رهائی مییابند، خود را در نقاط مختلف مسلح ساخته و دوباره امپراطور مغول را مورد تهدید قرار میدهند. بآنهم در زمان حیات همایون هیچگونه اقدامی نتوانسته، ولی پس از مرگ او که در سال 1555 بوقوع میپیوندد و در زمان سلطنت پسرش، محمد حکیم میرزا ملقب به جلال الدین اکبر، بایزید روشن یکی از روسای لودها، تقریباً بحیث روحانی و پیامبر در بین ایشان پدیدار شده، جنگجویان پراکنده قبایل را متحد ساخته، خود را در راس آنها قرار داده و ادعای تخت دهلی میکند. او برای چندین سال یک جنگ غیرمنظم را به مقابل مغولها بر راه انداخته، ولی بدون بدست آوردن نتیجه مثبتی، مرگ بزنگی او پایان میدهد. پسرش عمر شیخ کمال الدین مجاهدت را ادامه داده و بهمکاری شهزاده نور الدین جهانگیر، پسر دوم همایون میپردازد که او هم بمقابل اکبر به اغتشاش برخاسته است. لودها این جنگ را برای یک مدت طولانی ادامه میدهند، اما نمیتوانند بار دوم اقتدار هند را بدست گیرند، چون مغولها نیز بسیار مقتدر شده بودند.

پس از مرگ عمر شیخ کمال الدین، یک دوشیزه جوان قبیله لود بنام کمال خاتون سعی میکند یک فرقه جدید در مذاهب اسلام را بوجود آورد که توسط تعدادی از افغانها، مغولها و قبایل هندی پیروی میگردد؛ موعظه ها و مریدان او باعث آشوبهای بزرگی در امپراطوری میشود: لودها که همیشه در راس هر اغتشاش قرار دارند، به بدبختیهای جدیدی دچار شده و قتل عام تازه، بطور قابل توجهی، تعداد آنها را کاهش میدهد. این مشکلات تا آغاز سلطنت شاه عابدین محمد شاه، ملقب به شاه جهان ادامه داشته و او هم مجبور میشود افغانهای لود را تعقیب نموده و در 1632 (1042 ق) آنها را از هند بیرون براند، مگر اغتشاشاتی که توسط این فرقه مذهبی ایجاد شده است، تا پایان سلطنت اورنگزیب که جانشین اومیآشد، پایان نرسیده است. از این زمان ببعده، قبیله لود هرگونه نفوذ در هند را از دست میدهد؛ آنها دیگر برای احراز قدرت سعی نکرده و ما بعداً بطور مفصل با تاریخ ایشان در افغانستان اصلی آشنا خواهیم گشت.

میرزا بابر موسیس شاهان مغول، کابل را در اختیار داشته و آنرا به جانشینان خویش باقی میگذارد؛ اما کندهار را از دست داده و یکجا با ولایت هرات و غور بدست پارسیان قرار میگیرد. متعاقباً، با وجودیکه او کندهار را با فرستادن پسر خود کامران میرزا تسخیر میکند، اما بزودی باز هم در اختیار شاه طماسب قرار میگیرد. صفاوی همایون جانشین بابر یکبار دیگر آنرا میگیرد، اما بخاطر قدردانی از خدمات شاه پارس، آنرا را دوباره توسط معاهده 1545 باومسترد میکند؛ کندهار در زمان حیات همایون در اختیار پارس قرار دارد، اما بعداً پسرش اکبر آنرا دوباره میگیرد. باز هم در 1609 (1018 ق) بدست شاه عباس بزرگ صفوی میافتد، اما امپراطور جهانگیر توسط حمله آنرا میگیرد. این بار آخر است که مغولها میتوانند این قلعه را تسخیر نموده و موقعیت مناسب آن باعث مناقشه زیاد و شدیدی در بین این دودولت میشود. منازعه بر سر آن باز در سال 1620 توسط شاه عباس تجدید شده و مساعی اورنگزیب برای تسخیر دوباره آن در زمانهای بعدی کاملاً بناکامی مواجه میگردد. افسران مقرر شده توسط شاهان پارس آنقدر افغانها را سرکوب میکنند که آنها مجبور میشوند دو سردار عمده خویش را بخاطر تخفیف تدابیر شدیدی که بآن مواجه بودند، فرستاده و میخوانند که پس از این حاکمی از بین روسای قبایل افغان تعیین شده و وعده میکنند که وفاداری آنها اثباتی بمقابل هر فریب باشد. جملات ذیل قسمتی از شرایطی است که سرجان ملکولم در اثر عالی خویش درباره پارس از این نمایندگان سخن میگوید؛ این معلومات از دستنویس میرزا سید محمد اصفهانی گرفته شده است:

"در زمان شاهان صفوی پارس، افغانها غالباً سرکوب میشدند؛ در یک مورد آنقدر از حاکم پارس ناراض میشوند که یک نماینده مخفی به اصفهان فرستاده و خواستار برکناری او تعیین یکی از قبیلۀ خود میشوند. درخواست آنها قبول شده و دونفر از قبیلۀ ابدالی به حیث ریش سفید یا کدخدای قبایل، تعیین شده و صلاحیت آنها توسط فرمان شاهی تائید میشود. نام یکی از این دو شخص، سدو و مربوط خانواده بامیهی است که از او احمدشاه موسیس خانواده شاهی فعلی کابل بوجود میآید. نام دیگر آن، احمد از فامیل بارکزی است که از او روسای فعلی افغان، سرفرای خان و فتح خان بوجود آمده اند. افغانها با این تعیینات خوشنود شده و اطاعت کامل خویش را به رئیس تعیین شده توسط حکومت پارس نشان میدهند. گذشت زمان این احترام را تائید نموده و تقوی روسای تعیین شده بحیث میراث

در خانواده آنها باقی میماند. نژاد سدو حاکمیت مستقل را بدست میآورند درحالیکه نژاد احمد فقط مقام بلند و فرماندهی را بدست دارند. سدوزائی ها (اولاده سدو) درچنان حالت تکریم قرار میگیرند که اگر یکی از آنها کوشش قتل یک امیر یا خان قبیله دیگر را نماید، درست نخواهد بود که با یورش به سدوزائیهها، سلامتی بدست آورد. اگر یک افغان طور دیگری عمل کند، او در بین قبیله خود بحیث یک مطرود در نظر گرفته میشود. بآنهم در اینجا یک استثنا بطرفداری اولاده احمد وجود داشته و احمدزائیهها میتوانند بدون توهین یک سدوزائی را بقتل برسانند؛ اما تعداد زیاد افغانها این امتیاز را حتی برای احمدزائیهها رد میکنند. سدو و احمد (این نویسنده میافزاید) توسط شاه عباس باین مقام ارتقا یافته و اقبال خویش را از آن منبع کرامت و جلال اشتقاق کرده اند".

در روزگار ما، این احترام برای سدوزیها در بین افغانها، از بین رفته است؛ چون از تخت برکنار شده اند، نتنها آنهائیکه مربوط این شاخه اند، بلکه تمام اعضای قبیله پوپلزی نیز که از آنها مشتق شده اند، توسط محمد زائیهها که در قدرت اند، تعقیب و غالباً غارت میشوند.

تازمانیکه شاه عباس زنده بود افغانهای مسکون در هرات و کندهار تحت سلطه او، در آرامش کامل بودند؛ اما یک حاکم پارسی مقرر شده توسط نواسه او و جانشین شاه صیفی، با آنها برخورد نادرست نموده و باعث اغتشاش آنها میشود. این حاکمیت مستقل میتواند هراتیها را در رسیدگی نگهدارد اما حاکم او در کندهار، خیانت نموده و با سربازان پارسی تحت فرمانش به کمپ امپراطور مغول رفته و قلعه را در سال 1634 به شاه تسلیم میکند.

کندهار در سال 1642 در زمان سلطنت شاه عباس دوم توسط پارسیان از مغولها گرفته میشود. فاتحان دهلی متعاقباً تمام مساعی را بخرچ میدهند تا شهر را دوباره تسخیر کنند، اما موفق نشده و مجبور میشوند با اختیار داشتن کابل قناعت کنند که از زمان بابر در اختیار ایشان قرار دارد. پارسیان می توانند هرات و کندهار را با وجود مخالفت افغانها نگهدارند که همیشه مایل بودند تحت سلطه مغول اعظم قرار داشته باشند، زیرا آنها نسبت به پارسیان کمتر ظالم پنداشته میشدند.

افغانهای قبیله غلزی که در ولایت کندهار پراکنده بوده و از جمله نا آرام ترین و ثابت ترین دشمنان پارس بودند، در اواخر سده هفدهم تقریباً بطور کامل، خود را آقایان این قلمرو میپندارند.

شاه سلطان حسین در 1698 کمی قبل از نشستن بر تخت، احساس میکند، مطلقاً ضرور است آنها را سرکوب نموده و بخاطر تطبیق این هدف، والی گرجستان، گرگین خان، را بحیث حاکم خود در کندهار تعیین میکند که ملقب به شاه نواز خان است. موصوف یک آدم هوشیار و پر انرژی بوده و با یک ارتش قوی و مجرب فرستاده میشود تا تدابیر شدیدی بمقابل افغانها اتخاذ کند.

شاه نواز خان در 1702 بکندهار رسیده و با افغانها بحیث یک مردم یاغی و طغیانگر بیرحمانه برخورد میکند؛ هیچ چیزی نمیتواند مانع اقدامات سخت و انعطاف ناپذیر او باشد - نه مقام، نه عمر و نه جنس؛ سربازان او مانند قاتلان و غارتگران برخورد نموده، زنها و دختران بحالت برده درآمد و قربانیان خشونت اصلی آنها را تشکیل میدهند. افغانها با این وضع، گیج و مبهوت شده و در سال 1706، هیئتی به اصفهان میفرستند تا از شاه بخواهند که باین مصیبتها پایان دهد؛ اما این هیئت موفق نمیشود (در حالیکه هیئت مشابهی در زمان سلطنت شاه عباس موفق شده است)، هیئت با تکبر و بیتفاوتی مواجه گردیده و بخانه های خویش برمیگردند تا احساس و نومیدی خود را با هموطنان خود شریک سازند.

افغانها با نا امید شدن نمیتوانند خیال رهایی از یوغ سنگین گرگین خان را توسط زور بازو یا سلاح نمایند، چون نظارت او مساوی به شدت او است؛ فرار ناممکن و شکایت بیفایده بوده و وسیله دیگری هم برای پایان دادن باین ظلم و استبداد وجود ندارد، آنها در سکوت انتظار کشیده و باغم و اندوه خم و چم شده و منتظر لحظه میباشند تا بتوانند انتقام خویش را از این ظالمان بگیرند؛ این زمان چندان دور نمیشود، زیرا گرگین خان عملی انجام میدهد که بزودی برای آنها یک فرصت مناسب فراهم میسازد.

فصل 3 – توقیف میرویس

فرستادن کلانتر کندهار بحیث اسیر به اصفهان، دسایس او بمقابل گرگین خان، مکه رفتن موصوف، دریافت فتوا از ملا (مفتی) بزرگ اسلام، برگشت به اصفهان و کندهار، خشم گرگین خان، حوادث بعدی، نظر عبدالله خان در مورد آنها، مرگ گرگین خان، ورود میرویس به کندهار، بیانیه میرزا مهدی، اعلان استقلال توسط غلجیها و نابودی سربازان پارسی، استقرار قبیله ابدالی در هرات، حمله جنرالهای پارسی به کلانتر و شکست او، محاصره کندهار توسط کیخسرو خان، شکست و قتل موصوف با 30 هزار سربازش، حمله مجدد محمد رستم و شکست موصوف، تعیین میرویس بحیث رئیس مستقل توسط افغانها، مرگ میرویس در 1715، جانشینی برادرش میر عبدالله، مذاکره موصوف با پارس، کشتن موصوف توسط پسر بزرگ میرویس و جانشینی او، الله یار خان حاکم هرات، تعیین زمان خان توسط شاه پارس بحیث جانشین او، حیات سلطان، مارش او بطرف کندهار، حمله توسط اسدالله و شکست او، ورود به هرات، کمپاین پارسها بمقابل یوزبیکها، صفی قلی خان، شکست توسط افغانها، استقرار استقلال افغانها، محاصره فراه توسط اسدالله، حمله توسط میر محمود کندهار، تسخیر هرات توسط میر محمود یک رئیس بلوچ.

+ + +

میرویس کلانتر کندهار و رئیس یک شاخه قبیله غلزی در بین افغان های اشرافی بود که درخواست بشاه را در مقابل نواز خان امضا کرده بود. این سردار با شیوه دلپذیر، سخاوت، قدرت اقناعی و هوشمندی زیاد میتواند در بین هموطنانش مورد علاقه فراوان قرار گیرد. گرگین خان از او ترسیده و میدانند که محرک اساسی نفرتی است که افغان ها بمقابل او پیدا کرده اند؛ لذا فرمان میدهد که کلانتر به بهانه توطئه بمقابل حکومت توقیف شده و او را با چند ریش سفید دیگری افغان به اصفهان میفرستند تا در آنجا مورد باز پرسی قرار گیرد.

میرویس در این مورد نمیتواند از توانائی خود استفاده کند. اما با رسیدن به دربار اصفهان متوجه میشود که فساد در تمام دربار سلطنت برقرار بوده و با توزیع یکمقدار طلا به افراد دربار موفق میشود، اسارت خود را به گزارش دهی تبدیل کند. در یک محضر رسمی که توسط شاه برگزار میشود، میتواند سندی مبنی بر بیگناهی در مورد اتهامات وارده بر خود، از سلطنت حاصل نماید؛ چنین است مهارت و قابلیت میرویس که در جریان چند روز بیکی از مقربان عمده شاه سلطان حسین و دوست تمام اشراف بزرگ دربار او تبدیل میشود.

با اطمینان در مورد نفوذ آینده خود در بین درباریان منحنط شاه پارس، نظر میرویس وسعت بیشتر یافته و نتیجه میگیرد، کشوری که توسط چنین مردان بی ارزش و فاسد اداره شود، اگر توسط یکتعداد افراد شجاع مورد حمله قرار گیرد میتواند باسانی فتح شود. او با قوت ذکاوت عمیقاً باین فکر میشود که میتواند برای یک معامله عظیمی چون حمله به پارس آمادگی گیرد؛ برای اینکه بتواند چانس موفقیت خود را بیشتر سازد، تصمیم میگیرد تا بالای هموطنان خویش، توسط قدرتمندترین عامل یعنی تعصبگرایی کار نماید. او بعوض برگشت بوطن، از شاه برای خود اجازه رفتن به حج مکه را بدست آورده و هم رضایت شاه را برای برگشت ریش سفیدان همراهش به کندهار حاصل میکند؛ اما آنها قبل از اینکه اصفهان را ترک کنند، دستور میگیرند که بطور مخفیانه افغانها را برای قیام آماده سازند. پس از چند روز از عزیمت ایشان، میرویس در راه خود بسوی مکه، همدردی ملای عمومی (مفتی) اسلام را بدست میآورد که او هم مثل افغان ها سنی بوده و از او فتوا حاصل میکند مبنی بر اینکه هموطنان او مکلف اند با تمام وسایلی که در اختیار دارند خود را از بندگی و اسارت شیعیان رافضی رها سازند.

میرویس بزودی پس از انجام حج به اصفهان برگشته و خود را مصروف تحقق توطیه میسازد که قبل از سفرش طرح کرده است.

گرگین خان مانند سایر اشراف پارسی دارای مقامات بلند، دشمنان زیادی هم از نقطه نظر حسادت و هم به امید رسیدن بحاکمیت کندهار و یا تعویض آن توسط یکی از همدستان خود، در دربار دارد. در بین این دشمنان، وزیر شاه سلطان حسین قرار دارد که دشمن گرگین و برادرزاده اش سپه سالار کیخسرو خان را میباید، بخاطر مقام و نفوذی که آنها بالای شاه داشته و از آن همیشه بمقابل او استفاده میکردند. میرویس با زیرکی زیاد میبیند که این شخص میتواند در تخریب کاکا و برادرزاده، با حسادت و تبعیض، مفکوره شاه بمقابل آنها را در هر موقعی که میسر گردد، آماده سازد؛ لذا او ملاقاتهای مخفی با وزیر نموده و امیدوار میباید تا در نقشه اش همکاری نماید. وزیر با یقین کامل از مخالفت رئیس افغان بمقابل شاه نواز خان و اعتماد باینکه او وفادار بمنافع شاه است، داخل نظریات او شده و یکی از گرمترین پشتیبانان میرویس میشود. بخاطر سرنگونی سریع گرگین، وزیر تمام مساعی را بخرچ میدهد تا رئیس افغان را بمقابل او تقویه نموده و از شاه اجازه

برگشت میرویس به کندهار را میگیرد. این شهزاده ضعیف قانع میشود که گرگین خان و برادرزاده اش بطور مخفی توسط تزار روس پشتیبانی شده، خواستار ظهور قیام در گرجستان بوده و میخواهند خود را مستقل اعلام کنند. این کافی است شاه را وادار سازد تا به میرویس اجازه دهد که به شهر خود با فرمانی برای پیشبرد وظایف مهم کلانتری برگشته و متیقین میشود که وفاداری و نظارت او میتواند دردردک احساس حقیقی گرگین کمک نموده و در عین زمان میتواند بحیث یک وزنه متقابل با قدرت او باشد که بطور قابل توجهی افزایش یافته و باعث ایجاد بعضی تشویشها شده است. میرویس کاملاً متیقین میشود که همه طرفدار او بوده و از طریق کرمان و سیستان با مشاهده دقیق اوضاع محلات، به کندهار برمیگردد. بهنگام برگشت، میبیند که قدرت و ظلم گرگین خان به نهایت رسیده و فکر میکند شاید دشمن او فرمان تقررش به وظیفه کلانتری را قبول نکند. اما حاکم، با وجودیکه از برگشت او خشمگین است فرمان سلطنت را قبول نموده و او را در مقام او تعیین میکند. بآنهم بجهت اهانت او در چشم مردم و اثبات اینکه او در حکومت خود مطلق العنان است، فرمان میدهد که یکی از دختران زیبایش را بدون معطلی به حرم او بفرستد - منظور او نه نکاح بلکه صیغه یا رفیقه ساختن او بوده است (تذکر عبدالله خان با میرزا علی محمد در اینمورد متفاوت است که من آنرا دنبال میکنم. عبدالله خان میگوید که گرگین خان واقعا علاقمند اتحاد با میرویس میباشد، با کسیکه دارای استعداد و نفوذ زیاد بوده و او میخواهد با این ازدواج، به اختلافات موجود در بین ایشان پایان بخشد). افغان ها با مطلع شدن از این توهین آشکار به رئیس خود و مشتاق انتقام، فوراً مسلح میشوند؛ اما میرویس با تجهیز مخفیانه روسای مهم خود، حرارت آنها را کاهش داده و تصمیم میگیرد با دفع الوقت، تدابیری اتخاذ کند تا بصورت بهتری موفقیت پلان خود را تامین کند. بآنها میگوید که "زمان اثبات شجاعت ما فرا رسیده است، اما احتیاط ماری که ناظر و مراقب است بر قدرت شیری غلبه میکند که بخواب میرود؛ ما باید شمشیرهای خود را در بستر گل ها پنهان کنیم و کسانی که بمن اعتماد کامل داشته و سرنوشت خود را بمن میسپارند باید متیقین شوند که عمیقترین رازداری، اولین شرط پیروزی است".

پس از این ملاقات، میرویس حاضر میشود درخواست حکومت را بپذیرد؛ اما بعوض فرستادن دختر خود، یکی از کنیزان بسیار زیبای خود را با زیبا ترین لباس و بحالت بزرگی به حریم شاه نواز خان میفرستد. میرویس با

کمترین انگیزشی بمقابل ستمگران، از اینکه کنیز او قبول شده و نقشی که او بایست اجرا کند، خوش میشود. گرگین خان بدون هیچگونه بدگمانی در مورد توطئه او، باین باور میرسد که افغانها واقعا مایل به فراموشی گذشته بوده و با او در آینده دوست خواهند شد؛ لذا او نیز تلویحا بایشان اعتماد میکند.

میرویس از این دوستی جدید با حاکم استفاده نموده و میخواهد سقوط او را با اطمینان بیشتری عملی نماید؛ در عین زمان او همکاری افسران قصر را جلب نموده و قبایل یاغی ابدالی و کاکر را تحریک به قیام و اغتشاش میکند که بزودی در تمام حصص جنوبی ولایت کندهار توسعه مییابد. این قیام باعث میشود که گرگین با اضطراب زیاد تصمیم بگیرد بهترین نیروهای گرجی خود را جهت سرکوب آنها فرستاده و فقط 12 یا 15 صد را نزد خود و جهت دفاع ارگ نگه میدارد.

میرویس با بهره گیری از غیابت این نیروها و جهت تطبیق پلانی که مدت طولانی منتظر او است، به شاه نواز دعوتی جهت صرف طعام شب می فرستد که در یکی از خانه های اطرافی خویش و به فاصله نیم ساعت سوار از شهر فاصله دارد. او این مهمانی را بدون بدگمانی پذیرفته و با احساس امنیت بانجا میرود، بعدا در جریان ضیافت، او و همراهانش مقدار زیاد شراب نوشیده و بتدریج بخواب میروند. همه چیز در مدت کوتاهی برای میرویس خوب کار میکند؛ توطئه کنندگان، تمام بخواب رفتگان مست را قصابی نموده، پس از آن میرویس خود را با لباس گرگین ملبس نموده و به افغانهای که در خدمت او بودند فرمان میدهد تا لباس گرجی های را بپوشند که با والی همراه بودند. با چنین تغییر قیافه، آنها در نیمه شب به کندهار برگشته، سربازان پارسی محافظ دروازه را بقتل رسانیده و بدون اینکه شناخته شوند، داخل شهر میشوند. شورشیان که در اول تعداد آنها کم است، بسرعت توسط افغان های ماحول که باین منظور قبلا آماده شده بودند تقویه گردیده و گار نیزون پارسیان را چنان نابود میسازند که حتی یکنفر زنده نمیماند. میرزا مهدی، یکنفر پارسی و نویسنده "زندگی نادرشاه" گذارش متفاوتی از مرگ نواز خان میدهد. او میگوید حاکم، کندهار را بغرض تنبیه تعدادی از شورشیان قبیله کاکر ترک کرده بود، وقتی میرویس میرسد با والی گرجستانی در دهچیر مقابله نموده، اورا شکست داده، اسیر ساخته و توسط مراد خان افغان بقتل میرساند. قرار معلوم، این گفتار نادرست است.

بومیان مناطق مختلف که در کندهار مسکون میباشند در این زمان باهمدیگر در اختلاف قرار داشته و پس از این فاجعه، میرویس آنها را باهمدیگریکجا میکند تا باهم مصالحه نمایند. او در سبک معمولی اقناعی و فصاحت خود بآنها از مفاد بدست آمده از آزادی صحبت نموده و هم آنها را دعوت به ایجاد اتحادی میکند که بتواند آنها را برای همیشه از یوغ پارس ها نجات دهد. او بعدا فتوای بدست آورده از مفتی بزرگ مکه را نشان میدهد که تاثیر غیر قابل مقاومتی در بین این مردم متعصب داشته و غریزه جنگجویی آنها را با قوت عظیمی تحریک نموده و فقط ضرورت دارند که هوشیارانه هدایت شوند. آنها مدت زیادی منتظر تصمیم گیری نمانده و سوگند میخورند که میرویس را اطاعت کرده، خود را به سر نوشت او وصل نموده و او را احترام کنند.

سه روز پس از این حادثه غیر قابل پیشبینی، گرجیهاییکه بمقابل شورشیان در جنوب جنگیده و در وظیفه خود موفق بودند، به پای دیوارهای کندهار میرسند. آنها در اینجا فوراً توسط 5 هزار سوار افغان تحت فرماندهی میرویس مورد حمله قرار میگیرند؛ با وجودیکه آنها با قهرمانی میجنگند، نمیتوانند در مقابل یک حمله غیر مترقبه ایستادگی نموده و یا بطور درست عقب نشینی نمایند: فقط 18 نفر فرار نموده و خبر این فاجعه را به پارس می‌رسانند. چنین است گزارش میرزا علی محمد که باز هم با گزارش عبدالله خان تفاوت دارد. عبدالله خان میگوید "گرگین خان در راس سربازانش بمقابل ابدالیها و کاکرها مارش میکند که موقعیت آنها حدود 20 لیگ از کندهار فاصله داشته، مالیه نپرداخته و هر پارسی را که مییافتند بدون ترحم میکشند. گرگین خان حدود 10 میل از شهر فاصله دارد، وقتی میرویس بسرعت روسای عمده را آماده نموده و بعداً با تمام مردان جنگجوی قبایل ابدالی، غلزی و کاکر در کندهار بسرعت بتعقیب گرگین خان میپردازند. این عادت حاکم و گرجی ها بوده که بطور منظم هر روز پس از غروب، نوشیده و هیچگونه تدابیر و قایوی جهت محافظت قرارگاه خود نمیگرفتند که همه غرق عیاشی بودند. میرویس از این موضوع با خبر بوده و در جریان شب بالای آنها هجوم میآورد: این تهاجم یک کشتار دستجمعی میباشند، چون شاه نواز و سربازانش تقریباً بدون مقاومتی بقتل میرسند. میرویس پس از این کودتا، فوراً با مردانش به کندهار برمیگردد که در محاصره قرار داشته و پس از چند روزه پیروزی آسانی بر پارسیان گرسنه

دست مییابد که قصر را دفاع میگردند. میرویس تمام اینها را بهمرای کسانیکه منشای افغانی نداشتند و یا کسانیکه ملاقاتی با حاکم مرحوم داشتند، بقتل میرساند. اما وقتیکه باید غنایم تقسیم گردیده و شمشیرها غلاف شوند، اختلافات آغاز میشود؛ ابدالی ها و کاکرها توسط غلزیها سرکوب گردیده و بالاخره مجبور میشوند که تسلیم شوند و از طرف دیگر نمیتوانند بدون اجازه آنها درکندهار باقی بمانند. ابدالیها تا اینزمان همیشه باشندگان منطقه جنوب ارغنداب و هلمند بودند، بدون اینکه هیچوقت رضایت شاهان مغول یا پارس را برای عبور از این دریاها بدست آورند؛ اما حالا، باساس یک موافقتنامه تازه با غلزی ها، میتوانند چنین نموده و تعداد زیادی از آنها دربین کوههای سیاه بند واقع دربین کندهار و قلمروی غورمسکون میشوند. مهاجرت ابدالیها بشهرهرات از این دوران آغاز شده و درمدت چند سال تعداد آنها زیاد و بسیارثروتمند میشوند. بآنهم افغانها در این موضوع توافق نظر دارند که یک شاخه نوزی درجلگه های اوبی و چیراک بیش از یکصدسال قبل مستقر شده بودند قبل از اینکه تمام قبیله در این قلمرو متوطن شوند".

میرویس با راندن ستمگران از منطقه خود توجه خویش را بشیوه میگرداند که باید قدرت خویش را مستحکم سازد: او اتحاد دربین قبایل مختلف را اعاده، یکنوع دسپلین را دربین آنها ایجاد و آنها را از مالیات سنگین معاف میکند که تا آنوقت بالای آنها سنگینی میکرد. بالاخره در 1713، خانواده های عمده و مهم، او را بحیث شهزاده مستقل کندهار میپذیرند.

دربار پارس بعوض اینکه این اغتشاش را قویا سرکوب نماید، سیستمی را اتخاذ میکند که ضعیفی عام و تام آنرا آشکار میسازد. این امر با مذاکره آغاز میشود؛ اما میرویس، پس از اینکه نمایندگان فرستاده شده جهت مذاکره با او را اسیر میسازد، بالاخره، شاه پس از مدت طولانی تصمیم میگیرد تا ارتشی بطرف کندهار بفرستد. باین منظور، به روسای خویش در خراسان فرمان میدهد که نیروهای خویش را متحد ساخته و بالای شورشیان حمله کنند. آنها چنین میکنند ولی با وجود کمیت ناچیز سربازان افغان (به تناسب هشت بریک)، بعلت عدم همکاری دربین روسای پارسیان، درسه حمله پیاپی توسط میرویس شکست میخورند. این حوادث در سال 1713 بوقوع میپیوندد.

شاه با دریافت این فاجعه، بیکبارگی متوجه خطر قریب الوقوعی میشود که شورش شاید در دیگر ولایات امپراطوری او گسترش یابد، چنانچه علایم خطر را نشان میدهد؛ بآنهم دو سال سپری میشود تا اینکه او فرمان ارتش 30 هزار نفری را جهت تسخیر آنجا صادر میکند. این ارتش متشکل از پارسیان، عربها و افغان های ابدالی (دردشمنی با غلزیها) میباشد که توسط سپه سالار کیخسرو خان والی گرجستان و برادرزاده گرگین فرماندهی میشود.

در این کمپاین، میرویس موفق نمیشد. او تمام ساحات گرفته شده از روسای خراسان را از دست داده و در بین هلمند و ارغنداب بطور کامل توسط کیخسرو شکست خورده و با عقب نشینی مجبور میشود در داخل دیوارهای کندهار پناهنده شود، شهریکه بزودی مورد محاصره قرار میگیرد. این سپه سالار با فعالیت و پشتکار زیاد پیشروی نموده، تمام اطراف شهر را چنان ویران میکند که در عرض چند روزه یک دشت تبدیل میشود. بخاطر جبران اعمالی که ابدالیها و کاکرها انجام داده اند، او تمام افغانهای را که بچنگ میآوردند بقتل رسانیده و حتی زنان و اطفال نیز نجات نمیابند.

محاصره بزودی بحالت نهایی رسیده و از عواقب دهشتناکی خبر میدهد اگر شهر توسط حمله تسخیر شود، آنها اصرار میکنند که میرویس باید شرایط موافقت به جنرال پارسی را تقدیم کند. اما کیخسرو خان ب فکر اطمینان پیروزی خود و هم بخاطر انتقام مرگ کاکایش خواستار تسلیمی بدون قید و شرط قصر میشود. گار نیزون با دریافت این جواب که نمیتوانند امیدوار چیزی باشند، با ناچاری و انرژی جدید بدفاع شهر میپردازند.

میرویس با گمراه سازی نظارت محاصره کنندگان، موفق میشود از کندهار فرار نموده، چند هزار سوار افغان را آماده ساخته، محلاتی را که خسرو بمقصد ذخیره قرارگاه استفاده میکرد تخریب نموده و پارسیان را روز و شب بستوه میآورد. نتیجه آشکار است. سپه سالار مجبور میشود محاصره را بر طرف نموده و مصروف تهیه تدارکاتی شود که سخت بدان محتاج است؛ اما بطور دوامدار در مارش خود مورد تعرض قرار گرفته و تامین استراحت برای سربازانش را ناممکن میسازد، چون تلفات دیده، دلسرد شده و متفرق میشوند. این خطر جدید او را وادار میسازد که جنگ را

به افغانها واگذار شود، آنها با قبول این امر در 26 رمضان 1714 (1126 ق)، ارتش پاریسیان را چنان نابود میسازند که فقط یکصد نفر از 30 هزار، میتوانند فرار نمایند. خسروخان با ناچاری، خود را در راس چند نفر شجاع قرار داده، در قعر جنگ داخل گردیده و در آنجا بمرگ با افتخار مواجه میشود. این روایات از متن میرزا علی محمد است. عبدالله خان میگوید که خسرو به افغانها حمله ننموده ولی آنها او را در یک حمله شبانه غافلگیر و شکست میدهند.

محمد رستم جنرال پرآوازه دیگر پاریسی، متعاقباً با یک ارتش سومی جهت سرکوب میرویس فرستاده میشود، اما او نیز همانند قبلی چانس چندانی به دست نمیآورد. او با شکست خوردن در چندین مقابله توسط افغانها، میتواند خود را با یک عقب نشینی سریع نجات داده و میرویس را آقای مطلق تمام ولایت کندهار باقی میگذارد. پس از این موفقیت تازه، تمام قبایل افغان الحاق خود را به میرویس داده و او را بحیث رئیس مستقل خود میپذیرند، طوریکه باشندگان مرکز پس از مرگ گرگین خان کرده بودند. بآنهم این مرد زرنگ و شجاع کار بزرگی را که تا این زمان بطور هوشیارانه پیش میبرد، نمیتواند ادامه داده و در پایان 1715 در سال هشتم فرمانروائی بالای افغانها و پیروزی آخری بالای پاریسیان وفات میکند. این همان لحظاتی است که تدابیر اتخاذ شده توسط او جهت ضمانت استقلال منطقه و بهتر سازی شرایط مردمش باید تحقق پذیرند؛ اما این امیدها با وجود اینکه زمانی مورد آزمایش قرار میگیرد، خاموش نمیشود، چون این تدابیر در زمان حکومت پسرش محمود، یک انگیزه تازه بوجود میآورد.

میرویس دو پسر بنامهای میر محمود و میر حسین برجا میگذارد. اولی که بزرگتر است، در آوان هجده سالگی خویش در زمان مرگ پدرش قرار داشته و متعاقباً این حادثه، روسای افغان اعلان میکنند که او شایسته جانشینی او نیست. لذا کاکای او، میر عبدالله را بحیث رئیس امورات تعیین میکنند، اما توقعات ایجاد شده بواسطه برخورد جسورانه برادرش توسط او تحقق نمیپذیرد: اولین اقدام او گشودن مذاکرات با حکومت پارس میباشد، که اختیاری آنها و پرداخت باج را میپذیرد، اگر شاه حکومت کندهار را باو داده، آنرا در خانواده او میراثی ساخته و گار نیزون پاریسیان را از قلمرو او خارج سازد.

دو سال در این مذاکرات شرم آور سپری می‌گردد، اما پلان میر عبدالله بطور نادرست توسط افغانها درک گردیده، به تمایلات اوبدگمان شده و تا جائیکه میتوانند به مخالفت با او برمیخیزند؛ اما وقتی طرح های پارسیان آشکار میشود که با اجرای آن امیدوار بودند تخم نفاق را در بین آنها بکارند، بینهایت خشمگین میشوند.

پسر بزرگ میرویس که با تعداد زیاد خصایل پدرش مشخص میشود و با وجودیکه هنوز بسیار جوان است، اقدامات متهورانه خود را در جنگ با پارسیان نشان داده، میخواهد با بهره گیری از نارضائیتی مردم در مقابل بر خوردهای کاکایش، قدرت مستقل را بدست خود گیرد که فکر میکند بطور غیر عادلانه از او محروم ساخته شده است. عدم محبوبیت میر عبدالله پیروزی او را سهل تر میسازد؛ او با پنجاه نفر به خانه کاکایش حمله نموده، با دستهای خود او را بقتل رسانیده و از روسای افغان میخواهد در همان خانه که کاکایش را کشته است او را حاکم کندهار تعیین کنند. مردم خواستار انتخاب او میباشند، ولی برای تعدادی از سرداران جاه طلب قابل قبول نمیشد؛ اما وقتی آنها میبینند که رئیس جوان پشتیبانی مردم را با خود دارد، به اوضاع جدید تن میدهند.

عبدالله خان هر اتی گزارش متفاوتی از انگیزه قتل میر عبدالله ارائه میکند. مورخین میگویند که میر عبدالله کمتر فعال و کمتری پروا بود اما از برادر خود (میرویس) کمتر ذکی و کمتر محتاط نبود. پس از مرگ میرویس، چندین رئیس غلزی بصورت آشکار علاقه خود را برای احراز قدرت بیان می کردند؛ تخم زیاد نفاق نیز در بین قبایل وجود داشته و میر عبدالله دقیقاً میداند که او نمیتواند قدرت مستقل را با درجه آرامش نگهدارد، مگر اینکه بتواند مانع دشمنیهای جدید با پارس گردد. لذا مذاکراتیکه او با شاه پیش میبرد فقط باین خاطر بود که او میدانست هر وقتی خود را توانمند احساس کند این تابعیت را دور میاندازد، زنجیرهای سبکی که حالا به پوشیدن آن راضی شده است. افغانهای آتشین مزاج عقلانیت این سیستم را درک ننموده و مخالفت دو امدار برادرزاده اش (محمود) باعث کاهش نفوذ او بالای سردارانی میشود که تعدادی از ایشان خواستار اشغال مقام او بودند. قتل میر غیر عادلانه و قابل تاسف است و اگر بیشتر تحقیق شود، جانشین او فقط مشخصات جنگی داشته، باعث تفرقه بیشتر قبایل شده و آنها را باندازه ضعیف میسازد که در زمان سلطنت نادر شاه، دوباره تحت سلطه پارسیان

قرار میگیرند. قدرت نیز پس از محمود بدست قبیله ابدالی میافتد - در
مخاصمت با غزلیها، یعنی اولین کسانی که استقلال قوم افغان را بدست
آورده و اعلام کردند.

تقریباً در همان زمانیکه میرویس میمیرد، مردم هرات نیز میکوشند تا
بیعت خود را از صفویها پس بگیرند. خراسانیان که عمده ترین بخش آنجا
را تشکیل میدادند از نادرشاه این امتیاز را بدست میآورند که توسط روسای
خودشان اداره شوند. الله یارخان که در زمان شکست رستم خان حاکم آن
ولایت است، با وجودیکه خود را مثل میرویس مستقل اعلام نمیکند، از آن
زمان خود را فقط از نگاه رسمی تابع دربار پارسیان میداند؛ اما از اینکه
گار نیزون هرات، با وجودیکه بسیار کوچک است، باعث ترس آنها شده و
یا اینکه امیدوار بود با زیرکی و دفع الوقت بالاخره مستقل خواهد شد، به
ظاهر سازی و ادای احترام بمقابل شاه حسین ادامه میدهد؛ زمانیکه هرج
ومرج در چندین ولایات پارس بوجود میآید، او فکر میکند شاه ممکن است
این خم و چم کردنها را اثبات اطاعت او بحیث تابع در نظر گیرد.

الله یارخان که با میرویس بطور مخفیانه پیمان مخالفت برضد شاه بسته
بود، قبل از اینکه بتواند طرحهای خویش را جامه عمل بپوشاند، میمیرد.
دربار پارس زمان خان کورتچی باشی را جانشین او تعیین میکند. این افسر
که فرمانده سربازان در ولایت هرات است، دستور میگیرد بخشهای خود
را با شامل سازی تمام داوطلبان آن نواحی تقویه نموده و بمقابل میر عبدالله
مارش کند. اگر این رئیس مثل خلفش محتاط میبود، او میتواندست امیدوار
باشد که اگر نتواند موفقیت کامل بمقابل شورشیان جنوب بدست آورد،
حداقل میتواند مانع تهاجم بعدی میر محمود به پارس شود؛ لیکن زمان
یکمرد کردن و پراکنده بوده و مهارت آنرا نداشت تا عناصر نفاق موجود
در بین افغانها را برانگیزاند. قبیله ابدالی، که تقریباً تماماً تحت حکومت
او مستقر بودند، دشمنان ارثی غزلیها بوده و میتوانند بمقابل آنها موفقانه
استفاده شوند؛ اما او آنها را آشکارا توهین نموده و مجبور میشود با یک
ارتش ضعیفی به میدان جنگ برآید که عمدتاً متشکل از پارسیان است. نه
اهمیت اقدامات که او باید انجام میداد و نه بار مسئولیتی که بالای او وجود
داشت، مانع برخوردهای او نشده و اضافه رویهای او بحدی میباشند که
باعث خرابی او میشود قبل از اینکه با دشمن مواجه شود.

مدت کوتاهی قبل از این، یک شاخهٔ قبیلهٔ سدوزی خود را در همسایگی سوکور مستقر ساخته و رئیس آنها حیات سلطان، که مشتاق بدست آوری امتیازاتی از زمان خان است، دهشتناکترین تخطی را بمقابل پسر خود مرتکب میشود. با وجودیکه باور کردنی بنظر نمیرسد، او اسدالله یک پسر جوان وزیبای خود را بنزد این انسان پست بغرض یک مقصد نامناسب میفرستد. جرم واقع شده، جوان بدبخت اولین فرصت را غنیمت شمرده، از قرارگاه پارسیان فرار نموده و به قبیلهٔ خود برمیگردد، با شریک ساختن احساس خشم و غضب که باعث تحریک این رئیس جوان میشود، مصمم به انتقامگیری عمیق میگردد. اولین اقدام اسد اینستکه اقارب فاسد و غیرطبیعی خود را دستگیر نموده و آنها را در یک قلعه محبوس میسازد، پس از آن بهر ای چند هزار سوار بدنبال زمانخان حرکت نموده و سرعت ایشان طوری بوده است که فرمانده پارسیان را در نیمه شب در ناحیهٔ زمینداور غافلگیر میسازد، قبل از اینکه کمترین نشانه از مسلح بودن خود آشکار سازد، با شجاعت و تهور زیاد بالای سربازان خوابیده و خسته حمله نموده و تقریباً تمام آنها را از دم شمشیر میکشد. شخص فرومایه که او را بسیار زحمت داده بود اولین کسی میباشد که بدست اسد میافتد؛ پس از آن جوان پیروز بطرف هرات مارش نموده و با دریافت یک مدخل بطرف شهر، یکتعداد پارسیانی را که در آنجا پیدا میکند نابود میسازد. پس از آن دوباره بمیدان برآمده، خود را تقریباً بدون مخالف و آقای تمام ولایت ساخته و در 26 رمضان 1716 یک قلمروی مستقل را ایجاد میکند.

سربازان پارسی که از قتل عام زمینداور جان سالم بدر برده بودند، خود را بدون فرمانده یافته، متفرق شده و به اصفهان برمیگردند. تمام آنچه حکومت میتواند انجام دهد، اینستکه آنها را جهت برگشت به افغانستان تحت فرماندهی یک جنرال جدید و ادار سازد، اما بی نتیجه میماند؛ آنها با مارش مخالفت میکنند؛ شاه سلطان حسین ضرورت دارد تا از طرح آوردن آن منطقه در تحت سلطهٔ خود چشم پوشی کند. اسدالله خان حدود یکسال قبل از اینکه میر محمود کاکای خود را بقتل رسانیده و شهزادهٔ کندهار گردد، بقدرت صعود میکند.

پارس که با از دست دادن بهترین دوولایت و سه ارتش خود بسیار ضعیف شده، توسط یوزبیکها غارت گردیده، بواسطه ترکیه و روسیه تهدید شده و توسط دربار منحنط و خرافاتی سلطان حسین ضعیف اداره میشود، توان

ایستادگی در مقابل اینهمه فجایع را ندارد. بآنهم شاه پارس آخرین کوشش خود را نموده و در 1719 یک ارتش 35 هزار نفری و مجهز با توپخانه آماده نموده، تحت فرماندهی صفی قلی خان یک جنرال با استعداد قرار داده و اولین وظیفه او را راندن یوزبیکها و بعداً تسخیر هرات و کندهار تعیین میکند.

خان باسانی میتواند بالای دسته های بدون دسپلین یوزبیک پیروز شود که بنحو خرابی مجهز و رهبری میشوند، زیرا دورنمای آنها فقط غارت بوده نه اشغال دائمی خراسان و باین ترتیب در اولین حمله ارتش پارسیان فرار می کنند. با مغرور شدن با یک موفقیت آسان، صفی قلی خان با شکوه زیاد، تمایل خود برای نابودی شورشیان افغان را اعلام نموده، فرمان آمرانه صادر میکند تا آنها به قرارگاه او آمده و شفاعت بخواهند. اسدالله خان با اخذ این پیام، در راس 12 هزار افغان و هزاره بطرف او حرکت کرده و با وجود عدم تناسب دو ارتش مستقیماً با او حمله میکند. افغانها فقط با شمشیرهای خراب و بدترین تفنگهای فتیله مجهز میباشند، اما از مقابله با آتش توپخانه ترسناک پارسیان هر اسی نداشته و در جریان یک روز کامل، یک جنگ بسیار لجوجانه را پیش میبرند که در جریان آن 3 هزار سربازان آنها جان خود را از دست میدهند. پیروزی تا غروب معلوم نیست، وقتی یک حادثه تصادفی باعث انفجار ترسناکی در بین توپخانه پارسیان میشود. این حادثه باعث وحشت فوری در بین ارتش و فرار آنها شده، محموله و قسمت اعظم تفنگهای خود را در میدان جنگ ترک میگویند. صفی قلی خان و تعداد زیاد اعضای خانواده او یکجا با تعداد زیاد روسا و 10 هزار سرباز پاری در جنگ نزدیک دهکده کاریز از دم تیغ کشیده میشوند.

این پیروزی بخت و سرنوشت افغانها را تعیین میکند. از این بپس استقلال و قدرت از آنها میباید، اما استقرار نیمه اسدالله خان نه فقط در هرات بلکه در قسمت اعظم خراسان مستحکم میگردد، باستثنای مشهد که در مقابل تمام حملات او مقاومت میکند. او با دیدن مساعی بیهوده خود جهت سرکوب آنها، به نظارت قناعت نموده و بطرف جنوب قلمروی خود مارش میکند تا آنها را در آن جهت گسترش دهد. او در فرصت اول، سبزواری را تسخیر نموده و بعداً بطرف فراه حرکت کرده و آنجا را محاصره میکند، در اینجا او توسط میر محمود کندهار مورد حمله قرار میگیرد که فکر میکند این پیشروی ها ممکن است بمنافع او زیان آور باشد، بیشتر باین خاطر که اسدالله شجاعت

و ظرفیت یک جنرال خوب را بنمایش گذاشته و مربوط قبیله ابدالی یعنی دشمنان او میباشد. مگر متاسفانه اسدالله خان در آغاز جنگ بقتل میرسد، چون یک توپ در وسط پیشانی او اصابت میکند؛ ارتش او دلسرد شده و به هرات عقب نشینی میکند، جائیکه در جریان چند ماه هرج و مرج برقرار میباشد، تا اینکه یک رئیس بلوچ سیستان، مربوط میر محمود، هرات را تسخیر و نظم را در شهر برقرار میسازد.

فصل 4 – دسایس پارس

توطئه های پارس در افغانستان، آمادگیهای میر محمود، فریب دادن دربار پاریسیان، تقرر بحیث حاکم اعلیٰ کندهار، طرحهای آزمندانه او، تسخیر قلعه های هلمند، وضع ارتش پاریسیان، محاصره کرمان، تسلیمی به ارتش، شکست آنها توسط لطف علی خان جنرال پاریسی، عقب نشینی میر محمود به کندهار، رسوائی لطف علی، قیام برضد میر محمود در کندهار، مارش میربا لشکرش بمقابل پاریسیان، تدارکات قلعه بام، تسلیمی کرمان، عقب زدن او قبل از یزد، حرکت بسوی اصفهان، وضع سربازان میر محمود، دستور العمل رشادت، بزدلی پاریسیان، نفاق در بین آنها، پیامدها، تارومار شدن ارتش آنها توسط افغانها، اعتمادالدوله و والی گرجستان، واگذاری ستاد ارتش به والی، پیشنهاد شاه حسین به میر محمود، تنگ شدن محاصره، مساعی پاریسیان برای ترک شهر، ظهور قحطی بزرگ، نتیجه، مصائب وحشتناک باشندگان، رفتن شاه حسین به قرارگاه افغانها، واگذاری تاج و تخت، برخورد محمود پس از پیروزی.

+ + +

حکومت پارس در حالیکه ارتشی برای سرکوب کندهار میفرستد، از هنر مذاکره نیز کار گرفته و کوشش میکند میرویس، برادر و پسرش را با دسایس و وعده های فریب دهد که در بین اقوام شرقی بسیار معمول است. اما این روسا در دمی که بر ایشان تنیده شده نمیافتند: بآنهم میر محمود که کاکای خود را بخاطر پیشنهادات شاه بقتل رسانیده، متوجه میشود که این طرح خوبی بوده و خود را برای تحقق آن آماده میسازد؛ اما نه باین خاطر که او از شاه پارس هراس دارد، بلکه او چند سال ضرورت دارد تا خود را برای حمله آماده سازد که بمقابل شاه طرح کرده است. از اینک مبادا پیروزی بالای اسدالله خان، پاریسیان را بیدار ساخته و آنها را وادار سازد یکی از ارتشهای خود را بالای او بفرستد، شتاب نموده، فوراً همراه راهها ساخته و به شاه حسین میفهماند که او بخاطری بالای ابدالیها حمله کرده بود که مانع تسخیر شهر توسط آنها شود و حالا کاملاً در اختیار شاه قرار دارد. نامه ارسالی میر محمود به شاه بدست همان وزیری سپرده میشود که همدست میرویس میباشد. این وزیر بعوض روشن سازی آقای خود در باره جاه طلبی شهزاده افغان، تمام آنچه در اختیار دارد در این جهت بکار میبرد که غلزیها بهترین رعیتی اند که برای او بزرگترین خدمات را انجام داده و آنها گرگین خان، برادر زاده او و گرجی ها را بخاطر اضافه روی هائیکه مرتکب شده بودند، مجازات میکنند. با چنین نمایندگی او نه فقط میخواهد انتقام خویش را از گرجیها بگیرد که روسای آنها خطرناکترین دشمن او میباشد، بلکه کوشش میکند عدم رضایت شاه

از خود را نیز رفع سازد که همیشه بمقابل او احساس شده و در نتیجه کوشش او است که شاه و ادار میشود و به میرویس اجازه میدهد که به کندهار برگردد.

سلطان سبک مغزیکبار دیگر تصمیم میگیرد به میر محمود لقب حسین قلی خان (یعنی غلام حسین) بخشیده، برایش فرمان تقرر بحیث والی عمومی کندهار ارسال نموده و حکومت را در خانواده او میراثی میسازد. میر محمود این افتخارات را با سپاس و احترام پذیرفته و این تفاهم خوب بین میر و دربار اصفهان او را قادر میسازد تا در امنیت کامل، نیروهای لازمی را فراهم سازد تا بتواند طرحهای بلند پروازانه خود را عملی سازد. بآنهم بخاطر صافسازی راه و رفع مشکلات، او به شاه مینویسد، ابدالیها که در این او اخر درهرات مستقر شده اند در دو سال گذشته در حالت طغیان بوده و مالیه نپرداخته اند، لذا از شاه اجازه میخواهد تا آنها را سرکوب نماید. سلطان حسین آنقدر احمق است که باین تهاجم رضائیت میدهد، ولی میر محمود بعوض مارش نمودن بطرف شمال، یک قطعه کوچک را بانجا فرستاده و خودش با قسمت اعظم لشکر خود بامتداد سواحل هلمند مارش نموده و تمام قلعه های واقع در رود هلمند را تسخیر میکند، چون آنها فرمانده راه های اساسی سیستان میباشدند که بطرف پارس میرود. این واقعیت دارد که او این مناطق را بنام شاه تسخیر میکند، لیکن مقصد مخفی او تقویه خود و جمعآوری تدارکات است تا بتواند فرماندهی یک مسیر آسان به ولایات جنوبی را فراهم نموده و در آینده با مشکلات کم به قلمرو پارس حمله نماید. اینرا باید بخاطر داشت که پدرش از اینطریق بهنگام برگشت به کندهار سفر نموده و معلومات ارزشمندی جمعآوری نموده بود که حالا توسط پسرش مورد بهره برداری قرار میگیرد، آمادگیهای که برای این حمله تا سال 1720 بتعویق میافتد. اما هنوز هم تعداد ارتش او فقط 12 هزار نفر میباشد؛ بآنهم تمام افراد او دستچین، جنگی و آماده برای هر اتفاق ناگهانی میباشدند. برخلاف، پارس در اینزمان در رقت انگیزترین شرایط قرار داشته و همه چیز بینظم است؛ یگانه اقداماتی که در این دربار وجود دارد اینستکه چه کسی میتواند بزرگترین ضعف و انحطاط را بنمایش بگذارد. مقرریهای مقامات بلند، بعوض اینکه برای افراد شایسته باشد، به بلندترین خریدارها بفروش میرسد؛ ارتش بدون نظم بوده، نه دستور میگیرد و نه پرداخت میشود، لذا اغلبا متفرق شده و مصروف غارت دهکده ها و کاروانها میباشد. شهرها

پراززدان بوده و آنها بطور آشکار و وظیفه شریانه خویش را با اطمینان خاطر و معافیت انجام میدادند. خلاصه، همه چیز نشاندهنده زوال کامل این سلطنت بزرگ است که در تمام مرزها توسط افغان ها، تاتارها، روسها و عربها مورد حمله قرار داشته و قرار معلوم، یک اشغال آسان نصیب اولین کسی میشود که کوشش تهاجم آنرا نماید.

این میر محمود جوان است که برای اولین بار با حس انتقام بخاطر مصایب منطقه اش در تحت حاکمیت پارسیان، این اقدام بزرگ را بعهده میگیرد. محمود در سال 1720 ببهانه حمله بر شداد خان یک رئیس بلوچ که با کوچی های خود ولایت کرمان را غارت میکند، خود را در راس یک ارتش کوچک قرار داده و با مشکلات بیسابقه، مناطق خشک و دشت های جنوب پارس را میبیماید. در این مارش، سربازان او بزودی در اثر سختی و خستگی تارومار شده و از جمله 12 هزار سرباز او، فقط 7 هزار پدای دیوارهای کرمان رسیده و بمحاصره شجاعانه آن میپردازند. همزمان با این عملیات، او دوباره کوشش میکند تا سلطان حسین را در جانب غلط قضیه قرار داده و مراقبت حکومت را کم سازد، لذا به شاه مینویسد که محاصره کرمان فقط بخاطر مجبور ساختن حاکم آن ولایت جهت تامین تدارکات و پرداخت مصارف ارتش بخاطر منافع شاه پارس بوده است.

در اینجا تعداد زیاد یاغیان پاری به محمود پیوسته و محمود بزودی کمبودات ارتش خود را از ایشان جبران میکند. محمود شهر را تحت فشار سخت قرار میدهد تا اینکه در جریان چند روز تسلیم میگردد؛ بآنهم محمود فکر میکند ضرور است باشندگان را بخاطر مقاومت ضعیف ایشان مجازات کند، اما نه فقط آنها بلکه تمام مردم نواحی آنرا. در جریان چهار ماه سربازان او مصروف غارت بوده و چنان اضافه رویهای غیر قابل تصویری مرتکب میشوند که بالاخره توسط یک جنرال پاری بنام لطف علی خان (که بکمک شهر مورد تهاجم و با یک نیروی بسیار قوی مارش میکند) مورد حمله قرار گرفته و سربازان او را فرار میدهند. میر محمود چنان شکست میخورد که مجبور میشود بسرعت به کندهار عقب نشینی نموده و با خود فقط بقایای مصایب ارتشی را میآورد که با چنان شوقی برای اشغال پارس با خود برده بود! شاید حتی یکنفر هم جان سالم بدر نمیبرد اگر شیطان بزرگی که بالای سر نوشت آن امپراطوری سایه انداخته، مانع پیشرفت این فرمانده پیروزمند نمیشد. لطف علی خان یگانه

جنرال خوبی بود که در اختیار شاه قرار داشت، اما بعوض تقدیر از این پیروزی درخشانی که بدست آورده بود، از فرماندهی محروم و به زندان انداخته میشود. یک دسیسه دربار که منشای آن، وزیر است باعث این توطیه غیر عادلانه میشود، چون نامه میر محمود بطور خاینانه توسط او به شاه سلطان حسین تفسیر غلط میشود. در حالیکه اگر میر محمود شکست داده نمیشد منافع مهم دیگری او را مکلف میساخت تا آن ولایت اشغالی را ترک کند، چون او اطلاع یافته بود که عقب او بطور جدی مورد تهدید قرار دارد. بیرم سلطان لکزی حاکم فراه و ملک جعفر خان سیستان با ایجاد اتحادی، یک قسمت ولایت کندهار را تحریک نموده بودند که بمقابل حاکم خویش قیام کنند. آنها با پشتیبانی چند هزار نفر، حتی میتوانستند شهر را بنام شاه حسین تسخیر کنند، اما توسط میر حسین برادر میر محمود بیرون رانده میشوند. لذا میر محمود برگشت خود را سرعت بخشیده و موجودیت او بزودی نظم را برقرار میسازد. اما تصمیم او برای یک لحظه هم لرزان نمیگردد، چون او بطور عاقلانه تمام آنچه را گذشته، بررسی نموده و خطاهای خود را ارزیابی میکند. علت شکست او عمدتاً جهالت بوده است تا شجاعت - لذا اصلاح او برایش سهل بنظر میرسد: شجاعت و هوشمندی ای که او در تهاجم مرگبار 1720 نشان میدهد باعث اطاعت و تحسین سربازانش شده و او را قادر میسازد با زحمت کم، یک ارتش بزرگ دیگر را فراهم سازد، ارتشی که کمتر از اولی نمیباشد. افغان های هر قبیله حتی آنهاییکه در ولایات هرات، کابل و حتی هزاره زندگی میکردند بسرعت بنزد روسای میشتابند که وعده غنی ساختن آنها را با غنایم حاکمان قدیمی خویش میدهند. بلوچهای مسکون در جنوب هلمند نیز او را با یک قطعه چند هزار نفری تجهیز نموده و میشود تا انتقام فجایع تحمیلی توسط لطف علی خان را بگیرد.

پس از تقرر میر حسین برادرش بحیث نایب کندهار، او دوباره در جنوری 1722 در اس یک ارتش 28 هزار نفری و با انتقال تدارکات کافی (بخاطر جلوگیری از محرومیت ارتش خویش که بهنگام تهاجم اولی از کمبود غذا و علوفه زحمات زیادی متقبل شدند) داخل پارس میشود.

میر محمود این کمپاین را با قطع سریع سیستان شروع نموده، بدون هیچ مانعی به قلعه بام رسیده و برای چند روز در آنجا باقی میماند. او این قلعه را ترمیم و با مواظبت زیادی تقویه نموده و آنرا بیک دیپوی مهم تدارکات

و مهمات جنگی تبدیل میکند. به گارنیزیون خویش فرمان میدهد تا تمام جواری باشندگان منطقه را که بیشتر از ضروریات ایشان است جمعآوری نموده و هم تعداد زیاد حیوانات باربری تهیه سازند، تا زمانی که دستور حرکت صادر میگردد. فرماندهی این محل مهم را به یکی از اقارب خود بنام نورالله خان میسپارد که یک مرد شجاع و پرانرژی بوده و به وفا داری او اعتماد دارد؛ باینترتیب با تکمیل آمادگیهای خویش، به پیشروی شروع نموده، به کرمان رسیده و میخواید آنرا محاصره کند، باشندگان آن تقریباً بدون هیچ مقاومتی دروازه های شهر را باز میکنند؛ اما گارنیزیون شهر که متشکل از افراد انتخاب شده است تسلیمی را نمیپذیرد. فرمانده به رئیس افغان مینویسد، اگر هدف او گرد آوری ثروت بزرگ و رسیدن به تخت شاهی پارس است، وقت خود را ضایع ساخته و منابع خود را بیهوده در محاصره محلی مصرف نکند که برای ده سال تدارک داشته و مدافعین آن مصمم اند تا خود را در زیر خاکستر آن دفن نمایند، بعوض اینکه تسلیم شوند؛ همچنان میافزاید، اگر میربخواید بطرف اصفهان مارش کند و محاصره او را برطرف سازد، حاضر است برایش 18 هزار تومان بخاطر جبران کمپاین او بپردازد. محمود این شرایط را قبول میکند، نه باین علت که عزت ارتش خود را نگهدارد بلکه بیشتر باین علت که او توپخانه سنگین ندارد تا محل را تخریب نماید - زیرا یگانه توپهای که در اختیار داشتند آنها بودند که در پارس آنرا بنام زنبورک نامیده و برای این مقصد کاملاً غیر موثر بودند. تعداد آنها حدود یکصد عدد بوده و توپی بوزن یکصد تا دوصد پوند را حمل میکرد، هر زنبورک توسط یک شتر با نفرتوچی آن حمل میگردد.

محمود بطور مستقیم پول موافقه شده را اخذ نموده و از طریق راه مستقیم یزد بسوی اصفهان حرکت نموده و کوشش میکند با یک حمله گذرا یزد را نیز تسخیر کند؛ اما با اجرای چندین حمله و آنهم توسط شجاعترین سربازان خویش موفق نگردیده و لذا از محاصره آن صرف نظر میکند. بنظر میرسد هر تاخیری باعث ضیاع وقت گرانبهای او می باشد، لذا او بمارش خود بطرف اصفهان ادامه میدهد بدون اینکه خود را از عقب زحمت دهد، چون منطقه آنقدر عاری از سربازان دشمن است که اضطرابی در این مورد ندارد. در مسیر عملیات خویش هر جای که ممکن است تدارکات بدست آورده و با خود ذخیره بزرگی را انتقال میدهد که در هر زمان از دهکده های مسیر راه تجدید میشود. باین طریق او به دهکده گل آباد میرسد که ده میل از اصفهان

فاصله دارد، بدون اینکه یک پارسی را ملاقات کند که با عبور او مخالفت نماید. او در اینجا ارتش خود را مستقر میسازد که بعلت سختی و خستگی از زمان حرکت از کندهار و جنگهای کرمان و یزد کاهش یافته است؛ اما این ضایعات را توسط چند هزار گبری ترمیم میکند که آنها نیز کمتر از افغانها خواهان انتقام از حاکمان مشترک خویش نمیباشند. محمود زمانی که به گل آباد میرسد، 23 هزار جنگجو تحت فرمان خویش دارد، اما با وجود شهامت شان بسهولت نابود میشدند اگر پارسیان در این زمان دارای کمترین درکی از احساس ملی بوده و با خاطرات عظمت و شکوه باستانی کشورشان تحریک میشدند؛ اما این مردم بیچاره از شاه ضعیف خود فقط آموخته بودند چطور بر بدبختی های خود سوگواری و بر بیچارگیهای خود ماتم نمایند بعوض اینکه از طریق مبارزه دلیرانه از آن جلوگیری کنند، فقط در آخرین لحظات، پول و اسلحه در بین مردم توزیع شده و تصمیم میگیرند از پایتخت امپراطوری دفاع کنند.

ارتش میر محمود در شرایط رنجوری به گل آباد میرسد: لباس مندرس آنها بزحمت میتواند آنها را بپوشاند؛ آنها از ذخایر جنگی محروم میباشند؛ بدون استثنا، شمشیر یگانه سلاحی است که آنها میتوانند از آن بهره گیرند و توپخانه سبک آنها برای محاصره مناسب نمیباشد. اصفهان برخلاف، در پهلوی نفوس خود که در آن زمان بیش از 600 هزار تخمین میشد دارای یک گار نیزیون 60 هزار نفری میباشد؛ دیوارهای شهر مستحکم و دارای یک توپخانه خوفناک است. اما متأسفانه روحیه ارتش بسیار بزدلانه و خرافاتی بوده و در آنروزها برای یک وزیر، بهتر این بود تا شاه را فریب دهد و یا با مباحثات تیولوژیکی تملق و جانبداری نماید، بعوض اینکه وظایف خویش را اجرا کند. یکی از جنرالهای مطلوب او فتح علی خان قاجار، شاه حسین را متیقین میسازد که او از یک زن پیر استرآبادی شنیده که اگر دو پای یک بز نر را با 325 دانه نخود در آب جوشانده و در بالای آن یک دختر باکره 1200 دفعه کلمه "لا اله الا الله" را تکرار کند، شوربای تهیه میشود که اگر کسی آنرا بخورد نامرئی میگردد: لذا شاه خرافاتی فرمان میدهد که ارتش او روزانه با شوربای بز تغذیه شوند. هزاران چرندیات دارای این اثرات فرمان داده میشود؛ در آنجا فقط یک یا دو نفری بودند که مغز متفکر داشته، با وضع ناهنجار امور برانگیخته شده و کوشش میکردند تا روحیه در حال سقوط گار نیزیون را بالا ببرند؛ مگر با در نظر داشت ضعف شاه، آنها و چند نفری که بآنها وفادار بودند، بزودی قربانی برخورد سبک مغزانه آنها

میشوند. فقط به خائنین گوش داده شده و فرماندهی ارتش بایشان سپرده میشود؛ هیچگونه تفاهمی در بین ایشان وجود نداشته و روزانه یکی برضد دیگری مصروف اعمال ناجوانمردانه، خیانت و حماقت میباشند.

اعتماد الدوله (نخست وزیرشاه) و والی عربستان (رئیس ستاد ارتش) همیشه دارای نظریات مخالف میباشند. اولی اظهار میکند، چون اینها تا کنون چیزی انجام نداده اند بجز اینکه بافغانها اجازه دهند تا درزیردیوار های اصفهان برسند، لذا بهتر است درموقف دفاعی قرار داشته و بگذاریم مصروف مساعی بیهوده باشند؛ اما والی بدون در نظر داشت نظریات آن شخصیت برجسته، تقریباً هرروز در اطراف قرارگاه دشمن طوری به زد و خورد میپردازد که بعوض اینکه بمنافع سلطنت باشد بیشتر بمنافع میر محمود است. افسران زیر دست او نیز مرتکب چنین خطاها میشوند؛ یورش ها بدون قضاوت و بدون نظم بوده و ارتش پارسیان در اولین تاخت و تازها میبازند، بعلاوه، خصومت موجود در بین فرماندهان باعث تصادمات روزمره در بین ارتش شده و غالباً با خونریزی پایان مییابد.

یک شورای جنگی توسط شاه ساخته شده و شخصاً آنرا رهبری میکند، در آخر تصمیم گرفته میشود یک حمله عمومی بالای افغان ها صورت گیرد. محمود فقط 20 هزار مرد جنگی دارد که باید در مقابل پارسیان بایستد، لیکن قدرت این نیروها بعلت اعتقاد به پیروزی و شجاعت آنها سه چند افزایش یافته است: آنها بتعداد نفرات دشمنان اعتنا نداشته و کور کورانه از شهزاده اطاعت میکنند که همدرد آنها بوده و فرماندهی را کاملاً در دست خود دارد؛ در حالیکه پارسیان بچندین بخش تقسیم شده، تماماً مستقل از همدیگر بوده، فرمانهای مختلف میگیرند و اساساً فاقد آمیزش و اراده میباشند که عناصر عمده پیروزی نظامی اند. در بامداد 8 اپریل 1721 پارسیان شهر را ترک گفته و با سردرگمی بقرارگاه افغانها حمله میکنند. اعتمادالدولت و والی عربستان نمیتوانند در فرمان جنگ به تفاهم رسیده و در نحوه حمله نظریات موافقی پیدا کنند؛ لذا هریک با قطعه تحت فرمان خود، مطابق میل خود و بدون پشتیبانی همدیگر بحمله آغاز میکنند.

در اول اعتمادالدوله غیرفعال باقی مانده، موقف دفاعی گرفته و منتظر میشود تا افغانها پیشروی کنند، این طرح توسط اکثر جنرالهای دیگر تأیید

میشود. اما والی یکمرد کم اندیشه و تند مزاج باین اقدام غیرفعال با دیده خفت نگریسته و بدون گوشدادن به مشوره دوستان خود فریاد میکند، "ما اینجا نیامده ایم تا فکر کنیم، مگر جنگ". با این کلمات، او به مردان خود فرمان پیشروی داده، به جناح چپ یورش برده و در وهله اول، راه باز میکند. حال ضرور بود با مساعی کم، افغانها را برگردانده و آنها را کاملاً تارومار کرد؛ اما عربها که بیشتر مایل غنیمت اند تا پیروزی، به قرارگاه میر محمود یورش برده و مصروف غارت میشوند. اعتمادالدولت میبیند که والی مصروف شده است، بطرف راست افغانهای حمله میکند که میخواستند بالای عربها حمله کنند؛ اما امان الله خان با استعدادترین لیتنانت میر محمود و فرمانده این قسمت، با درک تمایل او، با او مقابل شده و برای مدتی در مقابل پارسیان عقب نشینی میکند؛ بعداً فوراً مکث نموده، گروه خود را باز و یکصد زنبورک خود را ظاهر میسازد که در یک لحظه طوفان توپها را در صفوف آنها میبارد. دشمن، بعوض دویدن فوری بطرف توپها که نمیتوانستند فوراً برای فیردیگر آماده شوند، ناگهان مکث نموده و بالاخره فرار میکنند. امان الله با استفاده از این لحظه مناسب، با سواران خود بالای فراریها حمله نموده و یک کشتار مهیب براه میاندازد؛ توپخانه آنها نیز که متشکل از 24 توپ کالیبر کلان بوده و در عقب خود جا گذاشته بودند بدست آمده و بر علیه ارتش شاهی برگردانده میشود. از این لحظه تارومار شدن پارسیان کامل شده و سربازان بعوض ورود به اصفهان، هریک بطرف ولایت خود فرار نموده و منتظر پایان حوادث میمانند. افغانها در این جنگ غنایم گزافی بدست میآورند که از 25 هزار سرباز پارسی در ساحه باقی مانده است: در بین ایشان رستم خان قلی آغاسی رئیس بردگان و احمدخان رئیس توپخانه (دو افسر بسیار مهم ارتش) وجود داشتند.

این حادثه آشفتگی بزرگی در اصفهان براه انداخته و شاه، شورای جنگی دیگری تشکیل میدهد و اعتمادالدوله پیشنهاد میکند که شاه باید بدون معطلی پایتخت را ترک نموده، به خراسان عقب نشینی کرده و از آنجا با درخواست از افراد وفادار خویش، یک ارتش قدرتمند بوجود آورده و با برگشت، اصفهان را از مهاجمین افغانی نجات دهد. والی عربستان که سربازانش در جنگ آخری بسیار بد برخورد کرده و علت اساسی شکست شده بودند باز هم نظر دیگری داشته و موافقت شاه ضعیف را در اثر نفوذ خائنین و ترسوهای حاصل میکند که کورکورانه بخرابی خودش رضائیت

میدهد. او فرماندهی کل ارتش را به والی اعطا میکند؛ ولی با تمرکز قدرت در یک دست او نمیتواند وحدت بیشتری در عملیاتیهای بعدی کمائی نماید. شکستهای پیاپی که پارسیان را مضمحل نموده است بعوض باز نمودن چشمهای شاه به عجزوبی ظرفیتی جنرالهای خود، باعث افزایش تمایلات مضحکی میشود که همیشه به شکست های قسمی منجر شده و بالاخره ارتش را آنقدر ضعیف و دلسرد میسازد که سربازان او از ترس نمیتوانند از دیوارهای شهر بیرون بروند.

درحالیکه شاه حسین سرنوشت امپراطوری خویش را بچنان مرد کم ارزش میسپارد، میرمحمود با وجودیکه یک اشغالگراست، دستخوش ظالمانه ترین اضطراب میباشد، چون تعداد زیاد سربازان او بدون قدرت استخدام بیشتر بشدت کاهش مییابد؛ کوچکترین چرخش بخت بطرفداری پارسیان میتواند میرمحمود را در یک موقعیت بسیار بحرانی قرار دهد؛ درچنین یک لحظه بی تصمیمی و دودلی است که او از دادن فرمان به جنرالهایش ابا میورزد. با دریافت این اطلاع که اصفهان پس از این پیروزی نیز تسلیم نمیشود، او را ب فکر عقب نشینی به کرمان و تنظیم مجدد ارتش خویش میاندازد؛ مگر با شنیدن زنگ خطر در شهر و اینکه تدارکات رو به اتمام است، امید او دوباره احیا شده و انگیزه برای انصراف او از عقب نشینی میشود. بعوض حفظ ثبات که غالباً یک قضیه نزولی را نگهمیدارد و بعوض جنگیدن پرانرژی با دشمن خود، دیده میشود که شاه سلطان حسین، جاه و جلال امپراطوری را از طریق باتلاق کشانیده و با تعقیب مثال حاکم کرمان خویش، از دشمن خود درخواست میکند تا در بدل مقدار پول هنگفت، قلمروی پارس را تخلیه کند. این آشکار است که پیشنهاد او از ترس و ناامیدی سرچشمه گرفته است؛ میرمحمود متیقین میشود که بزودی آقای شهر خواهد شد اگر در سرمایه گذاری محل پشتکار بیشتر بخرچ دهد. اوساعتوار میبیند که جنرالهای پارسی مرتکب خطاهای عظیمی شده و حتی ساده ترین تدابیر برای بقای خویش را نادیده میگیرند. او میداند که مشاورین بی تدبیر و جاهلی بشاه مشوره میدهند که ناگزیر باعث سرنگونی او میشود؛ تمام این اوضاع و احوال او را مصمم میسازد که طرح عقب نشینی خویش را ترک گفته و پارسیان را با قدرت بیشتری تحت فشار قرار دهد.

خطاها و یا درحقیقت خیانت‌های اشراف پارسیان، محمود را قادر میسازد تا شهر را توسط یک خط سنگربندی محاصره کند که دفاع آن با یک ارتش کوچک ناممکن می‌باشد، اگر والی کوچکترین تلاشی برای راندن آن بخرچ میداد؛ اما او قطعات ضعیفی را بطور متوالی بمقابل افغانها میفرستد که بطور نادرست هدایت شده و در هر حمله ناکام میمانند. محمود فرح آباد و جلفا را که والی ترک نموده، با حمله تسخیر میکند، صر فظنر از مقاومت قهرمانانه باشندگان آن، رئیس ستاد کمترین تظاهری بطرفداری آنها نشان نمیدهد؛ فرض میگردید که تعصب این وحشی‌ها با تخریب جلفا جبران شود، زیرا این محل توسط عیسویان ارمنی مسکون گردیده بود. بطور مختصر، والی و سربازانش همیشه بصوبی میرفتند که دشمن آنجا نبود؛ اگر او با افغانها مواجه میشد، باز هم با بهانه‌های پوچ عقب نشینی میکرد؛ او در حضور شاه با جملات بلند بالائی لاف میزد، اما وقتی که باید انرژی و اراده نشان دهد، همیشه در یک حالت غیر عملی باقی میماند.

محمود بادرک اینکه او در تمام جوانب پیروز است، خط محاصره را تنگتر میسازد ولی آنها کمترین کوششی برای بازرسی این عملیاتها انجام نمی دهند: آنها که با ستمگری و تعصب خرافاتی دربار زبون شده بودند، بطور کامل در مانده و بیچاره بنظر میرسیدند؛ در حالیکه افغانها با موفقیت‌های خود مغرور شده و با داشتن امیال مردم که آزادی خود را بدست آورده اند، با بزرگترین اشتیاق میجنگیدند. آنها بطور محتاط راهها را بررسی نموده، کاروانهای تدارکاتی را که سعی داشتند داخل پایتخت شوند قطع کرده، ماحول را با آتش و شمشیر خوابانیده و فقط چیزهای را نگه میداشتند که برایشان ضروری بود؛ تا اینکه این منطقه بسیار غنی و حاصلخیز بیک دشت خشک تبدیل شده و در آن هیچ چیزی دیده نمیشد، باستثنای استخوان های آدم و اسب و مخروبه های سوخته و دهکده های متروک.

در آغاز جنگ، مردم دهکده ها بعلت حملات و غارت به پایتخت روی می آورند، جائیکه هیچگونه دفاع وجود نداشته و موجودیت آنها فقط باعث افزایش قحطی بیشتر گردیده و بزودی چند هزار شهروند قحطی زده اصفهان خود را از استحکامت پائین انداخته و از شهر فرار میکنند، بامید رسیدن بشهرهای که غذای وافر داشتند. اما افغانها که از نزدیک مراقب بودند، آنها را بدون ترحم سلاخی کرده و فقط یکتعداد بسیار کم موفق به فرار میشدند؛ با وجود عواقب آشکار چنین کاری، کتله های وسیع مردم

روزانه به چنین تلاش پرمخاطره دست میزدند. اجساد انسانها در همه جا دیده شده و نیازمند خاکسپاری بودند، درحالیکه اجساد تعداد زیادی در سطح زنده رود شناور بوده و آب خون آلود آن دیگر حتی برای مصارف عادی زندگی مناسب نمیباشد؛ در نهایت، این آب نیز به پایتخت نمیرسد، چون افغانها تمام کانالهای را قطع میکنند که به شهر آب میرساند؛ تانکهای آب برای مصرف شهر کافی نبوده و تشنگی نیز به گرسنگی افزوده میشود. بزودی تمام انواع تدارکات بشهر قطع گردیده؛ چند شتر و حیوانات باری باقیمانده بچنان قیمت بلندی فروخته میشوند که فقط مردان بزرگ دربار میتوانند آنرا خریداری نمایند؛ مردم بچنان حالتی میرسند که مجبور بخوردن ناپاک ترین حیواناتی میشوند که مذهب ایشان نتنها خوردن گوشت آنها را حرام میداند، بلکه حتی تماس کردن با آنها نیز حرام شمرده میشود. شب هنگام باشندگان یک قسمت شهر بقسمت های دیگر میروند تا چیزی دریافت نمایند اما غالباً نتیجه آن، صحنه های خشونت و خونریزی میباشد؛ موارد زیادی دیده میشود که پدر بمقابل پسر مسلح شده و برادر به مقابل برادر؛ عواطف و مهربانی در بین اعضای خانواده کاملاً از بین میرود؛ آنها به همدیگر بحیث دشمنان خونین دیده و بر سر یک توتّه یا پارچه غذای میجنگیدند که بر حسب تصادف پیدا میکردند. سرانجام تمام انواع گوشت ناپدید شده و درختان نیز از برگ و پوست بضرر ارضای گرسنگی این موجودات تیره روز خالی میگردد که در جستجوی زباله، فضولات و فاضلابهای عام افتاده و با هر نوع ماده نرمی زندگی میکنند صرفنظر از اینکه هر چه باشد. پارچه های کهنه چرم را تر نموده، جوشانده و با اشتها میخورند؛ پلستر دیوارها با بوره اره مخلوط شده و به غذای تبدیل میشود که بعضی اوقات باعث مناقشات خشمگین تا سرحد مرگ میگردد. نفوس اصفهان که چند ماه قبل بسیار صحتمند، خوشقلب و غنی بودند حالا به توده موجودات لاغر، رنگ پریده و بدخلق تبدیل شده و به مشکل میتوانند در کوچه ها و محلاتی راه بروند که پوشیده از اجساد هموطنان آنها بوده و خیلی وحشتناک است اگر گفته شود که بعضی اوقات آنها را میخوردند تا رفع سد جوع کنند. تعداد زیادی بزندی خود پایان میدهند تا از این رنج و عذاب خود را رها سازند. در بین تمام این مصایب ترسناک، مردم تا آخرین دم به شاه خویش وفادار میماند که از رسیدن زود هنگام پسرش طهماسب اطمینان میدهد. این شهزاده با طفره روی از نظارت افغانها موفق بفرار شده و بطرف شمال امپراطوری میرود، جایی که توقع دارد ارتشی فراهم نموده و برای نجات اصفهان مارش کند؛ اما

پنج ماه میگذرد بدون اینکه اثری از او پدیدار شود، باشندگان از بازگشت او نا امید شده و از شاه میخواهند به مصایب آنها پایان دهد. این شاه ضعیف النفس با اضطراب از شرایط هولناک مردم خود تصمیم میگیرد بآن خاتمه دهد؛ زیرا دیگر نمیتواند دفاع را طولانی سازد. تمام ارتش او از بین رفته، چند سربازیکه درپارس مانده، در ولایات دور دست قرار داشته و تعدادی از آنها بخاطر منافع جاه طلبانه روسای خویش از وضع فلاکت بارکشور بهره برداری نموده، باهم متحد شده و قدرت های مستقل ایجاد میکنند.

هشت ماه از آغاز محاصره سپری میشود، وقتی در 14 صفر 1135 ق مطابق 23 اکتوبر 1722، شاه سلطان حسین با مشایعت افسران بزرگ دربار خود شهر را ترک گفته، بقرارگاه میر محمود آمده و با تمام رسمیات، شمشیر و تاج صفویان را باو بحیث شاه امپراطوری پارس تسلیم میکند. در عین روز، مهاجمین اختیار تجهیزات نظامی و موسسات عمومی را بدست میگیرند، اما پس از پنج روز، ورود پیروزمندانه خود باصفهان را جشن میگیرند. اولین اقدام او تهیه مسکن برای شاه سرنگون شده و مقداری هزینه جهت رفع ضروریات او میباشد؛ دومین اقدامش، فرمان قتل عام سربازان باقیمانده در شهر است، نه بخاطر انتقامگیری از مقاومت آنها، بلکه بیشتر بخاطر ایجاد ترس و وحشت در بین آنها؛ که بخواهند تحت فرمان شهزاده طهماسب کوششی برای تجدید منازعه نمایند. این قتل عام سه روز کامل طول میکشد، تا اینکه میر محمود فرمان توقف آنرا داده و خودش مصروف اعاده آرامش و امنیت پایتخت میشود. میر محمود با داشتن کمترین اعتماد در قدرت اداره افغانها (کسانیکه تا اینزمان، هرگز در هیچ امر اجتماعی سهمی نداشتند) و هم باور نکردن به وفاداری پارسیانی که جدیداً تابع حاکمیت او شده بودند، دو کارمند را در راس هر اداره دولتی میگمارد - یک افغان و یک پارسی؛ اولی جهت مراقبت دومی و در عین زمان فراگیری تمام آنچه برای فهم او مفید میباشد.

میر محمود جهت حفاظت اشغال شدگان از توهین و اهانت، نظم شدید در ارتش و عدالت منصفانه در مقابل همه برقرار نموده و بزودی میتواند احترام پارسیان را بخود جلب کند. روسای پارسیان یعنی خائنین به شاه را که در جریان محاصره باو معلومات میدادند، با شدت بیشتر مورد توبیخ قرار میدهد؛ اما برای والی عربستان یک استثنا قایل میشود که زندگی او را مطابق پیمانی نجات داده و اگر او هم پیروز شود چنان خواهد کرد؛ و هم

بخاطر فرصت ندادن به تفسیرهای غلط، کسانیرا که به سرنوشت شاه حسین وفادار مانده بودند، مورد قدردانی قرار میدهد.

تا روزیکه میر محمود بچنین مقام بلندی نرسیده است برخورد او همراه با عواطف بزرگوارانه میباشد؛ اما از وقتی که او احساس میکند بطور مطمئن در بالای تخت صفویان جلوس نموده است، نحوه برخوردی انتخاب میکند که درخشش اقدامات قبلی اش را تیره و لکه دار میسازد؛ درنده خوئی ذاتی و سببیت فطری افغان ها که برای مدتی منکوب شده بود بزودی عظمت خود را از سر میگیرد؛ او حتی در مقابل کسانیکه با بزرگترین وفاداری به او خدمت کرده بودند مظنون و ظالم میشود. لیکن با وجود ستمگری خویش، کوشش میکند پارس را با اداره سالم خود در آرامش نگهداشته و سلطه خویش را بالای ولایاتی گسترش دهد که صلاحیت او را برسمیت نمیشناختند. او شاید موفق میگردد، اما بعلت تغییراتی که در شخصیت او بوجود آمده، هر روز بیشتر و بیشتر ظالم تر میشود.

فصل 5 - تسلیمی قزوین

شهزاده طهماسب، فرستادن ارتش بمقابل او، تسلیمی قزوین، دورویی و بیرحمی اشغالگران، انتقام گیری باشندگان، شکست افغانها، غضبناکی محمود، مصالحه با امان الله خان، قتل عام اشرف، مناظر خونین اصفهان، وضع ولایات، اعلان پادشاهی شهزاده طهماسب، جمعآوری سربازان در آذربایجان، قبضه ترکها و روسها بالای ارمنستان و گرجستان، وضع ارتش افغان، ترک خدمت از دستجات میر محمود، محاصره شیراز، استبداد محمود، تقرر میر اشرف بحیث ستاد فرمانده، حرکت ارتش افغان بسوی یزد، دیوانه شدن محمود، ضایعات در دستجات افغان، برگشت قشون به اصفهان، قتل پسران شاه حسین توسط محمود در حالت دیوانگی، مرگ محمود، جانشینی میر اشرف، کشتن سردار الله خان، سیاست روسیه، حرکت اشرف به مقابل ترکها، جنگ کایمیره، شکست ترکها، معاهده با افغانها، حوادث افغانستان، تسخیر گیلان توسط روسها، استحکام مسکونه افغانهای اصفهان توسط اشرف، یکجا شدن نادر با شاه طهماسب، تسخیر نیشاپور، تسخیر یزد توسط اشرف، جنگ بین نادر و اشرف، شکست افغانها، جنگ باغ میران، عقب نشینی افغانها از اصفهان، تصادم دربند امیر، عقبگرد به شیراز، نابودی ارتش افغان، مرگ اشرف، بازتابها.

+ + +

شهزاده طهماسب میرزا در قزوین پس از کناره گیری پدرش در 1722 عنوان شاه را بر خود میگذارد؛ اما زمانی که میر محمود ارتشی بصوب اوگسیل میدارد، شهزاده فرار نموده و به آذربایجان عقب نشینی میکند. باشندگان قزوین که خود را بدون سرپرست مییابند، فوراً اطاعت از افغانها را اعلان نموده و با گرمی از آنها پذیرائی میکنند. مهاجمین این احساس را در نظر گرفته و مایل به برخورد بهتر با ایشان بنظر میرسند؛ اما پس از مدتی اقامت در شهر، صحنه های قصابی اصفهان را تجدید نموده و سه روز را مختص قتل و غارت میسازند. قزوینیان میبینند که تسلیمی نمیتواند انتقام اشغالگران را تسکین دهد، لذا پس از اولین لحظه غافلگیری مسلح گردیده، تقریباً نیمی از افغانها را قتل عام نموده و باقیمانده را از شهر بیرون میرانند. زنده ماندگان فرار نموده، تعدادی بطرف اصفهان و باقیمانده به تعقیب امان الله خان و میر اشرف پسر کاکای محمود میروند. این دو رئیس افغان بیش از همه در پیروزیها و سرفرازی های پسر میرویس سهم داشتند؛ مگر محمود با حسادت در برابر شهرت آنها، بعوض جبران خدمات، آنها را بخیانت متهم نموده و محکوم بمرگ میسازد که باینعلت، آنها به کندهار فرار میکنند.

میر محمود با شکست سر بازانش در قزوین و همچنان فرار دوسردارش، سخت خشمگین و متهیج می‌گردد؛ او همچنان نگران این است که اشراف پارسی را که در دربارش نگهداشته است، شاید برای بر انداختن یا کشتن او تلاش نماید و لذا فکر میکند بعوض داشتن یک قطعه کوچک سر بازان که بتواند بمقابل یک شورش عمومی ایستادگی کند، شاید ترور به تنهایی بتواند پارسیان را مطیع نگهدارد. با متیقین شدن در این امر، او وحشتناک ترین تدبیر را اتخاذ نموده و با مصالحه با امان الله خان، می‌خواهد این فضا را برای برگذاری یک جشنواره بزرگ تبدیل نماید. باین مناسبت او از تمام اشخاص بزرگ، عالی مقام و سرشناس اصفهان دعوت بعمل می‌آورد، آنها نیز که مشتاق دیدن سلطان جدید خویش اند، بدون هیچگونه شک و تردیدی در مورد طرح رذیلانه او، این دعوت را پذیرفته و بتعداد 114 نفر به قصر او می‌آیند، اما بعوض گرفتن سبد گلی (که متوقع بودند)، میبینند سر بازان افغانی که در باغ شاهی موضع گرفته اند مطابق به فرمان واصله، تمام ایشان را بقتل میرسانند. پس از این قصابی هولناک، سر بازان در سراسر شهر پراکنده شده و چندین هزار نفر را بشمول اقارب قربانیان و هم تعداد زیادی سیدها و علمای پایتخت را قتل عام میکنند. فقط زمانی این تراژیدی خونین پایان میرسد که خشم و غضب محمود موقتا تسکین مییابد. دو روز پس، بتعداد 500 جوان از خانواده های اول سلطنت که در داخل محوطه مدارس ایشان از این قتل عام گریخته بودند، به میدان برده شده و مثل آهوان شکار میشوند، افغانها آنها را بهنگام فرار از وحشت، بر سر نیزه های خویش (مانند چوگان بازی) میکشیدند. کمی بعد سه هزار پارسی که مصروف خدمت در ارتش ایشان شده بودند، بعین سرنوشت دچار میشوند؛ آنها نیز بصورت ناگهانی در یک مهمانی آماده شده برای آنها، مورد حمله قرار گرفته، خلع سلاح شده و قتل عام میشوند. او بالاخره تمام پارسیانی را که در حکومت شاه کار میکرد و یا بنحوی رابطه داشت از دم تیغ میگذراند. این اقدامات دهشتناک که یکماه دوام میکند، تمام خانواده های اول کشور را در عمق نومیدی فرو برده و اصفهان را از نصف نفوس آن خالی میسازد؛ این کشتار دستجمعی متعاقبا به ولایات گسترش یافته، قتل، غارت و ویرانی در همه جا حکمفرما می‌گردد.

در آخر، ظلم و استبداد میر محمود بنوعی از جنون و دیوانگی تبدیل میشود، اما پارسیان که کاملا زبون شده بودند، نمیتوانستند خود را از مظالم هولناک او رهائی بخشند. در وسط این صحنه های خونین، آنها در پاهای

کسانی بخاک میافتیدند که دیروز از پدر، برادر، پسر و یا دوستی محروم ساخته شده و منتظر زمانی بودند که با دستهای او بعین سرنوشت دچار شوند، یعنی باندازه کافی فرومایه و منحط ساخته شده بودند تا تسلیم گردیده و بحیث وسیله غریز و حشیانه آنها مورد استعمال قرار گیرند. اما سیلاب این خون های ریخته شده بهیچوجه احساس امنیت و آرامش به میرمحمود را بار نیاورده و سرنوشت او با اضطراب گره خورده است. طهماسب میرزا که در این اواخر توسط مردم آذربایجان بحیث شاه شناخته شده و یک دسته قدرتمند در آن ولایت ایجاد کرده است، تهدید میکند که در آینده نچندان دور بطرف اصفهان مارش میکند. از طرف دیگر ترکها و روسها نیز با استفاده از وضع ناهنجار پارس بالای ارمنستان، گرجستان، گیلان، کردستان و قسمتی از عراق قبضه نموده و برای پیشروی بجنوب آمادگی میگیرند. ارتش محمود در این زمان فقط متشکل از چند هزار افغان است؛ این درست است که نام آنها به تنهایی برای لرزیدن اشغال شدگان کافی میباشد؛ اما هر روز روحیه این سربازان سرسخت و وحشی به تحلیل رفته و تمام حوادث نشان میدهد آنها توانائی مقاومت در مقابل طوفانی را ندارند که بمقابل ایشان در حال وزیدن از شمال است.

این ملاحظات و عقب نشینی میر اشرف بحیث یک رئیس محبوب ارتش، باعث فرار زیاد در بین افغانها میگردد؛ همچنان وفادارترین خدمتگاران و نزدیکترین اقارب میر محمود از استبداد او فرار نموده و او بزودی خود را در بین دربار خویش منزوی مییابد. در این بحران، او ارتش خود را توسط کردها پُر میکند که مثل افغانها سنی بوده و فکر میکند میتواند بالای آنها نسبت به پارسیان اعتماد بیشتر نماید، چون آنها نیز دشمن شیعه ها میباشند. لذا او یک ارتش جدید بوجود آورده و در سال 1724 اختیار چندین ناحیه در عراق و فارس را بدست میآورد ولی شیراز مرکز فارس تا زمانی تسلیم نمیشود که در معرض محاصره هشت ماهه و خطر قحطی قرار میگیرد.

قوم افغان با این پیروزیها خیره و نابینا نمیشود، چون محمود دیگر نمیتواند اعتماد آنها را بدست آورد. چنین است نتیجه اقدامات و شرایطی که او بوجود میآورد، چنانچه او قوای تقویتی را که بسیار مغرورانه از کندهار تقاضا میکند با تاخیر رسیده و تعداد آنها فقط یک دهم اندازه پیش بینی شده میباشد. چون دیگر هیچکس نمیخواهد در خدمت شهزاده باشد که آنها را از یوغ پارسیان فقط بخاطر تحمیل مظالم بیحد و استبداد بیشتر خودش رها

ساخته است. سردار میراشراف در راس این نیروها بوده و اصرار داشتند که فرماندهی او باید بحیث شرط مطلق خدمت آنها پذیرفته شود. میرمحمود با درخواست آنها موافقت میکند، زیرا افسران عمده اش او را ترک کرده و همکاری پسرکاکایش برای او یک ضرورت مطلق میباشند، نتنها برای هدایت عملیاتها، بلکه برای نگهداری تعداد زیاد افغانهاییکه آن کشور را ترک میکردند. بهنگام رسیدن این قوای تقویتی، میرمحمود بطرف یزد مارش نموده و میخواهد آنرا تسخیر نماید، اما در این امر موفق نمیگردد. او به سربازان خویش فرمانهای صادر میکند که اجرای آن ناممکن بوده و در اینمورد، دیوانگی او بطور آشکار معلوم میشود؛ بیقاعدگی او بسیار نزدیک بود باعث شورش در ارتش خودش گردد. خشم و غضب بخاطر ضایعات و بدون هیچ دستاوردی او را مجبور میسازد که محاصره را برداشته و به اصفهان برگردد. این شکست او را بیشتر ترشرو و هیجانی ساخته و طبیعت زود خشم او با تقاضاهای بیمورد افسرانی بیشتر زهر آگین میگردد که توسط سربازانش پشتیبانی میشوند. او همچنان با پیشرفت طهماسب میرزا، روسها و ترکها هشدار گردیده و با اظهار ندامت و پشیمانی، مغز او با تصور قربانیانی آکنده میشود که همه آماده زجر و شکنجه او میباشند، طوریکه او به خرافاتی ترین حالات و مبالغه آمیزترین اشکال آن پناه میبرد؛ او خود را در یک اتاق زیرزمینی قفل نموده و مصروف شدید ترین روزه داری میشود و هنگامیکه پس از دو ماه از آنجا میبراید، در حالتی میباشند که بمشکل میتوان او را شناخت. کبود، لاغر، منقبض شده، از روشنائی روز هراسیده و بیشتر ترسناک و ظالمتر از همیشه شده است؛ با سیاهترین بدگمانی، افسردگی و خاموشی آمیزش یافته، با تقرب بهترین دوستانش لرزیده و از قاتل بودن هرکسی واهمه دارد. در جریان یکی از حملات تشنجی، برایش اطلاع میدهند که پسران شاه سلطان حسین برای فرار تلاش نموده اند، از فرط غیظ با این اطلاع مرتعش شده و فرمان میدهد که تمام آنها را پیش او آورده و او با تبرزین خود 31 نفر آنها را بقتل می رساند. پدربد بخت آنها با شنیدن ناله و فریاد ایشان، محافظین را کنار زده، خود را به صحنه کشتار رسانیده و کوشش میکند با بخطر انداختن جان خود آنها را نجات دهد؛ یک ضربه توسط خنجر محمود بازوی او را زخمی ساخته و منظره خون، میر را بخود فراخوانده و او را وادار میسازد تا دو شهزاده را رها سازد که هنوز بسیار جوان اند، یگانه کسانیکه از این قتل عام ترسناک نجات یافتند. جنون او در آخر کامل میشود: حمله فلج بان افزوده شده، مرض دردناک روده ها و نیاز خواب و در این شرایط او

بعضی اوقات توتّه های گوشت بدن خود را کنده و میخورد. مادرش با دیدن رنج و عذاب او (طوری که بعضیها میگویند) یا میرا شرف (طوری که دیگران تأیید میکنند) بخاطر گرفتن قدرت که خواست عمومی افغانها میباشد - فرمان میدهد تا او را با بالشت خوابش خفه ساخته و بقایای جسد او را پیش شغالها اندازند. اما این کاملاً دقیق است که هر کسی که بمرگ محمود فرمان داده، زمانی که افغانها میرا شرف را بحیث سلطان خویش برگزیدند، این شهزاده هنوز زنده بوده است.

سابقه این سرباز جوان (میرا شرف) و خصوصیات درخشان او، بهیچوجه پائینتر از سلف او در جریان اولین سالهای سلطنت او نبوده که امیدواریهای زیادی را در بین مردمش بوجود میآورد. بنابراین، او خود را صادقانه وقف تسکین مصایب احتمالی اقاربش میسازد که بصورت عام دهشت و کردار بیرحمانه نشاندهنده نام نفرت او را افغانهاست؛ او با بیشترین عزت و مراسم بزرگ به تدفین بقایای پسران شاه سلطان حسین پرداخته و در پایان برای اشراف افغان و پارسیان فرمان میدهد که او وفادار به زدودن خاطره محمود از نفرت و زشتی در سده های آینده است. خلاصه، او تمام آنچه در قدرت دارد برای اتصال پارسیان با منافع خویش بخرچ داده و بآنها امتیاز بیشتری نسبت به افغانها اعطا میکند. مدت زیادی طول نمیکشد تا افغانها درک کنند آنها برای خود آقای انتخاب کرده اند که مصمم است از قدرت خویش سوء استفاده کند، چون اولین اقدام او محکوم ساختن سردار امان الله خان بمرگ میباشد. این جنرال شجاع اما خود خواه میرمحمود مانند چندین رئیس دیگر او، تمام مساعی خویش را بخرچ میدهند تا مانع انتخاب اشراف شوند و هم بر او مظنون بودند که رابطه مخفی با شاه طهماسب دارد. هیچ جرمی واقعی نمیتواند باو نسبت داده شود، لیکن میرا شرف فکر میکند قتل آنها برای امنیت او ضروری است. او تمام اموال و ثروت ذخیره شده توسط آنها در جریان اشغال پارس را ضبط نموده و با این ثروت قادر میشود، ضروریات فوری سلطنت و شرمندگی وارده از تمام جوانب را مرفوع سازد.

اشراف پندار بیهوده درباره مشکلات موقعیت خود ندارد. این معلوم بود که او بایست بر تفرقه در بین مردم خود پایان بخشیده و اعتماد پارسیان را تأمین کند؛ او همچنان باید تهاجم روسها را طرد کند که گیلان را گرفته بودند؛ ترکها قبلاً آقای گرجستان، آذربایجان، کردستان و قسمتی از عراق شده

بودند؛ بالاخره سرکوب دستهٔ طهماسب میرزا که در جنوب آذربایجان و مازندران ایجاد شده است. این شهزاده فقط یکی از سه پسرزندهٔ شاه حسین است که آزاد می‌باشد: با برکناری پدرش، او خود را شاه پارس نامیده و منحیث شاه با حکومت روسها و ترکها معامله نموده بود. برای اولی، او وعدهٔ سپردن ولایات همسرحد کسپین را نموده و به دومی، مناطقی که قبلاً تصرف نموده بود، باین شرط که آنها او را در گرفتن تاج و تخت پدرش کمک نمایند. طبق شرایط این معاهده که بصورت خوبی طرح شده بود، ارتش پطر بزرگ در گیلان پیاده شده و در آنجا خود را مستقر ساخته بود؛ طوری که هر چیز نشان میداد جزایهای روسی تمایلی برای ترک موقعیت اشغالی خود نداشتند، لذا اشرف اولین سعی خود را بمقابل ترکها مبذول میسازد. او در کوششهای خود جهت ایجاد صلح، در اول کوشش به مذاکره میکند. لیکن سلطان احمد خان با دیدن وضع انارشی در سلطنت پارس، مصمم بود تا ولایات فوق الذکر را نگهدارد؛ لذا مذاکرات قطع شده و به احمد پاشا والی بغداد و حسین پاشا والی موصل فرمان میدهد تا اول به کرمانشاه هجوم برده و بعدا بالای همدان تمرکز کند. این دو شهر قبلاً توسط قطعات ارتش ترکیه تحت فرمان عبدالرحمن پاشا اشغال شده بود. والی بغداد که رئیس ستاد بود فرمان میگیرد یک پرچم متار که به میر اشرف بفرستد و درخواست الزامی نماید که شاه حسین و پسرانش را که در این زمان در قلعهٔ تبرک در اصفهان محبوس است، فوراً آزاد سازد. او همچنان باید بر تخلیهٔ فوری قلمرو پارس توسط افغانها و هم اعادهٔ تمام خزانه که آنها در جریان اشغال بدست آورده اند، اصرار نماید. رد هر یک از این شرایط بمعنی اعلان جنگ است (عبدالله خان تاریخنگار هرات، در دستنویس خود مینگارد که اشرف با گستاخی این پیام آنقدر خشمگین می شود که پس از اخذ آن، فوراً فرمان میدهد شاه حسین و پسرانش در موجودیت نمایندهٔ ترکیه سربریده شوند؛ اما از آنجائیکه عبدالله خان یگانه مرجع شرقی است که مرگ شاه سلطان حسین را در این حادثهٔ تاریخی ثبت نموده، من لازم دانستم آنرا در این یاد داشت ذکر کنم، با قبول نظری که بصورت عام اعتبار دارد). باینترتیب موضوع فیصله گردیده و نمایندهٔ ترکیه نمیتواند با میر اشرف به تفاهم برسد. احمد پاشا با یک ارتش 60 هزار نفری و 70 عدد توپ بمیدان برآمده و مستقیماً بطرف اصفهان مارش میکند. اشرف او را بفاصلهٔ حدود چهارروزه مارش از پایتخت ملاقات میکند که ارتش او باندازهٔ نیمی ارتش ترکها نبوده و صاحب توپخانهٔ قوی هم نمیباشد. جنگی در کیمیره بوقوع میپیوندد، شهریکه بین

اصفهان و بروجرد واقع بوده و پیروزی برای مدت طولانی نامعلوم است، لیکن در آخرترکها تارومار شده، در میدان 12 هزار کشته و 50 توپ برجای میگذارند؛ بار و محموله آنها نیز بدست افغانها میافتد. اشرف پس از این پیروزی خود را بزرگ نشان میدهد، طوریکه او در جریان مذاکرات مدلل و معتدل بوده و فقط با نگهداری تسلیحات، تمام غنایم سربازان را به ترکها برمیگرداند. او به احمد پاشا مینویسد که نمیتواند غنایم جنگی و غارت بدست آمده از جنگ با مسلمانان گمراه را شرعی پندارد؛ اینکه، بزرگترین آرزوی او زندگی صلح آمیز با برادران او است؛ اینکه، او مطمئن است سلطان دوباره مزاحم او در ملکیت تاج و تختی نشود که باو بمیراث مانده و مطابق تمام قوانین انسانی و خدائی حق غیرقابل منازعه او میباشد. این برخورد سخاوتمندانه و واگذاری نواحی تاوریس {تبریز؟}، زنگیان، سلطانیه، تیفیش، فیراهانی، کیزاز، کردستان، لوریستان و خوزیستان به ترکها و هم قبولی تفوق مذهبی سلطان که میرا اشرف آنرا تائید میکند، ترکها را وادار به صلح میکند. این آنچه بود که اشرف شدیداً میخواست، چون او مجبور بود با مشکلات بیکرانی مقابله کند؛ او در این مذاکرات با ترکها و هم در برخورد در میدان جنگ، استعداد خود را بحیث یک دیپلمات کامل و یک جنرال درجه اول بنمایش میگذارد. او از ترکیه شناخت رسمی حق خود بر تخت پارس را بدست میآورد: سال بعد سلطان احمد خان، رشید پاشا را بخاطر تبریکی تخت نشینی رئیس افغانها میفرستد. اشرف پس از آن، محمود خان بلوچ را جهت تقدیمی تعارفات فرستاده و او در قسطنطنیه با عزت زیاد پذیرائی میگردد.

متعاقب معاهده منعقد بین اشرف و سلطان، شهزاده طهماسب بمنابع خود گذارده میشود؛ زمانیکه ترکها داخل آذربایجان میشوند، او آن ولایت را با چند نفر از پیروان وفادارش تخلیه میکند. پس از این، او دوباره اختیار قزوین و تهران را بدست گرفته و در این شهرها بصورت متناوب سکونت میکند؛ اما اشرف پس از حل مشکلات با ترکها، بمقابل او مارش نموده، بصورت کامل شهزاده را شکست داده و او را مجبور میسازد به مازندران عقب نشینی کند. بانهم سربازان طهماسب از تسلیمی قزوین و تهران انکار میکند که او بعلت عاجل بودن امورات به اصفهان فرا خوانده شده و ارتش را بادامه محاصره تحت فرماندهی سردار سیدال خان ناصری قرار میدهد که او بزودی این شهرها را سرکوب میسازد.

زمانیکه اشرف شجاعانه در پارس برای استقرار قدرت خود می‌جنگد، کندهار را از دست داده و اختیار آن در دست میرحسین، یک برادر میرمحمود قرار می‌گیرد که کوشش میکند او را با یک توطئه ساقط سازد. ملک محمود حاکم سیستان، یکی از اولاده شاهان باستان پارس، عنوان شاه را اختیار نموده و متعاقبا قسمت اعظم خراسان را تسخیر می‌کند. هرات اختیارات خود را برای چندین سال گذشته در دست داشته و افغانها از این جهت بیرون رانده شده بودند. این تغییرات باعث پیچیدگی بیشتر در بین روسا میشود، چیزیکه در بین آنها بغیر از تفاهم قبلا وجود داشت.

لذا برای اشرف آشکار بود که امید هیچ نوع کمکی از جانب قوم خودش وجود نداشته و در آینده فقط میتواند بالای کسانی تکیه کند که تا این زمان همراه و پیروی او بوده اند. او حالا میبیند که گیلان در اختیار روسها قرار دارد؛ اما زمانی متیقین میشود که اختیار آن ولایت میتواند جاه طلبی های آنها را ارضا نموده و تمایلی برای مزاحمت او در عراق ندارند، مصمم میشود با انرژی تمام بطرف شرق اقدام نماید، جائیکه منافع او بسیار ضربه دیده است؛ اما قبل از ترک اصفهان، او فرمان میدهد محله که افغانها در آن مسکون بودند با دیوارهای بسیار بلند و ضخیم احاطه شود تا در داخل آن بمقابل تمام دگرگونیهای جنگ در امان باشند. از طرف دیگر، شاه طهماسب تمام مساعی را بخرچ میدهد تا تخت صفویان را دوباره حاصل کند و بسیار خوش بخت است از اینکه میتواند خدمات یکی از افراد خارق العاده را بدست می‌آورد که فقط در فواصل زمانی طولانی بوجود می‌آیند. نادر (و متعاقبا نادرشاه) یک سردسته قدرتمند دزدان، حاضر میشود در خدمت پسر شاه سلطان حسین قرار گیرد که او با مشتاقی آنرا میپذیرد. اعتبار نظامی نادر که حالا با صلاحیت اعطا شده توسط شاه قانونی بحیث رئیس ستاد ارتش افزون میگردد، تعداد زیاد افراد را بقرارگاه او جذب نموده و او بزودی خود را در راس یک ارتش بسیار بزرگ و با انضباطی میبیند که با طپش و تکانه های قدرتمند و مخصوص او روحیه میگیرد.

نادر در جریان سالهای 1726 و 1727 مصروف تسخیر دوباره هرات و آنقسمت های از خراسان میشود که ملک محمود شهزاده سیستان قبضه نموده است؛ پس از آن بطرف مازندران مارش میکند، شاید در هماهنگی با سلطان خویش که بتواند طرخی برای بیرون راندن افغانها از سلطنت

اتخاذ نمایند. تسخیر شهر نیشاپور و کشتار 3 هزار افغان مقدمه این معامله بوده است. پس از این اوبطور موفقانه تمام گارنیزیونهای افغان ها در خراسان را قدم بقدم بیرون میراند تا اینکه بصورت کامل این ولایت را تخلیه نموده و بزودی قدرت شاه طهماسب را با وسعت کامل آن برقرار میسازد.

زمانیکه نادر مشغول خراسان میباشد، میر اشرف یزد را تسخیر میکند که در مقابل میر محمود مقاومت نموده بود: اما این اشغال بقیمت بزرگی بدست میآید، چون او در اینجا بهترین و مجربترین سربازان و نخبگان ارتش خود را از دست میدهد. این درحقیقت بدبختی بزرگی برای او بوده و با این حقیقت بدتر میشود که میر حسین نیز خود را در کندهار مستقل اعلان نموده و او دیگر قادر نمیباشد کمبودات ارتش خود را با افغانهای پرنماید که دیگر مایل خدمت برای او نمیباشند. لذا میر اشرف مجبور میشود پارسیان را در ارتش خود استخدام نموده و بدون معطلی بیشتر بمقابل نادر مارش نماید که قشون پیروزمند او روزانه توسط افراد مشتاق رهائی کشورش افزایش یافته و میخواستند انتقام عمیقی از استبداد نفرت انگیزانهای بگیرند که در مدت شش سال در زیر حکومت آنها فریاد میکشیدند. میر اشرف هیچ وقت در چنین حالت بحرانی قرار نداشته و تدابیر احتیاطی که او بغرض حفاظت از عقب خود اتخاذ نموده بود بسادگی احساس تشویش واضطراب را نشان میدهد؛ سربازان او در این احساس سهیم بوده، آنها تمام اعتماد بخود را از دست داده و تحت چنین شرایطی است که آنها بملاقات دشمن میروند.

شاه طهماسب برای تسخیر پایتختش بیقرار بوده و مایل است نادر با عجله تمام به اصفهان مارش کند؛ اما جنرال محتاط، محترمانه و با قوت از اجرای این درخواست طفره رفته و او را متیقین میسازد که چنین حرکتی بیموقع است. نادر باورد دارد اگر او سربازان خود را تازه نگهدارد، برای او آسان خواهد بود که افغانها را شکست دهد، نسبت باینکه آنها را پس از یک مارش طولانی و بی رمق با محرومیت و خستگی حمله نماید. لذا او با چنین اقدامی، این برتری را نیز خواهد داشت که میتواند منطقه را انتخاب نماید که او مایل است جنگ را بدون دور شدن از مازندران در آنجا آغاز کند. چون مردم این ولایت کاملاً وفادار شاه طهماسب بوده و او میتواند در

صورت برگشت، عقب نشینی خویش را با مصئونیت کامل از طریق کوه های انجام دهد که در هر قدم موقعیت ممتازی برای دفاع دارد.

ارتش میراشراف حدود 30 هزار نفر و کمتر از نیمی آنها افغان بوده و او در مقابله با نیروهای دشمن درمییابد که آنها در موقعیت های بسیار خوب و در بالای تپه های کوچک سنگر گرفته اند که توسط نادر انتخاب شده است. افغانها هرگز ندیده بودند پارسیانی که در منطقه خود اند مشتاق حمله یکبارگی باشند؛ اما اشرف نظر عالیتری درباره دشمنان خود داشته و شاید بیموقع و بامید اینکه برایش پیروزی بیاورد، چندین روز در یک حالت غیرفعال باقی میماند. این تاکتیک زمانی ناممکن میگردد که او جهت تامین ذخایر مجبور میشود با دشمن خود بجنگ بپردازد و این در 23 ربیع الاخر مطابق 26 نومبر 1728 است که او در پیش روی ارتش خود قرار میگیرد که صفوف آن از مومین آباد تا برج میوس یا مهماندوست مییاشد. محل آخری حدود 7 میل در شرق شهر دامغان قرار داشته، دارای یک دهکده بنام نعیم آباد در غرب و بعین فاصله از دهکده ده ملا است. حمله در تمام خطوط آغاز میگردد؛ اما پارسیان آنرا با استواری بزرگ و کاملاً خون سردانه پذیرفته و منتظر میمانند که دشمن تا تیررس ایشان پیشروی نمایند قبل از اینکه آنها آتش خود را بگشایند. افغانها با شجاعت و درنده خوئی میجنگیدند که خصلت طبیعی آنها بوده و هم با اعتماد مردانیکه با اشغال عادت نموده بودند؛ لیکن آنها نمیتوانند هیچ اثری بالای دشمن داشته باشند. اشرف با مقاومتی که برای ارتش او غیر عادی بود، متحیر شده و کوشش میکند تا نظم نادر در جنگ را با حمله به جناح چپ او از بین ببرد؛ اما فرمانده پارسیان با درک میلان او، پیاده خود را به مربعات تقسیم نموده و با سواره خود قطعات اشرف را ریشه کن میسازد که پس از آن، باعث پیشروی تمام قوتهایش بمقابل ذخیره افغانها گردیده و آنها را مجبور به فرار میسازد (عبدالله خان میگوید در اینجا ده افسر فرانسوی وجود داشت که عمدتاً مصروف توپخانه در ارتش پارسیان بوده، پدرش نیز تحت فرمان خاص نادر قرار داشته و غالباً باو گفته که این سلطنت آنها را با توجه زیاد نگرینسته، صلاحیت مطلق بالای سربازان داشته و قسمت اعظم موفقیت او مدیون پشتیبانی صادقانه آنها بوده است). سربازان میر در حقیقت دلاوری شگفت انگیزی نشان میدهند؛ اما آنها نمیتوانند صف آرائی نموده و 12 هزار افراد خود را در میدان جنگ باقی میمانند. پارسیان که فقط 3 هزار نفر از دست داده اند، دشمن شکست خورده را تعقیب نموده

و با آنها درگرددنه خارمواجه میشوند که توسط پارسیان بنام تنگی سرداری نیز زیاد میشود (این منطقه توسط چندین سیاح دیده شده و بطور مستدل بحیث ستون کسپین نامیده شده است). در اینجا افغانها صف آرائی نموده و جنگ را تجدید میکنند؛ لیکن آنها باز هم شکست خورده و تمام بار و محموله خویش را به فاتحین میگذارند - نادر در این برخورد دومی زخمی میشود. فاصله از تنگه خار تا تهران 45 میل بوده و بقایای ارتش افغان در یکروز باین شهر میرسند؛ آنها متعاقبا با سرعت بطرف اصفهان رفته و در مسیر خویش هراس، ویرانی و مرگ را گسترش میدهند. آنها با رسیدن به اصفهان با خانواده و خزانه خود در داخل قلعه که اشرف در مرکز شهر ساخته بود میشتابند؛ اما پس از سپردن دفاع به یک گارنیزیون افراد انتخابی، فرمانده افغان با بقایای ارتش خود که متشکل از افغانها، تاتارها، کردها و گبرها که مجموعا بتعداد 20 هزار نفر میرسد، بشمال اصفهان مارش نموده و در یک نقطه 24 میل دور از آن در یک زمین هموار واقع در شمالشرق دهکده مورچه خور موضع میگیرند. آنها در آنجا منتظر پارسیان مانده و هنوز هم امیدوار میباشند که تفوق خود در جنگ را اثبات کنند. افغانها در بین یک قریه و یک خندقی سنگرمیگیرند که آنها در پیشروی قرارگاه خویش بشکل نیم دایره کنده اند، بطرف راست آنها یک جویبار و در چپ آنها یک کاروانسرای قرار دارد که تسخیر آن مشکل میباشد. نادر با دیدن آنها در یک چنین موضع خوبی صلاح نمیداند که فوراً بآنها حمله کند؛ او میخواهد بسربازان خویش نیروی تازه بخشیده و باین منظور، قرارگاه خویش را حدود 2 میل در غرب جاده و بدور دهکده باغ میران مستقر میسازد. او فرمان میدهد تا عملیات اکتشافی از قرارگاه افغانها صورت گرفته و متیقین میشود که نمیتواند از پیشرو حمله کند، لذا تصمیم میگیرد موضع را دور داده و با استفاده از تاریکی شب که سه روز پس از رسیدنش صورت میگیرد، خود را در نزدیکی صبح، در عقب افغانها مییابد که فقط یک قریه از آنها فاصله دارد. بخت که در همه جا با او است، باز هم با او یاری میکند: باد تندی بوزیدن شروع نموده، طوفان گرد و خاک را بروی افغانها رانده و اوضاع را برای نادر مساعد میسازد، طوریکه با همان شجاعت و شدت که قبلا بنمایش گذاشته بود، بالای افغانها حمله میکند. دشمن در بیچارگی بمقاومت لجوجانه ادامه میدهد؛ اما آنها با مردانی مواجه بودند که در اثر پیروزیهای آخر، به استواری سربازان مجرب رسیده بودند. اگر افغانها برای آن میجنگیدند که فتوحات و زندگی خود را محافظت کنند، پارسیان توسط خاطرات زخم های تحریک میشدند

که زجر آنرا کشیده و در آتش انتقام میسوختند. بالاخره قریه پیموده شده و بعداً خندقهایی تسخیر میشوند که 4 هزار افغان در دفاع آنها بقتل میرسند. باقیمانده با بینظمی به اصفهان عقب نشینی میکنند، جائیکه هر یک از آنها در جریان شب فقط اشیای قیمتی خود را جمع نموده و صبح هنگام با زنان و اطفال خود در بالای قاطرها و شترها بطرف جنوب فرار میکنند. میر اشرف، با خشم از شکست خویش، شاه سلطان حسین و دو پسرش را بقتل رسانیده و آخرین افغان که دیوارهای اصفهان را ترک میکند در حالت وحشت و دهشت قرار دارد. او با خود تمام خزانه و جواهرات را با 12 هزار سوار که هنوز تحت فرمان او است انتقال داده و بصوب شیراز حرکت میکند، از شهریکه امیدوار است حمله را بمقابل پارسیان از سرگیرد؛ اما نادر به اشرف وقت نمیدهد تا ارتش خود را منظم ساخته و پس از چند روز آرامش، او بار دیگر بپا خاسته و مایل است، اگر ممکن باشد، او را مجبور سازد تا ولایت فارس را تخلیه نماید. افغانها پیش میروند تا دشمن را در فاصله دور یعنی پل خان مقابله کنند، پلی در بالای بند امیر که ده میل در جنوب پرسپولیس {تخت جمشید} واقع بوده و با سرسختی و غضب مانع عبور آنها از آن دریا شوند؛ اما آنها باز هم شکست خورده و با بزرگترین گنجی و سردرگمی به شیراز عقب نشینی میکنند. نادر سرسختانه آنها را تعقیب نموده، شهر را محاصره و به میزبان اطلاع میدهد اگر اشرف تا 48 ساعت تسلیم نشود، تمام سربازان او را با شکنجه میکشد. افغانها با شرایط او موافقه میکنند، با اثبات اینکه میر اشرف آماده فرار بوده و با 200 مرد شجاع و وفادار بخود، با شمشیر در دست راه خود را از طریق ارتش باز نموده و با شتاب راه افغانستان را در پیش میگیرد - یکقسمت ارتش او زیر شمشیر پارسیان قرار میگیرند که به دشمن خود زمین واگذار نمیکردند و باقیمانده پراکنده و متفرق میشوند. اشرف آنقدر سریع دنبال میشود که او مجبور میگردد محموله و خزانه خویش را هم ترک بگوید تا اینکه اسیر نشود: پیروان او نیز میبینند که دیگر نمیتوانند در خدمت او باشند، لذا او را ترک میکنند. وقتی او به سیستان میرسد، فقط دو خدمتگار همراه دارد که یکجا با میر، بدست عبدالله خان یک رئیس بلوچ افتیده و او سرش را یکجا با دوالماس بزرگ که در گردن او بوده است، به شاه طهماسب میفرستد (چندین مولف شرقی این گزارش را نادرست دانسته و میگویند که اشرف در اثر مریضی مرده است).

باینترتیب سلطهٔ افغانها درپارس بیایان میرسد. اگر هرکسی قادر به نگهداری آن برای مدت طولانی تر میبود، دقیقاً میرا شرف بود که با شجاعت خارق العاده، انواع استعدادها را یکجا ساخته بود؛ اما عنصری که قدرت او در بالای آن قرار داشت بسیار ناپایدار بود تا او بتواند بتدریج از تصادم بین او و سردستهٔ دزدان پیروز بدر آید. این تهاجم فوق العادهٔ پارس با نابودی تمام آنها انجامید که در آن سهم داشتند - کیفرو مجازات عادلانه برای جرایم و مظالم آنهائیکه خود را آلوده ولکه دار ساختند. در جریان هفت سال که افغانها پارس را در اختیار داشتند، این امپراطوری بیش از یکسوم نفوس خود را از دست میدهد؛ زمینها بدون زراعت مانده، کانالها وجویبارها خشک گردیده و قسمت اعظم تعمیرات عامه کاملاً تخریب میشوند. مهاجمین باید بمقابل مردمی مقابله میکردند که سست، نرم و عاری از هرگونه احساس و غرور ملی شده بودند؛ آنها با یک کمیت ناچیز ولی با ارادهٔ لجوجانه پیروز شدند. این واقعیت دارد که چنین مثالها در تاریخ کمیاب است؛ اما افغانها بعوض اداره و حکومت نمودن، خصوصیات بهتری برای جنگیدن دارند. درست تر اینکه، آنها بهر جائیکه میروند (بدون دلیل یا بهانه) پول یا ثروت هدف آنها بوده است؛ شورش و اغتشاش بطور طبیعی بدنبال آمده و محتاج استخدام یک ارتش بزرگ بوده است. آنها سرانجام توسط 20 جنگ ضعیف شده، استخدام در افغانستان ناممکن بوده، باستثنای دولت کوچک و کم نظم کندهار که نمیتواند آنرا بیشتر تقویه کند؛ لذا آنها مجبور بودند سربازان بیگانه را در بین خود قبول نمایند که وفاداری آنها مشکوک بوده و بندرت با قوت عمل میکردند؛ از اینکه آنها چطور خود را هفت سال در پارس نگهداشتند تا اندازه زیادی توسط وحشت و ظلمی بود که در اولین روزهای پیروزی خود براه انداختند. اگر اشرف ترکها را شکست داد، بخاطری بود که او پشتیبانی پارسها را با خود داشت که ترکها نسبت به افغانها بیشتر مورد نفرت ایشان بوده و داوطلبانه بمقابل آنها میجنگیدند؛ اما وقتی نادر ظهور میکند این سلطهٔ غیر حقیقی و ناپایدار در چهار جنگ متوالی منحل و ساقط میگردد. آنها بعلت طغیان و وحشت خویش در همه جا مورد نفرت قرار گرفته، از تمام جوانب طرد شده و بمشکل میتوانند پناگاهی در آن دشتهای بایر پیدا نمایند؛ تعداد زیاد آنها مثل حیوانات وحشی پیگرد و کشته شده یا از تهیدستی و گرسنگی تلف میشوند، قابل تردید است که چند صد افغان به منطقه خود برگشته باشد.

فصل 6 - تسخیر هرات و فراه توسط نادر

تسخیر هرات و فراه توسط نادر، حرکت بسوی کندهار در 1737، دفاع تحسین آمیز غلجیها، تسلیمی میرحسین، تسخیر افغانستان توسط نادر، پالیسی او، طغیان افغانها پس از مرگ نادرشاه، اخراج پارسیان، انتخاب احمدخان سدوزی بحیث شاه، حاجی جمال خان، اغتشاش سرداران، تسلیمی کابل و پشاور توسط ناصرخان، مارش احمد شاه بمقابل لاهور، دریافت کمک از امپراطور مغول توسط حیات الله خان، تکنیکهای تحسین برانگیز احمدشاه، گذرگاه چیناب، تسخیر لاهور، معاهده با امپراطور مغول، اغتشاش در کندهار، اعدام توطیه گران، پیشروی احمدشاه در خراسان، محاصره هرات، دفاع ارگ توسط امیرخان، مارش تیمور میرزا بمقابل مشهد، شکست روسای خراسان در آن شهر، آزاد سازی مشهد توسط شاهرخ، شکست میرعالم، عقب نشینی احمدشاه از مشهد، محاصره نیشاپور، عقب نشینی اجباری، فاجعه ارتش افغان، گذرگاه هریرود، رسیدن باقیمانده ارتش به هرات، ورود احمدشاه به کندهار.

+ + +

هدف من نوشتن تاریخ پارس نیست، لذا جنگهای نادرشاه با ترکها و اقوام دیگر پاریسی را تعقیب ننموده و مستقیماً به کمپاین او در افغانستان میپردازم.

نادر پس از پیروزی در شیراز تمام ولایات پارس را که از امپراطوری جدا شده بود بطور موفقانه تسخیر میکند. در سال 1730 هرات را میگیرد که در مقابل حاکمان خود شوریده بود؛ بعداً فراه را تسخیر میکند که یک قلعه قوی و بسیار مهم بوده و در 140 میلی جنوب هرات موقعیت دارد؛ اما فتوحات خود را در آنجا نب توسعه نمیدهد، فقط پس از چند پیروزی بالای ترکها و طهماسب اسیر است که اوتاج صفویان را بر سر خود میگذارد. او در سال 1737 در راس یکصد هزار نفر به کندهار مارش نموده و بدون هیچ مقاومتی آنرا بدست میآورد، چون باشندگان یا اطاعت نموده و یا فرار کرده بودند. بآنهم مردم شهر که با ورود اشخاص فراری در اثر مارشهای ظفرنمون او افزایش یافته بود، آماده مقاومت در مقابل پارسیان میشوند.

میرحسین خان که هنوز فرمانده آنجا است، غلزیها را متوجه مبارزه آنها برای استقلال و پیروزی آنها بر پارسیان و فتح آن کشور میکند؛ او که فصیح و شجاع است، بسهولت میتواند آنها را تحریک نموده و برای دفاع آماده سازد. موقعیت کندهار در اینزمان بسیار قوی بوده و شهر در پای یک کوه سنگی قرار دارد که جناح شمال و شرق آنرا تشکیل میدهد: تعداد بیشمار برجهای سنگی و وصل شده با دیواره ها آنرا احاطه نموده، با

کوههای ماریچی ادامه یافته و در قله آن قلعه قرار دارد که فکر میشود غیر قابل نفوذ بوده و مشرف بر ارگ است که در نیمه راه بین شهر و آن واقع است. نادرشاه که بمقابل اوتاکنون هیچ مقاومتی صورت نگرفته، مجبور میشود در مقابل این موانع توقف نموده و از هنری استفاده کند که این دفاع را موثر ساخته است. از اینکه با تسخیر شهر توسط حمله مایوس می شود، بیک محاصره شدید فرمان داده و امیدوار است که گارنیزیون را با قحطی از پا در آورد؛ اما حاصلی بدست نمیآورد، زیرا او کندهار را در داخل یک دیواری دوگانه قرار میدهد که سربازان او از حملات داخلی و خارجی حمایه میشوند؛ یکنیم سال میگذرد بدون اینکه کمترین مفادی بمقابل شهر حاصل شود - مگر او در ماحول آن بسیار موفق میباشد، چون قطعات اوتامام دهکده های ماحول را مطیع میسازند. لذا وقتی او آقای ولایت میشود، تصمیم میگیرد که موضوع را حل نموده و یک حمله عمومی صادر میکند. آمادگی برای آن بسیار نیرومند و شجاعت و فداکاری سربازان قابل تحسین است، اما پس از تصادمات سخت دو روزه، کندهار نتنها تسخیر نمیشود، بلکه کوچکترین پیشرفتی حاصل نمیگردد، با آنکه چندین حمله انجام میشود. یک احساس دلسردی در بین ارتش پارسیان شایع میگردد، اما وقتی یک قطعه جدیدا ایجاد شده از قبیلۀ بختیاری که خود را در موارد متعدد با تحمل سختیها و دلاوریها متمایز ساخته بود، مزیتی بدست میآورد، امید باقیمانده ارتش افزایش یافته و آنها تحریک میشوند تا مساعی خویش را دو چند سازند. این دسته دلاور با وجودیکه زیر طوفان مرمی قرار داشتند، با بالاشدن بر سنگهای تقریباً عمودی و چسبیده بر برآمدگی آنها، با رسیدن به یک همواری کوچک، میتوانند بچندین برج در جانب شمال کوه بالابروند. آنها با ریسمان و بازوهای قوی خود موفق میشوند بعضی توپها را بلند نموده و آتش خود را بالای تمام برجهای دیگر بگشایند، شکافی ایجاد شده و در ظرف شش ساعت، بختیاری ها آنها را در اختیار میگیرند؛ لذا شهر وارگ مجبور به تسلیم میشود.

میر حسین خان به قلعه بالای قله کوه عقب نشینی میکند، جائیکه او هر حمله را موفقانه دفع نموده و میتواندست یک مقاومت طولانی ایجاد کند، اگر سخاوت نادر مبنی بر وعده نجات جان او و دادن یک درجه عالی در ارتش خویش باو نمیبود. این پیشنهاد نجیبانه باعث تسلیمی او شده و میر حسین بعدا مخلصانه به مهاجم پارسی پیوسته و بیکی از جنرالهای دلخواه او تبدیل میشود.

با تسخیر کامل کندهار، شاه پارس تدابیری جهت تحکیم قدرت خویش اتخاذ میکند، بخاطر جلوگیری باشندگان از یک مقاومت مشابه که شجاعت، وسایل دفاع و استحکام محل شاید آنها را تحریک نماید که بار دیگر متصل شوند. لذا او استحکامات را تخریب نموده و مردم را به شهر جدیدی انتقال میدهد که در وقت محاصره بفاصله یک مرمی توپ از شهر قدیم اعمار نموده است. اما باشندگان این شهر جدید تقریباً برای مدت 15 سال بسیار کم میباشند، چون بمجربیکه احمدشاه سدوزی بر تخت مینشیند، شهر سومی بفاصله تقریباً یکنیم میل بطرف شرق اعمار نموده و شهر نادر غیر مسکون میشود.

نادر پس از تسخیر هرات و کندهار، بفاصله کوتاهی کابل را نیز ضمیمه ساخته و باینترتیب آقای تمام افغانستان میشود. او با توانائی سیاسی بزرگ و بخصوص شیوه سخاوت و بخشش که با مردم و روسای آنها معامله میکرد، بطور کامل نیت نیک آنها را تامین نموده و یک قطعه 16 هزار سوار در این قلمرو ایجاد میکند. آنها از بین کسانی استخدام میشوند که ادعای اولاده ابدالی و غلزی دارند، 12 هزار از قبیله ابدالی و 4 هزار از قبیله غلزی: بتعداد 10 نفر از روسای قبایل (یعنی 8 ابدالی و 2 غلزی) فرماندهی این ارتش را بعهده داشته و ستاد ارتش به نور محمد خان علیزی داده میشود. این نیروها در تمام تهاجمات نادر را همراهی نموده و با قدرت تمام در موفقیت و درخشش این فاتح نقش دارند. آنها بطور خاصی خدمات خبرداری انجام داده و ارتش او را بهنگام بازگشت از هند، از نابودی کامل نجات میدهد، وقتی او با دشمن در کوههای ماحول پشاور مصروف شده و در تمام جوانب توسط خیبریهها بستوه آمده میباشد. فاتح پارس در اینجا در بحرانی ترین وضعیت قرار داشته و خود را فقط با دادن پول زیاد به کوهیان نجات میدهد که گردنه ها را بمقابل او بسته بودند. خلاصه، این قطعات ابدالی و غلزی آنقدر وفاداری به نادر نشان داده و چنان خدمات مهمی باو ارائه میکنند که در طولانی مدت، آنها را نسبت به سربازان خود ترجیح داده و باعث تعصب و حسادت بزرگی در بین پارسیان میگردد؛ وقتی نادر در 1747 بقتل میرسد، آنها با در نظر داشت همان رنجش و غضب، این قطعه دلخواه را مورد حمله قرار میدهند. با وجودیکه تعداد آنها کم است، افغانها مجبور میشوند مسئولیت خویش را با یک عقب نشینی فوری در نظر گرفته و تحت فرماندهی نور محمد خان به قلمرو خود برمیگردند. لیکن آنها فوراً تدابیری اتخاذ نموده و خود را از یوغ پارسیان

رها میسازند که بهیچوجه کار مشکلی نبوده است، چون پس از مرگ نادر، در تمام امپراطوری او هرج و مرج گسترش مییابد.

سرداران افغان که در ارتش پارسی خدمت مینمودند (طوریکه فوقا گفتیم)، ده نفر بودند. احمدخان سدوزی، از نسل سدو و نماینده بنزد شاه عباس بزرگ (در بین ایشان نخبه ترین فرد بوده) و حاجی جمال خان محمد زی، از نسل محمد، یکی از همرها ن سدو در ترکیب آن هیئت و با نفوذ ترین آدم میباشند. تجربه آشکار بتمام این روسا نشان داده بود که تا آنزمان، تفرقه آنها بیشتر از قدرت دشمنان شان، آنها را تحت انقیاد مهاجمین مختلف قرار داده است؛ لذا آنها سوگند میخورند که سخت متحد باقی مانده و در مدت یکماه کود یا نظامنامه قوانین را تکمیل نموده و به قوم خود اعطا نمایند.

پس از بازگشت قطعه افغان به کندهار، آنها چند روز مصروف مسایل اجتماعی و خانوادگی میشوند که مدت طولانی از آن دور بوده و روحیه اغتشاشی آنها آرام میگردد؛ اما فوراً بعزت ناخشنودی یا دسیسه بمقابل رئیس خود شورش نموده، ریاست ستاد ارتش را از نورمحمد خان میگیرند بدلیل اینکه منشای او باندازه کافی نجیب نمیباشد. پس از برکناری این شخصیت، سرداران عمده قبایل ابدالی و غلزی مجلسی در مقبره شیخ سورک واقع در دهکده نادرآباد (حالا کشکی خود)، 35 میل از کندهار، برگزار میکنند تا درباره ایجاد حکومت در افغانستان تصمیم بگیرند. در این جلسه موافقه میشود که پس از این، آمیزش در بین قوم ایشان و پارسیان ناممکن بوده - باید رئیسی از بین خود انتخاب کنند تا همه مطیع او بوده و در تمام عملیات نظامی و اداری کمک شود که بدون آن چانسی برای نگهداری استقلال وجود نخواهد داشت. این توافق بدون تاخیر و بدون مشکلات بزرگ بدست نمآید؛ هر قبیله میخواهد ادعای خود را برای تصاحب نامزدی تاج و تخت پیش کشیده و ایجاد تفاهم در بین روسای قبایل بسیار دور از سازش یا سیرت متواضانه است. احمد خان سدوزی که خانواده اش در هرات میزیست، جائیکه او مورد توجه خاص بود، در هشت جلسه پر آشوب حاضر بوده و بتمام آنچه میگذاشت، با دقت گوش میداد بدون اینکه چیزی بگوید. درویشی که مواظبت مقبره شیخ سورک را بعهده داشته و نظر او همیشه با احترام پذیرفته میشود، شیوه محتاطانه احمد خان را ملاحظه نموده و این مرد مقدس که با بحث های پایان ناپذیر و تکراری در جریان چندین روز خسته و بیزار شده، کنفرانس را

با نظر خود قطع کرده و به سرداران میگوید: "چرا اینهمه پرگوئی دور و دراز؟ خدا احمد خان را یک مرد بسیار بزرگ نسبت به همه شما آفریده است؛ او از جمله نجیب ترین خانواده افغان است. لذا خدا را در نظر داشته باشید، چون قهر خدا بالای شما میافتد اگر شما او را در نظر نگیرید". پس از اظهار این جملات با یک لحن بسیار قوی، یک خوشه جو را از مزرعه آنجا برداشته و آنرا بشکل یک حلقه گل بالای سر احمد خان گذاشته و می افزاید: "این تاج شما میباشد". حاجی جمال خان که قدرتمند ترین سردار در این جلسه بوده و قرار معلوم رای زیادی بطرف او بود، فوراً از ادعای خود بنفع احمد خان صرف نظر کرده و انتخاب او را با تمام فصاحت اقناعی خویش پشتیبانی میکند - بر خوردیکه برای او احترام عمومی افغانان را حاصل میکند. سرداران با دیدن کسیکه بسیار بیعلاقه بوده و بحیث شاه ایشان تعیین شده، نمونه او را تعقیب نموده و باو راضی میشوند؛ آنها می بینند که احمد خان خاموش ترین آدم در بین ایشان بوده و همچنان هوشیار ترین شخصی که برای خودش ادعا نداشته و مهمتر از همه توسط شخص سومی پیشنهاد گردیده است. لذا او را معتدل ترین، بیعلاقه ترین و مناسب ترین نسبت به همه دانستند.

احمد خان پس از کسب عنوان شاه در پایان سال 1747 در یک مسجد کندهار تاجگذاری میکند، محفل شادی و سرور بزرگی برپا گردیده و برای چندین هفته دوام میکند. تاجگذاری او بسیار ساده میباشد: کلان ترین ملا یک مقدار گندم را بر سر شاه جدید پاش داده و به جلسه افغانها اعلان میکند که او برگزیده خدا و مردم است. این تفویض نمادین قدرت شاهی هنوز هم در بین قبایل افغان (هر وقتیکه یک رئیس را انتخاب میکنند)، تعقیب میشود؛ معنی و مفهوم این مراسم آنست، کسیکه امانتدار قدرت میشود از اقدامات او فراوانی و کامگاری بوجود میآید.

افغانها هنوز در جریان مراسم تاجگذاری میباشند که آغا خان شیرازی، رئیس گمرک یا خزانه نادر شاه در سند و پنجاب، با دو کروار پول (1360000 لیره)، الماس و شال به کندهار میرسد. احمد شاه فوراً این خزانه را تصرف نموده و آنرا در بین افسران، افراد ارتش و مستخدمین حکومت توزیع میکند؛ این سخاوت بزرگ، نقش بزرگی نسبت به همه فضایل شخصی و منشای نجیبانه او در حرفه آینده او بازی میکند. قبایل زیادی که تا هنوز انتخاب او را تائید نکرده اند، ولی روسای ایشان شامل

این سخاوت اند، خود را باین شخص وصل نموده و او را این احساس یکدلی جهت تحکیم قدرت خود استفاده کرده و در جریان اولین سال سلطنت خود لشکر بزرگی ایجاد نموده و متعاقباً برای تسخیر کابل مارش میکند. این عملیات تهاجمی زیاد آسان نمیباشد، زیرا نادرشاه 12 هزار فامیل پارسی را در بالا حصار (ارگ این شهر) مستقر ساخته بود؛ اما احمدشاه از طریق طرفداران خویش به تفاهم مخفی با آنها میپردازد، با وعده اینکه روسای ایشان در تمام مقرریهای رسمی و منافع سلطنتی سهیم بوده و در تمام موارد بر پایه مساوات برخورد خواهند شد (پارسیان باشند کابل بنام قزلباش یاد میشوند، چون آنها قسمتی از هفت قبیله ترک بودند که جانبداری از شاه اسماعیل، موسیس صفویان را پذیرفتند. این شاه بخاطر تمایز ایشان، یکنوع کلاه سرخ بآنها داده بود؛ لذا نام ایشان قزلباش یعنی "کله سرخ" میباشد. این هفت قبیله شامل اوستاجالو، شاملو، نیکالو، بهارلو، زولقدر، قاجار و افشار میباشند).

با وجود این ارتداد، ناصر خان حاکم کابل، شناسائی احمدشاه را با لجاجت رد کرده و هرچه در اختیار دارد برای استخدام گارنیزیون از بین هزاره ها و یوزبیکها بکار میگیرد، اما با بیهودگی و نومیدی، در آخر نمیتواند بمقابل افغانها ایستادگی نموده و پس از یک تصادم ضعیف به پشاور فرار میکند. احمد شاه بعداً کنترل کابل را بدون کمترین مخالفتی بدست گرفته و شخصی را بحیث حاکم مقرر میکند که بسیار هوشیار و وفادار باو بوده و شهر را به تعقیب ناصر خان ترک میکند؛ ناصر خان که تعداد زیاد پیروان خود را ترک نموده و میبیند که یک مقاومت طولانی فقط میتواند برای او کشنده باشد، پشاور را به افغانها تسلیم نموده و به احمدشاه بیعت میکند.

احمدشاه میداند جنگ برای مردمیکه بالای آنها حکومت میکند، یک ضرورت است؛ خصلت سرکشی و یاغیگری آنها ورقابت و همچشمی که در بین قبایل مختلف وجود دارد، اگر بیکار و غیر فعال باقی بمانند، بطور یقین باعث ایجاد بی نظمی بمقابل دولت و ایجاد خطر بمقابل قدرت رو به افزایش او میشود. در پهلوی آن، سلطنت افغانها بایست اساسگذاری شود که محدوده و مرزهای آن تا اینزمان توسط هیچکسی تعیین نشده است. احمد شاه تصمیم میگیرد این محدوده را تا هر جا که یک قبیله افغان یافت میشود، وسعت بخشد و بخاطر تحقق این هدف، او دیگر در پشاور بیشتر از آنچه برای مطیع ساختن و تنظیم قبایل باشند نواحی کوهستانی این ولایت

ضرور است باقی نماند؛ زمانیکه او متیقین میشود هر اسب بیشتری از جانب مخالفین وجود ندارد، اندوس را عبور نموده و بمقابل لاهور مارش میکند.

حیات الله خان پسر ذکریا خان که توسط نادر شاه بنام شاه نواز خان ملقب شده و جانشین پدرش در حاکمیت این شهر است، با شنیدن تمایل احمد شاه، ارتشی تهیه نموده و به فاصله کمی در شمال لاهور سنگر میگیرد. او همچنان نامه عنوانی مغول اعظم در دهلی، احمد شاه گورگانی (نام قبیلۀ است مربوط به تیمور لنگ و هم میرزا بابر و اولادۀ او) نوشته و او را از پیشروی احمد شاه سدوزی مطلع میسازد: در مورد تسخیر کابل و پشاور، از طرح های او در مورد لاهور و آنچه در مورد هند در سر میپوراند؛ و بنا بر این، خواستار کمک او میشود. امپراطور مغول تمام خواستهای او را پذیرفته و در اسارتش برای همکاری حیات الله میشتابد. سالار لاهور با متیقین شدن از این امر و بدون انتظار بر رسیدن او (چون فکر میکند وقتی احمد شاه سدوزی متوجه شود که او پشتیبان قوی دارد جرئت نخواهد کرد تا بمقابل او بخت آزمائی کند)، بیک نمایش جسورانه با امید متوقف ساختن او پرداخته و قرارگاه خود را به ساحل چپ چیناب انتقال میدهد. مگر افغانها (طوری که او توقع داشت) حرکت خود را سریع یا کند نساخته و بزودی بمقابل او میرسند؛ اما از اینکه سطح دریا بسیار زیاد و متورم باست، هر دو ارتش مجبور اند منتظر پائین آمدن سطح آن شوند، قبل از اینکه بتوانند حمله کنند. بیحوصلگی شاه افغان بطور خاصی زیاد است، چون میخواهد قبل از اینکه مغولها برسند با دشمن مقابله نماید، زیرا او از رسیدن آنها باخبر بوده، اما نیاز پلهای موقت نظامی او را مجبور میسازد تا برای چندین روز عاقل بماند. او سواره خود را بطور مستقیم در یک نیمه شب و سکوت کامل بکار انداخته و در یک نقطه چند فرسنگ بالاتر از قرارگاه دشمن از دریا عبور میدهد. احمد شاه میخواهد مستقیماً بطرف لاهور حرکت کرده و آنجا را با یک حمله ناگهانی تسخیر نماید و نظارت دشمن را با گذاشتن پیاده خویش در ساحل راست و در ساحة دید آنها، گمراه و مغشوش سازد. پیش بینی او به تحقق میبویند: چون ارتش شاه نواز خان، ب فکر اینکه تمام ارتش افغان را در پیشروی خود دارد در امنیت کامل بخواب میروند. ولی روز بعد حاکم پنجاب میداند که احمد شاه با سواره خویش بطرف مرکز لاهور مارش نموده است. لذا با گذاشتن پیاده خود بمقابل دشمن، با عجله بدنبال ایشان آمده و در روز بعدی در نیمه راه بین چیناب و شهر باهم مواجه

میشوند؛ اما با اجرای عملیات اکتشافی و دریافت تفوق تعداد دشمن، او جرئت حمله را نکرده و در جانب او حرکت میکند که توسط تپه های مسلسل حمایه شده و از جانب جنوب توقع پیوستن با گورگانی ها را دارد که بکمک او مارش مینمودند.

شاه افغان و اضحا حرکت دشمن را دیده و با درک هدف او، طرح تازه در ذهن او خطور میکند. او اجازه میدهد که شاه نواز حرکت قفائی خود را بدون هیچ مخالفتی ادامه دهد؛ اما وقتی او را در یک فاصله دورتر از خود میبیند، احمد از راه خود برگشته، بالای پیاده سیکها در چپ چیناب حمله نموده، آنها را کاملا نابود و توپخانه آنها را با مقدار زیاد غنایم بدست میآورد. او بعدا پیاده خود را به ساحل راست دریا عبور داده و سریعاً بطرف لاهور حرکت نموده و آنرا بدون مشکلی تسخیر میکند.

شاه نواز خان با شرمساری بنزد متحد خود فرار نموده و دلایل پیروزی آنها را کثرت، شجاعت و هوشیاری افغانها توجیه میکند؛ این اظهارات بی تدبیرانه و غیر محتاطانه او باعث دلسردی در بین افسران مغول گردیده و تمایلات آنها که تا اینزمان متفقا طرفدار جنگ بودند، به میلان شدید صلح تبدیل میشود.

احمدشاه سدوزی پس از تسخیر لاهور و سپردن آن بمواظبت یک گارنیزیون انتخابی، بصوب احمد شاه گورگانی مارش میکند، اما با پیمودن نیمه راه که او را از امپراطور مغول جدا میسازد، نماینده او را ملاقات میکند که حامل پیشنهاد صلحجویانه او میباشد. احمد شاه سدوزی پس از تردید زیاد اراده صلح میکند، چون چانسهای جنگ که او باید بآن میپرداخت بسیار بزرگ است؛ زیرا قدرت او هنوز در حال جوانه زدن بوده؛ او حتی با در نظر داشت وضع قلمرو خودش هنوز هم بدون مشکلات نمیباشد؛ لذا او فکر میکند این بی احتیاطی است که بخت خود را در مسایل جزئی جنگ آزموده و موافقه میکند تمام ولایات پنجاب که قبلاً تحت فرمان نادر شاه بود منحیث جهیزیه یک شاهدخت مغول در دست افغانها باقی بماند که چندی بعد با شهزاده تیمور میرزا پسر دوم احمد شاه سدوزی ازدواج میکند. تمام مناطق ماورای ستلیج در ساحل چپ اندوس در اختیار مغول مانده و دریای اندوس خط مرزی بین دو امپراطوری میشود. در سال 1750، معاهده در اینمورد توسط هر دو جانب بامضا میرسد؛ شهزاده سدوزی پس از تعیین

حاکمان در فتوحات جدید خویش به کندهار برمیگردند، جائیکه تعداد زیاد سرداران افغان با حسادت از قدرت شاه و افتخاراتی که جدیداً بدست آورده بود، بطور مخفیانه تلاش میکنند تا مردم را بمقابل او بشورانند. آنها فیصله میکنند که بمجرد رسیدن به پایتخت، او را بقتل برسانند، اما شاه چند لحظه قبل از اینکه آنها این اقدام را عملی نمایند، مطلع شده، با استحکام و حضور فکری او کاملاً عقیم میشوند. رهبر این نقشه، همان نورمحمد خان علیزی است که بهنگام برگشت افغان ها از پارس از فرماندهی ارتش برطرف ساخته شده و احمدشاه به او عنوان میر یا شهزاده افغانها را اعطا کرده بود؛ همدستان او محبت خان، قیدو خان و چند افغان غیرمهم دیگر بودند که با دستهای جلادان یکجا با ده نفر از هر قبیله که عمیقاً موارد توافق قرار گیرد، نابود شوند. این اولین اعدامها است که بفرمان احمد شاه صورت گرفته و تعداد زیادی از روسا نگران بودند که او شاید در مواقع دیگر عین تدابیر شدید را بمقابل خود آنها اتخاذ نماید، لذا حق او را در مورد سزای مرگ مورد مناقشه میدانستند. پس از اجرای اعدامها، آنها این سوال را پیش میکشیدند آیا مجازات قصاص باید به شاه و خانواده اش تطبیق شود یا نه؛ آنها همچنین خواستار محدود ساختن قدرت او یا تابع ساختن او به تصویب ایشان شدند؛ اما احمد شاه این احساس روسا را قویاً سرکوب نموده، قاطعیت و عدالت او بزودی باعث ایجاد آرامش در مناطق تحت سلطه او میگردد.

با اطمینان به نتایج خوب این اقدامات، او بفرار اشغال خراسان میشود، پروژه ای که او پس از تخت نشینی بر سر میپرو رانید. در آن زمان، شاه رخ نواسه نادر، شاه این ولایت است، جائیکه او خود را بمشکل پس از مخالفت بزرگ روسا مستقر ساخته بود. مخالف عمده او مومین خان حاکم چناران بود که حتی در تسخیر مشهد موفق بوده و از ارتش میخواست که او را شاه پارس بخواند؛ اما پس از اینکه قدرت مستقل را چند روز در دست دارد، مورد بدگمانی سربازان قرار گرفته، با و نافرمانی کرده و او را محکوم به مرگ میکنند. این حادثه شاه رخ را توان میبخشد تا حقوق خود را اعاده کند؛ بآنهم ارضای او بدون شائبه نمیباشد، چون روسای زیادی دارای عین هدف مومین خان بوده و باعث گسترش هرج و مرج در تمام حصص خراسان شده بودند. لذا احمد شاه فکر میکند برای هدف او، مساعدترین فرصت است؛ او در سال 1750 با یک ارتش 70 هزار نفری بطرف این ولایت مارش میکند. حاکم هرات عرب سردار امیرخان است،

یک فرمانده قدیمی توپخانه در زمان نادرشاه که حاکمیت این شهر را بنام شاه رخ میرزا در دست دارد؛ چون رئیس فکر میکند قوت کافی برای مقابله با افغان ها ندارد، ارگ را در یک حالت دفاعی قرار داده و با یک گارنیزیون افراد انتخابی در داخل دیوارهای آن سنگرمیگیرد. برای مردمان شهر که آماده دفاع بودند، فرمان میدهد که پول، تدارکات و سلاح توزیع شده و قاصدی بنزد شاه رخ میرزا فرستاده و تقاضای کمک فوری مینماید.

باشندگان هرات یک محاصره 14 ماهه را بشکل حماسی آن تحمل نموده و همیشه منتظر کمی میباشند که 20 بار مطالبه شده و غالباً توسط شهزاده وعده داده میشود که بزودی بآنها میرسد؛ ولی بعلت پوره نشدن امیدها و مواجه شدن با بزرگترین تنگدستی، با صلاحدید تسلیم شده و دروازه های شهر را میگشایند.

امیرخان که از ارگ ناظر سقوط شهر است، تصمیم میگیرد آخرین کوشش خود را در دفاع شهر انجام داده و با دسته کوچک خود داخل حومه های شهر میشود؛ اما با مورد حمله قرار گرفتن در پیشرو توسط افغانها و در عقب توسط یکتعداد هراتیانی که طرفدار آنها بودند، سربازان او بزودی نابود شده و امیر بقتل میرسد. 50 نفریکه در ارگ باقی مانده بودند به افغانها تسلیم شده و جان خود را نجات میدهند.

شاهرخ میرزا بعلت مشکلات ماحول که تحت کنترل او نبود نمیتوانست بکمک امیرخان بشتابد، چون اوبسختی توانائی نگهداری خود در مشهد را داشته و موقعیت اوتوسط تعداد زیادی از رقیبان مورد مناقشه قرار داشت. رئیس ستاد یوسف خان بالاخره میتواند تمام آنها را شکست دهد اما این رئیس شجاع و وفادار در جنگی گیرمیمانند که بین سربازان او و دوشهزاده خراسان بوقوع میپیوندد. یکی از آنها بنام میرعلیم مربوط یک قبیله عرب سیستان است و دیگری، جعفرخان رئیس ناقلین کردهای بیرجند. این خانها پس از قتل یوسف خان، مشهد را تسخیر و شاهرخ را اسیر میسازند؛ اما آنها نمیتوانند بر سر تقسیم قدرت و غنائم موافقه نموده و بمقابله میپردازند. در این تصادم میرعلیم پیروز شده و آقای شهر میشود. پس از تامین منافع خود، او آمادگی میگیرد تا بمقابل احمدشاه سدوزی مقاومت کند، استحکامات را ترمیم، تدارکات را تامین و پس از واگذاری دفاع آن به باشندگان که به

باور او میتوانند اعتماد شوند، مشهد را ترک گفته و اراده میکند در صورت ممکن به هرات حمله کند. اما در این تلاش او مایوس میشود، چون بهنگام رسیدن به تربت شیخ جام او با دیدن شهزاده تیمور میرزا در قطار محافظین پیشرو ارتش افغان که بطرف مشهد مارش میکند، متحیر میگردد. اما با بهبودی از اولین احساس حیرت در این حادثه نامناسب، میرعلیم با دلاوری زیاد بالای دشمن حمله نموده و یکمقدار پیشروی میکند؛ اما یک قطعه 3 هزار سواره بلوچ که توسط ناصر خان رئیس کلات بلوچستان فرماندهی میشود، باعث بی نظمی در صفوف امیر شده و ارتش او را پارچه میسازد. میرعلیم فوراً مفکوره نگهداری مشهد را کنار گذاشته و بجهت قاین به قبیله خود عقب نشینی میکند.

نصرالله خان پسر شاهرخ که با یک دسته کوچک سواره در میدان قرار دارد، وقتی این خبر خوش را میشوند، داخل مشهد شده، پدر خویش را رها ساخته و او را در راس امور قرار میدهد. احمدشاه که مشتاق پایان این تهاجم است، درویش علی خان هزاره را بحیث حاکم هرات تعیین نموده و یکجا با محافظین پیشرو و باقیمانده سربازانش، پس از چند روز بیای دیوارهای مشهد رسیده، در تمام جوانب سرمایه گذاری نموده و قویا به محاصره میپردازد. اما حملات او با قوت طرد شده و در جریان چندین ماه، ضایعات قابل توجهی را متقبل میشود که نمیتواند با هیچ موفقیتی جبران نماید. شبی با وجود نظارت و دسپلین احمدشاه، نادر میرزا یا نصرالله خان در راس چند سواره انتخابی به قرارگاه افغانها هجوم آورده (چیزی که توقع آن بسیار کم بود) و تا وقتی که تعداد زیاد دشمنان خود را قلع و قمع نمیکند، عقب نشینی نمیکند. ارتشهای آسیائی هیچ درکی از این ندارند که چگونه خود را از حملات شبانه بواسطه جابجا نمودن محافظین، دروازه یا نظام قراول دفاع نمایند؛ لذا قوتهای احمدشاه همیشه توسط این تاخت و تازهای متحیر میشود که زیرکانه پیش برده شده و آنها را بسیار غمگین میسازد. ممیش خان زعفرانلو حاکم چیناران که خود را به سرنوشت نواسه نادر وصل کرده بود، پشتیبانی عظیمی باو میدهد؛ او شهر را با تدارکات تامین کرده، سواره او حملات روزانه بر عقب افغانها انجام داده، ماحول شهر و قرارگاه آنها را غارت میکنند. با وجودیکه تعداد ارتش محاصره کننده به 60 هزار نفر میرسید، هرگز توانائی از پا درآوردن و یا حملات جدی باین دسته کوچک سواره را نداشتند که چنین ضربه سنگین آورده و تعداد آنها کمتر از 1000 نفر بودند. در جریان 4 ماه وضع

بدین منوال باقی میماند، تا اینکه احمدشاه که انتظار مواجه شدن با چنین مقاومتی لجوجانه را ندارد با ارائه پیشنهادی راضی میشود که محاصره مشهد را بشرطی پایان دهد که پسرش سنجر میرزا باو برگردانده شود که پس از مرگ نادرشاه اسیر پارسیان بود. چندین اقارب احمد شاه را که امیرخان با خود از هرات برده بود نیز مسترد نموده و هم در بدل پول زیاد، شاه افغان موافقه میکند که از آنجا عقب نشینی کند.

پس از تکمیل بموقع این شرایط، احمدشاه بدون زحمت دادن بعقب خویش، بیکبارگی بمحاصره شهر مستحکم نیشاپور میپردازد که در یک جلگه بسیار حاصلخیز قرار داشته و ارتش او باسانی میتواند اعاشه دریافت نماید. این شهر توسط دوشخص دارای عین صلاحیت اداره میگردد - یکی، عباس قلی خان مربوط قبیله بیات که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده، در اطراف نیشاپور زندگی کرده و پشتیبانی آنها را با خود دارد؛ دیگری حاجی سیف الدین که بومی شهر بوده و هر دو مصمم بودند که مقاومت نیرومند نشان دهند. احمدشاه بطور ساده با سرمایه گذاری محل راضی شده و باساس وعده سیف الدین، محاصره را بتعویق میاندازد. این شخص در نامه خود به شاه افغان میگوید که بمجرد رسیدن احمدشاه، سلاح خود را بزمین میگذارد؛ اما او فزوده که بیکمقدار وقت ضرورت دارد قبل از اینکه بر لجاجت عباس قلی خان غالب گردد که تصمیم به جنگ گرفته است. این حاجی زیرک و مکار با چنین عملی میخواهد وقت کمائی کند و فرمانروای افغان فریب او را میخورد، چون آنقدر مذاکره را طولانی و به دفع الوقت میگذراند که زمستان فرا میرسد، قبل از اینکه اوسنگرهای خود را باز کند؛ برف سنگینی بر زمین افتاده، ارتش بزودی محتاج تدارکات بوده و سردی و گرسنگی تلفات زیادی بر ارتش بیار میآورد. بالاخره شدت سرما باندازه میشود که حیوانات باربری تلف شده و افغانها مجبور میشوند که خیمه ها، بار و محموله، مهمات و توپخانه خود را ترک گویند. افغانها پس از تخریب آلات و وسایل، آنها را به کاریزها انداخته و با گذاشتن خطوط طولانی اجساد و محموله در مسیر خویش عقب نشینی میکنند. بخش دیگر ارتش آنها که بمقابل علی مراد خان، رئیس تبوس فرستاده شده نیز تقریباً نابود میشوند؛ آنهائیکه از زخم شمشیر فرار میکنند از شدت سرما هلاک میشوند؛ شدت سرما بحدی مییاشد که بهنگام توقف آنها در کافر قلعه حدود 18 هزار سرباز احمد در یک شب جان داده و در روز بعدی تقریباً بعین تعداد بهنگام عبور از هریرود، در نزدیکی شهر کوسان هلاک می گردند.

دریائیکه یخ بسته است، در زیر ازدحام فراریان شکسته و آنها را در کام خود فرو میبرد؛ آنهاییکه از راههای دیگر عقب نشینی نمودند نیز بخت خوبی نداشتند. سردار جمعه خان که فرمانده این تهاجم بود، یک طرح خلاصه آنرا باقی میگذارد، یکی از حوادثی که ارزش یاد آوری داشته و بینظیر در تاریخ معلوم میشود. او میگوید بخاطر وقایه از شدت سرما و لذا از مرگ که پیامد آنست، طریقه پیشنهاد میکند که مورد قبول واقع می گردد؛ شکم تعدادی شتران خویش را دریده و در داخل آن با یک کمپل یا پتومیپچند (با کشتن 17 شتر در بین آفتاب نشست و آفتاب بر آمد)، هر شب قسمت خود را گرفته و باین طریق از یکی بدیگری میروند. فاجعه این عقب نشینی تا زمانی ادامه مییابد که بقایای نیرو های افغان به هرات میرسند، آنهاییکه از صفوف ارتش درخشان احمدشاه زنده مانده بودند تعداد ناخوش و تیره بختی که شباهت زیادی به اسکلیت داشتند. پس از چند روزیکه احمد شاه به شهر میرسد، درک میکند که حاکم درویش علی خان با استفاده از موقعیت پریشان و تنگدستی او، توطیه دستگیری و غصب قدرت او را چیده است؛ اما احمد با پیشبینی نیت و اراده او، فرمان دستگیری و زندانی ساختن او را صادر نموده و پسر خود تیمور میرزا را بعوض او حاکم تعیین میکند؛ بعدا بخاطر استخدام نیرو برای ارتش خود بطرف کندهار حرکت میکند.

فصل 7 - محاصره دوم نیشاپور توسط احمد شاه

محاصره دوم نیشاپور توسط افغانها، بخشندگی اشغالگر، سرمایه گذاری مشهد، جنگ گاخک، مرگ علیمراد، تسخیر تون و تیوس، کمینگاه، معاهده با شاهرخ، عقب نشینی احمدشاه به هرات، کمپاین بمقابل یوزبیکها، تسخیر بلخ، خلم و غیره توسط بیگی خان، اسدخان غلجی، موفقیت‌های او در پارس، شکست کریم خان، حمله به اسدخان در کوهها، آخرین تلاش افغانها برای پیوست ساختن پارس، اغتشاش ناصر خان بلوچ، جنگهای پرینگوز و میستوک، محاصره کلات، ارائه شرایط مناسب توسط ناصر خان، پیشروی احمدشاه به هند، شورش مهراتاه، عزل احمدشاه گورکانی، کشتن عالمگیر، گرفتن تاج و تخت مغول توسط غازی خان، رسیدن احمدشاه سدوزی به لاهور، مارش بسوی دهلی، شجاع الدولت، گذرگاه بار، فرار دلاورخان و زال بیگ، واگذاری حقوق شاه عالم به انگلیسها، اغتشاش در کندهار، عبدالخالق خان، سرکوب اغتشاش توسط عبدالله خان، مارش احمدشاه بسوی پشاور، رسیدن به کندهار، اعدام زال بیگ، فرار دلاورخان به هرات، تقرر تیمور میرزا بحیث نایب السلطنه، دلایل احمدشاه در این مورد، مرگ احمدشاه، یاقوت خان، اعلامیه سرداران برای سلیمان میرزا، خصایل احمد شاه.

+ + +

احمد در سال 1751 با رفع کامل فجایع قبلی، بتهاجم دوم خود بطرف خراسان میپردازد. هر سوار با خود دو بیتمنت (هر بیتمنت معادل 6 پوند انگلیسی) آهن برای ریخته گری انتقال میدهند که تحت نظارت مستقیم خودش بپای دیوارهای نیشاپور میرسد. محاصره این شهر با قدرت زیاد براه انداخته میشود؛ شاه افغان یک توپ را در محل ریخته گری میکند که میتواند یک مرمی بوزن 427 پوند انگلیسی را پرتاب کند. مدت یکماه برای ریخته گری، سوراخکاری و نصب این توپ هیولا بالای عرابه آن دربر میگردد. این توپ زمانی فیر گردید صدای سهمگینی تولید نموده، دیوارها و خانه‌ها را فروریزاند، لیکن پس از اولین انداخت منفجر گردید. شهریان نیشاپور غافل از این حقیقت، آنقدر از تخریب این مرمی وحشت زده شدند که چندین رئیس خود را بنزد احمدشاه فرستادند تا تسلیمی خود را اطلاع دهند. عباس قلی خان که ارگ را در اختیار داشت، این تسلیمی را قبول ننموده و بمجرد ورود افغانها بشهر بالای ایشان حمله میکند؛ مگر او فوراً عقب زده شده و مجبور به درخواست شخصی برای بخشش میشود. احمد شاه او را بحیث اسیر در قرارگاه خود نگهداشته و متعاقباً او را با خود بکابل میآورد: فاتح افغان با درک استعداد فوق العاده و گرایش صادقانه او، این شخص را مورد اعتماد قرار داده و خواهر خود را به ازدواج او در میآورد؛ او همچنان یکی از دختران خویش را به پسر عباس قلی داده و او را بحیث حاکم نیشاپور به آن شهر میفرستد. باین ترتیب با

استقرار قناعتبخش قدرت خویش در آنجا، احمدشاه بفر حمله بمقابل شاهرخ میرزا و پسرانش میشود که در کمپاین دومی اش در خراسان دشمنی نموده و مشهد را بار دیگر به محاصره میگیرد. در عین زمان او یک سپاه سواره تحت فرماندهی سردار جهان خان و ناصر خان کلات اعزام میکند تا نواحی تون و تبوس را مطیع ساخته و انتقام شکست افغان ها را بگیرد که در جریان سال قبل توسط علی مراد خان متحمل شده بودند. این سرداران عملیات را با تاراج آن منطقه آغاز نموده و بعدا بمقابل حاکم تبوس مارش میکنند که در کاخک (یک قریه کوچک در جوار خرم آباد) بهم برخورد نموده و یکی از سخت ترین و خونین ترین جنگهای رخ میدهد که در تاریخ سالنمای پارسیان یافت میشود؛ شدت جنگ باندازه است که وقتی مهمات آنها تمام میشود، از اسپه‌های خویش پیاده شده و با شمشیر های خود تا کشته شدن علی مراد بجنگ میپردازند؛ این قضیه سرنوشت جنگ را رقم زده و باقیمانده افراد او که عمدتا قبایل عرب بودند مجبور بفرار میشوند. قسمت اعظم افتخار این پیروزی بطور خاص مربوط به شهامت ناصر خان و بلوچهای او است که همانند قهرمانان عمل کردند.

پس از این، افغانان اختیار تون و تبوس را بدست آورده و انواع استبداد و مظالم بر باشندگان این شهرها روا میدارند: آتش و شمشیر بکار افتاده، تجاوز، کشتار، غارت و ویرانی بآن علاوه میگردد؛ آنها پس از افراط در اینموارد، بقرارگاه شاهی برگشته و مقدار زیاد غنایم با خود می آورند. زمانیکه سرداران احمدشاه مصروف این پیروزیها اند، اوبا شدت بیشتری بالای محاصره مشهد فشار می‌آورد، اما تا اینزمان دارای بخت خوبتری نسبت بسال قبل نمیباشد. باشندگان که با تعصب مذهبی تحریک شده بودند با تهور دفاع نموده و افغانها متقبل تلفات سنگینی میشوند؛ منابع روزانه آنها بپایان رسیده و تدارکات نایاب میگردد. باینترتیب احمد مجبور میشود 2 هزار سواره خویش را بطرف سبزوار و شاهرود بوستم، جهت تهیه آذوقه بفرستد. آنها در این برنامه ریزی کاملا موفق گردیده و می خواهند با 2500 حیوان مملو از بار غارت و غنایم به قرارگاه برگردند که اکثرا باعث زحمت زیاد و تعویق آنها شده و بهنگام رسیدن به عباس آباد مورد کمین قرار میگیرند، در این حمله 1500 سوار قاجار از حوالی استرآباد سهم داشته و تمام آنها را تار و مار میکنند. تعداد زیاد افغانها در این جنگ کشته یا اسیر میگرددند؛ غنایم بدست قاجارها افتیده و زندگان که تعداد آنها به کمتر از یک هزار نفر میرسد به قرارگاه افغانها باز میگرددند.

احمدشاه با دیدن عدم موثریت تلاشهایش در تسخیر مشهد و با ترس از فرا رسیدن زمستان که در حال تقرب بوده و شاید به تکرار فاجعه قبلی انجامد، شرایط ارائه شده توسط شاهرخ میرزا را میپذیرد. اینها عبارت بودند از اینکه احمد او را بحیث صاحب اختیار خراسان گذاشته و در مقابل روسای جاه طلب ولایات پشتیبانی کند، در مقابل شاهرخ باید تابعیت او را پذیرفته، سکه بنام او زده، فرمانها و دیگر اسناد رسمی با مهر او مزین بوده و نواحی تربت شیخ جام، تربت حیدریه و خاف باو داده شود. معاهده برای مبنا عقد و توسط هر دو جانب بامضا میرسد. پس از آن احمدشاه فکر میکند به هرات برگشته و با قدرتی که حالا بدست آورده بمقابل نقشه های جاه طلبانه اسد خان، یک رئیس افغان تدابیری اتخاذ کند که بعدا مورد بحث قرار خواهد گرفت، جائیکه او خود را مشغول اصلاحات متعددی در ارتش و اداره ساخته است. در این زمان است که او بیگی خان یکی از وزرای خویش را با ارتشی جهت مطیع ساختن مناطق اطراف اکسوس {آمو} میفرستد که باشندگان آن یوزبیکها، هزاره ها و چند خانواده افغان بوده و تاکنون سلطه او را نپذیرفته بودند. بیگی خان پس از چند زدو خورد نچندان جدی، میمنه، اندخوی، آچه، شبرغان، سرپل، بلخ، خلم، بدخشان و بامیان را تسخیر میکند: او نواحی تسخیر شده را تنظیم نموده و با تقرر حاکم و گذاشتن یکتعداد سرباز بخاطر ترس و وحشت باشندگان آن به کندهار برمیگردد، جائیکه احمدشاه قبلا رسیده و این سلطان جهت قدردانی از خدمات بیگی خان باین وزیر عنوان صدراعظم را اعطا میکند.

طوریکه قبلا ذکر گردید با منزوی ساختن خراسان از پارس و واگذاری آن در اختیار شاهرخ میرزا (بحیث دست نشانده خود) هدف احمد خان این بود تا خود را از طرحهای اسد خان، یک سردار افغان و مربوط قبیله غلزی حفاظت نماید. پس از مرگ نادر این سردار باندازه کافی خوش بخت بوده و میتواند قدرت خویش را در آذربایجان حفظ نماید، ولایتی که او حاکم آن است. او مردی بسیار با استقامت، شجاع و دارای فکر روشن نسبت بهمه افراد قوم خود میباشد؛ عدالت، انصاف و جانبداری او از شیعیان باعث میشود تا طرفداران زیادی بدور او جمع شوند. او با دیدن قدرت و شهرت روزافزون خود، بصورت آشکارا عزم خود را برای تصاحب عراق، خراسان و حتی پیشروی بسوی افغانستان و عزل احمدشاه اعلام نموده و او را غاصب تاج و تختی میداند که مربوط قبیله غلزی

است؛ اما او بعثت حوادث متعددی که در سال 1753 بوقوع می پیوندد، از مارش بطرف شرق جلوگیری نموده و به عراق برمیگردد. کریم خان مربوط قبیله زند پس از استقرار قدرتش در فارس و دیگر ولایات جنوبی پارس، با استفاده از نفرت عمومی مردم بمقابل نام افغان، لشکر بزرگی فراهم نموده و بمقابل اسد خان مارش میکند تا او را از مرزهای پارسیان دور سازد. این رئیس که تا دامغان پیشروی میکند برگشته و با دشمن خود در قزوین مقابل میشود. او فوراً حمله نموده و با چنان موثریتی کریم خان را شکست داده و تعقیب میکند که مجبور میشود اصفهان و شیراز را بدون کمترین مقاومتی ترک گوید. کریم خان متعاقباً به کوههای جنوب پارس عقب نشینی میکند تا خود را از تعقیب بیشتر اوجات دهد؛ با دلسر شدن از این شکست و عقب نشینی بنقطه میرسد که به هند پناهنده شده و بزندگی آسوده ادامه دهد، تا اینکه توسط رستم سلطان رئیس ناحیه خیش از این عزم منصرف ساخته میشود. این رئیس به کریم خان اطلاع میدهد که اسدخان با اثر بمبالاتی خود را گرفتار گذرگاهها و کوتلها نموده و مجبور به عقب نشینی میشود؛ و هم این حرکت غیرکارشناسانه او بصورت حتمی باعث از بین رفتن او میشود، چون مردم منطقه که طرفدار رئیس زند بوده و از افغانها نفرت دارند (در ترکیب ارتش اسد خان، یکسوم آنها افغانها و باقیمانده آن گرجیها، کردها و ترکهای آذربایجان بودند)، با شناخت از اراضی و بهره برداری از نقاط مثبت و منفی آن، این دره ها و گذرگاههای باریک را که از طریق آنها اسد خان مارش میکند، به آخرین محل آسایش و نابودی آنها مبدل خواهد ساخت.

کریم خان با متقاعد شدن با این استدلال تصمیم میگیرد تا دشمنی ها را تجدید نموده و ارتش خود را تحت فرماندهی رستم خان قرار داده و باو صلاحیت کامل جهت اجرای عمل میدهد؛ مطابق آن، این رئیس خود را برای مواجه شدن با اسدخان در گذرگاه کوما آماده میسازد که حدود یک ونیم میل بامتداد قله یک کوه بلند وسعت داشته و از طریق آن، افغانها باید فقط در یک صف واحد پیشروی کنند. پارسیان خود را در عقب تکه سنگهای پنهان کرده بودند که در امتداد معبر قرار داشته و تا زمانی انتظار میکشند که دشمن از یک سربسر دیگر آن میرسد، در این هنگام با اتحاد عمل کامل و انرژی باور نکردنی بالای آنها حمله میکنند. هر فیرتفنگهای فتیله طویل این نشانزن ها باعث مرگ صفوف افغانها میشود، در حالیکه مرمی افغانها بدون ضرر به سنگهای میخورند که دشمنان ایشان در عقب

آنها سنگر گرفته بودند. آنهائیکه از این آشیانه زنبور فرار نموده و خود را به سطوح هموار می‌رسانند، باز هم مورد حملات تازه و شدید قرار می‌گیرند. کوشش اسدخان جهت تجمع نیروها و تجدید جنگ بیهوده بوده و مجبور به عقب نشینی میشود. پس از چند روز، در حالیکه این عقب‌گرد ادامه دارد، توسط محمد حسین خان قاجاریکی از داوطلبان تخت پاریسیان مورد حمله قرار گرفته، باقیمانده ارتش او از بین رفته و فقط اسد خان موفق بفرار شده و در بغداد پناهنده میشود. در اینجا نیز از پشتیبانی ایکه او توقع دارد برخوردار نشده و به گرجستان میرود، جائیکه از جانب شهزاده هیراکلیوس نیز پذیرائی خوبی نمیشود؛ لذا خسته و افسرده با مایوسیت و زحمات شخصی وبدون امیدی برای پیروزی، خود را به کریم خان تسلیم نموده و او برایش درجه بلندی در دربار اعطا نموده و با قدردانی معامله میشود. اسدخان به کریم خان وفادار مانده و این آخرین تلاش افغانها جهت بدست آوردن تخت و تاج پارس بوده است. احمدشاه با دیدن اسد خان وتابعیت او به شاه پارس مشوش و نگران میباشد، اما کریم خان که باید کارهای زیادی جهت تامین آسایش قلمروی خود کند هرگز کوچکترین کوششی در جهت پیوستن افغانستان به پارس نمیکند: بآنهم درکندهار فکر میشود او با شورش ناصر خان رئیس کلات و بلوچستان بی ارتباط نبوده است که در مورد آن بحث میشود.

احمد شاه پس از برگشت خراسان مجبور میشود سه بار به هند حمله نموده و قدرت خویش را در پنجاب مستقر سازد، جائیکه تحریکات زیادی توسط مهراته ها برانگیخته شده و هم بخاطر فرونشاندن روحیه یاغیگری این مردم که مانند افغانها قابل اداره نمیباشند. ناصر خان در تمام این تهاجمات سهم گرفته و در هر یک از آنها خود را متمایز میسازد: او بیعت احمدشاه را از زمان گوشه گیری از تخت قبول نموده و همیشه توسط احمد شاه مورد قدردانی قرار میگیرد؛ اما بآنهم رئیس بلوچ بمقابل آن شورش نموده و استقلال خود را در 1758 اعلام میکند. احمد شاه تمام وسایل را جهت مصالحه با ناصر خان بکار میبندد که نمیتواند او را به تابعیت وا دارد. در آخر ارتشی بمقابل او میفرستد، لیکن رئیس که مدت طولانی برای این بحران آمادگی گرفته، نترسیده و با رسیدن نیروهای احمد بطرف او مارش میکند. جنگی در نزدیکی دهکده پرینگوز واقع در 70 میلی کلات بوقوع میپیوندد که در آن افغانها کاملاً بشکست مواجه شده و مجبور میشوند به فاصله 30 میل از آنجا عقب نشینی نمایند. سردار فرمانده فوراً شخصی را

بنزد شاه فرستاده و خواستار قوت اضافی میشود، احمد با ترس از چنین شکستی، با وجود پیامد و اهمیت عواقب آن برای قبایلی که جدیداً مطیع ساخته شده بودند، خود در راس قطعۀ دومی قرار گرفته و با سرعت به پشتیبانی سربازان ناراحت خود میشتابد. ناصر خان در نزدیکی قرارگاه مستوک واقع در سه ونیم میلی پرینگوز مورد حمله قرار گرفته، شکست خورده و مجبور میشود با سرعت به کلات عقب نشینی کند: او این شهر را قبلاً بحالت دفاعی خوب قرار داده و در پناه دیوارهای آن سنگر می گیرد. احمدشاه او را از نزدیک تعقیب نموده و محل را سرمایه گذاری می کند؛ موقعیت ارگ در یک برآمدگی فوق العاده مستحکم بوده و این حالت بعلاوه نفاق موجود در بین سرداران افغان باعث طولانی شدن محاصره شده و به نتایج مفیدی منجر نمیگردد. حملات وارده در پنج مورد بیهوده بوده و تماماً ناکام میشوند، زیرا روسای مختلف همدیگر را کمک نکرده و بالاخره شاه با درک این موضوع که با طولانی شدن جنگ چیزی بدست نمیآید، بیک معامله راضی میگردد که ناصر خان را تحت سلطۀ او قرار داده و او مجبور میشود قطعاتی در اختیار شاه افغان قرار دهد که در خارج مرزهای سلطنت او بجنگ بپردازد. در اینصورت رئیس کلات یکمقدار پول و مهمات جنگی دریافت میکند. ناصر خان همچنان قید میکند او نباید مجبور ساخته شود تا چنین قطعاتی را بخاطر پشتیبانی این یا آن رئیس سدوزی یا جانشینان قبایل یا سهم گرفتن در منازعات داخلی در بین افغانها استفاده کند. این یگانه شرطی است که خصلت تابعیت تحمیلی بالای رئیس بلوچ را داشته و او را از باجی معاف میسازد که قبلاً به احمد شاه میپرداخت؛ بغرض استحکام بیشتر معاهده، شاه با یک دختر کاکای ناصر خان ازدواج نموده و به کندهار بر میگردد. اما پس از مدت کوتاهی مجبور میشود به هند رفته و تشنجات ایجادی توسط تحریکات مهراته ها را فیصله نماید. این مردم تحریک شده، شورش نموده و مناطقی را تسخیر مینمایند که مهریه شاهدخت مغول، خانم تیمور میرزا است.

سُر جان ملکوم میگوید، "مهراته ها در زمان سلطنت شاه جهان نیرومند و ترسناک شده و در جریان 30 سال سلطنت اورنگزیب، وظیفۀ عمدۀ او مطیع ساختن مهراته ها در ولایات جنوبی امپراطوری او میباشد؛ اما او آنرا ناممکن مییابد، چون آنها هرگز منتظر حمله او نمیباشند. منطقه کاملاً از بین رفته و سربازان او بطور دوامدار توسط مردانی مورد حمله قرار میگیرند که از سبکی بدن شان، باری به اسپان نبوده و از بیبایکی و پارسائی، محتاج

مقدار کم پناگاه یا غذا میباشند. بنظر میرسد جنگ با دشمن غیر مرئی ایکه عظمت او در سرعت عقب نشینی اوست، بیهوده باشد؛ چون سربازان مهراته با وجود اینکه شجاع میباشند، بیشترین قدرت خویشرا در کمین بنمایش میگذارند تا اینکه بالای دشمن خویش حمله نمایند. زمانیکه امپراطوری هند بهنگام مرگ اورنگزیب پارچه گردیده و شهزادگان و نخبگان مسلمان بجان هم میافتند، مهراته ها با ادامه وحدت، انکشاف سریع وحیرت آوری میکنند. درپهلوی قلمرو وسیعی که اشغال نموده اند، نه تنها شاهان بزرگ هند بلکه حاکمان هرولایت را مجبور میسازند تا یکمقدار قابل توجه مالیات خویش را بآنها بپردازند (این مالیات بنامهای مختلف چوتی، دیسموکی و غیره اخذ میشود) تا منازل و مزارع آنها در امان باشد. زمانیکه نادر میخواست تهاجم نماید، شهردهلی مواجه بچنین باجدهی شرم آور میباشد".

باجدهی شرمناک شهزادگان هند که سُر جان ملکوم از آن صحبت میکند در زمانی است که احمد شاه بمقابل کنفدراسیون مهراته ها مارش نموده و مهراته ها تمام نفوذ خود را در ولایات مختلف بکار میبرند تا شهزادگان را مجبور سازند که سربازان خویش را فرستاده و در جنگی سهم گیرند که بمقابل افغانها در حال شروع شدن است.

احمد شاه گورگانی شاه دهلی در 1753 توسط غازی خان وزیرش برکنار شده و عالمگیر (خواهرزاده او) را بعوض او بر تخت مینشانند. این شهزاده که فاقد هرگونه توانائی است توسط غازی خان در 1760 بقتل رسیده و خودش قدرت را تصاحب میکند؛ احمدشاه سدوزی این حوادث را چند روز قبل از رسیدنش به ملتان و هم مقابله ارتش مغول با مهراته ها میشوند.

نفوس مختلف هند از زمان تسخیر دهلی توسط نادرشاه در یک حالت بی سروسامانی بسر میبرند؛ اما با مرگ شاه محمود امپراطور مغول، هرج و مرج حکمفرما میشود. شهزادگان هند یا باجگذاران مهراته ها صمیمانه میخواهند خود را از یوغ تحمیلی این کنفدراسیون غارتگران نجات دهند و احمدشاه سدوزی نیز ماموران مخفی به دربار آنها فرستاده و این احساس را در ایشان تقویه میکند. او با در نظر داشت دادن وقت بایشان بآهستگی پیشروی نموده و خود را مصروف تنظیم قلمرو های میسازد که در این اواخر در سند و ملتان تسخیر نموده است. اوبعدا داخل پنجاب میشود که

مهراته ها با تقرب او وبدون جنگ آنرا تخلیه نموده اند، لذا اوبه لاهور بدون مخالفت رسیده ودر آنجا مستقر میگردد. شهزادگان هند دساتیر مهراته ها را پذیرفته وبا وجود تحریکات احمدشاه، چندین قطعه بکمک آنها می فرستند که مجموعا یک ارتش 200 هزار نفری را تشکیل داده، از جمله 70 هزار سواره بوده وتوسط 20 عراده توپخانه بزرگ و 200 زنبورک پشتیبانی میشود.

احمد تا زمانی وارد عرصه نمیشود که تمام این ارتش سهمگین در ماحول دهلی مستقر میگردد. اوبعدا پیشروی نموده ودر سواحل دریای بار مقابل دشمن خیمه میزند؛ اما بعلت عمق جریان ونیاز پل شناور مجبور میشود تا چند روز یعنی تا فرونشینی آب صبر نماید. این مسئله به نقص او است، طوریکه او باید تدارکات ارتش خود را فقط از جانبی تهیه نماید که توسط دشمن اشغال شده است؛ وهم مهراته ها مراقب محلات عبوری اند که مستحکم ساخته شده است، افغانها بزودی مواجه با قحطی در قرارگاه خویش میشوند؛ بعضی از آنها با صدای بلند شکایت نموده و دیگران آماده فرار میباشند که یک حادثه خوبی بوقوع میپیوندد، وانهم نتیجه پالیسی زیرکانه شاه بوده است که وفرت را بوجود آورده وامیدها را زنده می سازد. شجاع الدولت شهزاده لکنهو فقط بخاطری به مهراته ها پیوسته بوده است که چاره دیگری نداشته، فورا آنها را ترک کرده وبه قرارگاه افغانها میآید وبتعقیب او چندین راجا های هندی با 25 هزار مرد که ارتش احمدشاه را با قوه موثر 85 هزار مرد – 45 هزار سواره و باقیمانده پیاده – با 17 عراده توپ و 80 زنبورک بالا میبرد. در اینجا حدود 10 هزار فرد غیر جنگی در ارتش افغان موجود بوده در حالیکه در اتحادیه مهراته حدود یکسوم آن مربوط این طبقه میباشد: خدمه، آذوقه رسان، رانندگان یابوها، شتران وغیره که مجموعا یک کمیت حدود 100 تا 110 هزار شامل آنها میباشند.

شجاع الدولت با تهیه تدارکات ارتش افغان و غلبه بر تردید سرداران که عبور دریا را غیر ممکن میدانستند، مصمم به آغاز جنگ میشود. لذا در 7 جنوری 1761 احمدشاه سدوزی فرمان میدهد که سردار صمد خان یوسفزی دریا را با 5 هزار سواره عبور نموده و بالای مغولها حمله کند و فرمان اوفورا اجرا میشود؛ لیکن قسمت اعظم سواره بواسطه سرعت آب برده شده و آتش توپخانه دشمن چنان هیبتی در بین ایشان ایجاد میکند که

زندگان درحالت بی ارادگی باقی میمانند. احمدشاه با درک اینکه این قشون به کمک ضرورت دارد، دوقطعه دیگر را بکمک میفرستد؛ اما سردار دلاورخان اسحاقزی و زال بیگ پوپلزی که فرمانده آنان بوده و با صمدخان درضدیت قرار داشتند، این فرمان را اجرا ننموده و اجازه میدهند که سربازان صمد خان پراکنده گردد. شاه دریک نگاه وضع امور را متوجه شده و بدون در نظر داشت مخاطرات، اسپ خود را به دریا می اندازد که فقط با محافظین او دنبال میشود. سرداران فرمانده قطعات که بدون حرکت مانده بودند مجبور میشوند پیشروی نمایند، چون سربازان میسر میدند شاه خود را ببینند که شجاعانه بطرف مرگ میرود ولی آنها بحیث ناظران بیکاره جنگ باقی مانده اند. مهرا ته ها آتش توپخانه خویش را دوچند میسازند تا این حمله را دفع نمایند و این حمله آنقدر سهمناک است که سطح دریا توسط اجساد مردان و لاشه اسپان پوشیده شده و آب دریا با خون آنها رنگین میشود. مگر افغانها باوجود ضایعات فراوان، بالاخره ساحل مقابل را تسخیر نموده و با آتش قلبی جهت انتقام بالای دشمن حمله میکنند که بالاخره آنها را تارومار میسازند؛ 20 هزار آنها بشمول توپخانه و محموله در میدان جنگ باقی مانده و فاتحان غنایم بزرگی بدست می آورند. این جنگ خاطره آفرین و خونین در جلگه های پانی پت در چند فرسنگی شمال دهلی بوقوع میپیوندد.

شجاع الدولت تا اینزمان تخمین نادرستی از شجاعت افغانها داشتند؛ لیکن پس از چشمدید مستقیم و خاطر داشت اینکه آنها بفکر سپاسگذاری نبوده و شاید چیزی از او بخواهند که بدهکار باشد، متأسف از این بود که چرا بآنها کمک کرده است - بآنهم به متحد جدید خود وفادار باقی میماند؛ طوریکه دلاورخان و زال بیگ که فرمان احمد شاه را بغرض مارش بکمک صمد خان اطاعت نکرده و با ترس از غضب او، قرارگاه را با افراد خود حتی قبل از اینکه مسایل روز روشن شود بطور مخفیانه ترک میکند. شاه بدون اینکه خود را از این فرار مضطرب سازد، بسرعت به پیشروی ادامه داده و منطقه مهرا ته را تسخیر نموده و پس از آن داخل قلمروی مغول میگردد. غازی خان غاصب با دیدن تهاجم به کشورش، تصمیم میگیرد اگر ممکن باشد از وساطت شجاع الدولت کار گرفته و با احمدشاه صلح نماید. شهزاده لکنهو با برگزاری این مذاکرات مخالف نمیباشد؛ اما بشرطیکه غازی خان مطابق به قرارداد، بایست تاج را به شاه مشروع سپرده و بعلاوه یکمقدار هنگفت پول بغرض جبران جنگ بپردازد. این شرایط سنگین پذیرفته شده

و احمد مایل است که شاه عالم پسر عالمگیر را بر تخت بنشانند، اما با رد آن جهت بر تخت نشستن دوباره خودش، پسر خورد سالش یعنی جهان بخت را برمسند مینشانند.

احمد شاه با تنظیم اوضاع دهلی، جهت تامین نظم بطرف پنجاب حرکت کرده و برای مارش به ولایات جنوبی هند آمادگی میگیرد، زیرا میفهمد که مهراته ها بطرف دهلی حرکت کرده اند. لذا بسرعت برمیگردد تا متحد جدید خود را تقویه نموده و او را از خطر مورد تهدید نجات دهد، چون مهراته ها با تقرب او عقب نشینی میکنند. از اینکه شجاع الدولت واقعا در توطیه آنها جهت سقوط جهان بخت سهیم بود یا سرداران حسود با نفوذ او در شاه، احمد را در مناسباتش با او فریب میدهند، در نتیجه احمد شاه که باید حد اقل در آن لحظات از اتهامات وارده بر شهزاده لکنهو چشم پوشی میکرد، از اوتقاضای یکمقدار زیاد پول میکند؛ اما شجاع با رنجیدن از این تقاضا، تصمیم میگیرد آنرا اجرا ننموده و بطور مخفی با سربازانش قرارگاه را ترک کرده و به منطقه خود عقب نشینی میکند. این غیبت (بعلاوه دلاور خان و زال بیگ) همراه با 10 هزار سوار بطور جدی قوت ارتش افغان را کاهش میدهد، طوریکه احمد شاه دیگر در موقعیتی قرار ندارد که کمپاین را ادامه دهد، لیکن با رضائیت از خزانه بزرگی که در جریان جنگ بدست آورده، بطرف قلمروی خود برمیگردد، جائیکه آستن حوادث مهمی مییاشد.

بعضی سرداران جاه طلب و ناراض پس از فرار از قرارگاه شاه با دلاور خان و زال بیگ یکجا گردیده و با پشتیبانی از شورش خواهرزاده احمدشاه بنام عبدالخالق خان، او را در قلعه گرشک بنام شاه اعلان نموده و متعاقبا بطرف کندهار حرکت میکنند. حاجی جمال خان مربوط شاخه زرگران نیز پس از عزیمت احمد شاه به هند خود را در کندهار، شاه اعلان نموده و حتی بنام خود سکه ضرب میزند؛ اما با شنیدن پیروزیهای احمد شاه، فکر میکند بهتر است عنوان شاهی را انکار کرده و از آن کناره گیری کند. عبدالخالق که دارای عقل کمتر است، تلاش باور نکردنی بخرج میدهد تا هدف خود را تامین نماید. احمد شاه با دانستن اینکه در پایتخت او چه میگذرد، اهمیت جدی نداده و حتی ضرور نمیداند خودش بانجا برگردد، مگر سردار اسحاق زی و عبدالله خان ملقب به شاه پسند خان را با یک قطعه سواره میفرستد تا اغتشاش خواهرزاده خود و سرداران همکار او را سرکوب نموده و

فرمان میدهد با تمام قوا کوشش نمایند خود را بکندهار برسانند قبل از اینکه آنها از گرشک بانجا برسند؛ بآنهم باوجود فشار زیاد نمیتوانند بانجا برسند، پس از اینکه شورش ریشه گرفته و سلیمان میرزا پسر بزرگ احمدشاه و حاکم کندهار (در غیاب پدرش) از پایتخت اخراج شده است. تعداد زیاد سرداران اغتشاشی، غاصب را بخاطری تقویه میکنند که آنها به گذارش های رسیده توسط دلاورخان و زال بیگ باور میکنند که احمد در جنگ پانی پت شکست خورده و با تباهی زیاد در هند مواجه شده است؛ اما آنها از این حماقت خود در این معامله شوم عمیقا متاسف شدند وقتی از موفقیت او باخبر شده و ورود عبدالله خان و سواره او را مشاهده نمودند. لذا آنها یگانه راه تامین عفوشاه را آن دانستند که فوراً تسلیم شده و یکجا با عبدالخالق باستننای چند نفر، به قرارگاه عبدالله خان رفته و خود را تسلیم میکنند. وقتیکه اودهلی را ترک میکرد، احمد شاه به پنجاب رفته و از آنجا به پشاور میرود تا قدرت خود را احیا نماید که تا اندازه قابل سوال شده بود؛ در این مسافرت است که نامه از عبدالله خان دریافت میکند، نحوه که او رسالت خود را بانجام رسانیده است – شاه در جواب میگوید خواهر زاده اش را بطور مخفی از بین ببرد، فرمانیکه او فوراً اجرا میکند.

وقتی احمد به پشاور میرسد، بینظمی در پشاور و نواحی آن بسیار بزرگ میباشد؛ چندین ماه در بر میگیرد تا آرامش تامین گردیده و اوضاع بحالت عادی برگردد. در این زمان برف بارتقاع سه فت زمین را پوشانیده و شاه مجبور میشود منتظر بهار بماند؛ لذا به پسر خود سلیمان میرزا مینویسد با تمام قدرت ممکن بکوشد سردار دلاورخان و زال بیگ را دستگیر نماید که او را خائنانه ترک نموده و مواجه بمرگ ساخته است. لذا شهزاده به زال بیگ نامه نوشته و وانمود میسازد دست دوستی دراز کرده و وعده فراموشی کامل گذشته را میدهد (از نام پدر خود)، اگر او بتواند به دیدار او به کندهار بیاید. زال بیگ دعوت را قبول نموده و سلیمان میرزا با سوگند شکنی، او را بمجرد ورود بشهر، بقتل میرساند. دلاورخان در رابطه به تعهدات شهزاده نسبت به دوست نگونبخت خود کمتر اعتماد داشته و بعوض آمدن به کندهار، طوریکه قبلاً وعده داده بود، به هرات فرار کرده و خود را تحت حمایت شهزاده تیمور میرزا، پسر دوم احمد شاه و حاکم آن شهر قرار میدهد. تیمور باسباس روحیه مخالفت با برادرش (سلیمان)، او را مشتاقانه پذیرفته و باوا احترام و عزت زیاد قایل میشود، هر زمان که فرمان مکرر قتل او بهرات میرسد، عزت او بیشتر میشود.

احمدشاه پشاور را در آغاز بهار ترک نموده، تمام تابستان را در کابل گذرانیده و در نیمه خزان به کندهار میرسد، در این زمان مورد حمله مرض هولناکی قرار میگیرد که با شدت بیشتر از همیشه، او را مجبور میسازد برای خودش یک بینی مصنوعی از نقره بسازد که بینی اش را قبلاً از بین برده است. این مرض توسط عبدالله بنام جذام یاد شده و در پایان این سال چنان شدت مییابد که شاه تصمیم میگیرد پسر دوم خود یعنی تیمور شاه را نایب السلطنه خود و جانشین تخت افغانستان اعلام کند. سرداران با این فیصله متحیر گردیده، آنرا غیر عادلانه و تعصبی در مقابل پسر بزرگش سلیمان میرزا دانسته و فیصله میکنند بطرفداری این شهزاده، درخواست محترمانه به شاه احمد تقدیم نمایند. آنها در این سند احساس نارضائیتی نشان میدهند که در این مسئله بسیار مهم با آنها مشوره نکرده است. شاه جواب میدهد در اجرای چنین اقدامی از تعصب کارنگرفته و در این انتخاب فقط منافع عامه مورد نظر بوده است. او میگوید، "این صحیح است که تیمور نسبت به سلیمان جوانتر است، اما نسبت به سلیمان بیشتر شایسته حکومت شما است". سرداران خواستار دلیل و برهان می شوند؛ شاه بسادگی جواب میدهد سلیمان هرگز توانائی آشتی دادن و آرام کردن قبایل را ندارد؛ او خشن و بدون بخشندگی است؛ او هرگز توانائی پیشبینی یا فرونشاندن یک شورش را ندارد؛ کوتاه اینکه، او بسرعت سردار زال بیگ را بقتل رسانید. سرداران میگویند، "این فرمان شما بود". احمد جواب میدهد "مگر من فرمان قتل دلاورخان را به تیمور نداده بودم؟ او چه کرد؟ شاید دلایل سیاسی مرا وادار ساختند تا فرمان قتل دو متهم را صادر کنم، اما دلایل مخفی دیگر که به شهزاده سلیمان معلوم بود، باید او را مجبور میساخت تا مرا اطاعت نکند، طوریکه برادرش انجام داد". قرار معلوم سرداران با این جوابها قانع گشته و نظریات او را منحيث رهنمای آینده شهزادگان درباره خون در نظر داشته باشند.

وقتی احمدشاه سرداران را وادار به قبول تیمور میرزا بحیث جانشین خود میکند، به قصری میرود که در توبه- معروف واقع در وسط کوه های سلیمان (گهواره قبیله خودش) اعمار نموده است. او از اینجا حکومت را نظارت میکند؛ مگر پس از گذشت چار یا پنج سال، مرض او، توانمندی کار مداوم را از او سلب نموده، امورات عمومی را به حاکمان ولایات مختلف امپراطوری واگذار نموده و در 1773 میمیرد. یاقوت خان رئیس

اختگان یا خواجهگان حرمسرا که قابل اعتمادترین شخص او است مرگ او را مخفی نگهداشته و به تیمور میرزا که هنوز حاکم هرات است مینویسد که با سرعت تمام به کندهار آمده و تخت را تصاحب نماید. در عین زمانیکه این معلومات را ارسال میکند، جسد شاه را با خود برداشته و آماده سفر میشود. آنرا در یک تخت روان گذاشته، توسط پرده ها آنرا کاملاً پوشانیده و از همه مخفی نگه میدارد. اخته زرنگ گهگاهی با او سرزده و وانمود می سازد که از شاه خویش هدایت میگیرد یا به او بعضاً نوشابه داده و به تشریفات او نشان میدهد اگر کسی تقاضا یا سوالی در مورد صحت او داشته باشند، اوفوق العاده ناخوش بوده و فرمان داده که کسی مزاحم او نشود. یاقوت همچنان جواهرات و خزانه شاه را با خود میگیرد که توسط قاطران حمل شده و همیشه در پیشروی تخت در حرکت مییابد تا او بتواند بطور ثابت بالای آن مراقبت داشته باشد. هیچکسی از این فریب در جریان قسمت اعظم سفر آگاه نشده و فقط حدود یکروزه مارش از کندهار است که شهزاده سلیمان به پیشواز پدر آمده و مجبور میشوند مرگ شاه را اعلان کنند. سردارانی حاضر تقریباً بطور کلی طرفدار این شهزاده بوده، از طرف او و عده های درخشانی کسب نموده، آنها فوراً با او بشهر برگشته و او را شاه افغانها اعلام میکنند.

احمد شاه سدوزی 25 سال و چند ماه سلطنت میکند: او از اکثریت جرایم عام در بین افراد اقوام شرقی مانند شراب، تریاک، دورویی، حرص، استبداد و یکی که نباید ذکر شود مبرا میباشد؛ او همیشه یکی از پشتیبانان قوی مذهب میباشد. او بهنگام تاجگذاری، نام قبیلۀ خود را از ابدالی به درانی تبدیل میکند که معنی نجیب و قدیمی میدهد؛ او عنوان دُرُرائی را انتخاب میکند یعنی کسیکه بدور او، قبیلۀ نجیب و قدیمی جمع میشود.

احمد بخاطر زیاد نشان دادن قوم افغان، تمام قبایلی را که منشای مشکوک داشتند به قوم افغان منسوب میکند: ایماق، بلوچ و پشتوزبانان و لایات مختلف، بخصوص کسانی که در نواحی فراه و سواحل هلمند مسکون بودند. دروصیتنامه او ماده وجود دارد مبنی بر منع جانشینانش از بریدن گوش و یا بینی هرکسی که باشد؛ دلیل آن همان عذابی بود که خودش رنج میبرد، بخاطر مرض جذام که بینی او را از بین برده و هم مجازات نادرشاه در مورد بریدن یکی از گوشهای او بخاطر سرپیچی از دستاویزش. احمد شاه از نداشتن این اعضا {بینی و گوش}، عمیقاً احساس محرومیت میکند. او

همچنان آرزو داشت درانی ها با همدیگر متحد شده و دختران خویش را به ازدواج بیگانگان ندهند؛ در آینده، وراثت کاملاً به پسران داده شود نه به دختران که تا این زمان در اموال باقیمانده از پدر سهیم بودند؛ با مرگ یک افغان، نزدیکترین اقاربش، پدر یا پسر باید بیوه او را ازدواج نماید؛ اگر اقارب نزدیک نداشته باشد، بیوه باید در خانه شوهر متوفی سکونت نموده و تا زمان مرگش در آنجا زندگی نماید؛ هرگاه یک زن شوهر دار بدون طفل بمیرد، پدر یا برادر یا اقارب او نمیتوانند جهیزیۀ او را از شوهرش مطالبه نمایند؛ او حق با دار در کشتن برده را منسوخ میکند. او همچنان عادت خم شدن و بوسیدن زمین در مقابل سلطان را منسوخ قرار داده و فرمان سلام نظامی با بالا نمودن دست تا پیشانی را فرمان میدهد؛ او اجازه میدهد در موجودیت شاه فقط سیدها و ملاحها حق نشستن دارند، به کسانی که او امتیاز صرف طعام شام پنجشنبه ها با سلطان میدهد، بخاطر اینکه او بتواند درباره دانش و مذهب با ایشان بحث نماید. قوانینی که او بهنگام سلطنتش وضع نمود، بایست توسط اولاده و جانشینانش پس از او با دقت اجرا شوند. او ثروت و خزانه بزرگی جمع میکند، اما همه آنها غنایم و غارتهای گرفته شده از مردم میباشد؛ عواید افغانستان اصلی، هرگز به خزانه او راه نیافته، او پول سربازان را بدست خود تادیه میکند. نام احمد شاه پس از جنگ پانی پت در آسیا درخشیده و یکی از علل اضمحلال سریع امپراطوری مغول محسوب میشود. روسای کوچک خراسان سلطۀ او را قبول نموده و مخالفت جزئی نشان میدهند، در اثر 6 کمپاین در پنجاب، هند و بلوچستان است که تمام وقت اوضاع میشود. او میدید که آسودگی، سربازان او را بیروحیه میسازد، لذا آنها را همیشه در حالت احضارات نگه میداشت. به این طریق بود که او توانست بطور مطمئن هم تخت خویش را نگهدارد و هم بخشندگی بزرگ بمقابل روسای اغتشاشی داشته باشد که نمیتوانستند در مقابل یوغ اطاعت سر تسلیم فرود آورند و هم در بین آنها آنهایی که او مجبور بود مصلح باشد. سلطنت او بخاطر امتیازات، سخاوت، سادگی و سلوک معتدل او در قلب پر جلال دربار باعث میشود تمام کسانی که با او تقرب میکردند، دوست داشتنی و عالی باشد؛ او باسانی قابل دسترس بوده و بر بنیاد مساوات حکومت میکند، بدون اظهار یک کلمه درشت حتی به کسانی که مستحق آن بودند؛ او یک شخص آرام و متقاعد کننده بوده و هیچ کس هرگز از قضاوت های او شکایت نمیکند. او بطور وسیعی محدوده امپراطوری خویش را وسعت میبخشد که بهنگام مرگ او قرار ذیل است: مرزهای شمال - اکسوس و کوه های کافرستان؛ در جنوب - بحیرۀ عمان؛

در شرق - کوه‌های تبت، ستلیج و اندوس؛ و در غرب - خراسان، پارس و کرمان.

لیکن احمدشاه بیشتر از نگاه استعدادی قابل ستایش است که او می‌تواند قبایل متعدد افغان را مطیع قوانین خود سازد، نسبت باینکه سلطنت خود را وسیع می‌سازد یا پیروزی‌های که بدست می‌آورد. شهزادگانی که قبل از او بالای افغانها حکومت می‌کردند، فقط دارای صلاحیت نامی یا صوری بالای قبایل کوچی بودند، چون آنها فقط به فرمان روسای خود گوش می‌دادند. احمد شاه اکثریت آنها را رام ساخته و یکتعداد آنها را که دشمن او بودند و ادار به اطاعت خویش می‌کند. تعداد 9 سرداری که با او در ارتش نادر خدمت مینمودند، شورای می‌سازند که همیشه در مسایل دولتی با آنها مشوره صورت می‌گیرد: او هیچ مسئله مهمی را بدون تصویب آنها اجرا نکرده و هرگز وعده‌های داده شده به ایشان را نقض نمی‌کند. حکومت او بطور خلاصه بیشتر مشابه جمهوری فدرال می‌باشد که او در راس آن قرار دارد، بعوض اینکه سلطنت مطلقه باشد. او پس از هر پیروزی، همیشه بخش اعظم غنایم حاصله را به سربازان خود توزیع می‌کند؛ او هرگز دارای لحن متکبرانه و برتری طلبانه با روسای خود نبوده که باعث جریحه دار شدن احساسات کسانی شود که روزی با آنها در عین شرایط قرار داشته و او را به قدرت شاهی ارتقا داده بودند.

فصل 8 – ایجاد خصلت افغانی

پایتخت گردیدن کابل، پسران احمدشاه، درویش علیخان، اصول افغانها، کشتار ولیخان و پسرانش، فرار سلیمان میرزا، ورود تیمور میرزا به کندهار، مستقر شدن در کابل، تنظیم سواره قزلباش، مارش تیمور بمقابل سند، تصادم بین کالوره ها و تلپوره ها، تسخیر باولپور توسط تیمور شاه، استقرار کالوره ها در سند، ناآرامیهای تازه در سند، شکست مدد خان در ژوند، بقدرت رسیدن فتح خان تلپوره، مخالفت تیمور با امیر بخارا، مستقل شدن بلخ و آقچه، برگشت تیمور به کابل، حوادث خراسان، حرکت ارتش افغان بسوی مشهد، ممیش خان، تسخیر چیناران، مرگ مددخان، شورشهای تازه در خراسان، پیشروی ارتش افغان، توطئه قتل تیمور شاه، ناکامی توطئه، قتل ارسلاح خان، ارزش سوگند برای حاکمان افغان، مرگ تیمور شاه، خصوصیات او، پسران تیمور.

+ + +

افغانها تا زمان سلطنت احمدشاه هرگز مزه استقلال را نچشیده بودند، لذا فکر میشود گرایش قومی آنها احتمالاً در این دوره شکل میگیرد. آزادی گفتار و آزادی عملی که در این دوران کمائی میکنند قویا باعث انکشاف روحیه مستقلانه و غرور روستائی میشود که هنوز هم مشخصه آنهاست – یک قوم که در امتداد نسلهای متوالی محکوم بوده است بیکبارگی بیک قوم حاکم تبدیل میشود. درست است که این انتقال ناگهانی در زمان میر محمود بوقوع میبویند، اما در زمان احمدشاه سدوزی توسعه مییابد؛ این اوضاع باعث ایجاد روحیه اعتماد بخود و نوعی تفوق و برتریخواهی میشود که قبل از آن وجود نداشته است؛ در یک کلام، تفکر قومی شکل میگیرد.

شهر کندهار در زمان سلطنت احمدشاه پایتخت افغانستان است، اما او در آنجا فقط در موسم خزان و زمستان سکونت میکند؛ در بهار و تابستان به کابل رفته، متناوباً مسکن خویش را تبدیل نموده و بطور ثابت از اقلیم موافق و معتدل لذت میبرد. پسرش تیمور شاه این وضع را تغییر میدهد؛ چون او پایتخت را از کندهار به کابل انتقال میدهد که بعداً در دوران سلطنت سدوزیها نیز بحیث مقرر سلطنت باقی میماند.

احمدشاه 8 پسر بنامهای سلیمان میرزا، تیمور میرزا، شهاب میرزا، سنجر میرزا، یزدان بخش میرزا، سکندر میرزا، داراب میرزا و پرویز میرزا برجای میگذارد. شهزاده تیمور والی هرات که از طرف پدرش بحیث جانشین تعیین شده است، از مرگ پدرش تا رسیدن نامه یاقوت خان اخته

خبر ندارد، اما قبل از اینکه از هرات بسوی کندهار حرکت کند، خبر میشود برادرش سلیمان میرزا توسط چند سردار که در راس آنها شاه ولی خان صدراعظم قرار دارد در کندهار بحیث شاه اعلان شده است. تعویق سفر تیمور به کندهار بعلت اضطراب بوجود آمده توسط درویش علیخان هزاره، یک رئیس محیل و خطرناک است که احمد شاه پس از بازگشت مشهد او را محبوس ساخته بود، ولی در این اواخر از زندان هرات فرار نموده است. یک تعداد مردم مخالف تیمور بدور این خان جمع شده بودند؛ بآنهم شهزاده آنقدر زیرک است که با وعده عفو، او را وادار میسازد به قصر او بیاید؛ اما مطابق عرف افغانها که بصورت عام، عدم رعایت به ارزش سوگندهای رسمی است، فوراً او را بقتل رسانیده و فرماندهی هزاره ها را به سردار محمد شاه خان، عضو دیگر همین قبیله میسپارد. پس از این، او پسر خود محمود میرزا را بحیث حاکم هرات تعیین میکند؛ اما از اینکه او مایل است او را تا کندهار همراهی کند، اسماعیل خان پوپلزی وزیر خود را بحیث سرپرست پسر خود در آنجا گذاشته و بعداً با سربازان خویش بمقابل سلیمان میرزا مارش میکند. با رسیدن به فراه با تعداد زیاد مخالفین برادر خود یکجا میشود که سلیمان را ترک نموده اند، اما در بین آنهائیکه سلیمان را ترک کرده بودند، مهمترین شخص، شاه ولیخان است که نفوذ زیادی بالای افغانها دارد. این شخص دو پسر خود و دو سردار عمده درانی را بقرارگاه تیمور آورده که در سیاه-آب قرار داشتند؛ اما شهزاده، با ترس از مختل شدن حکومت توسط این خدمتگار پدرش و هم ایجاد ترس و وحشت، فرمان میدهد سرهای آنها را در مقابل او از تن شان جدا سازند. طرفداران سلیمان میرزا با دیدن این قتلها بوحشت افتیده و بیکبارگی منحل میشوند، سلیمان که خود را منزوی میبیند، به همراهی 4 نفر از پیروان خویش به هند فرار میکند.

تیمور که توسط تعداد زیاد خانواده های بزرگ و قدرتمند احاطه شده است، یکجا با یک ارتش بزرگ و با شکوه داخل کندهار شده و توسط سرداران بحیث شاه شناخته میشود؛ اما در این شهر فقط یک توقف کوتاه دارد، زیرا مردم شهر از او بخاطر گرفتن حق برادرش، نفرت دارند: او هم منحه مجازات، کندهار را از عنوان پایتخت محروم ساخته و پایتخت را به کابل انتقال میدهد، پسر خود محمود را حاکم موقتی کندهار گماشته و با ارتش خود عازم کابل میشود. سلطنت تیمور بمدت 20 سال ادامه مییابد که در جریان آن، تقریباً همیشه زمستان را در پشاور و باقیمانده سال را در کابل

سپری میکند. با نشستن در تخت، او مقدار پرداخت به روسای افغان را افزایش داده و قسمت وسیع قلمرو را به قبایل میسپارد؛ سرداران زیادی بمقامات و عناوین عالی مفتخر میگردند که در دربارهای سلطنتهای آسیائی اعتبار زیادی دارند.

سردار پاینده خان پسر حاجی جمال که از ادعای تاج و تخت بنفع احمد شاه سدوزی صرف نظر کرده بود، بحیث فرمانده قبیله قدرتمند بارکزی تعیین و به لقب سرفراز خان مفتخر میشود. دلاور خان، سرداری که از جنگ پانی پت فرار کرده بود، عنوان مدد خان و درجه سردار سرداران را کمائی میکند. قاضی فیض الله، پیش- نواز شاه عنوان کلان کلانتر را حاصل میکند. تیمورشاه چنان اعتماد مطلق به این سرداران دارد که هرگز بدون مشوره آنها کاری نمیکند. عبداللطیف خان یکی از اولاده شیخ احمد زاینده پیر، بحیث لیتنانت سلطنت و مالیه گیر عمومی (مستوفی) تعیین میگردد. نورمحمد خان بابری بحیث رئیس محاسبات دربار و التقات خان رئیس اخته ها بحیث خزانه دار و مسئول جواهرات شاهی تعیین میشوند. تمام این اشخاص دارای درجه وزیر بوده و تیمور بحیث یک قاعده عمومی فرمان میدهد که اصول عدالت، مساوات و برخورد اعتدالی در مقابل همه اعمال گردد؛ اما توصیه میکند به روسای قبایل تا حد ممکن کمترین صلاحیت تقرر مامورین داده شود، چون تا اینزمان آنها بصورت عام صلاحیت تقرر را داشته و تقریباً همیشه از صلاحیت خود سوئی استفاده میکردند. محافظین شاه از قبیله اسحاقزی انتخاب میشوند که سردار سرداران مربوط آن است. یک فرقه 12 هزار قزلباش سواره نیز تحت فرماندهی سردار محمد خان بیات تنظیم گردیده، پرداخت افسران او افزایش یافته و تیمور از بین اینها ندیمان هرزه گی و عیاشی خود را انتخاب میکند، چون او میل زیادی به شراب و لذایذ دیگر دارد. او با دقت زیاد هر شش ماه معاش افسران دربار و هر سال ارتش خود را میپردازد.

تیمورشاه فقط دوبار در راس ارتش قرار گرفته و بملاقات دشمنان میرود؛ تمام جنگهای دیگر توسط سردار سرداران، مددخان اسحاقزی پیش برده میشود. اولین موردیکه تیمور بجنگ میرود، در 1779 بمقابل اغتشاش سند است. حاکم این ولایت که مطیع سلطه آنها بوده و در زمان ظهور مهراته ها بهنگام سلطنت پدرش قطع رابطه کرده و احمد شاه آنرا حتی قبل از جنگ پانی پت سرکوب و مجبور به پرداخت یکمقدار بزرگ پول بحیث باج

عقب مانده و غرامت جنگ نموده بود؛ احمد بعدا او را عفو نموده و در حکومت خویش نگهداشته بود. این رئیس مربوط قبیله کَلوره بوده و عنوان امیرسند را داشت. میرفتح خان رئیس قبیله تلپوره (یک مخالف او) در جون 1779 بالای او حمله نموده، تعداد زیاد مردم او را قتل عام کرده و او را از حکومتش معزول میکند. رئیس کَلوره به کندهار فرار کرده و درخواستی به تیمورشاه تقدیم میکند که در نتیجه تیمورشاه در راس ارتشی برای دوباره گماشتن موصوف بانجا عزیمت میکند. شاه با تسخیر باولپور آغاز نموده، در آنجا ثروت بیکرانی یافته و آنرا تصاحب میکند. شورشیان پس از این موفقیت نمیتوانند در جای دیگری بمقاومت پرداخته و روسای آنها فرار میکنند، تیمور آنرا تحت کنترل امیر کَلوره قرار داده و بصوب کابل برمیگردد؛ لیکن هنوز از سند نگذشته است که رئیس تلپوره ها دوباره داخل شده و بار دیگر کَلوره ها را اخراج میکند. شرمندگی که نصیب تیمورشاه میگردد مانع سرکوب فوری این واقعه میشود: فقط در 1786 است که سردار سرداران مددخان میتواند با یک قطعه کوچک مارش نموده و با دخول او به سند، خان کلات بجانب مقابل میپیوندد؛ این رئیس با وجودیکه با تلپوره ها روابط فامیلی دارد، به بهانه های مختلف پابند معاهده عقد شده جهت تقویه ایشان نمیشد. با وجود این رویداد ناگوار، مدد با قوای کوچک خود بالای شورشیان مارش میکند، اما با مورد حمله قرار گرفتن توسط تعداد زیاد در نزدیکی دهکده ژوند، شکست خورده، مجبور به عقب نشینی شده و خواهان تقویه خویش در آن موقعیت میشود.

میرفتح خان بعدا با سردار سرداران داخل مذاکره شده، تقاضای درخواست همان حقوقی میکند (پرداخت باج و مالیات باقیمانده) که شاه افغانستان و رئیس کَلوره ها قبول نموده اند. مدد خان این ترتیبات را قبول میکند که توسط شاه تائید گردیده است، لیکن میرفتح خان جهت جمعآوری خزانة و نیرو تقاضای وقت میکند تا بتواند با قدرت بیشتر چانس پیروزی داشته باشد، اما پس از سه سال که بحیث حاکم سند تعیین شده بود از پرداخت باج صرفنظر نموده و اعلان استقلال میکند. تیمورشاه توانمندی ارسال قشون را نداشته و لذا مجبورا او را بوظیفه خود برگردانده و سند تا زمان مرگ شاه، مستقل از افغانستان باقی میماند.

مورد دومی که شاه شخصا در راس قوا قرار میگیرد، بآرزوی فتح سمرقند و بخارا یا سرکوب باشندگان بلخ و آنچه است که بتحریک سلطان مراد

خان امیربخارا و ماورالنهر، بمقابل حاکم افغان خویش شورش نموده و او را از شهر بیرون رانده بودند. زمانی که شاه به بلخ تقرب میکند، آنهائیکه به شورش برخاسته بودند یکجا با قشونی که سلطان مرادخان به پشتیبانی ایشان فرستاده بود، شهر را در مخالفت به شاه ترک کرده و بفاصله کوتاهی از او خیمه میزنند. اگر تیمورشاه بیکبارگی بالای یوزبیکها حمله میکرد یقیناً میتوانست آنها را نابود سازد، چون ارتش او نسبت بآنها، نتنها از نقطه نظر تعداد بلکه از نگاه روحیه سربازان نیز تفوق زیاد داشت؛ مگر باثرقابلی که در بین سرداران وجود دارد و احساس آزردگی فرماندهان قبایل جهت ترک مناصب سودمند ایشان، باعث وقت گذرانی و بخطر افتیدن پیروزی ارتش افغان میشود؛ تلاشهای او جهت سازش این روسا آنقدر دوامدار میگردد که ارتش بالاخره کاملاً بدون تدارکات میشود.

هدف سرداران سقوط تیمورشاه است ولی امیدوار بودند اینرا طوری تحقق بخشند که گویا تقصیر ایشان نبوده است، با اطمینان اینکه از جانشینان او منفعت بیشتری بدست آورند. شاه از نقشه آنها خبردار گردیده و جهت جلوگیری از این فاجعه با شورشیان به تفاهم رسیده، از آرزوی ماورالنهر صرف نظر نموده و به کابل عقب نشینی میکند، با نگهداری تظاهر ضعیف قدرت بالای بلخ و آقچه، که پس از این روز تقریباً کاملاً مستقل میگردد. این واقعیت دارد که آنها حاکمی را از طرف تیمورشاه قبول میکنند، اما آنها مواظب بودند این شخص از بین خود آنها باشد. لذا قدرت حاکم تعیین شده بسیار محدود است؛ زیرا مردمی را که او اداره میکند او را با وسایل زیست و خدمه تامین میکنند؛ اما آنها به او نه مالیه پرداخت میکردند و نه معاش و بعلاوه او را مورد آزار قرار میدادند. پیامد آن طوری است که تیمورشاه بالاخره نمیتواند کسی را پیدا کند تا بحیث حاکم این شهرهای اغتشاشی تعیین نماید که باعث صدها فکاهی و بذله گوئی گردیده و باعث جریحه دار شدن احساس شاه میگردد، بخصوص آنهائیکه دشمن او بودند. شخص مسخره با میمون خود از شهری به شهری رفته و به میمون خود میآموزد: اگر از میمون پرسیده شود میخواهی حاکم بلخ یا آقچه شوی، بر سر خود خاک بپاشد (عمیقترین علامه غم و اندوه در بین آسیائیاها).

از زمانی که تیمورشاه بر تخت مینشیند، خراسان در حالت دائمی اغتشاش قرار دارد. شاهرخ میرزا که سلطه این شاه را مانند پدرش قبول کرده، خواستار کمک خویش بمقابل دوست سابقه اش ممیش خان چناران میشود

که پنجسال قبل مشهد را تسخیر نموده و در این شهر استبداد بیرحمانه روا میدارد. تیمورشاه 30 هزار مرد تحت فرماندهی سردار سرداران میفرستد تا غاصب را سرکوب سازد. بهنگام رسیدن او بمشهد، ممیش خان مشهد را ترک کرده و خود را در قلعه خود در چیناران مستحکم میسازد که مدد خان فکر میکند نباید او را در آنجا مورد مزاحمت قرار دهد؛ لذا اوراضی میشود تا دهکده ها تاراج و قلمرو ویران شده، ولی شاهرخ را در راس حکومت مشهد قرار داده و به کابل بر میگردد؛ لیکن هنوز بکابل نرسیده است که خبر میشود ممیش خان چند هزار سوار جمع نموده و یکبار دیگر ولایت را تاراج کرده و موقعیت او هر روز مورد تهدید بیشتر قرار میگیرد. تیمورشاه مجبور میشود مددخان را جهت سرکوب این شورش تازه فرستاده و با رسیدن او، ممیش خان باز به دیوارهای قلعه خود عقب نشینی میکند، مگر این بار، افغانها آنجا را محاصره نموده و بزودی او را مجبور میسازند تا تسلیم شود. بآنهم سردار سرداران ممیش را با سخاوت معامله نموده و او را اختیاردار خانات خویش ساخته و با قبول یک سهمیه سبک پول جهت جبران جنگ و یک هزار حیوان باری با تدارکات آن راضی میسازد: اما زمانیکه او به دشت های فراه میرسد، سموم یا باد سام با چنان شدتی میوزد که او همراه با یکتعداد زیاد سربازانش میمیرند.

چند روز پس از این حادثه، خراسانیها مطلع گردیده و فوراً بمقابل افغانها و دست نشانده آنها شاهرخ میرزا قیام میکنند، تیمورشاه مجبور میشود ارتش سومی جهت سرکوب و مطیع ساختن آنها در سال بعدی بفرستد. او این سربازان را تحت فرماندهی احمد خان نورزی پسر نصرالله خان قرار میدهد که با وجود مشکلات زیاد میتواند قیام را فرونشاند. از این زمان ببعد تا پایان سلطنت تیمور، افغانها در هیچ جنگ دیگری مصروف نمی شوند؛ بآنهم یکسال قبل از مرگ او، حادثه جالبی رخ میدهد که نزدیک است شاه بنحو خشنی کشته شود.

مطابق بعادت معمول، تیمور جهت سپری کردن چند ماه به پشاور میرود، اما در این سال مدت بیشتری در آنجا مانده و توسط شورش معطل میشود که تهدید آن بیشتر و حتی تا لاهور میبازد. ارسال سلاح خان مربوط قبیله مهمند و یاقوت خان رئیس اخته های شاه متوفی یکجا با چند رئیس دیگر افغان که از تیمور ناراض شده بودند، تصمیم به نابودی او میگیرند. در بین خود توافق میکنند که یاقوت خان فرمانده محافظین حرم شاه با ورود ارسال

خان و افراد او بداخل ارگ کمک کند. وقتی شاه برمیگردد، او را بقتل رسانیده و بعدا برادرزاده او، اسکندر خان پسر سلیمان میرزا را بحیث شاه اعلام کنند.

در روزیکه باید این توطئه اجرا گردد، 2500 تفنگدار کوهی و تعداد زیاد باشندگان مصمم و مسلح پشاور بصورت ناگهانی در یک فضای وسیع پوشیده با خرابه ها جا جا میشوند که معمولا صحرائی بوده و در جانب میدان بزرگ مقابل ارگ واقع است که در آنجا چند هزار سواره قزلباش محافظ شاه همیشه خیمه زده اند. حدود ساعت 2 بعد از ظهر بوده و اقوام شرقی بخواب نیمروزی میروند؛ لذا محافظین قصر همه خواب یا نیمه خواب بوده و توطئه کنندگان با استفاده از این موقعیت، میخواستند از طریق دروازه داخل ارگ شوند که یاقوت خان کلید را در اختیار ایشان قرار داده است. با یک تصادف نایاب، تیمور شاه هنوز به خواب نرفته و با شنیدن همهمه و هبهب صداها درک میکند با خطر جدی مواجه بوده، بسرعت به قلعه برجی در یک کنج ارگ رفته و بمیدان بزرگ نگاه میکند. قاتلان هرگز باین فکر نمیباشند که او خود را در جائی پنهان کند که هیچکس بآنجا پا نگذاشته، لذا در جستجوی او بآنجا نمیروند؛ اما وقتی آنها برمیگردند توسط فریادهای او جلب شده و میبینند شاه لنگی کشمیری خود را بحیث علامه پریشانی به قزلباشهای غلام که در پائین در حال خروپف کردن اند، در هوا شور میدهد؛ توطئه کنندگان کوشش میکنند او را با شکستن درها دستگیر کنند، اما یکی از دروازه ها که با آهن بسته و قفل شده است، بمقابل تمام تلاش آنها مقاومت نموده و وقت کافی به محافظین میدهد تا بالا آمده و قویا بالای شورشیان حمله نمایند که بسرعت متلاشی میشوند، چون مردان پشاور بی مجرد بصدا درآمدن زنگ خطر متفرق و پراکنه میشوند. غلامان که بزودی توسط سربازان دیگر تقویه میشوند، توطئه کنندگان را تارومار نموده و صرف تعداد محدود آنها میتوانند فرار کنند - ارسال خان به قبیله خود فرار میکند که در وادی کوههای هشتنگر، یک منطقه ناهموار و پراز مشکلات واقع بوده و در آن سواره افغان چانس کمی برای موفقیت داشتند اگر بتعقیب او میپرداختند. تیمور، مکارانی را جهت گرفتاری مجرم استخدام میکند؛ او بخشندهگی جعلی وانمود کرده و با اعلان روزانه در دربار و هم بطور خصوصی که ارسال خان را عفو نموده و قبول دارد که در مورد او برخورد غیر عادلانه صورت گرفته و مایل است زخم های وارده بر او را مرحم گذارد. او این احساسات را در ملای عام آشکار میسازد؛

وقتی میفهمد این آوازه ها به گوش ارسال خان رسیده است، یکی از اشراف دربار خود را همراه با یکتعداد خدمه ها بنزد او میفرستد، آنها قرآنی را با خود حمل میکنند که در بالای یک صفحه آن سوگندی حک شده، مبنی بر اینکه او گناه ارسال را بخشیده و بر آن مهر خود را گذاشته است. ارسال خان با اعتماد بر تقدس قرآن و وعده رسمی شاه، هیئت را بخانه خویش اجازه داده، آنها را باشکوه پذیرائی نموده و پس از چند روز با هیئت به کابل برمیگردد؛ اما بمجرد رسیدن بکابل، گلوی او را قطع می کنند. تیمورشاه با اطمینان از مرگ این رئیس، فرمان قتل عام مردم پشاور را صادر میکند که در این شورش سهم گرفته و حد آنرا یکسوم باشندگان آنجا تعیین میکند؛ متأسفانه این فرمان بخوبی تطبیق شده و پشاور با این کشتار دوامدار و متعاقباً مهاجرت عمومی خالی از سکنه میشود.

از این زمان بعد تیمورشاه مظنون، ترشرو و ناآرام گردیده، بخشایندهی او که تا این زمان چشمگیر بود کاملاً از بین رفته و بیک استبداد بی مانند تبدیل میشود. روزهای آخر او در تشنجات (حملات ناگهانی) متداوم ندامت و ترس پایان میرسد؛ او نمیتواند وجدان خود را آرام نموده و از گناه قتل عامی که از آن سخن گفتیم رها سازد و نه هم از کشتار ارسال خان که با سوگند دروغ قرآن همراه بوده و هم گرفتن زن یک افغان کندهار توسط زور و دادن او به محمد خان، یکی از مقر باننش که به او علاقه و اشتیاق داشته است. تیمورشاه صرف ده ماه پس از حادثه پشاور زنده میماند؛ مرگ او در 1793 با التهاب روده و استفرقه‌های شدید بوقوع میپیوندد. چندین نفر از معاصران او که شاهد مرگ او بودند با اطمینان گفته اند او توسط یکی از زنان حرمش، خواهر یک رئیس پوپلزی که دشمن او بود، مسموم گردیده است.

با وجود یکتعداد اعمالیکه فوقاً ذکر شد، سلطنت تیمورشاه در افغانستان طوری توصیف میشود که با عدالت، مساوات و احساس پدرانیه او با رعایایش همراه بوده است. او مشکلات زیادی دارد که بر آنها فایق می گردد؛ سردارانی که پدرش را بر تخت نشانده بودند و با او دستگیرامورات را تقسیم میکردند، اکثراً خود را رهنمای او تصور میکردند تا مشاورین او. شاه مدت طولانی تلاش میکند خود را از این بندگی نجات دهد، اما با دیدن زحمات بیهوده، او خود را تسلیم هرزه گی و زنبارگی میکند که مولفین اروپائی با شدت زیادی او را سرزنش کرده اند، بدون در نظر داشت

اینکه آیا برای او ممکن بود بنحو دیگری برخورد نماید. آنها شاید اینقدر شدید برخورد نمی‌کردند اگر خود را زحمت داده و علت این بی‌احساسی را جستجو می‌کردند. آنها چیزهای را که از افغانها شنیده بودند تکرار کرده اند؛ لیکن نباید فراموش کنیم مردم افغان در بین مردان بزرگ خویش فقط آنهایی را قبول دارند که جیب خود را با غارت پر نموده، در همه جا جنگ و ویرانی بر راه انداخته و آنها را به آرزوی نهائی آنها یعنی کسب ثروت برساند؛ فقط با استفاده از این وسایل است که احمد شاه بحیث یک افغان عالی‌مورد احترام می‌باشد، او میتواند خود را با قبایل غارتگری مشهور سازد که قوم او را تشکیل می‌دهند. پسرش بعوض ثروتمند ساختن آنها با جنگهای متوالی، مجبور است بکمک کسانی بشتابد که با گرفتن پول از خزانه خودش او را محافظت میکنند؛ این کافی بود که او مورد افترا و احساس نادرست مردم قرار گیرد. یک افغان دوست دارد به مصرف مردمان دیگر زندگی کند؛ هرچیزیکه او را وادار سازد تا احترام دارائی و مال همسایه های خود را نماید یا تابع قوانینی شود که مانع او از چپاول و تخریب شود مخالف سرشت او است؛ لذا آیا این حیرت انگیز است که با داشتن چنین احساسات و روحیه، سلطنت تیمورشاه در نظر آنها ضعیف و زنباره نباشد؟ من در جریان سفر خویش به افغانستان، در موارد متعدد، صحبت‌های با بعضی سرداران قابل احترام داشتم که دارای موقف‌های بسیار بلندی در دربار بوده و خصایل او را تمجید می‌کردند. این افراد با اطمینان می‌گفتند که ذکاوت و فعالیت این شهزاده مساوی به شهامت و ثبات او بوده؛ و همین خواص او بود که پدرش را وادار ساخت او را نسبت به پسران دیگرش ترجیح دهد؛ اما این حماقت مطلق خواهد بود اگر او خود را در مبارزه آشکار با سرداران سابق درگیر می‌ساخت، کسانی که توسط افغانها با متمرکز نمودن تمام قدرت در دست‌هایشان مورد احترام و تکریم بودند، چون این منازعه فقط به زیان او تمام شده و به نابودی کامل او منجر میشد. او مسیر عاقلانه و محتاطانه اعطای امتیاز معقول بعوض جنگ داخلی خطرناک و نامعین را ترجیح می‌دهد؛ اگر او عیاش و هرزه بود، میتوان تأیید کرد که فقط شیوه اکثریت سلطنت‌های شرقی را پیروی کرده است - حتی کسانی که دارای درجات بلندی در صفحات مورخین هستند. باید در نظر داشت، تازمانیکه تغییری در عادات آسیائیه بوجود نیاید، سویی استفاده از قدرت و عیاشی، اولین و مهمترین حق میراثی آنها محسوب میشود. بآنهم تیمورشاید کمتر زنباره می‌بود اگر، مثل پدرش، قدرت کامل در اختیار می

داشت؛ اما بعلت نداشتن مسایل جدی که بآن میپرداخت، او تسلیم مسایل پوچ و بیهوده میگردد.

زمانیکه سرداران همراکاب احمدشاه میمیرند، پسران ایشان در نفوذی موفق میشوند که پدرانشان در اجرای امورات حکومت داشته و تیمور نمیتواند در مقابل ایشان مقاومت نماید. این روسا تنظیم کننده قبایل بودند؛ آنها میتوانستند قبایل را در یک لحظه از او منزوی سازند و او مجبور بود با ایشان مناسبات خوبی داشته باشد. متأسفانه این سرداران جوان، پر حرارت و جاه طلب اند؛ بدون داشتن تجارب پدرانشان، اینها هرگز نمیدانستند چطور میتوانند اتحاد دربین خویش را حفظ نمایند؛ تیمور بعوض دریافت خصوصیات ضروری آنها برای غلبه بر مشکلات، مصروف مرهم گذاری سوئی تفاهم دربین آنها میشود که نمیتواند بدون مهارت بزرگ بدست آید، طوریکه هم احساس آنها را جریحه دار نسازد و هم قدرت خود را بحیث شاه بالای آنها نگهدارد. این همان روش معتدلانه و امتیاز دادن زیرکانه به روسای جاه طلب و مشتاق تغیر بود که برای او سلطنت 20 ساله بارمغان آورد و آنها بدون صحنه های هرج و مرج که با خون جانشینان رنگ میگیرد. پیامد همین عدم تعقیب پسران از نمونه پدران است که آنها از تخت افغانستان پائین افتیده و روز و شب خویش را با شمشیر یا در تبعید میگذرانند.

تیمورشاه 36 اولاد برجای میگذارد؛ از جمله 23 پسر بنامهای:

همایون میرزا - مادر، سدوزی.

محمود میرزا، حاجی فیروزالدین میرزا - مادر، پوپلزی.

عباس میرزا، کهندل میرزا - مادر، اسحاقزی.

زمان میرزا، شجاع الملک میرزا - مادر، یوسفزی.

احمد میرزا، محمدسلطان میرزا، یزدان بخش میرزا - مادر، نورزی.

کشور میرزا، سلطان علی میرزا، نادر میرزا - مادر، نواسه نادرشاه.

ایوب میرزا، حسن میرزا - مادر، پوپلزی.

اشرف میرزا، مظفر میرزا، جهان والا میرزا - مادر، اچکزی.

محمد مراد میرزا، میرانی میرزا، حسین میرزا - مادر، محمدزای.

هاشم میرزا، شاپور میرزا - مادر، مغول.

بسیار مهم است خواننده بنام شهزادگانی متوجه شود که از عین مادر اند، چون برادراندرها معمولا از همدیگر نفرت داشته و در صورت اغتشاشها، تقریبا همیشه بمقابل آنها متحد میشوند. آنها در گرفتن سلاح تقریبا همیشه از پشتیبانی قبایلی برخوردار میشوند که مربوط مادر ایشان است.

تقریبا تمام این شهزادگان، طوریکه فوقا دیده میشود زاده مادران افغان اند باستثنای کشور، سلطان علی و نادر که نوادگان نادرشاه و هاشم و شاپور که مادر ایشان دختر امپراطور مغول احمد شاه گورگانی است که تیمور آنرا در 1750 عقد نمود. تمام این شهزادگان هر یک بین 10 تا 15 اولاد داشته و کسانی که از فجایع سقوط سلطنت زنده میمانند، در هند مهاجر شده و تعداد زیاد آنها جیره خواران کمپنی هند شرقی میشوند.

فصل 9 – افغانستان بهنگام مرگ تیمورشاه

افغانستان بهنگام مرگ تیمور، دسایس جانشینی، پشتیبانی پاینده خان از زمان میرزا، تکتیک افغانها، اعلان زمان بحیث شاه، مارش اوبمقابل برادرش درکندهار، فرار همایون میرزا، استبداد زمانشاه، اقدامات خونین او، سپردن بلخ به پارس، مارش زمان بمقابل پنجاب، تسخیر کندهار توسط همایون، تسخیرشهر توسط زمان با خیانت، اسیر ساختن همایون، کشیدن چشمهای او توسط برادرش، پیشروی زمان بسوی سند، تلاش محمود میرزا برای قطع او، جنگ گوریک، پیشروی زمان بسوی هرات، تسخیرشهر، عقب نشینی محمود میرزا به پارس، پیشروی بسوی فراه، جنگ امارت، سرمایه گذاری هرات توسط محمود، مکاری زمانشاه، ترک محمود از قرارگاه خود، شکست و متفرق گردیدن متحدین او، رسیدن زمانشاه به هرات، عقب نشینی محمود به بخارا و خیوه، اغتشاش سیکها، سرکوب لاهور توسط زمان، فاجعه ارتش او، رسیدن او بکابل و کندهار، گرایشات مرگبار زمان شاه، نارضایتی افغانها، وزیر وفادار خان، توطیه سرداران، اعدام پاینده خان و همدستان او، فرار فتح خان، اغتشاشات، تسخیر فراه و کندهار توسط فتح خان با همراهی محمود، فرار ارتش از زمان، جنگ بین برادران، شکست زمان و کشیدن چشمهای او، اعدام وفادار خان، عقب نشینی زمان به بخارا، خصوصیات شاه.

+ + +

افغانستان بهنگام مرگ تیمورشاه شامل ولایات کشمیر، لاهور، پشاور، کابل، بلخ، خلم، کندهار، ملتان و هرات است؛ کلات، بلوچستان و خراسان پارسیان نیز سلطه او را قبول داشتند. سند با وجودیکه مدت پنجسال، باج موافقه شده با میر فتح خان، رئیس تلپوره ها را نپرداخته است نیز از جمله ملحقات او محسوب میشود. تیمور با وجود اینکه نسبت به پدرش دور بین نمیباشد، هیچیک از پسران خود را بحیث جانشین تعیین ننموده و شناسائی هیچیک از ایشان را توسط سرداران بدست نمیآورد. اکثریت پسران تیمور بهنگام مرگ او حاکمان ولایات مختلف اند. بزرگترین آنها همایون میرزا (جانشین حقوقی) حاکم کندهار، محمود میرزا حاکم هرات، عباس میرزا حاکم پشاور، زمان میرزا حاکم کابل، شجاع الملک حاکم غزنی و کهندل حاکم کشمیر است؛ هنوز مناسک خاکسپاری جسد شاه پایان نیافته که پسرانش بر سر جانشینی به مناقشه میپردازند. اکثریت آنها به کابل آمده بودند تا بهنگام مرگ پدرشان حاضر باشند؛ تعدادی بشمول همایون میرزا و محمود میرزا در حکومت خویش باقی مانده بودند، جائیکه آنها محبوب مردم بوده و امیدوار کمک و پشتیبانی ایشان در گرفتن قدرت بودند. محمود میرزا پشتیبانی خود از همایون میرزا را در بدست گرفتن قدرت و عده داده و همایون با قبول این خدمت، و عده سپردن حکومت هرات را باو میدهد. اما در بین برادرانی که در کابل بودند تفاهم خوبی میان نمیآید.

عباس میرزا چهارمین پسر تیمور شاه با داشتن زور زیاد مشهور بوده و در مرحله اول چانس بدست گرفتن تخت را دارد؛ اما سرداران قبل از اجرای مراسم تشییع جنازه پدرش انتخاب او را ممانعت نموده و این تعویق چانس او را تغیر میدهد؛ چون هر سردار خود را بیکی از شهزادگان وصل نموده و تلاش میکنند تا نفوذ خویش را در جهت نفر مطلوب خود بکار اندازند. نتیجه آن نفاق کامل در بین سرداران بوده، هر جانب دست بسلاح برده و خون در کوچه های کابل جاری میشود.

قویترین و با نفوذترین سردار در بین همه، پاینده خان پسر حاجی جمال است که بنفع احمدشاه از ادعای تاج و تخت صرف نظر کرده بود. او مانند پدرش رئیس خانواده محمدزی و رئیس ستاد فرماندهی قبیله بارکزی میباشد. این موقف به او نفوذ زیادی در بین مردم میدهد که پس از صعود او لاده سدو بر تخت، یکقسمت احترام آنها گرفته شده و (با ترس) به اولاده محمد داده میشود و آنها فکر میکنند بتنهائی قادر به نگهداری امتیاز ایشان بمقابل قدرت اضافی است که به شاهان خویش داده اند. پاینده خان وابستگی خویش را به زمان میرزا پسر پنجم تیمور ابراز داشته و موفق به کشاندن با نفوذترین اشراف افغان و روسای قزلباش کابل میشود. در بین اشراف افغان، احمد خان نورزی، فتح الله خان سدوزی، نورمحمد خان، امین الملک، امیراسلام خان جوانشیر، جعفرخان جوانشیر، محمد خان بیات، امیرالله خان لوگری و یکتعداد مقامات عالی و قدرتمندان موجود بودند. او میتواند بکمک آنها در مرحله اول، هیجانات عمومی را آرام نموده و متعاقبا شهزاده زمان را بطریق ذیل بقدرت برساند:

باساس پیشنهاد پاینده خان، شهزادگان موافقه میکنند با روسای قبایل نشسته و با آزادی تمام بانتخاب شاه از بین شان اقدام نماید. هریک از پسران تیمور یکجا با سرداران به جلسه میآیند؛ با تفاهمی که صورت گرفته، هیچیک مسلح نمیباشند. محل برگزاری جلسه، خانه پاینده خان تعیین شده است؛ او قبلا با پنهانکاری زیاد تمام دروازه ها و کلکین ها را مستحکم نموده و اپارتمانها را طوری ترتیب داده که هیچ زندان نمیتواند امن تر از آن باشد. وقتی شهزادگان جمع شده و به بحث ادامه میدهند، زمان به بهانه، جلسه را ترک میگوید در حالیکه طرفداران او در آنجا مخفی شده اند. پاینده خان نیز بخاطر جلوگیری از هرگونه شک و تردید، حتی یک کلمه

بطرفداری نامزد خویش اظهار نداشته، بتعقیب او از اتاق خارج شده و پس از آن تمام کسانی که در داخل حویلی میباشند قفل گردیده و اطراف آنها را سربازان محاصره میکند.

جناح های مختلف که از تماس با روسای اسیرشان محروم شده وبدون دستور میمانند، مجبور میشوند توسط پاینده خان قانع گردیده وزمان میرزا را بحیث شاه قبول نمایند. شاه جدید با توقیف برادران خویش برای پنج روز، فقط چند گرام نان خشک بآنها داده وباینترتیب آنها را وادار میسازد تا انتخاب او را برسمیت بشناسند. بعدا آنها را بهمرای روسای اسیران آنجا بیرون نموده وبه ارگ بالاحصار انتقال میدهد، بداخل دیوارهاییکه زمان شاه فکر میکند نگهداشت ایشان در آنجا ضرور است.

شاه جدید سلطنت خویش را با اجرای تقاعد برای خدمه های سابق و فداکار پدر خویش واعطای امتیازات مختلف برای سرداران که مخالف او بودند، شروع میکند؛ اما یکتعداد دیگر را بقتل میرساند؛ پس از اینهمه، افغانها که مجبور شده اند شاهی داشته باشند، خود را با همین شخص راضی میسازند که مخالف دیگری در کابل ندارد.

همایون میرزا با اطلاع از این موضوع وغصب حقوقش بحیث بزرگترین پسر تیمور بمقابل زمان اعتراض نموده وآماده جنگ میشود؛ برادرش محمود میرزا نیز چنین میکند؛ یکتعداد طرفداران آنها نیز خواهان سقوط زمان میشوند. مگر زمانشاه بخاطر اینکه از بزرگترین وغنی ترین قسمت سلطنت محروم نشود وچون اختیاردار خزانة وسربازان میباشد، نمیخواهد غیرفعال باقی بماند؛ لذا دریک مدت کوتاه، قوت بزرگی جهت سرکوب مخالفین بوجود آورده وبصوب کندهار حرکت میکند. باوجودیکه هنوز محمود بکمک اونیامده است، همایون میرزا جسورانه بمقابل او پیشروی نموده ودر شهر کوچک کلات غلزی باهم مقابل میشوند؛ جنگ بزرگی بین برادران رخ میدهد؛ همایون کاملاً شکست خورده، به بلوچستان فرار نموده ودر کلات نزد امیر ناصر خان پناهنده میشود.

محمود میرزا بخاطر آرامسازی شورش هرات باقی مانده ونمیتواند به عهدی که به برادرش همایون داده، به کمک او بشتابد؛ اما زمان پس از شکست همایون آماده میشود تا محمود را مطیع سازد، ولی شورشهاییکه

در کابل بوقوع میپیوندد، او را مجبور میسازد به کابل برگردد. مشاورین شری در این زمان نفوذ زیادی بالای شاه حاصل میکنند؛ آنها او را قانع میسازند که ضعف و مدارای پدرش در مقابل سرداران باعث شکست رفاهی گردیده که توسط جدش احمدشاه در افغانستان بوجود آمده و توصیه میکنند این سیستم را تغییر داده و قدرت مطلق را بدست خود گیرد.

بخاطر تحقق این هدف، زمانشاه شروع به جابجای مقامات بزرگی میکند که از زمان ایجاد سلطنت، منحیث مفتخواران بمیراث مانده بودند. حتی شخص پاینده خان که تخت او مرهون این شخص است نیز از خدعه این تغییرات فاحش بیرون نمیماند. نفوذ او فوق العاده کاهش داده شده و این برکناریها مدت زیادی باعث تسکین دلهره نمیشود که مشاورین جاه طلب او پیشنهاد کرده بودند، لذا افراد سرشناسی که بر بنیاد سوگند رسمی به دربار جذب شده بودند، توقیف، زندانی یا بقتل رسانیده میشوند. این کشتارهای خونین باعث توسعه آشفتهگی در کابل گردیده و شهروندان بزودی در زیروغهای آهنین قرار داده میشوند. این خشم و استبداد بیمورد باعث فاصله گرفتن مردم از شاه جدید میگردد؛ برادران او که پس از زندانی شدن در ارگ آزاد شده بودند بولایات مختلف رفته و در همه جا عدم اطاعت باو را تحریک میکنند. آنها که خود در توطئه سهیم بودند در موجودیت سربازانی که جهت سرکوب بینظمی فرستاده میشود از تلاش برای سقوط برادر خود ابا نورزیده و برای تحقق آن دوام میدهند. شاه زمان با ترس از واکنش عمومی، از کشتار کسانی که در اختیار او بود صرفنظر میکند؛ اما منازعه در بین پسران تیمورشاه، مقدمات صحنه های قتل عام و کشتار را بوجود آورده و باعث پایان سلطنت سدوزیها میشود.

در این وقت است که آقا محمدخان، موسس سلطنت قاجار در پارس، محمد حسین خان قره گوزلو را بحیث سفیر بدربار زمانشاه فرستاده و خواستار واگذاری بلخ باو میشود تا بتواند با اطمینان کامل بر ضد بیگی خان سلطان بخارا تهاجم کند. زمانشاه که فوق العاده دست پاچه شده، نمیتواند این واگذاری به قاجار را رد نماید که با یک لشکر بزرگ در مشهد قرارداد؛ لذا نه تنها به تقاضای اورضائیت میدهد بلکه وعده ارسال نیرو را نیز میدهد. متعاقبا آقا محمد خان که از طرف غرب با تهدید تهاجم روسها مواجه میگردد، نمیتواند باین معامله جامه عمل بپوشاند.

در جریان حوادث فوق الذکر آتش خاموشی وجود دارد که بزودی در بین قوم افغان شروع به انفجار میکند. پنجاب که توسط احمدشاه به سلطنت الحاق شده بود اعلان استقلال نموده و شاه زمان فوراً تصمیم به تنبیه اغتشاشیون میکند؛ اما هنوز از اندوس عبور نکرده که خبر میشود، برادرش همایون بکمک امیران بلوچستان، کندهار را تسخیر نموده است. این خبر او را مجبور میسازد از تهاجم به لاهور دست کشیده و از طریق کوهها بکندهار حمله کند. با نزدیک شدن زمان، همایون توسط طرفداران افغان خود مورد خیانت قرار گرفته و میخواهند او را دستگیر و به زمان تسلیم نمایند؛ اما او بکمک بلوچها موفق بفرار گردیده و به بلوچستان میرود. شاه زمان یک هزار سوار بتعقیب او میفرستد ولی او بخاطر گرفتار نشدن، برای چندین روز دیگر فرار نموده و به هرات بر میگردد که در ناحیه زمینداور دستگیر شده و باساس فرمان زمانش مانده، چشمهای او کشیده میشود. شاه با اجرای این عمل ظالمانه خویش مسرور شده و جهت تقویة بیشتر قدرت خویش، ب فکر مارش بمقابل امیران سند میشود تا از یکطرف آنها را بخاطر حمایت از همایون مجازات نماید و از طرف دیگر آنها را وادار سازد باقیمانده را بپردازند که چندین سال قبل از مرگ تیمورشاه تاکنون پرداخته اند.

شاه زمان به معربولان رسیده که خبر میشود محمود میرزا پس از استقرار قدرت خویش در هرات، با لشکر قوی عزم پیشروی از عقب او دارد، در حالیکه او مصروف مجادله در سند است. لذا بادر نظر داشت این مجبوریت، او با شرایط پرداخت 300 هزار لیره باج عقبمانده (اصل آن سه برابر این اندازه بوده است) با فتح الله خان تلپوره و تائید حاکمیت او در سند راضی شده و پس از آن جهت مقابله با برادرش بر میگردد.

محمود میرزا با اطلاع از برگشت زمانشاه بطرف کندهار توقف نموده، در کوههای سیاه بند سنگر گرفته و فقط وقتی پیشروی میکند که زمان حدود دویا سه مارش از قرارگاه فاصله دارد. دولشکر بهم مقابل شده و درگوریک (دهکده بزرگی در بین گرشک و زمینداور) بهم حمله نموده و 15 ساعت متوالی باهم میجنگند. در آخر، بخت بر ضد محمود میرزا برگشته، شکست خورده، از ارتباطات خویش قطع شده و مجبور میشود فقط با یکصد نفر بستگان خویش فرار نموده و بداخل دیوارهای فراه عقب نشینی کند.

شاه زمان پس از این بدون دادن زحمات بیشتر به دشمن، بطرف هرات مارش نموده و دریای دیوارهای آن خیمه میزند، لیکن چندین حمله اوبا قوت تمام عقب زده شده و در مرحله عقب نشینی مییابد که مادر محمود میرزا با پیشنهادی بقرارگاه او آمده و زمان را مطمئن میسازد او آرزوی تاج و تخت نداشته و فقط با حاکم بودن در هرات راضی مییابد. شاه که مشتاق انتقال لشکر بنقاط دیگری است که بطور جدی مورد تهدید قرار دارند، از این پیشنهاد خشنود گردیده و فوراً با آن موافقه میکند.

کامران میرزا پسر محمود و حاجی فیروزالدین برادر او که در غیاب محمود بحیث حاکم گماشته شده بودند، در داخل ارگ باقی مانده و از رفتن بشهر میترسند تا قلعه توسط اشخاص خاین درگاریون تسلیم نشود. با نداشتن معلومات در مورد توافق هر دو برادر، حیرانی آنها بیشتر از خوشی آنها است وقتی میبینند زمان شاه عقب نشینی نموده و آنرا نتیجه رسیدن محمود میرزا در راس قوتهای تازه میدانند. لذا آنها با امیدواری به پیروزی خود، بسرعت سربازانی را که در اختیار دارند تنظیم نموده و شاه را تعقیب می کنند؛ اما هنوز به اقامتگاه روز- باغ واقع در 7 میلی جنوب هرات نرسیده اند که قلیچ خان پارسیوان (یک سردار تایمنی، خان مطلق خاف و یک مرد با نفوذ در قلمرو و با اعتبار در امور نظامی) که مورد اعتماد کامران و فیروزالدین و فرمانده ارگ بهنگام غیابت آنها است، قاصدی به زمانشاه فرستاده و اطلاع میدهد ارگ در اختیار او قرار دارد، فوراً آمده و با سربازان خود آنرا اشغال کند.

شهبازگان با شنیدن این اوضاع نامساعد فوراً به هرات برمیگردند که هنوز در اختیار آنها بوده و میخواستند از تمام جوانب بالای ارگ حمله کنند؛ لیکن به توپ بستن آن بیهوده است. آنها که قلیچ خان را احضار نموده بودند تا بوظیفه خود برگردد، فقط با آتش دو چند جواب میدهد. این محل که بسیار قوی بوده، خوب تدارک شده و قادر است در مقابل هرگونه حمله برای چند ماه مقاومت کند، درحالیکه زمانشاه فقط دو روز ضرورت دارد تا بانجا رسیده و آنرا اشغال نماید. چون شهزاده ها میبینند طرفداران شان آنها را ترک میکنند، بسمت خراسان فرار میکنند؛ لذا زمان با مواجه نشدن به مقاومت بیشتر اختیار هرات را بدست گرفته و مدت چار ماه در آنجا باقی میماند. زمان پسر خود قیصر میرزا را بحیث حاکم تعیین نموده و فرماندهی قشون هراتیها را بهمراهی 1000 افغان سواره به سردار قلیچ خان میسپارد

که محل را باو تسلیم کرده است. زمان خان پوپلزی بحیث وزیر قیصر میرزا تعین شده و عنوان حاکم خراسان پارسی را اختیار میکند که زمانشاه تمایل یکجا نمودن آنرا با افغانستان دارد. ابابین منظوریق قشون دیگر را تحت فرماندهی سردار پوپلزی، جدا از فرماندهی قلیچ خان باقی میگذارد تا قادر باشد بآن ولایت تهاجم نماید که اشغال آنرا فیصله نموده است. شاه پس از اتخاذ این تدابیر به کندهار بر میگردد، جائیکه در آن مدت کوتاهی باقی مانده و پس از چند روز به کابل میرسد.

اما محمود میرزا بدون پول یا ارتش نمیتواند چیز بیشتری انجام دهد، لذا مصمم میشود به تهران رفته و خواستار کمک از فتح علی، شاه پارس شود که چند سال قبل بر تخت قاجار نشسته است؛ این شاه و عده پشتیبانی و تقرر دوباره او بر حکومت هرات را میدهد بشرطیکه سلطه او را بپذیرد. این واقعه در سال 1798 رخ میدهد، وقتی شورش صدیق خان در آذربایجان، فتح علی را مجبور میسازد بآنطرف برود؛ اما قبل از عزیمت، فرمان میدهد امیر اسدالله خان حاکم کاشان و پسر اعتماد الدولت حاجی ابراهیم شیراز از محمود میرزا مواظبت نماید. محمود میرزا با امیر اسدالله خان به کاشان میرود، ولی متوجه میشود اقامت فتح علی شاه در شمال طولانی شده و شهزاده با خسته شدن از انتظار برای پشتیبانی و عده شده، به شاه نوشته و خواستار اجازه ترک اقامت از آنجا میشود. شاه پارس بدرخواست اورضائیت داده، محمود به خراسان آمده و امیدوار است بتواند سر بازگیری نماید؛ او در امیدهایش فریب نمیخورد، چون میر علی خان، یک عرب و حاکم ناحیه قاین از درخواست او حمایت کرده و با 3 هزار پیاده بطرف فراه مارش میکند. باشندگان شهر طرفدار محمود بوده و با شنیدن تقرب او، چند روزه مارش با استقبال رفته و تعداد زیادی در ارتش او ثبت نام میکنند.

خبر رسیدن محمود میرزا بسرعت در هرات پخش شده و با اغراق گفته میشود او با 50 هزار مرد به فراه رسیده و تمام کسانی را که در مسیر او قرار داشتند، مطیع ساخته است. این گذارشات باعث آشفتهگی اذهان مردم گردیده؛ کسانی که شهزاده محمود را ترک گفته بودند با ترس از خشم او، آماده مهاجرت میشوند؛ شهزاده قیصر با باور به صحت اطلاعات، بسرعت مصروف ترمیم و تدارک ارگ میشود؛ اما بعد از گذارشات دقیقتر مواصلت نموده و ترس شهزاده و باشندگان کاهش مییابد.

گذارش این مارش ظفرنمون باعث تقویه بیشتر محمود میرزا توسط چند هزار نفر دیگر میشود؛ در بین ایشان جبارخان، سردار نورزی میباشد که یک قطعهٔ یکهزار نفری با خود میآورد؛ ولی وقتی میبیند ارتش محمود بسیار کوچک است از عمل خود پشیمان شده و در یک شب تاریک و مخفیانه قرارگاه را ترک نموده و خود را به هرات میرساند، جائیکه او گزارش دقیق اوضاع را ارائه میکند. قیصر میرزا با اطمینان باین معلومات، با یکجا نمودن سربازان قلیچ خان و زمان خان پوپلزی (که باخبر شدن از اوضاع فوراً از خراسان برمیگردد، از جهتی که او حرکت نموده بود)، بمقابل کاکای خود مارش میکند. محمود میبیند که فراه مطابق میل او است، لذا آنشهر را بطرف راست خود گذاشته، بطرف دشمن پیشروی نموده و آنها را در نزدیکی دهکدهٔ امارت حمله نموده و تارومار میسازد.

ارتش متلاشی شده بسرعت بهرات عقب نشسته و دروازه ها را میبندد. محمود آنها را تعقیب میکند اما بعلت قلت نیرو که نمیتواند آنها را محاصره کند، تصمیم میگیرد در یک نقطه سواحل هریرود حدود سه میل از دیوارها خیمه زند. وزیر زمان خان درمییابد که همدردی هراتیان بطرف محمود بوده و وقت گذرانی بنفع محمود میباشد؛ لذا تصمیم میگیرد چون قوت کافی ندارد، پیروزی را با مکاری و حيله بدست آورد. او پس از کسب اجازت آن شهزاده، نامهٔ عنوانی میر علی خان عرب میفرستد، گویا بجواب شرایط قرارداد و تامین طرفداری شهزاده که در عوض آن میر علی و عده میدهد محمود میرزا را بدستش بسپارد. وزیر زرننگ این نامه را بدست یکی از مردهای ذکی سپرده و توصیه میکند او طوری رفتار نماید که مورد سوئ ظن قرار گرفته و توسط سربازان شهزاده گرفتار شود و بعداً اصرار نماید که نامهٔ مورد نظر نباید دیده شود. برنامه طوری که او طرح نموده، اجرا میشود؛ محافظین قرارگاه قاصد را دستگیر نموده و او را با نامه تحویل محمود میرزا میکنند. محمود با این دام هشدار شده و خواستار مشورهٔ یکی از اشراف افغان بنام محمداکرم خان میشود، او مشوره میدهد با فرار میتواند مانع دامی شود که برایش تنیده شده است.

بأنهم محتوای این نامه از میر علی خان مخفی نمیماند. لذا او با عجله بنزد محمود شتافته و با سوگند و اعتراض، صداقت و فداکاری خود را ابراز میدارد. این شهزاده طوری وانمود میسازد که باور نموده است؛ لیکن، وقتی شب فرا میرسد، همراه با پسر خود کامران، برادرش حاجی فیروز

الدین، سردار اکرم خان و یکتعداد خدمه و فاداران از قرارگاه فرار میکنند؛ وقتی بجای مطمینی میرسند، پسر و برادر خود را به تهران میفرستند تا کمک وعده شده توسط فتح علی شاه را بدست آورد که بغرض جلب امیربخارا بآن صوب رفته است.

بمجرد ترک قرارگاه توسط محمود میرزا، متحد او میر علی خان و بعدا قیصر میرزا از واقعه اطلاع یافته و با استفاده از اختلال و حیرانی که در بین قایماتی ها بعلت این حادثه بوجود آمده، بالای آنها حمله نموده، آنها را تارومار ساخته، تعداد زیاد آنها اسیر و به هرات آورده میشوند. میر علی خان با چند اسپ و تحمل محرومیتها و خطرهای بزرگ به قاین میرسد.

شاه زمان بزودی در کابل مطلع میشود که برادرش محمود به افغانستان برگشته و بعضی گذارشات نادرست نیز او را وادار میسازد باور نماید که قیصر میرزا با شکست در امارت، شهر هرات را با تقرب محمود تخلیه نموده است. لذا او بدون ضیاع وقت ارتش خود را آماده ساخته و بتصرف دوباره آن اقدام میکند، چون منطقه و سرکها توسط طرفداران محمود بازرسی میشود، هیچ قاصدی نمیتواند بآنجا برسد؛ فقط با رسیدن خودش بهرات است که میدانند وضع از چه قرار است. او بسیار خوش میشود از اینکه میدانند دشمن آنقدر بزرگ نبوده، ارتش خود را در سواحل هریرود خیمه زده و با دربار خویش داخل شهر میشود. وقتی خبر میشود برادرش به بخارا رفته است، فوراً قاضی عبدل عراق را نزد امیر آنجا فرستاده و خواستار میشود مطابق قرارداد منعقد بین تیمورشاه و امیر، باید محمود میرزا بحیث یاغی و برهم زننده امنیت سلطنت افغان باو سپرده شود؛ بآنهم اگر خود را تابع مکلفیت های مهمان نوازی پندارد، میتواند او را تحت مراقبت در بخارا نگهدارد طوری که او فرار نکرده و دوباره باعث تحریک نا آرامی در قلمروی او نشود. سلطان علی مراد هیئت افغان را برای مدتی در دربار خود بدون دادن جواب قطعی نگه میدارد: بآنهم او وعده میدهد که محمود میرزا را در پایتخت خود نگهداشته و نباید آنرا ترک کند. قاضی بدون درک معنی کلمات امیر، بخارا را ترک میگوید، بخصوص از قسمت آخر جواب او، تمایل حقیقی و مخفی او جهت راضی نگهداشتن شهزاده فراری و نفرت کشنده او برای فامیل سدوزی را احساس میکند؛ مرگ او در حقیقت فقط نظریه درخواست صمیمانه یکی از اشراف بزرگ و با نفوذ یوزبیک بنام فضل احمد تغیر داده میشود. محمود توسط

فضل احمد از توطئه چیده شده بمقابل او باخبر شده، محافظین خود را فریب داده و به خیوه فرار میکنند، محمد رحیم خان حاکم این خانات برای مدتی او را با مهمان نوازی بزرگ معامله میکند؛ در آخر چون نمیتواند درخواست کمک او را برای تجدید جنگ بر آورده سازد، محمود میرزا خیوه را ترک گفته و با پسر و برادر خود به تهران میرود، شهریکه او آنها را متعاقب فرار خود از قرارگاه امیرقاین، بدانجا فرستاده بود.

زمان شاه پس از اقامت چار ماهه در هرات، نامه از حاکم پشاور دریافت نموده و باخبر میشود بهنگام ترک کابل، سیکهای کوهی یامبو بالای لاهور حمله نموده و شهر را غارت و چپاول نموده اند. سردار احمدخان حاکم لاهور تمام مساعی خود را بخرچ داده تا مانع آنها شود؛ او با سربازان خویش بیرون شده و با آنها حمله میکند، اما سربازان او در اولین فرصت فرار نموده و خان بهنگام جلوگیری از عقب نشینی آنها کشته میشود. شاه زمان با اخذ این خبر فاجعه بار، میرافضل خان پسر سردار سرداران مدد خان و وزیر پسرش قیصر را بحیث حاکم آنجا تعیین نموده و زمان خان پوپلزی را (که با دیدن استعداد نظامی مورد اعتماد زیاد قرار گرفته) با خود گرفته، از طریق راههای مشکل و کوهستانی بطرف کابل حرکت میکند که در برگیرنده مناطق هزاره (پشت کوه) بوده و فقط با 150 سوار همراهی میگردد. چون قسمت اعظم ارتش، توپخانه و محموله خویش را تحت فرمان وزیر خود وفادار خان و سردار احمد خان نورزی از طریق کندهار میفرستد. زمان شاه پس از 12 روز به پایتخت رسیده و مقدار زیاد خزانه خود را برای آمادگی جنگ مصرف مینماید؛ او بطور مستقیم با قشونیکه از طریق کندهار رسیده و با آنهایکه جدیداً ایجاد شده اند بصوب پنجاب حرکت میکند. کوهیان سیکه با تقرب او لاهور را ترک کرده و بسرعت عقب نشینی میکنند؛ لذا او شهر را بطور صلح آمیز تسخیر میکند. چون باشندگان در شورش آخرسهم نداشته و توسط کوهیان مورد بدرفتاری قرار گرفته بودند، او فکر میکند بهتر است بالای آنها اعتماد کرده و به درخواست آنها راضی میشود که در آینده باید حاکم لاهور از بین روسای عمده سیکه (نه افغان) انتخاب شود. لذا او از بین ایشان شخصی را بنام رنجیت سنگ انتخاب میکند که بعداً دارای اعتبار بزرگی بخاطر استعداد و شهامتش میگردد؛ زمان شاه پس از تقرر موصوف بکابل بر میگردد. این مارش برای او و ارتش او یک سلسله طویل بدبختی ببار میآورد؛ توپخانه و یک قسمت بزرگ محموله بهنگام عبور از جیهلم ضایع میشود؛ بارندگی

سیلابی و روزمره آنقدر جاده ها را تخریب نموده که غیر قابل عبور شده بودند؛ سربازان از زحمت زیاد فرسوده شده، عقب افتیده یا فرار میکنند و قبایل غارتگر با استفاده از موقعیت دشوار ارتش به غارتگری محموله و تهی کردن آواره گان دست میزنند که قادر به دفاع خود نبودند. در واقع، باقیمانده ارتش، مردان نحیفی است که با هزاران مصیبت و سختی بستوه آمده و زمان موفق به آوردن آنها به پشاور میشود. اودر اینجا یکماه اقامت میکند تا سربازانش استراحت و تجدید قوا نموده و پس از نصب برادرش شجاع الملک بحیث حاکم شهر، بطرف کابل حرکت نموده و پس از توقف کوتاه در کابل، ناگزیر است باوجود شدت زمستان، جهت سرکوب شورش به کندهار برود.

چنین شورشها بطور خاص از آنجا بوجود میآمدند که قبیله قدرتمند بارکزی احساس میکنند و میبینند روسای آنها (محمدزی) کنار گذاشته شده، از هر گونه تعینات عمومی محروم شده و هیچ ارزشی در دربار ندارند. خواننده بخاطر دارد از همان روزیکه سدو و محمد توسط شاه عباس بزرگ بحیث مقامات عالی برگزیده شدند، اولاده سدو تحت سلطنت صفویان، تقریباً از قدرت پادشاهی در افغانستان برخوردار بودند. اولاده محمد با وجود نداشتن نفوذ بسیار زیاد، از مقامات عالی در دولت برخوردار بوده و نسبت به سدوزیها از احترام کمتری برخوردار نمیشدند. زمانیکه احمد شاه بر تخت مینشیند، او با حق شناسی از حاجی جمال (رئیس محمدزی)، امتیاز آن خانواده را نگهداشته و روسای آنها بطور ثابت، مقامات مهم فرماندهی در ارتش و کارمندان عالی دربار را دارند. تیمورشاه که نمونه پدر خویش را تعقیب میکند، همیشه آنها را در جانب خود نگهدارد، ولی زمانشاه اولین کسی است که جرات نموده و وضعی را تغیر میدهد که با گذشت ایام مورد تائید قرار گرفته و قوت قانونی کسب نموده است.

پاینده خان رئیس محمدزیها (طوریکه فوقا گفتیم) از تمام مقامات برکنار شده و این اولین نارضایتی بارکزیها بمقابل خانواده شاه میباشند. وفادار خان صدراعظم زمانشاه با وجودیکه مربوط قبیله شاه پوپلزی است، نسب پائینتر دارد. شاه هیچ کاری بدون مشوره او انجام نداده و این شخص، محرک تمام تدابیر شدیدی است که شاه بمقابل خانواده های بزرگ اتخاذ کرده است؛ وفادار خان نیز منافع خود را در مصادره یا ضبط های میببند که روزمره اجرا شده و او را از دشمنان خطرناک نجات میدهد. زمانشاه

در مقابل مشوره های معتدل تری که باوداده میشود کر مانده وقرار معلوم هرروز در این مسیر بیجا، غیر عادلانه و مرگبار پیشروی میکند. صدراعظم که از ردیف نجبای پائینتر بوجود آمده و توسط نجبای عالی، خوار شمرده میشود، خود را با دلیل کردن آنها و بلند کردن اشخاص نامعلوم بجای آنها (که آله دست او اند) انتقام خود را میگیرد. باینترتیب سیستم حکومتی که توسط زمانشاه بشکل مطلقه وبدون موافقت وپشتیبانی سرداران ایجاد شد، تا اینوقت باعث خشم مردم و ایجاد شورشهای قسمی بوده است؛ لیکن این نارضایتی بخصوص در بین پرنفوذترین وقدرتمند ترین روسا که تمام آنها کم و بیش مورد غارت قرار گرفته بودند، عمومی میباشد. با وجودیکه وفادار خان از وسعت نفرت این اشخاص آگاه است، بانهم بازی دوگانه نموده و در مغز آنها احساسات دشمنی با شاه را تغذیه وتقویه میکند. خان تلاش داشت تا شاه را در چشم آنها خوار سازد با متقاعد ساختن آنها در اینکه هرکاری که او انجام داده فقط خواهشات شاه را برآورده ساخته و دخالت او در امور شاه وسیله برای نجات آنها از خطرات بس بزرگتر بوده است. اعتراضات دوستانه او همیشه با علایم ریاکارانه همراه است، مانند عفو مالیه یا امتیاز بعضی زمینها و این باعث میگردد تا آنها باور نمایند که او در تامین این مسایل از شاه با مشکل بزرگی مواجه بوده و افسوس می خورد که نمیتواند خدمات بیشتری انجام دهد، لذا آنها را امیدوار میسازد که دارای موقف بهتری در آینده خواهند بود. باینترتیب او بتمام جوانب، تملق و دلبنازی نموده، در همه جا از خدمات خود لاف زده و از هر فرصتی استفاده میکند تا نفرت استبداد و اعدامهای خونین را که خودش منشای اصلی آن است به گردن شاه انداخته و امیدوار است با این برخورد شاه را سقوط داده و خودش قدرت شاه را بدست آورد. او علاقه دارد پایان شاه را از طریق تهیج بدست آورد، یعنی وقتی لحظه مساعد فرا رسد، اغتشاشی در بین مردم رخ داده و توقع دارد از پشتیبانی سرداران جدید ساخته خودش برخوردار گردد. ماموران متعدد سری او در بین ساکنان محل خزیده و برای مقاصد وزیر کار میکنند. برادران شاه نیز تحت نفوذ او بوده، از آنها استفاده نموده و هر یک باین باور بودند که تلاش دارد او را به تخت بنشانند. توطئه ها و کارهای نهانی این مرد جاه طلب باثبات رسانید که چقدر هنر، ظرافت و استعداد حکومت کردن دارد؛ گامهائیکه او بر میدارد همیشه خوب در نظر گرفته شده و به نقطه میرسد که اگر جرات یا جسارت عملی کردن سریع آنرا میداشت پیروز میشد؛ اما او بخاطر نگرانی از چند سردار، وقت گذرانی نموده و این تعویق ها کشنده تمام میشود.

سرداران افغان که اکثراً ناراض بودند یک گروه مخفی تشکیل میدهند تا به تفاهم رسیده و تدابیری اتخاذ نمایند تا خود را از یوغ آهنین و اذیت خونین رها سازند؛ لیکن بخاطر موفقیت بیشتر، پنج نفر قدرتمند از بین خود را نماینده تعیین میکنند که بالای وسایل اجرایی تصمیم بگیرند - دیگران باید خود را برای موعد معین آماده سازند و بدون تردیدی هرچه تصمیم گرفته میشود اجرا نمایند. وقتی سیاست وفادار خان کاملاً تنظیم میگردد، هیچ چیزی از چشم تیزبین آنها پنهان نمیمانند، پنج نماینده درخانه یک درویش (بخاطر تقدس او) جمع میشوند، چون مسکن او همیشه توسط نجبای مهم افغان در رفت و آمد قرار دارد. او هرگز بیش از شش شخص را در یک وقت نپذیرفته و دروازه او بمقابل همه تا وقت رفتن آنها بسته و قایم میباشد. پاینده خان بنا بر هوشیاری، این مرد مقدس را وادار میسازد تا به توطئه چینان پیوسته و او با تدویر جلسه درخانه اش در مدت طولانی مورد اعتماد قرار میگیرد. پس از مباحث زنده در یکی از این جلسات که هر یک نارضایتی قبیلۀ خویش را بیان میدارد، پذیرفته میشود که مردم آنها بیش از حد اذیت شده اند - لذا زمانشاه و وزیر او باید سقوط داده شده و توسط شجاع الملک، برادراندر او و حاکم پشاور تعویض شود.

روسای حاضر در این جلسه عبارت بودند از پاینده خان، محمد شریف خان منشی باشی (مستوفی)، یوسف علیخان رئیس اخته ها، سلطان خان نورزی و رحیم خان علیزی. آنها قبل از جدا شدن، روز معین را برای اجرای برنامه خویش تعیین نموده و چندین ماده منحیث قانون اساسی مطرح نموده و میخواستند آنرا به مردم خود توزیع نمایند. مواد عمده این سند عبارت بودند از: انتخابی بودن شاه؛ رای دادن بشاه فقط توسط سرداران و هم حق عزل یا خلع شاه. مگر متأسفانه توطئه کنندگان دفع الوقت نموده و برنامه ایشان توسط منشی باشی به صدر اعظم اطلاع داده میشود. وفادار خان با غنیمت دانستن این فرصت برای محومخالفین عمده خود در یک حرکت، فوراً شاه را از این توطئه باخبر ساخته و او فرمان میدهد شدیدترین مخفیکاری در نظر گرفته شده و محافظین خود را که وفاداری آنها مشکوک است با افراد مورد اعتماد تعویض میکند. روز بعد اوتحایف بزرگی برای خدمه ها، افسران، مردم و تمام روسای که در توطئه سهم داشتند، آماده میسازد؛ اما بطور جداگانه و بیبانه آرزومندی برای مذاکره روی مسایل عمومی، از آنها دعوت بعمل میآورد، طوری که

آنها هیچگونه تردیدی در مورد انگیزه اونها داشته باشند. اما بمجرد رسیدن ایشان به قصر، آنها دستگیر و در زندان ارگ انداخته میشوند. پس از چند ساعت، شاه بر تخت جلوس نموده و فرمان میدهد ایشان را بحضور آورده و پرسان میکند که آنها چرا بر ضد اوتوطئه نموده اند؟ آنها جواب میدهند سوگند خورده بودند اورا از تخت عزل کنند اما اورا نکشند؛ آنها هیچوقت بفکر حمله بر ضد شخص اونی بودند اگر معتقد نمیشدند در تاکید بر برکناری وزیر مایوس نمیشدند؛ فقط بر سر برکناری پیمان بسته و علت آن پایان دادن باین بدبختیها بوده است. زمان شاه پس از شنیدن اعترافات صریح، فرمان میدهد ایشان را در حضور او بقتل رسانیده و جسد ایشان در میدان عمومی برای سه روز در محضر عام قرار داده شود.

حالا با ترس از حرکات بارکزیها که رئیس ایشان را بقتل رسانیده است، فرمان میدهد تمام سرداران محمدزی توقیف گردند، اما تعداد زیاد آنها قبلا با خبر گردیده، فرار نموده یا در مسجد احمد شاه پناه میبرند - جایگاه مقدسی که هرگز هتک حرمت نمیشود. فتح خان بزرگترین پسر پاینده خان که بطور خاصی مورد تعقیب شاه است، با در نظر داشت حکم قتل خویش از نظارت سربازان تعقیبی خود موفق به فرار میشود. او با دانستن تمایل آنها از بالای دیوارها بیرون رفته و با استفاده از اسپهای عالی که در باغ مجاور شهر منتظر او بوده، خود را به گرشک (بفاصله 73 میل در 8 ساعت) میرساند. او از آنجا از طریق کوهها بخاطر گم کردن ردپای خود بطرف پارس میرود، جائیکه دوباره با محمود میرزا میپیوندد، طوری که گفتیم او برای بار دوم در دربار قاجار مسکن اختیار نموده بود. در این مورد (مانند بار اول) او توسط فتح علی شاه مورد پذیرائی خوب قرار گرفته و باز هم او را در راس ارتشی بعزم نصب دوباره اودر حکومت هرات قرار میدهد؛ اما او با رسیدن به نیشاپور با خبر میشود که نا آرامیهای تازه در آذربایجان بوقوع پیوسته و او مجبور میشود با سربازانش به عراق برگشته و محمود میرزا را با هزینه مالی و دادن مسکن در تورشیز رخصت نماید با وعده اینکه او سربازانش را پس از اعاده نظم در شمال امپراطوری میفرستد تا شهزاده را به هرات برساند. در تورشیز است که سردار فتح خان با محمود میرزا یکجا شده و برادران دیگرش نیز بهمین جا میآیند که مانند او خواهان انتقام خون پدر خود میباشند.

پس از کشتار خونین روسا در کندهار، افغانها در تمام قلمروی سلطنت به مقابل زمانشاه قیام میکنند. پنجاب و پشاور بطور خاص و آشکارا علم اغتشاش بر میافرازند. شورشهای نیز در کابل بوقوع میپیوندد که شاه را مجبور میسازد بسرعت بطرف کابل حرکت کند؛ مگر با ترس از آرامش کندهار، یکقسمت ارتش خود را در آنجا گذاشته و سردار میرعلی خان یک شخص وفادار، پرانرژی و ذکی را بحیث حاکم آنجا میگمارد.

وقتی زمانشاه در یک وضع کاملاً نامعلوم نمیداند چه گامهای برای استقرار صلح و آرامش در سلطنت بردارد، فتح خان و بردارانش خود را وقف محمود میرزا نموده و از او میخواهند بار دیگر داخل افغانستان شده و بردارش را سرنگون سازد. التماس مبرم آنها بالاخره نتیجه داده و او بطرف گیلان مارش میکند، مگر با رسیدن باین ناحیه، میبیند باشندگان نمیتوانند او را بخاطر فرارش از هرات بهنگامیکه قسمتی از ارتش او را تشکیل میدادند، بخشیده و تمایلی اندکی برای کمک باو دارند. محمود با ترک تورشیز پشیمان گردیده و بفرکربازگشت میافتد؛ اما فتح خان تا اندازه او را جرات داده و وادار میسازد تا از این تمایل صرف نظر کند. در عین حال او دوبرادر خود را به قلعهٔ فراه میفرستد تا اوضاع را خاموشانه بررسی نموده و معلومات بدست آورند؛ این امر بسیار آسان است، چون باشندگان آنشهر کاملاً وفادار به محمود میرزا میباشند، کسانیکه برای آنها دروازه های خود را باز نموده و وقتی بآنجا فقط با 18 سوار میرسد، تمام ارتش او را تشکیل میدهند. این موفقیت او باعث پشتیبانی تعداد روسای خراسان شده و بزودی خود را در راس یک قوت کوچک مییابد. اوبعداً اعلامیهٔ برای قوم افغان صادر نموده و در آن، تصویر واضح از مظالم و نواقص زمانشاه و وزیر او وفادار خان ارائه نموده و برنامهٔ خود را جهت مارش بصوب کابل برای رهائی مردم از استبداد آنها اعلام میدارد. قبیلهٔ بارکزی که فتح خان را بحیث رئیس خویش میشناسد، بسرعت و بطور کتلوی خود را تحت فرمان جنرال جوان خویش قرار داده و این نمونه بزودی توسط تعداد زیاد قبایل درانی تعقیب میشود (وقتی محمود به کندهار مارش میکند). حاکم میرعلیخان از تقرب آنها باخبر شده و در راس 4 هزار سوار بمقابل آنها میشتابد، اما کاملاً تار و مار شده و مجبور میشود بداخل ارگ عقب نشینی کند. محمود میرزا او را قدم بقدم تعقیب نموده و شهر را محاصره میکند که در جریان 42 روز بدون موفقیت میباشد. در روز 43 فرمان حمله صادر شده و فتح خان اولین شخصی است که از دیوارها

عبور نموده و سربازانش بسرعت او را تعقیب میکنند. آنها بطور خائنانانه توسط بخش خان و حسن خان (دو رئیس افغان که ظاهراً طرفدار زمانشاه بودند) کمک گردیده و تمام آنچه میتوانستند بخاطر پیروزی میر محمود انجام میدهند، در صورتیکه بدون کمک آنها، محل نمیتواند بدون مشکلات زیاد تسخیر شود. وقتی میر علی خان وضع را خراب میبیند، فرمان میدهد این دو خائن بنزد او آورده شده و با اطمینان به خیانت ایشان، آنها را در همانجا بقتل رسانیده و پس از آن با یکتعداد سواران از یک دروازه مخفی فرار میکند.

محمود میرزا با تسخیر کندها مجبور میشود مقدار مالیات بزرگی بالای باشندگان (بخاطر حفظ و مراقبت ارتش خود) وضع نماید؛ مگر شیوه اقناعی و استعداد فتح خان مردم را وادار میسازد پشتیبانی خویش را از این اقدام ابراز داشته و به شهزاده وفادار باشند. زمانشاه با شنیدن اوضاع کندها یک ارتش 15 هزار سوارى تحت فرماندهی سردار احمدخان بمقابل محمود میفرستد، چون خودش نمیتواند پایتخت را ترک کند. این افسر که از شاه و وزیرش وفادار خان رضائیت چندانی ندارد و هم بامید اینکه شاید توسط محمود بصورت بهتری پذیرائی شود، با تمام ارتش بطرف مقبور {مقر؟} میرود. شاه زمان با پیش بینی حوادث بعدی، پس از عزیمت احمدخان، سربازان تازه گردآوری میکند، اما وقتی آنها از پیوستن قطعاً سردار باخبر میشوند، فوراً ترک خدمت نموده و به خانه های خویش برمیگردند. زمان شاه با شروع طغیان در کابل مجبور میشود شهر را ترک گفته و بسمت جلال آباد عقب نشینی کند. بهنگام ترک دروازه پایتخت، اوفقط دارای 200 سوار و 400 توپچی با توپها، ذخایر و مهمات میباشد؛ وزیر او وفادار خان و سردار زمان خان پوپلزی یگانه روسای بودند که وفادار مانده و با او بداخل دهکده مستحکم قلعه عاشق (نام صاحب آن) رفته و فوراً به ترمیم دیوارها و تدارکات آن اقدام میکنند. از اینجا شاه درخواست تازه بطرفداران خویش صادر نموده و چون خزانه شاهی در دست ایشان است، تعداد زیاد مردم بآنها میپیوندد، اما بیشتر بخاطر معاشات بلند، نسبت باینکه باو وفادار باشند. بآنهم زمان خود را در موقعیتی مییابد که میتواند در مقابل برادرش بجنگد.

پس از اینکه 15 هزار سوار احمد خان به ارتش محمود میرزا میپیوندد، شهزاده بسرعت مارش نموده و کابل را بدون کمترین مقاومت تسخیر

میکند. امیراسلام خان وجعفرخان، دورئیس قزلباش که میتوانستند شهر را دفاع کنند، چون از نگاه ازدواج با محمدزیها متحد بودند، بجانب آنها میپویندند.

لذا محمود پیروزتصمیم میگیرد زمانشاه را از موقعیت مستحکم خویش بیجا سازد. وظیفه بسیارمشکل است، چون زمان تمام توپخانه خویش را حفظ نموده وشهزاده حتی یکعدد توپ ندارد تا با آن مقابله نماید. بآنهم او تردید بخرچ نداده وبمقابله میرود. ارتشهای هر دو برادر دراوشپان بهم برخورد نموده، ارتش شاه کاملاً شکست خورده وپراکنده میشود، بآنهم اودرتسخیرقلعه عاشق بمشکلات زیادی مواجه میشود. محمود او را تعقیب نموده و فوراً سنگراورا مورد حمله قرار میدهد، مگر با برتری اراضی، مهارت وگارنیزیونی که برای شاه وفادار بوده و با وجود تلاش دوامدار محاصره کنندگان، برای 11 روز مقاومت میکنند. بآنهم وقتی فرا میرسد که دیگر مقاومت بیفایده بوده وشاه همراه با سرداران در اثنای شب فرار نموده وبقلعه مستحکم دیگر در نزدیکی جگدلیک عقب نشینی میکنند که اونیز مربوط به عاشق خان است. این رئیس با درک اینکه ممکن است عواقب بدی بخاطر مهمانداری از این سلطان برای او پیش بیاید، قاصدی نزد محمود فرستاده و او را از عقب نشینی شاه خبر میدهد. شهزاده فوراً سرداری را با تشریفات قوی وجراح بنقطه میفرستد که خان نشان داده است، زمان اسیر گرفته شده ومطابق به فرمان محمود هر دو چشمش فوراً کشیده میشود – جزائی که اوسزاوارش است، عین ظلمی که اوبالای برادر بزرگش همایون میرزا انجام داده بود. وفادار خان، زمان خان پوپلزی و محمدخان برادر وزیر نیز اسیر گردیده، بکابل فرستاده شده و درملای عام اعدام میشوند. باینترتیب وظیفه این وزیر جاه طلب بپایان میرسد که فقط با توطئه و کشتار حکومت میکرد. اوبخاطری که شاید جای آقایش را بگیرد، این کارها را انجام میداد ولی فقط عدم شجاعت، او را درآستانه اجرای آن بازداشت. اوبا فرمان مرگ، صدها نفر را هلاک نمود، طوریکه خودش مستحق آن گردید.

زمانشاه با وجود کور بودن، بکمک چند نفر وفادار خود، متعاقباً محافظین خویش را فریب داده وبه بخارا فرار میکند، جائیکه بدبختی تازه منتظرش میباشد. دخترش که او را در تبعید دنبال میکند ودرزیبائی نظیر ندارد توسط امیرحیدرتوره با خشونت ربوده میشود که از پدرش نفرت خانواده سدوزی

را بمیراث برده است. او پس از این ربودن میخواهد زمان را بقتل برساند، این حادثه حتما بوقوع میپیوست، اگر او باز هم موفق به فرار نمیشد.

این شاه فراری که تا حال چقدر قدرتمند بوده و حالا چقدر بیچاره شده است، از بخارا به هرات میرود که توسط شهزاده حاجی فیروزالدین، برادراندر شاه محمود اداره میشود، موصوف او را بخاطر بدبختی اش احترام کرده و از او پذیرائی سخاوتمندانه میکند؛ پس از مهمان نوازی عالی او در جریان 7 ماه، برای او یکتعداد محافظ تعیین نموده و سفر امن او را به هند فراهم میسازد. زمان به لودیانه رفته و با اخذ تقاعد از کمپنی هند شرقی زندگی میکند. او در آنجا مصروف رعایت امور دینی خویش گردیده و در جریان سالهای بعدی (با انقلاباتی که کشورش پس از سقوط او صحنه آن میباشد) خود را درگیر نمیسازد. او هنوز (در 1846) زنده است. این شهزاده مانند تمام افغانها ظالم و مستبد بوده است؛ اما بیشتر بعلت اینکه زیر نفوذ یک وزیر بد قرار داشته و بالای او اعتماد زیادی دارد، او نیز میدانست چطور با واهمه های خیالی او را معطوف ساخته و راضی نگهدارد بعوض اینکه او طبیعتا یک شخص ظالم باشد. بزرگترین گناه او این بود که میخواست حکومت مطلقه داشته و بر این بنیاد حکومت نماید. این امر باعث جریحه دار شدن غرور سرداران و مخالفت با نظریات ایشان در مورد حوزه قدرت سلطنت است. او با یک وزیر متفاوت، میتوانست امیدوار سلطنت طولانیتر و شاید درخشانتر از پدرش باشد، چون او شخصا بسیار شجاع، فعال و همیشه سواره بوده، یک جنگ را بپایان میرساند تا جنگ دیگری را آغاز نماید؛ او دیگر منتظر اطلاعات نمی نشست؛ اما تمام چانسهای آینده خویش را با ناراض ساختن روسای محمد زی از دست میدهد، چون حقوق آنها به مقامات بزرگ دولت همانقدر در چشم افغانها مقدس است که حقوق سدوزی ها به تاج و تخت. از همان لحظه ای که او تلاش از بین بردن این حقوق را میکند، سقوط او هویدا میباشد؛ لیکن با وجود کشتارهای خونینی که مقصر آن بوده و بتحریک وزیرش انجام داده است، باز هم افغانها نسبت بهریک از پسران تیمورشاه، احترام بزرگی برای او قایل میباشند.

فصل 10 – تخت نشینی شاه محمود

تخت نشینی محمود، اولین کارکردهای شاه، اغتشاش غلجیها، اخراج قیصر میرزا از هرات، تقرر حاجی فیروز الدین بحیث حاکم شهر، حمله قیصر میرزا به او و عقب نشینی اجباری او، تسخیر کندهار توسط کامران (پسر محمود) و قیصر، نآرامیها و تصادم با قزلباشها، اعاده صلح در کابل، توطیه بمقابل شاه محمود، عزل او از تخت، جانشینی شجاع، اسارت محمود، اخراج کامران از کندهار توسط قیصر میرزا، شکست قیصر توسط هراتیان و تخلیه شهر، محاصره هرات توسط پارسیان، شکست و عقب نشینی آنها، حرکت شاه شجاع بمقابل تلپوره ها، برگشت به کابل، سفارت انگلیس در کابل، مشکلات شاه شجاع، توطیه سردار فتح خان و فرار او از کابل، اسیر شدن او توسط قیصر میرزا، فرار دوست محمد و غارت بکوا، کمک شیردل خان در فرار شاه محمود، رهائی فتح خان توسط شاه محمود و محمدزائیها، حرکت محمود بسوی کابل، تسخیر شهر، جنگ نیمه، فرار شجاع، تلاش جهت نگهداری جنگ، عقب نشینی به لودیانه.

+ + +

محمود میرزا پس از هفت سال جنگ و بدبختی، در سال 1800 بر تخت پدرش مینشیند: وقتی زمانشاه سرنگون میگردد او عنوان شاه را اختیار نموده و رسماً داخل کابل میشود. او در مقابل سربازان خود چنان با سخاوت برخورد میکند که قسمت اعظم خزانه ذخیره در صندوق دولت توسط پدر و پدربزرگانش را تهی میسازد. او همچنان روسای را که باو کمک نموده بودند ثروتمند ساخته و بلندترین مقامات دربار خویش را بآنها اعطا میکند: سردار فتح خان عنوان شاهدوست خان را کمائی میکند؛ شیرمحمد خان پسر وزیر شاه ولی خان بنام مختارالدولت یاد شده و به او نمایندگی حکومت سلطنت اعطا میشود؛ سردار عبدالله خان، الکوزی پدر یار محمدخان که توسط شاه زمان دربالاحصار محبوس بود، رها گردیده و والی کشمیر تعیین میشود؛ بالاخره او پسر خود کامران میرزا را با چند برادر فتح خان بمقابل شجاع الملک حاکم پشاور میفرستد تا شهر را تسخیر و شهزاده را دستگیر نمایند. شجاع منتظر آنها نمانده و با تقرب آنها فرار میکند؛ لذا کامران اختیار پشاور را بدون کدام جنگی بدست میآورد.

بعضی جزاهای بزرگی که محمود پس از غصب قدرت فرمان میدهد، باعث تخریش در بین قبایل کوچی گردیده و روسای آنها بطور خاصی اثرات قهرآنها احساس میکنند؛ اما چون این تدابیر شدید فقط متوجه دشمنان او است، طرفداران شاه احساس پریشانی ننموده و آنها بحیث تنبیه مخالفین تصور میکنند. بآنها غلزیها که دشمنان مادرزادی تمام

شاهان ابدالی اند، در آغاز بمقابل آنها شورش نموده و مایل بودند یکی از قبایل خود را بر تخت بنشانند؛ محمود مجبور میشود سردار فتح خان و سردار احمد خان را بمقابل شورشیان فرستاده و آنها را در چار یا پنج برخورد شکست داده و اغتشاش پایان میرسد.

از طرف دیگر، بخت بکمک شاه محمود میآید؛ چون قیصر میرزا پسر شاه زمان، حکومت هرات را از دست میدهد، بدون اینکه هیچگونه تلاشی از جانب محمود برای خلع او شده باشد. اوضاع از اینقرار بوده است:

میر افضل خان وزیر قیصر میرزا پس از سقوط شاه زمان بفرسرونگونی شهزاده افتیده، در این دسیسه با گرمی کار نموده و بسهولت طرفداران قدرتمندی ایجاد نموده و بالای ایشان تکیه میکند. وقتی میبیند باندازه کافی نیرومند شده است، فیصله میکند تا قیصر را بقتل رساند، اما شهزاده از دسیسه باخبر شده، از هرات فرار نموده، به کف-روج (یک شهر خراسان) پناه برده و زن و فرزندان خود را تحت حفاظت سردار قلیچ خان قرار میدهد، با وجودیکه نسبت به میر افضل خان کم نفوذ است، آنقدر قوت دارد که از پشتیبانی و حفاظت این خانواده بدبخت بیمناک نباشد.

میر افضل پس از فرار قیصر میرزا بخوبی درک میکند که شاه محمود در اینوقت با غلزیها مصروف بوده و بهیچوجه قادر نیست باو مزاحمت نماید، لذا کوشش میکند قدرت خود را در هرات مستقر سازد. باشندگانی که باو وابسته بودند، موافقت ننموده و خواهان امتیازات بیشتر میشوند؛ اما از طرف دیگر آنها توطئه های مخفی قلیچ خان را دفع میکنند که میخواهد او را بکشد. هراتیان میخواستند افضل خان که مقام وزارت را بدست آورده است، باید یکی از خاندان شاهی را بعوض قیصر میرزا بحیث حاکم تعیین کند، مگر اینکه او برگشت شهزاده را ترجیح دهد؛ اما میر افضل با ترس از نارضایتی قیصر میخواهد جانشینی مطابق آرزوی مردم پیدا کند.

حاجی فیروزالدین که به تهران عقب نشینی نموده بود آنجا را ترک کرده و به زیارت مکه رفته است. بهنگام بازگشت او، افغانستان در زیر کشتار های خونین شاه زمان نالان بوده و جنگ بین او و محمود میرزا دوام دارد؛ حاجی که مایل نبود شاهد این صحنه های غمناک باشد، به تورشیز خراسان عقب نشینی میکند که شاه پارس برایش بحیث مسکن تعیین نموده

و در اینجا مصروف خرید و فروش اسبها، شترها و دیگر حیوانات باربری میباشد. هیئتی از جانب میرافضل خان بنزد او آمده و پیشنهاد قبولی حاکم هرات را باو میکند؛ اما این شهزاده که عاری از جاه طلبی بوده و توجه کمی به شکوه چنین موقفی دارد، پیشنهاد را رد نموده و ترجیح میدهد پیشه تجارت خود را ادامه دهد. این امتناع بهیچصورت به ذوق میرافضل نبوده و قلیچ خان فشار میآورد قیصر میرزا فراخوانده شود. لذا بخاطر آرام ساختن مردم، بهانه میکند نامه از جانب حاجی فیروزالدین مبنی بر قبولی حکومت شهر را گرفته است؛ او این نامه جعلی را آماده نموده و همزمان با افشای نامه، یکتعداد سوار را (ببهانه خریداری اسبها) بعجله به تورشیز میفرستد که شهزاده را وادار سازد در یک نقطه کناره ملاقات نموده، او را با زور به هرات آورده و مجبور میسازند عنوان حاکم را بپذیرد.

قیصر میرزا بادیدن اینکه کاکایش بمقابل او عمل نموده، به تصمیم هراتیان تسلیم نشده و در راس یک ارتش کوچک افغانها و خراسانیها بمقابل هرات مارش میکند. حاجی فیروز با اجازه میدهد تا شکیوار (دهکده واقع در 21 میلی غرب هرات) پیشروی کند جائیکه اوبدشمن حمله نموده، قیصر کاملاً تارومار و مجبور به فرار میگردد. مطابق به طرحی که قبلاً موافقه شده و سربازان از آن اطلاع داشتند، شهزاده پس از شکست، بطرف جنوب و به سمت دشتهای بکوا عقب نشینی میکند؛ او از اینجا بمقابل کندهار مارش نموده و امیدوار است کامران میرزا (فرمانده آنجا) را غافلگیر نموده و شهر را تسخیر کند. او در این کوشش موفق میگردد، اما پس از چند روز باشندگان شورش نموده و او را از کندهار بیرون میکنند. کامران میرزا که به کلات غلزی عقب نشینی کرده است، توسط آنها فراخوانده میشود، این دو شهزاده در جریان دومه سه بار بر یکدیگر پیروز میشوند؛ در آخر، کامران میرزا در موقعیت برتر باقیمانده و قیصر یکبار دیگر مجبور به فرار میشود.

محمود میرزا بمدت دو سال و شش ماه فرمانروای افغانستان است، تا اینکه شهر کابل در اثر تفرقه مذهبی بین افغانهای سنی و قزلباشهای شیعه، صحنه بینظمیهای خونین میشود؛ این آشوبها بطور جدی قدرت شاه محمود را به مخاطره میاندازد، او بر مشکلات فایق میآید، اما بعلت پشتیبانی او از شیعه های رافضی، افغانها را از او دور گردیده و عمدتاً زمینه سقوط او را فراهم میسازد که کمی بعد ترجمه عمل میپوشد.

این بینظمیها از تمایلات زشت پارسیان به فسادی بوجود میآید که ذکر آن این صفحات را آلوده خواهد ساخت. بعضی قزلباشها بطور مخفی یکجوان زیبای افغان را برای چند روزی در خانه خود نگهداشته و در این جریان بالای او اعمال ناجایزی روا میدارند که نه تنها ناشی از جذبۀ محرومیت آنها بلکه ناشی از نفرت آنها نسبت به سنیها میباشد. پسرپس از رهائی، موضوع را به اقارب خود گفته و آنها فوراً شاه محمود را در جریان می گذارند؛ اما شاه بخاطر دورنساختن قزلباشها که طرفداری آنها از اودارای اهمیت زیادی میباشد، موضوع را قانونی نساخته و آنرا به محکمۀ مذهبی راجع میسازد که از آنجا ارسال شده است. جوانب ذیدخل باوجود عدم قناعت باینکه شاه از شکایت آنها طفره رفته، بآنهم با این فرمان همنوائی کرده و به مسجد میروند تا با سید میرواعظ مشوره کنند، مردیکه قویا مورد احترام افغانها بوده و دشمنی او با شاه محمود به هیچکس پوشیده نمیباشد. وقتی مدعیان پدیدار میشوند، سید مصروف مو عظه با کمیت عظیمی از مردم است، آنها و عظ او را قطع نموده، با صدای بلند ناله و فریاد براه انداخته و کالای خود را پاره میکنند تا توجه عام را بخود جلب کنند. میرواعظ با دانستن موضوع، بیکبارگی فتوای نابودی تمام شیعیان کابل را اعلام میدارد که مورد تنفراواست. وقتی این فتوا صادر میشود، افغانها مسلح شده و برای نابودی قزلباشها حرکت میکنند. اولین محلی که آنها میروند، قصبه خافیها بوده (مردمی که اصلاً از خاف اند)، تمام ایشان را بقتل رسانیده، خانه های آنها را غارت نموده و بعداً آتش میزنند. قزلباشها با بهبود نسبی از اولین حرکت و حمله غافلگیرانه آنها، خود را جمع نموده و آماده دفاع مال و زندگی خویش تا پای جان میشوند. بآنهم وضع آنها هر لحظه بحرانی تر میشود، چون پس از دفاع نیرومند دوروزه، آنها در صبح روز سوم میبینند که تمام بلندیهای مشرف بر آنها از دهکده های مجاور توسط افغانها اشغال شده است. محمود چندین بار مختارالدولت و احمد خان را نزد حمله کنندگان میفرستد تا مانع حملات خونین آنها شود، مگر این اقدام بعوض فرونشاندن، آنها را بیشتر تخریش و هیجانی میسازد. پس از چهار روز جنگ و کشتار حداقل چهارصد نفر از هر جانب، سردار فتح خان بعلت وحدتی که بین خانواده او و قزلباشها وجود داشته و تا اینزمان از مداخله در امور خود داری نموده است، هشدار و بیمناک میشود که شاید وضع از این هم جدیتر شود، لذا میخواهد بالای رجزخوانی غضبناک میرواعظ یکمقدار محدودیت وضع نماید که حتی خاندان شاهی را نیز در برمیگیرد. لذا فتح خان قدم جلو گذاشته و با برادر خود با اعلام طرفداری

از قزلباشها، بالای برهم زندگان نظم عامه حمله نموده و آنها را با تفنگ فتیله و شمشیر پراکنده میسازد که باعث قهر و خشم زیاد سرداران مخالف محمود میشود. آنها از این لحظه بر ضد شاه محمود و فتح خان توطئه نموده و سوگند میخورند تا هر دو را سرنگون سازند. چنین فرصتی تا دو سال به ایشان میسر نمیشود تا اینکه فتح خان مجبور میشود با ارتشی جهت سرکوب بینظمی در بین هزاره ها به بامیان برود. پس از عزیمت فتح خان، روسای عمده توطیه میرو اعظ، سردار احمدخان و مختارالدولت فورا قاصدی به شهزاده شجاع الملک، برادر جوان شاه محمود فرستاده و از او میخواهند فوری بکابل آمده و شاه محمود را سرنگون سازد و باو پشتیبانی خود و سایر افغانها را وعده میدهند. این شهزاده با اطلاع قبلی از این توطئه که بفاصله دوری از پشاور قرار ندارد و با اخذ نامه، بسرعت با تمام افراد خویش بصوب کابل پیشروی میکند. شاه محمود آخرین فردی است که از رسیدن او اطلاع مییابد، چون هیچکس این حقیقت را باو افشا نساخته و فقط با ملاحظه هیجانات عمومی از آن باخبر میشود. او شخصی نبود که خودش تدبیری مطابق شرایط اتخاذ نماید؛ بعلاوه، مردی که او را بر تخت نشانیده و از طریق او حکومت میکرد (یعنی فتح خان)، بفاصله دوری قرار داشته و کاملاً از اوضاع کابل بیخبر است - تمام قاصدان فرستاده شده توسط شاه محمود به فتح خان در راه توقیف شده و خودش نیز نمیتواند بنزد او برود، چون او در قصر خود تحت نظارت قرار دارد.

محمود با احساس خطر مهلک، در بالا حصار پناهگزين میشود، باشندگان با نظارت بر او از خارج ارگ خوش شده و با ازدحام بملاقات شجاع الملک رفته، او را با پیروزی بشهر آورده و در اوج شادی بر تخت مینشانند.

من تا اینجا به دستنویس های دو مولف شرقی استناد کردم که اکثراً از آثار ایشان در مسیر نوشته های خویش نقل کرده ام: تا پایان سلطه افغانها در پارس از میرزا علی محمد استفاده نموده ام؛ از آن زمان تا رسیدن شاه شجاع بکابل، از عبدالله خان هراتی پیشخدمت یا میر آخور شاه کامران هرات بهره گرفته ام؛ اما باید علاوه کنم دستنویس او بسیار خلاصه و فاقد تاریخ بوده و من مجبور شدم پژوهش بیشتری انجام داده و چیزهای بیابم که در اینجا ثبت کرده ام. من همچنان از دستنویسهای دیگران که بهنگام سفر هایم به افغانستان جمع نموده بودم و هم از دهان معاصران تیمور شاه و پسرانش که در حوادث این زمان سهیم بودند، استفاده کرده ام. سلطنت شاه

شجاع الملک از جمله آنها نیست که من اطلاع کافی نداشته و به کتابخانه های اروپائی نیز دسترسی ندارم، لذا برای من ممکن نیست خلاهای مهمی را پرکنم که در تاریخ این شاه وجود دارد.

اولین اقدام شاه شجاع بحیث شاه، گرفتاری شاه محمود است که توسط محافظین خودش اسیر شده و مطابق به فرمان قصاص چشمهایش کشیده شود، طوریکه محمود این عمل را با شاه زمان کرد؛ ولی مختارالدولت میانجیگری نموده و شجاع فرمان خود را لغومیکند؛ اما شاه اسبق را بحیث اسیردریکی از سیاهچالهای بالاحصار محبوس میسازند.

شاه پس از اتخاذ این تدابیر و قایوی، یک قطعه ارتش خود را به برادرزاده خود قیصر میرزا پسر شاه زمان میسپارد تا شاید او بتواند کامران میرزا پسر شاه محمود را که حاکم کندهار است از آنجا بیرون راند؛ اما با ملاقات نیم راهی با عالم خان برادرزاده سردار احمدخان میدانند که مطابق میل کامل او، این کار صورت گرفته است. باشندگان بتحریک عالم خان قیام نموده و کامران را از شهر بیرون رانده اند؛ لذا با ورود شهزاده بکندهار هیچ مخالفتی ایجاد نشده و مطابق فرمان کاکایش بحیث حاکم آنجا تعیین میشود. بهنگام ترک شهر، کامران میرزا بمسیر هرات میرود، جائیکه کاکایش حاجی فیروزالدین از او پذیرائی خوبی نموده و باو حکومت ناحیه فراه را میسپارد، از اینجا او میتواند در موقفی باشد که حوادث کندهار را مشاهده نموده و منتظر انکشاف حوادث باشد.

مدتی بعد حاجی فیروزالدین با اثر نفوذ مادرش که مادر شاه محمود نیز است با ارتشی بمقابل کابل مارش نموده و میخواهد برادر خویش را رها سازد؛ او فرماندهی این سربازان را به پسر خود ملک قاسم میرزا و برادرزاده اش کامران میرزا میسپارد. شهزاده قیصر با تاخیر این خبر را شنیده از کندهار بیرون شده و در نزدیکی قلعه اعظم خان بالای هراتیان حمله میکند، اما شکست خورده، مجبور بفرار شده و فاتحین آقای کندهار میشوند. حاجی فیروزالدین پس از این پیروزی خبر میشود محمد ولی میرزا (حاکم عمومی خراسان)، ارتشی بفرماندهی نجیب محمد خان قاجار برای تسخیر هرات فرستاده است. لذا او برادرزاده و پسر خود را فرا خوانده و بار دیگر کندهار را به قیصر میرزا میگذارند. حاجی فیروزالدین در حالیکه منتظر رسیدن آنها است، به جمع آوری چند هزار سوار از قبایل ایماق از هرات پرداخته و به

ملاقات پاریسیان می‌رود؛ بر خورد در نزدیکی شکیوان رخ می‌دهد، اما او شکست خورده و مجبور می‌شود بسرعت به هرات عقب نشینی کند که بزودی توسط فاتحین محاصره می‌شود. پاریسیان دارای توپخانه برتر بوده و سربازان ایشان از مدتی باینطرف یکمقدار هدایات و تنظیمات از سیستم اروپائی آموخته بودند؛ لذا امیدوار بودند در مدت کوتاهی هرات را تسخیر نمایند. اما این امیدواری بعلت عدم نظارت ایشان بتحقق نمی‌پیوندد، چون شهزادگان افغان که از کندهار برمیگردند از عقب آنها حمله می‌کنند، در حالیکه حاجی فیروز از شهر برآمده و از پیشرو حمله می‌کند، طوری که آنها با قرار گرفتن در بین دو آتش باید خوشبخت باشند اگر با ضایعات چند صد نفر کشته و سه یا چارتوپ عقب نشینی کنند. اما آنها خود را با غارت مناطق که از آنها عقب نشینی می‌کنند جبران نموده و بیش از یکصد هزار گاو با خود به مشهد می‌آورند.

این اولین بار پس از مرگ نادر شاه است که پاریسیان ادعای هرات را پیش می‌کشند؛ آنها پس از آن چندین بار برای تسخیر آن تلاش می‌کنند اما پیروزی بیشتری بدست نمی‌آورند: بآنهم از این وقت یکمقدار نفوذ بالای حاکم آنجا بدست می‌آورند که بخاطر صلح با ایشان، سلطه شاه پارس را پس از این حمله با مکاری می‌پذیرند، همچنان موافقه می‌کنند یکمقدار باج پردازند ولی شرایطی آن نامعین باقی می‌ماند: مقدار باج و وقت پرداخت آن تعیین نمی‌شود؛ این امر مطابق اوضاع و احوالی بود که پاریسیان تاکید می‌کردند. شاه شجاع مشکلات زیادی در تحکیم قدرت خود در کابل دارد، چون هزاران فرقه در حال تحریک و هیجان در اطراف او قرار دارد؛ او بعضیها را مجازات کرده، با یکتعداد مصالحه نموده و در آخر با استقرار یکمقدار نظم موفق می‌شود. سردار فتح خان پس از بازگشت بامیان، خود را باو وصل نموده و بحیث یکی از وزیران او منصوب می‌شود؛ همین رئیس است که باو مشوره می‌دهد زندگی آرام را کنار گذاشته و جنگ را آغاز نماید و فقط جنگ است که می‌تواند سازش ایجاد نموده و برای او احترام افغان ها را بدست آورد. چون شاه تمایل قبلی بزنگی نظامی دارد، این مشوره را قبول و تهاجم سند را فیصله نموده و پس از جمعآوری یک ارتش 30 هزار نفری به آنطرف مارش می‌کند. رئیس تلپوره ها کوشش می‌کند مانع طوفان شده و وزیر خود محمد ولی خان را با 320 هزار لیره نزد شاه می‌فرستد که قرضدار باج قبلی بوده است؛ سردار فتح خان میبیند که شاه مایل به قبولی این پیشنهاد است، لذا تا می‌تواند با او مخالفت می‌کند. مشوره او شاید قبول

میشد اگر اطلاعات فاجعه باری از کابل موصلت نمی‌کرد: قبایل شمال در وضع هیجانی قرار داشته و پایتخت نیز آرام نیست؛ این اوضاع، شاه را وادار می‌سازد تا سوئی تفاهم با امیران سند را رفع نموده، 320 هزار لیره را اخذ کرده و با عجله بکابل برگردد. با استقرار آرامش در کابل، بطرف شرق حرکت کرده، می‌خواهد کشمیر را تسخیر نموده، سردار رنجیت سنگه حاکم لاهور را سرکوب نموده و به اطاعت وا دارد؛ اما در این معامله نیز ناکام شده، بکابل برگشته و ضایعات زیادی متقبل می‌شود.

با وجودیکه سلطنت شاه شجاع بسیار کوتاه می‌باشد، بآنهم یکی از آن‌های بوده است که بیشترین چانس شگوفائی و رفاه در بردارد. قرار معلوم افغانها از نفاق خسته شده بودند اما شوربختانه هیچگونه خصلت سازش و آشتی در وجود این شاه دیده نمی‌شود؛ او کسانی را از خود دور می‌سازد که بزرگترین منافع در یکجا بودن با آنها داشته و وقایع غیر قابل پیشبینی که او فکر میکند قوت گرفته، باعث تحریک او بداشتن قدرت مطلقه شده و در آخر به تعصب او تبدیل می‌گردد.

حکومت برتانیه پس از مطیع سازی حاکمان مستقل هند یکی پس از دیگری، خود را مواجه به تهدیدی می‌بیند که خطر جدی بوده و می‌خواهند با تمام قوا خود را بمقابل آن حفاظت نمایند. امپراطوران ناپلیون و الکساندر موافقه می‌کنند با اتخاذ یک موضع دشمنانه، از طریق پارس عبور نموده و به هند حمله نمایند. فتح علی شاه که شاه پارس است چندان متحد پایداری نیست که انگلیس باو اعتماد کند؛ لذا تصمیم می‌گیرد اولین خط دفاع خویش را در ماورای مرزهای پارسیان مستقر ساخته و در جستجوی دوستی با افغانها می‌آید تا آنها را محافظ پیشقدم خویش سازد. گورنر جنرال هند با در نظر داشت این سیاست، الفنستون را بحیث نماینده به کابل می‌فرستد، جائیکه او یک قرارداد تعرضی و مدافعی با شاه شجاع الملک عقد میکند؛ سفیر با گرمی پذیرائی شده و هر روز شاه برای او سرگرمیهای تازه در دربار شاهی فراهم می‌کند. محاصره هرات توسط محمدولی میرزا در این وقت که نتیجه آن مطلوب نبوده نیز مساعدتی برای این هیئت است. این کاملاً هویدا است که چگونه بین فرانسه و روسیه جدائی بوجود می‌آید، انگلیس با توزیع طلا در دربار تهران تفوق یافته و باعث ناکامی طرح‌های ناپلیون می‌شود، در غیر آن، توطیه کاملاً موفقانه بوده و دولت سیاسی هند را سرنگون می‌ساختند.

شاه شجاع صاحب شهرت بوده و با دلایل زیادی، یکی از با استعدادترین فرزندان تیمورشاه میباشد. او یک شخص با ثبات و شجاع بوده و در موارد زیادی دیده میشود طرفدار توطیه نبوده یا بحیث آله در اختیار کسی قرار نگیرد. لذا این امر تا اندازه مخالف آنچه است که سرداران خود را تسلیم تهدید و اجبار میرو اعظ، احمدخان و مختارالدولت نموده و نتیجه آن ارتقای شاه شجاع به تاج و تخت است؛ چون آنها بطور آشکار میبینند تحت قیادت چنین شاهی باید مسیر مستقیمی را اختیار نموده و اطاعت نمایند. آنها نظر با اجبار اوضاع چاره نداشتند بجز اینکه نامزدی او را بدون شرطی به تاج و تخت قبول نمایند، چون او یگانه وسیله بود که توسط آن میتوانستند خود را از انتقام شاه محمود و سردار فتح خان نجات دهند. ولی آنها امیدوار بودند شاه شجاع شاید قدرت خود را در محدوده عادلانه نگهدارد؛ اما آنها در اشتباه بودند، چون وقتی شاه از نیت ایشان آگاه میشود، از همان روز اول تخت نشینی تمام تقاضاهای آنها را با یک اقدام قدرت شاه مطلقه رد میکند. این احساس ستمگرانه بزودی به عادت او تبدیل شده و با درجه نارضایتی او افزایش مییابد. حتی محمد زیبا از مقامات خویش محروم گردیده و رئیس آنها، فتح خان توسط شاه بی آبرو ساخته میشود. سرداران بینام و گمنام که کم خطر بودند از انزوا بیرون کشیده شده و در موقف های مهم گماشته میشوند - در یک کلمه، شجاع الملک خود را از یوغ آنها رها ساخته و همه چیز را تغییر داده و روحیه مستقلانه آنها را کاهش میدهد. اما باید گفت او همیشه از کسانی که او را بقدرت رسانیده بودند، سپاسگذار می باشد: میرو اعظ، احمدخان و مختارالدولت بیشتر دوست او بودند تا بستگان او؛ اما این دوستی نمیتواند ایشان را از سرنوشت بدی که در انتظار ایشان است نجات دهد؛ با انقلاباتی که بارکزیها و تعداد زیاد طرفداران آنها در بین افغانها بوجود میآورند، سرنوشت آنها تغییر نموده و هر سه از مقامات عالی کنار زده میشوند. مختارالدولت مجبور است موقف وزیر را به سردار اکرم خان سپرده و به زندان برود؛ بدون شک کنار رفتن او از امورات، روز زوال سلطنت شاه شجاع میباشد. سردار احمدخان که بخت کمتری نسبت به مختار دارد، شمشیر در دست وفات میکند، بهنگام سرکوب اغتشاشی که در آن وفادارترین دوستان شاه زندگی خود را از دست می دهند. پسران این دور رئیس که از نفوذ بزرگی بالای افغانها برخوردار بودند از همان روز در شورش سهم گرفته و از این بعد سلطنت شاه شجاع الملک چیزی نیست بجز از توالی خطرات، مصیبت ها و اضطراب های تلخ. اگر

او میخواست کسانی را که مانع حکومت بودند با رایۀ دلایلی برکنار می کرد یا اگر آنها را با شدت بیشتری فشار میداد، در مورد ثبوت جرایم ایشان با عدالت برخورد مینمود، روحیۀ بیقرار افغانها هشدار نگر دیده و شاید بیک سلطنتی نه کمتر در خشانتر از پدر کلانش (احمدشاه) موفق میگردید که با او مشابهت های زیادی داشت. اما او مانند برادرش زمان، بوالهوس و فردگرا بوده و استبداد او برای استحکام قدرت در دستش ضرور است.

نارضائیتی از شاه شجاع بزودی در بین تمام مردم عام میگردد، حتی در بین طرفداران وفادار او که علنا شکایت میکنند؛ اما او بدون در نظر داشت رنجش و اعتراض آنها، باز هم به گرایش مغرورانه و مطلقه خویش ادامه میدهد. افغانها که با استعداد ترین شخصیت سدوزی را در وجود او می بینند، مدت طولانی بمقابل خواهش سرداران خویش که عادت قیام و سرنگونی شاهان خود را داشتند، مقاومت میکنند؛ تقاضای توافق بالای انتخاب جانشین که باید به مردم داده شود دلیلی بود مبنی بر اینکه سقوط او تا وقت نامعین بتعویق افتد. در اینجا احتمال دیگری نیز وجود دارد که این شهزاده میتواند تخت خویش را نگهدارد اگر سردار فتح خان در بین دشمنانش نمیبود؛ شجاع بعوض اینکه با او سازش کند (که عاقلترین اقدام بود) تصور میکند بهتر است او را حقیر ساخته و سعی میکند عدم رضائیت او را فراهم سازد. این سیاست غلط برای او بسیار گران تمام میشود.

فتح خان پس از اهانت خویش کابل را ترک نموده و به کندهار (شهر بومی خود) میرود که در آنجا قسمت اعظم قبیلۀ بارکزی مسکون اند. وقتی او بآنجا میرسد قیصر میرزا حاکم بوده و وعده میدهد، اگر او در امورات حکومت مداخله نکند، او را مورد احترام و محافظت قرار میدهد. فتح خان در موقفی نیست که شرط تعیین کند، لذا مجبور است آنچه با او ارائه شده قبول نماید؛ اما او در خفا همه چیز را برای اعادۀ دوبارۀ شاه محمود انجام میدهد. از اینکه قیصر از این موضوع اطلاع داشت یا فکر میکرد برای حفاظت کاکایش ضرور است، فرمان میدهد سردار را بهنگام ترک یک محفل دستگیر نمایند؛ افسرانی که مسئول دستگیری او میباشند، خود را بشدت بالای او میاندازند طوری که او با روی بزمین خورده و چندین دندان او میشکند. با استفاده از این وضع، آنها مانع فریاد او شده، دستها و پاها را او را بسته نموده و او را اسیر میسازند؛ برادر جوان او دوست محمد خان که نزدیک او است با چند خدمه کوشش میکند او را نجات دهند، اما بعلت

تعداد زیاد آنها مغلوب شده و مجبور به فرار میشوند. بآنهم او موفق میشود چند صد نفر بارکزی را از شهر جمع نموده و به ارگ حمله نمایند، اما با پرتاب و شلیک گارنیزیون مجبور به عقب نشینی شده، بسرعت شهر را ترک کرده و به قلعه گرشک عقب مینشینند که حاکم آن وفادار به خانواده او میباشد. پس از آن با یکتعداد بارکزیها بصوب دشت بکوا رفته، کاروان ها را غارت نموده، بزودی صاحب 600 لیره شده و آنرا مصرف سرباز گیری و خریداری افراد مینماید.

سردار فتح خان قبل از دستگیری خویش، برادر خود سردار شیردل خان را بخاطر رهائی شاه محمود از محبس به کابل فرستاده و فرمان میدهد به استثنای قزلباشها، بهیچ افغانی در این معامله سهم ندهد. این قبیله پارسی طوریکه قبلا گفتیم، متشکل از 12 هزار خانواده بودند که توسط نادرشاه بکابل آورده شدند، اما پس از مرگ آن فاتح، تعداد آنها فوق العاده افزایش مییابد. تا زمان سلطنت شاه محمود، افغانها آنها را بر بنیاد مساوات معامله میکنند، اما پس از تصادم خونین افغانان با آنها، در هر مورد تحت ستم قرار میگیرند، با وجودیکه فتح خان همیشه مناسبات خوبی با آنها داشته و همین امر باعث میشود تا آنها بطور طبیعی در رهائی شاه محمود کمک نمایند. رهائی او کار مشکلی است، چون شاه شجاع او را از نزدیک محافظت می کند؛ اما با وجود نظارت زندانبانان، قزلباش ها اینکار را با تجاهل بانجام میرسانند. وسایل بصورت مخفی بزندان انتقال داده شده، او در 8 ساعت کانالی کنده و از طریق آن از دیوارهای شهر فرار میکند. هنگام شب او بیرون آمده و قزلباش ها که مصروف دیدبانی اند، او را بداخل یک قبر در قبرستان واقع در نزدیکی دیوارهای بالاحصار برده، قبر را با شاخچه و خاک پوشانیده و بر میگردند، با توصیه اینکه چند روز حوصله نماید تا تعقیب و جستجوی او کم و ضعیف شود. بهنگام صبح، یکصد مامور مخفی بهر جانب فرستاده شده و فرمان دارند بمجرد دستگیری او را بکشند، اما اکثریت آنها بزودی برگشته و شاه را مطلع میسازند که تلاش آنها بی ثمر بوده است. پس از گذشت چندین روز در این قبر زیرزمینی، محمود میداند که تعقیب و جستجوی برادرش برای دریافت اوبی ثمر بوده است: لذا او در نیمه شب برآمده و با همراهی شیردل خان و یکتعداد طرفداران وفادارش، بطرف جنوب تاخته، بزودی با دوست محمد خان یکجا شده و همراه با او سه کاروان ثروتمند را غارت میکنند. آنها با این چپاول ها و راهزنیها میتوانند یک نیروی کوچک بوجود آورده و پس از آن با مقیاس وسیعتر

دست بعمل میزنند؛ قریه های که تحت سلطه ایشان قرار میگیرد مجبور به پرداخت سهمیه گردیده و بعدا بمحاصره کندهار میپردازند.

قیصر میرزا در جریان سه ماه تمام حملات محاصره کنندگان را دفع می کند، اما پس از اینکه تدارکات و مهمات جنگی اش پایان مییابد، مجبور به مصالحه شده، رهائی سردار فتح خان را بشرط شکست محاصره و عقب نشینی از کندهار قبول میکند. زمانی که سردار رها میگردد، محمود و عده خود را شکستانده و خواهان تسلیمی شهر میشود، لیکن فتح خان مانع او میگردد؛ او برایش میگوید تخت در کابل است نه در کندهار و این باعث میشود محمود بطرف پایتخت تاخت در کابل است نه در کندهار و این باعث را بفاصله کوتاه از آن شهر نگه میدارند.

وقتی شاه شجاع از محاصره کندهار توسط محمود اطلاع مییابد، او سربازان خویش را جمع نموده و با 25 هزار مرد انتخابی کابل را ترک میکند، اما پس از چند روز مارش، بیش از نیمی سربازانش فرار میکنند؛ بخصوص، تمام قزلباشها در بار او را ترک کرده و بکابل برمیگردند، شاه نیز مجبور میشود به پایتخت خویش برگردد. اما بمجرد رسیدن به کابل اغشاشی در اینجا رخ داده، او مجبور به تخلیه کابل شده و در میدان وسیعی با طرف باغهای نیمه در جوار گندمگ موضع میگیرد. شاه محمود و فتح خان او را از نزدیک تعقیب نموده و آنقدر در کابل میمانند تا اختیار آنها بدست گیرند؛ آنها بعدا کابل را تحت مواظبت قزلباشها گذاشته و بسرعت بمقابل شاه شجاع میشتابند که تعداد ارتش او 20 هزار بوده و در یک موضع برتر موقعیت دارد. فتح خان با وجود اینکه فقط 3 هزار سوار در اختیار دارد، در یک لحظه مناسب و غیر قابل توقع حمله میکند، قبل از اینکه آنها وقتی برای تنظیم جنگ داشته باشند: نتیجه، تارومار شدن کامل آنها میباشد، چون تمام آنها در سردرگمی کامل قرار داشته، ترس آنها را فرا گرفته و از صحنه فرار میکنند. اکرم خان وزیر شاه شجاع کشته شده، شاه به کوههای خیبر فرار کرده و در میدان جنگ تمام محموله و خزانه شاهی را باقی می گذارد که حدود 2 میلیون لیره و سنگهای گرانبها با ارزش بی اندازه می باشد. شاه محمود با جمعآوری غنایم عظیم در بین شادمانی مردم وارد کابل میشود، سوار بر فیلی که شاه شجاع با ثروت تجهیز نموده و برای ورود پیروزمند خود به پایتخت فرمان داده ست.

شاه شجاع مدت کمی در خیبر مانده و بزودی بجنوب عقب مینشیند، جائیکه او امیدوار است با یکجا شدن برادرزاده اش قیصر میرزا، موضع تعرضی گرفته و تاج خود را دوباره بدست آورد. با رفتن به مسیرکندهار از طریق کوههای هم مرز اندوس، یکتعداد سرباز در مسیر راه تهیه میکند؛ لیکن با وجود مخفیکاری، مارش او افشا گردیده و بعلاوه این رسوائی، برادرزاده اش توسط سردار پردل خان یکی از برادران فتح خان از کندهار رانده می شود. پس از این، پردل خان با قوت زیادی بالای شجاع حمله میکند، ولی او آنقدر خوشبخت است که بتواند بسرعت فرار کند؛ این واقعه در 1809 رخ میدهد که چهار ماه از شکست اولی اش گذشته است. او بدون قوت و مایوسی، کمی بعدتر به لودیانه عقب نشینی میکند، جائیکه او بنزد برادر خود زمانشاه مسکن گزین شده و (مثل او) با سخاوت کمپنی هند شرقی زندگی میکند، اما اوقلا بچنین آزمایشات سختی مواجه نشده است.

فصل 11 - سیمای شاه شجاع

سیمای شاه شجاع از نظر سُر ای برنیس، تقرر فتح خان بحیث وزیر، علاقمندی شاه محمود به عیاشی، نفوذ وزیر، کامران پسر شاه محمود، گرایش وحشیانه او، کشتن پسر کاکایش (قیصر) توسط او، سرکوب بلوچها توسط فتح خان، استقرار نظم و امنیت، اتحاد افغانها با سیکها، اتحاد آنها و تسخیر کشمیر، پیمان شکنی فتح خان با سیکها، تسخیراتک توسط سیکها، بهره برداری درخشان دوست محمد، سراسیمگی افغانها، غارت کشمیر توسط رنجیت سنگ، ادعای پارس بالای هرات، مارش حسین علی میرزا بطرف آنشهر، مارش فتح خان بکمک هرات، اسیر سازی حاجی فیروزالدین توسط وزیر، تجاوز و غارت دوست محمد بر حریم شهزاده، فرار میر افضل خان به مشهد، جنگ کافرقلعه، عقب نشینی هر دو جانب، چپاول توسط افغانها، توطئه کامران بر ضد فتح خان، فرمان شاه محمود درباره کشیدن چشمهای وزیر، رسیدن کامران به هرات و اجرای حکم، فرار برادران وزیر: شیردل خان و کهندل خان، اسیرماندن پردل خان.

+ + +

سُر الکساندر برنیس سیاح روشن فکر و وظیفه شناس در افغانستان، سیمائی از زندگی شاه شجاع پس از جنگ نیمه بدست میدهد. این روایت از یک اثر نوشته شده توسط خود شاه شجاع گرفته شده است؛ من در افغانستان و پارس زیاد تلاش کردم تا این کتاب را بدست آورم، اما موفق نشدم - از اینکه بسیار دلچسپ است، آنرا از صفحات برنیس نقل میکنم:

"پس از اینکه شاه شجاع الملک در نیمه شکست میخورد، بحیث فراری در نقاط مختلف قلمروی خویش آواره میشود؛ ماجراهای او که خودش در یک مجموعه کوچک شرح میدهد، بسیار دلچسپ است. او پس از زحمات زیاد در کندهار توسط عطا محمد خان پسر وزیر قبلی اش دستگیر و شدیداً مورد تحقیر و توهین قرار میگیرد. مدتی در قلعه اتمک نگهداری شده و نیشتری بالای چشمهایش گذاشته میشود؛ زمانی نگهبانش او را با دستهای بسته به وسط اندوس برده و بمرگ فوری تهدید میکند. هدف این همه خشونت‌های شدید، گرفتن الماسی مشهور به کوه نورا از او بوده است که همه میدانستند پیش او مییابد. وقتی عطا محمد خان به کشمیر پیشروی میکند، شاه اسیر را نیز با خود انتقال میدهد. با سقوط آن وادی، او توسط فتح خان رها شده و در لاهور به خانواده اش میپیوندد. ملکه او که میتوانم او را وفادار بیگم بنامم (با نفوذترین بانوی حرم او) مساعی زیادی بخرچ میدهد تا مانع تسلیمی او به رنجیت سنگ شود، اما مشوره های او را قبول ننموده و در آخر سخت پشیمان میشود از اینکه چرا حرفهای او را نشنیده است. این بانوزنی بوده

است بسیار جسور و با اراده؛ اکثریت مشوره های او برای شوهرش چه در روزهای قدرت و چه در روزهای مصیبت او بسیار با ارزش بوده است.

در لاهور، وقتی در اختیار سیکها و جدا از شوهرش بوده، عزت خود را با عالی ترین وجه حفظ میکند. رنجیت سنگه او را فشار داده و اصرار میکند کوه نور یا الماس بیبها را تسلیم کند که پیش او بوده و میخواهد به زور از او بگیرد. او همچنان میخواهد دختران شاه نگو نبخت را به حرم خود انتقال دهد. ملکه، قاصد این پیام را دستگیر نموده و شدیداً تنبیه میکند. او همچنان به مهاراجا میفهماند، اگر به تقاضاهای پست خود ادامه دهد، الماس را در هاون کوبیده و آنرا به دختران و کسانی دیگری که تحت حفاظت او هستند خورانیده و بعداً خودش میخورد و علاوه میکند که "خون تمام ما برگردن تو خواهد بود!" این بانو بالاخره موفق میشود با لباس هندوئی از لاهور فرار نموده و رهائی شوهرش را برنامه ریزی میکند که پس از مدت کوتاهی تحقق مییابد. اما اینکار به قیمت الماس بزرگ تمام میشود. ارائه اوضاع مربوط به تسلیمی آن دلچسپ است، اما در اینجا شاید خارج موضوع باشد. کافیت خاطر نشان شود که بدترین زندان، دشنام و حتی گرسنگی سرنوشت این شاه سیاه بخت بوده است.

پست ترین چیزهایی که شاه سیکها بمقابل شوهر او روا میدارند، باعث برانگیخته شدن توانائی ملکه گردیده و خودش را در ایستگاه برتانوی لودیانه مستقر میسازد. این زن یکتعداد اسپها را آماده نموده، شجاع و افراد او مساعی خویش را در لاهور انجام میدهند. آنها تمام خانه های مجاور را به کرایه گرفته و با سوراخ نمودن هفت دیوار، مسیری به کوچه میکشایند. چند ساعت پس از اینکه مسکونین بخواب میروند، شاه از طریق سوراخ بیرون آمده و با لباس پنجابی به کوچه میرود. هنوز باید از دیوار شهر عبور کند که دروازه های آن بسته است. شجاع از مجرای فاضلاب عمومی شهر به بیرون خزیده و با دو یا سه خدمه به منطقه کوهی کیشتوار فرار میکند. او در اینجا باز به معیار شاه عمل نموده و حمله به کشمیر را مطرح میکند که توسط راجای کیشتوار کمک میشود. تهاجم شاید موفقانه میبود (چون حاکم کشمیر موقف مرزی را تخلیه نموده است)، اما یک برف نابهنگام سرکها را مسدود ساخته، ذخایر را قطع نموده و یکبار دیگر امیدهای شاه شجاع را عقیم میسازد. شاه پس از آوارگی زیاد، بالاخره به ایستگاه برتانوی ساباتو در هیمالیای خارجی رسیده و از آنجا به لودیانه عقب نشینی میکند، جائیکه

خانواده او پناه‌نده گردیده بود. او در اینجا بخانواده خود پیوسته و از این‌زمان در سخاوت حکومت بر تانیه سهیم می‌شود. فقط تعداد محدود شاهانی وجود دارند که نسبت به شجاع‌الملک با نگون بختی بیشتر مواجه شده باشند؛ ما همدردی خویش را با دانستن بدبختیهای او ابراز می‌داریم".

شاه محمود حالا برای بار دوم میوه پخته شده با مرکبات زیر کانه فتح خان را در اختیار دارد که استعداد نظامی او کاملاً انکشاف نموده است. این امر جوابی بود بدرخواست او توسط افغانها (بخصوص قبیله قدرتمند بارکزی) نسبت بخواست اینکه شاه محمود را بار دیگر بر بالای تخت ببینند. این شهزاده با وجودیکه توسط چندین انقلاب مورد آزمایش قرار گرفته بود، از مصیبت و روز بد هیچ چیزی نیاموخته بود؛ او قدرت را فقط بخاطر لذایذ زندگی و عیاشی خواسته و حکومت را تحت مراقبت دیگران می‌گذارد. این وظیفه سردار فتح خان است که باید اینها را پُر کند، بعلت اینکه متقین بود نمیتواند بدون همکاری او سلطنت کند، یا از احساس احترام و قدردانی یا شاید بیشتر باین خاطر که او ظرفیت زیاد دارد؛ شاه او را بحیث صدر اعظم تعیین کرده، قدرت کامل را باو اعطا نموده و بالای او وظیفه مشکل اداره قوم افغان را میسپارد. از این‌زمان او خود را تسلیم تمایلات لذیذانه و مفسدانه خویش میکند؛ او بجز از زنجارگی و افراط در لذایذ و مجالس متنوع عیاشی، بفرهیچ چیزی نبوده و از هر آنچه در اطراف او میگذرد، خبری ندارد. فتح خان از اعتماد بیحد او سوئی استفاده نموده و بزودی در قلمروی خویش، شکوه و جلال روزهای احمد شاه را فراهم میسازد که بطور کلی از زمان سلطنت بیکاره پسرش تیمورشاه از بین رفته بود.

بزودی نام فتح خان در تمام آسیای مرکزی مشهور می‌شود؛ افغانها بطور خاص او را با بیشترین تحسین یاد نموده و بر عکس بزرگترین اهانت به شاه خود میدانند. چنین است عزتی که آنها در این دوره به سدوزیها روا داشته و هرگز بفرخلع او و نصب جنرال خوشبخت و توانمند خود نشدند. این درست است که تعداد زیادی به فتح خان نسبت به نظرات بسیار جاه طلبانه او اعتبار و کریدت داده اند، اما با بررسی دقیقتر حقایق میبینیم این رئیس نسبت به شاه بسیار مخلص و وفادار بوده ولی نسبت به موقف بلند خویش که او برایش داده بود، راضی مییاشد. او با شاه شدن، چه چیز دیگری میتواند بدست آورد؟ فقط یک عنوان اضافی (شاه) که ممکن بود برایش شرمساری بسیار و دشمنان بیشمار بار آورد، بدون اینکه قدرت

بیشتری داشته باشد. تمام امور سلطنت تحت فرمان او بوده، برادران خویش را به توالی بحیث حاکمان ولایات مقرر کرده، اداره مالی و ارتش را بعهدہ داشته و فرمانهای او تابع اندکترین کنترول نبوده است. او چه چیز بیشتری میخواست؟ هیچ! شاه محمود خود را با داشتن چنین وزیری فوق العاده خوشبخت میداند، مردیکه تمام مسئولیتها ووظایف دشوار او را آنقدر خوب انجام میدهد. لیکن کسانیکه باوحسادت میورزیدند، او را مطابق میل خود نیافته و بطور ثابت میخواستند فرصتی یابند تا شاه ضعیف را با واهمه های واهی تحریک نمایند؛ در بین ایشان پسر او کامران میباشد، اما این تحریکات در مراحل اولیه هیچ نتیجه در بر ندارد بجز اینکه باعث برکناری او تحت شرایط ذیل شود:

کامران میرزا پس از یکجا شدن با پدرش در کندهار، با اوبکابل برمیگردد. این شهزاده با وجودیکه جوان است ولی بخاطر قواره مغرورانه، مظالم بیشمار و تمایل زیاد به هرزگی قابل توجه بوده و قرار بود بحیث والی کندهار مقرر گردد که خود را با اعمال بسیار نفرت انگیز عریان میسازد. پسر کاکایش قیصر میرزا (پسر شاه زمان) بدنبال شاه شجاع نمیرود، زیرا پس از برکناری (که باید کامران جایش را میگرفت)، اطاعت خود به شاه محمود را اعلان نموده و از آنوقت تحت حفاظت خاص سردار فتح خان در کابل میباشد. کامران میرزا که هنوز نارضائیتی زیادی بمقابل آن شهزاده دارد (بخاطر آنچه در کندهار انجام داده بود)، روزی فرمان میدهد که او را دستگیر نموده و تحت شکنجه قرار دهند، بخاطر تسلیمی الماس هائیکه او به هنگام فرار عجولش از آنشهر فراموش کرده و بهانه میکند که در اختیار پسر کاکایش میباشد. شاه محمود با خبر شدن از این واقعه، فوراً مداخله نموده و برادرزاده خود را رها میسازد، اما کامران پس از چند روز، قیصر میرزا را در یکی از باغهای شاهی دیده و او را با کلمات فجیعی توهین می کند. قیصر با بی مبالاتی جواب میدهد، اما کامران او را با یک گرز پهلوانی که از دست شخصی میگیرد، بزمین میاندازد. فتح خان این فرصت را غنیمت شمرده و به شاه محمود میگوید که چطور پسرش با چنین گرایشی میتواند با قوم حساسی چون افغانها مصالحه نماید، لذا بین شاه و وزیر فیصله می شود هیچ مقامی به کامران میرزا داده نشده و بعد از این در دربار تحت نظارت پدرش قرار داده شود. نفرت شهزاده از این لحظه نسبت به وزیر دوچند شده و در تمام تحریکات و توطئه ها بمقابل او سهم میگیرد.

اولین هدف فتح خان پس از اعاده شاه محمود، مطیع ساختن امیران سند و بلوچستان میباشد؛ او بعداً قسمت اعظم قبیله هزاره مسکون در قلب کوه های پاروپامیزوس را مطیع میسازد. او همچنان نظم ولایات را تامین نموده و قوانینی بوجود میآورد که رعایت آنرا حتمی میداند؛ اداره را که تا آنزمان درحالت بسیار پیچیده قرار داشته و باعث صعود زشت ترین اخاذی و اختلاس شده، تنظیم میکند؛ بالاخره میتوان گفت امنیت در همه جا حکم فرما میشود. این مرد بزرگ، قابلیت عظیمی برای وحدت حکومت و جنگ بوجود میآورد: هیچیک از پیشینیان او توانائی سرکوب اغتشاشیون و مطیع سازی با این زرنگی یا نگهداری در مسیر وظایف را نداشتند؛ او سخت میکوبد، اما پس از پیروزی، سخاوتمند بوده و با بخشندگی اضافی میدرخشد. او حتی در وسط جنگ ها، وقت هدایت و اداره دولت را پیدا نموده و آماده همه چیز میباشد – او در کارائی خود، مانندی ندارد. او بزرگ ترین پسر پدرو دارای 21 برادر است که تماماً افراد قابل ملاحظه بوده و قویا او را با پشتیبانی خود تقویه مینمودند؛ طوریکه گفتیم آنها را در اس حکومت ولایتی گماشته، اعتماد بزرگی نسبت به شهزادگان خونی یا سرداران جاه طلب (که حسود شهرت او، ایجاد شرمساری برای او یا تلاش جریحه دار ساختن نظر شاه نسبت باو بودند) برایشان روا میدارد. حاجی فیروزالدین یگانه شهزاده بود که برایش اجازه میدهد در حکومت هرات بماند و این عمدتاً بخاطری است که ارتش در جاهای دیگر مصروف بوده و باین علت، سقوط او به تعویق میافتد. او حکومت بلوچستان را به برادر خود رحیم دل خان میسپارد که در شکار پور مستقر است. پردل خان در کندهار نصب میشود؛ سلطان محمد خان در پشاور؛ شیردلخان در غزنی؛ کهندل خان در بامیان؛ برادران دیگرش تحت فرمان او در نواحی مختلف این ولایات؛ بآنهم بعضی از آنها را نزد خود نگه میدارد. در میان ایشان محمد عظیم خان، جبار خان و نواب اسدالله خان که افراد باظرفیت بوده و او را در اداره امور کمک میکنند. برادر جوان او دوست محمد خان ریاست امور و اداره خانه او را بعهده دارد که مانع اسپ سواری و جنگ کردن او مثل برادران دیگرش نمیشود.

پس از تکمیل آمادگیهای جنگی که دو سال را در برمیگیرد، فتح خان در سال 1811 بمقابل کشمیر مارش میکند که سلطه افغانها را بدور انداخته و توسط سردار عطا محمد خان (یکی از پسران وزیر اکرم خان که در جنگ نیمه کشته شد) اداره میگردد. او همچنان علاقه داشت تا بمقابل رنجیت

سنگه حاکم لاهور مارش کند که پس از سقوط شاه زمان استقلال پنجاب را اعلام کرده بود، اما این کار وقت زیادی را دربرمیگیرد؛ بعلاوه، وزیر ترجیح میدهد با استفاده از او در طرح های بازسازی امپراطوری استفاده نموده و بعداً بالای او حمله کند، وقتی ضرورت بیشتری برای خدمات او نداشته باشد. لذا او را وادار میسازد تا قراردادی امضا کند که در آن برایش 9 لک روپیه (90 هزار لیره) از عواید ولایت کشمیر میدهد بشرطی که ارتش سیکه او را در تسخیر دوباره آن منطقه کمک کند: این قرارداد در سواحل جیلیم عقد میشود، جائیکه هر دو رئیس با تعداد زیاد تشریفات به آنجا آمده و ملاقات میکنند. وزیر افغان 18 برادرش را با خود داشته و برایش مشوره میدهند که رئیس سیکها را در این ملاقات بقتل رسانیده و بگوید که ایشان انجام داده اند. فتح خان این پیشنهاد را رد میکند، اما نه بخاطر اینکه او نمیخواهد مسبب این عمل باشد (عملیکه آسیائنها هیچوقت در نظر نمیگیرند، طوریکه ما میگیریم)، بلکه باین علت که او به پشتیبانی ارتش سیکه ضرورت دارد (12 هزار مردی که فوراً پس از امضای این قرارداد با او میپیوندند). با افزایش چنین نیروئی، او از طریق بیمبر طرف کشمیر پیشروی میکند. ارتش کوچک شورشیان که در گردنه های پیر- پنجال سنگر گرفته بودند با دیدن فتح خان در پیشرو و برادرش کهندل خان در عقب که با یک قطعه سوار همراهی میشود، ترسیده و بدون جنگ عقب نشینی میکنند. لذا در مسیر پیشروی افغانها هیچ کسی مزاحمت ننموده و جلگه های کشمیر را بدون مخالفتی تسخیر میکنند. شهر نیز با دیدن اوضاع تسلیم شده و فقط ارگ مقاومت مینماید که سردار عطا محمد خان در آن قرار دارد؛ بآنهم او پس از 13 روز مذاکره (بعوض اینکه محاصره شود)، تسلیم میگردد. او یک شخص با استعداد، پرانرژی، شجاع و با نفوذ بوده و توسط افغانها احترام میشود. فتح خان آرزو داشت با او دوست باشد؛ لذا با او با حرمت زیاد برخورد نموده و او را بمقامات عالی شاه محمود دستور میدهد. رنجیت سنگه کوشش میکند فتح خان را وادار سازد که حکومت کشمیر را باو بدهد، اما موفق نمیگردد؛ اما وزیر با دیدن انحراف در پیشنهاد او و جهت جبران مصارف جنگ و اطمینان پرداخت پول عقد شده در قرارداد، از درخواست او طفره رفته و اداره این ولایت خوب را به برادر خود، سردار محمد عظیم خان میدهد که پس از او پسر بزرگ پاینده خان است - لذا رنجیت بدون دریافت مصارف و حتی بدون اخذ 9 لک روپیه و عده داده شده که در طرحهای جاه طلبانه خویش عقیم میماند، توجه خویش را به اتک (قلعه واقع در بلندی نزدیک اندوس و فرمانده معبر عمده

این دریا) معطوف میسازد؛ حاکم این محل که یکی از برادران سردار عطا خان است در بدل یک لک روپیه و بعضی وعده های دیگر، قلعه را بآنها تسلیم میکند، سیکها با ورود به اتک، آشکارا جانب افغانها را ترک گفته و بسرعت کوشش میکنند محل را دروضع مدافعوی خوب قرار دهند.

وقتی فتح خان از ترک خدمت متحدانش آگاه میشود، کشمیر را ترک گفته و بمقابل رنجیت مارش میکند؛ برادر خود دوست محمد را در راس 2 هزار سوار اعزام میکند تا راه را صاف نموده و با تمام قوا به تعقیب او ادامه میدهد. بهنگام تقرب محافظین افغان، سیکها به جلگه چاچ داخل میشوند که بطرف شرق اتک واقع بوده و دریک موقعیت سه ونیم میلی از قلعه موضع میگیرند، در بالای تپه ها، جائیکه ننتها برتری اراضی دارد، بلکه بخاطر نگهداری یگانه چشمه آبی که در این منطقه وجود دارد. دوست محمد خان با احساس ضرورت تسخیر این نقطه و آرزوی ممتاز ساختن خویش در اولین فرماندهی که برادرش باو سپرده است، با بی پروائی و بدون انتظار به رسیدن ارتش افغان که بفاصله چند میلی در عقب آنها بود، بالای سیکها حمله میکند. او در این حمله توپخانه دشمن را بدست میآورد؛ اما پیروزی او زیاد طول نمیکشد؛ سیکها دوباره حمله نموده و پس از رسیدن قوای تقویتی هشت برابر، حملات خویش را تجدید میکنند. او با دریافت اوضاع، قاصدی به فتح خان میفرستد تا مارش خود را سرعت بخشیده و بانتظار جواب، در مقابل دشمن مقاومت میکند. متاسفانه پیام دوست هرگز به فتح خان نمیرسد، چون قاصد مسیر نادرستی را پیموده و راه خود را گم میکند. وزیر نیز با معلومات نادرست به اشتباه افتیده و متیقین میشود برادرش کشته شده و قطعه او کاملا از بین رفته است، لذا یک حرکت پله مانند بطرف اندوس اجرا میکند تا با سیکها مواجه نشده و فرمان میدهد تا محموله های سنگین سوختانده شده و از دریا عبور نمایند بدون اینکه توسط دشمن مزاحمت شوند. با وجود تاخیر ارتش افغان، دوست محمد شک دارد تا از طریق مسیر اتخاذ شده عقب نشینی نکند، چون سیکها در حال عقب نشینی به اتک بودند. اما فتح خان تحت فشار اوضاع تهدید آمیزی که در غرب افغانستان بوقوع میپیوندد، مجبور میشود سیاست جنگی بمقابل رنجیت سنگه را کنار بگذارد: در حقیقت او مجبور میشود گارنیزیون کشمیر را با تقویه ارتش خویش ضعیف سازد. این امر باعث تشویق رئیس سیکها میشود تا چندین حمله بآن ولایت انجام داده و عواید آنرا تصرف نماید، عملی که حاکم افغان نمیتواند مانع آن شود.

قبل از ورود بجزئیات کمپاین جدید سردار فتح خان بمقابل پارسیان، ضرور است خواننده را با انگیزه های آشنا سازیم که موجب جنگ میشود، لذا بحوادثی برمیگردیم که در صفحات قبلی شرح دادیم.

قبلا گفتیم شهزاده حاجی فیروزالدین که بفرمان میرافضل خان با خشونت از تورشیزر بوده شده، در سال 1800 بحیث شهزاده مستقل هرات انتخاب میشود. خصوصیات عادلانه و معتدلانه فرمانروائی او باعث دوستی و احترام تمام طبقات مردم میگردد: افراد جاه طلب که مایل سقوط او بودند، نمیتوانند پشتیبانی کمائی نموده و در جریان 16 سالی که این ولایت را اداره میکند، هرگز بطور جدی مزاحمت نمیشود، باستثنای تهاجم ناکام قیصر میرزا و آنهاییکه تقریباً هر سال توسط شاه پارس (فتح علی) فرستاده شده و ادعا میکردند که این ولایت، قسمتی از سلطنت ایشان میباشد. اما تا اینزمان، حاجی فیروزالدین مساعی او را خنثی میکند، گاهی با نیروی سلاح و اغلباً با پرداخت جزیه کوچکی که از آنها خواسته میشود؛ بآنهم او همیشه بمقابل ادعا های شاه پارس اعتراض نموده و اعلان میکند که فتح علیشاه حق مشروع بالای هرات ندارد، همانطور که بالای مناطق دیگر بهنگام سلطه پارس در جریان سده گذشته ندارد؛ این درست است که سلطنت قاجار در بالای خرابه های یک امپراطوری وسیع بنا شده، اما این بقایا در وجود چندین سلطنتی جذب شده که در ایجاد آنها، کمترین محاسبه از مرزهای ساحوی نژادهای باشنده آن در نظر گرفته نشده است؛ هیچیک از اینها حق ندارد قوانینی بالای دیگران وبدون رضائیت آنها تحمیل کند؛ استقلال این نژادها وبخصوص افغانها که با ارتقای سدوزیها به تاج و تخت بدست آمده است، شاه سومی این قبیله است که برمسند نشسته است؛ اوبحیث نواسه احمد شاه (موسییس این سلطنت)، شاه مشروع این ولایت میباشد که بیشترین باشندگان آن افغان است؛ خلاصه، ادعای فتح علیشاه بالای هرات بحیث شاه پارس قابل توجیه نیست، همانند ادعای شهزادگان افغان بر اصفهان، شیراز یا کرمان (چون میر محمود و میر اشرف نیز در بالای آن ولایات سلطنت نموده اند). حاجی فیروزالدین با تقویه این مناقشات، قطعاتی را بامتداد مرزها میفرستد بغرض کمک به بعضی روسای خراسان که هنوز فتح علیشاه توان ندارد آنها را تحت حاکمیت خود آورد. او از این ولایت وسیع فقط مشهد را در اختیار دارد؛ اما نیشاپور، کاشان، بجنورد، تبوس، تربت، حیدریه وقاین تقریباً مستقل بوده و تحت

حاکمیت خانهای میباشند که حاکم هرات با آنها متحد شده و به تحرکات علیه فتح علیشاه اقدام میکند تا بارتش پارسی مصروفیت کافی ایجاد نموده و مانع ارسال قوه بمقابل ایشان شود. اما او بخطر رفته است، چون فتح علیشاه پس از مساعی جدی موفق میشود آنها را مطیع سازد. خشمی که این شاه بمقابل حاجی فیروزالدین دارد برای حاجی فیروز کشنده تمام میشود؛ او بزودی میبیند هرات توسط یک ارتش قوی تهدید شده و مجبور میشود بکمک شاه محمود متوسل شود، درحالیکه دوستی او همانقدر برایش خطرناک میباشد که دشمنی شاه پارس.

زمانیکه قطعات پارس در مشهد تجهیز میشوند، حسین علی میرزا پسر فتح علیشاه فرماندهی را بعهده دارد. قلیچ خان سردار مشهور تایمنی، مردیکه هراتیان از او وحشت داشتند نیز با یک قطعه سربازان عالی با شهزاده پارسی یکجا میشود که اگر وارد کمپاین میشدند، بدون شک میتوانستند هرات را تسخیر نمایند؛ لیکن حسین علی میرزا مارش ارتش خویش را بخاطر تقویه چندین توپ کالیبرکلان بتعویق میاندازد که میتواند با آنها کار بزرگی انجام دهد. این تعویق به وزیر فتح خان وقت میدهد تا برای نجات آنمحل بشتابد؛ سربازان او با سرعت غیرقابل توقع بهرات میرسند درحالیکه پارسیان هنوز از مرزهای خود خارج نشده اند.

حاجی فیروزالدین تا وقتی به مضیقۀ نهائی نرسیده، خواستار کمک برادر خود نمیشود. در جریان 16 سالیکه او حاکم هرات بوده، همیشه مستقل از او بوده، درحالیکه روابط خوبی داشتند. اما پیروزی فتح خان در بلوچستان و سند او را مشوش میسازد که شاید او را از حکومتش برکنار سازد و باین علت، از تصریح احترام با او و اطاعت شاه مینویسد؛ اما وزیر آن ولایت را مانده و بطرف کشمیر پیشروی میکند. این حقیقت است که او بنام شاه محمود سکه میزند، اما هرگز پول جزیه موافقه شده را نمیدارد.

فتح خان که تا اندازه زیادی مصروف مطیع سازی کامل در شرق بود، قرار معلوم از استراحت در هرات راضی بنظر میرسد، اما حاجی فیروز الدین واضحا درک میکند وزیر با او وقت گذرانی نموده و بمجردیکه از شرمساری با رنجیت سنگه رهائی یابد، مجبور میشود با نظرات برادرش موافقت نماید. لذا بسیار متاسف بود از اینکه مجبور شده این جنرال را به کمک خود بخواهد، درحالیکه او بسیار علاقمند بود درجا های دیگری بغير

از هرات مصروف باشد؛ لیکن جائی برای تردید نمانده، چون خطراتیکه
اورا تهدید میکند گزینه دیگری برایش نمیگذارد.

فتح خان در پایان سال 1816 به هرات میرسد. حاجی فیروز اورا با عزت
زیاد استقبال نموده و باو تصریح وفاداری ودوستی میکند؛ مگر برخورد
او این ترس را بوجود میآورد که بر او هجوم برده و اورا محروم از حکومت
سازد. او خوب متیقین است اگر فتح خان داخل شهر شود قدرت او پایان
مییابد، لذا او اجازه میدهد فقط با یک تشریفات 50 سواری داخل شهر شده
و ارتش مجبور میشود در پای دیوارها خیمه زند. وزیر ناخشنودی خود را
مخفی نگه داشته و پیشنهاد او را با پیشآمد احترام آمیز قبول میکند؛ اما او
این کار را با یک خصلت بسیار فریبنده و انتخاب یکتعداد اشخاصی که اورا
همراهی میکند، انجام میدهد. این اشخاص با بعضی خانواده های هرات
متحد بوده و آنها بزودی میتوانند اقارب خویش را با موضوع مشترک
ایشان و ادار سازند؛ طوریکه آنها در روز چهارم پس از رسیدن وزیر،
دروازه های شهر را تسلیم او نموده و ارگ در روز بعدی تسلیم می شود.
او همچنان حاجی فیروزالدین را اسیر میکند ولی با تشریفات رسمی به
کابل میفرستد تا گذارش حکومت طولانی خود را بشاه ارائه کند. فتح خان
تا این زمان از حدود عدالت نگذشته است؛ لیکن با تحریک شدن بمقابل
شهبازده یا اضافه روی در فرمان، او را از تمام ثروتش محروم میسازد؛
چون این ثروت در حرم او پنهان است، این جایگاه مقدس را توسط گروهی
مورد بررسی قرار میدهد که برادرش، دوست محمد فرمانده آن بوده و
خانه او را کاملا غارت میکنند؛ حتی لباس شاهدخت ها کشیده شده و خود
دوست محمد یک کمر بند مزین با زیورات گرانبها را که در شلوار (تنبان)
دختر شاه محمود (خانم برادرزاده اش ملک قیصر میرزا و پسر حاجی
فیروزالدین) بسته شده است، پاره نموده و آنرا میگیرد.

میرافضل خان اسحاقزی که در ارتقای حاجی فیروزالدین کمک کرده بود،
صدراعظم او میباشد. او پس از حاکم، با نفوذترین شخص در هرات بوده و
با پیشنهاد کمک از فتح خان قویا مخالفت میکند، اما در آخر تسلیم مشوره
حاجی آغا، یکی از افسران او میشود. پیش بینی که متعاقبا بوقوع میپیوندد،
میرافضل خان از فرماندهی ارتش استعفا نموده و قبل از رسیدن وزیر، به
پارس میرود، این فکر خوب او بوده است، چون وزیر، چشم های حاجی
آغا را کشیده و سرنوشت مشابهی نیز برای او وجود داشت.

فتح خان پس از اتخاذ این تدابیر که فکر میکند برای امنیت سلطنت ضرور است، بطرف شهرکوسان حدود 60 میلی هرات واقع در جلگه کافرقلعه، درمرزپارس و هرات مارش میکند. جنگ صبح هنگام آغاز میشود. شهزاده پارسی، حسین علی میرزا، ارتشی باشکوه تحت فرماندهی خود دارد: درخط اول، چهارقطعه پیاده منظم تحت فرمان سردارذوالفقارخان قرار میدهد؛ این جنرال بخاطر اطمینان دادن به سربازان جدیدی که فقط سواره را ترجیح داده و بعلت نبودن آن غمگین اند، اسپ عالی عربی خود را درپیشروی آنها کشته و درراس ایشان بحیث پیاده قرار میگیرد. باوجود اثبات شجاعت، وقتی قطعه او توسط سواره شیردل خان برادر وزیر مورد حمله قرار میگیرد، تارومار میشود؛ بآنهم پس از مدتی از عقب کاروانسرا و خرابه های جلگه حمله نموده و جنگ شدیدی را شروع میکنند که تا ساعت چهاربعد ازظهر دوام میکند، وقتی 10 هزارپارسی از میدان رزم خارج میشود، شروع به عقب نشینی میکنند. یک حمله سواره در لحظه مناسب توسط سردارکهندل خان برادر دیگر وزیر شروع شده، این عقب نشینی را بیک آشفتگی کامل تبدیل کرده و پارسیان با عجله میدان جنگ را ترک میکنند. فتح خان فوراً پیشروی میکند تا وضع جبهه را معلوم نماید، اما او با اصابت یک مرمی مرده دردهن خود از اسپش افتیده و مجبوراً او را به خیمه اش انتقال میدهند. این حقیقت دربین افغانها پخش شده و آنها فکرمی کنند رئیس شان مرده و پارسیان پیروز شده اند؛ آنها شجاعت خویش را از دست داده و با سردرگمی فوری مبتلا میشوند. اولین فراریها که به هرات میرسند وحشت را در شهرگسترش میدهند؛ تعدادی ازباشندگان بیکبارگی شهر را ترک نموده و باقیمانده منتظر رسیدن آقای جدید میباشند که فتح خان در لحظه مناسب برای اعاده اعتماد برمیگردد، چون زخم او چندان جدی نبوده و او همیشه میتواند امورات حکومت را هدایت نماید.

پارسیان با عجله به مشهد عقب نشینی میکنند ولی متحیر میشوند زمانی میدانند که افغانها فکرمیکردند پارسیان پیروز شده اند، با وجود از دست دادن توپخانه و محموله که تا 9 روز پس از جنگ توسط دشمنان ایشان گرفته نشده است.

پس از این پیروزی که پارسیان را برای مدتی از مفکوره گرفتن هرات بیزار میسازد، فتح خان مصروف جمع آوری عواید ولایت و بازسازی

استحکامات مخروبه شهر میشود. اداره عادلانه و درخشان او باعث احترام و محبت باشندگان میگردد. من فرصت مصاحبه با تعداد زیادی هراتیانی را داشتم که با این مرد تحسین آمیز آشنائی داشته و از او با عزت و احترام یاد میکردند. فضایل او نیز مانند شجاعتش بزرگ بوده است؛ او خود را بطور کامل وقف عظمت و منافع کشورش میکند؛ شهرت او با این پیروزی آخرش بعالی ترین نقطه میرسد؛ او برای تسخیر خراسان آمادگی میگیرد، وقتی یک فاجعه هولناکی افغانستان را از داشتن این مرد با ارزش و نقشه های سخاوتمندانه او محروم میسازد که میخواست آن سلطنت را مرفه و قدرتمند سازد همانطور که در زمان احمد شاه بزرگ بود.

کامران میرزا این هیولای رذایل، با ناخوشی زیاد شاهد پیروزی فتح خان مییابد که توسط او از سهم گرفتن در حکومت بنا به گذارش قتل قیصر میرزا محروم شده است. او از این روز فقط ب فکر انتقام گرفتن از وزیر شده و با استفاده از هر فرصتی، او را برای پدرش مظنون اعلام نموده و در تمام موارد از او بشکل کم بها صحبت میکند؛ او کوشش میکند در هر فرصت مناسب باعث تحریک حسادت سرداران دیگر شده و آنها را با خود هم نظر سازد، وقتی اوشکایتی را بحضور شاه تقدیم میکند؛ اما محمود با مشکلات کم خود را قدرتمند یافته و از ارضای تمایلات مفسدانه خود خشنود است بدون اینکه مجبور شود در امور عامه سهم گیرد، لذا برای مدت طولانی، عدم وفاداری و اتهامات نامناسب بمقابل وزیر خود را قبول نمیکند. اما مجبور است بطور مداوم و مکرر بان گوش داده، با تفکر درباره پیروزیهای خارق العاده و نفوذیکه او متعاقبا بدست میآورد، بالاخره دچار بد گمانی شود، اما او وقتی کاملاً متعجب میشود که حاجی فیروزالدین بکابل میرسد. این شهزاده با صدای بلند بمقابل شیوه برخورد، معامله و وزیر، تجاوز به حرم و ضیاع اموال خویش اعتراض نموده و از هیچگونه مبالغه برای قانع ساختن برادر خود و صحت ادعاهایش دریغ نمیکند. کامران میرزا بکمک اوشتافته و تمام مساعی را بخرچ میدهد تا شاه را متقاعد سازد که کرامت شاهی او در شخصیت برادرش توهین شده و لذا او باید مثل یک مجرم پست و بسته در زنجیر پیش او آورده شود و هم بارتباط بیعزتی در مقابل دختر خودش، خانم ملک قاسم که دوست محمد لباس او را در مقابل چشمان خود و دیگر دوستانش کشیده است. سرداران حسود قدرت وزیر این مسئله را تائید نموده و برای شاه کمزور، یکتعداد اقدامات شرمآور را پیش نموده و فتح خان را مقصر آن میدانند. آنها شاه را متیقین میسازند که وزیر

میخواهد او را نابود سازد؛ لذا شاه باید نسبت باو پیشقدم شده و او را بقتل برساند؛ همچنان میگویند که در دربار او 20 رئیس شجاعتر و توانمندتر از او وجود دارد. تا اینکه محمود تسلیم پائین ترین احساسات و حسادت شده، قدرت مقاومت در برابر مناقشات را از دست داده و فرمان میدهد باید چشم های او کشیده شود.

کامران بالای هیچکسی بجز از خودش در اجرای این حکم شیطانی اعتماد نمیکند؛ او دستور شاه را تا حد ممکن مخفی نگاه داشته و در پایان سال 1817 شخصا به هرات میرود تا از قربانی خود مطمئن باشد. شاه، قول خود را شکسته بود، چون بین محمود و وزیرش موافقه شده بود که او نباید دربار را ترک کند و این حقیقت باید هشدار برای وزیر میبود، زیرا دوستانش نیز از این بازی سرنوشت برایش گفته بودند؛ لیکن او نمیتواند چنین ظلم و ناسپاسی را باور نموده و هیچ تدبیری برای محافظت خود اتخاذ نمیکند. او پسر شاه خود را با احترام و عزت استقبال نموده و بعبوض نشان دادن هرگونه بی اعتمادی، میخواهد او را وادار سازد که گذشته را فراموش نموده و از او میخواهد در آینده دست بدست هم داده، در استحکام قدرت شاهان سدوزی و ارتقای شکوه و جلال قوم افغان بکوشند.

از زمانی که شهزاده به هرات آمده است، وزیر هر صبح پیش او میرود تا از او دستور بگیرد؛ قرار معلوم بهترین اطلاعات در بین ایشان وجود داشته و فتح خان رفقای خود را متهم میکند در بین ایشان ترس واهی ایجاد نموده است، تا اینکه روزی بهنگام دخول در باغ شاه (یک قصر شاهی در بیرون شهر و محل اقامت شهزاده)، او با همراهانش که متشکل از 20 نفر بودند، دستگیر شده و فوراً چشمهایش کشیده میشود.

عین سرنوشت در انتظار هر سه برادر وزیر بنامهای پردل خان، شیردل خان و کهندل خان میباشد، وقتی این جنایت صورت میگیرد، آنها در قصر شاهی چارباغ در شهر مصروف بازی شطرنج میباشند. آنها اکثراً برادر خود را بهنگام ملاقات با شهزاده همراهی میکردند، اما در این روز پردل خان با مراجعینش مصروف مانده و نمیتواند با او برود. وقتی کامران میبیند سه قربانی دیگر در معرض انتقام او قرار ندارند، از غضب انفجار نموده و فوراً یک قطعه سربازان را غرض دستگیری ایشان اعزام میکند. خوشبختانه یکی از خدمه ها با شنیدن تصادفی خطری که آنها را تهدید میکند به قصر

دویده و خبر میدهد چه شده است، اما او بمشکل میتواند این عمل فداکارانه را انجام دهد وقتی افراد کامران میرزا چهارباغ را محاصره میکند. حالا فرار تقریباً ناممکن میشود، چون تمام دروازه های خروجی حفاظت شده و یگانه راه فرار، مقابله با حادثه میباشد که هر سه برادر باید انجام دهند. آنها فقط دو خدمه همراهی خود دارند، یکی مجهز با شمشیر و دیگری با خنجر و پردل خان که مریض است به بالکن خانه آنها برگشته بود؛ اما شیردل با تجهیز خود با شمشیر و کهندل خان با خنجر، بالای سربازان دویده با چنان تهور و اراده که دوستانش فکر میکنند توسط خدمه هایشان پشتیبانی شده و از ترس فرار میکنند. با استفاده از این لحظه گیجی، دو قهرمان بسرعت خود را به برادر خویش رسانیده و از بالکن او بخانه دیگری خیز میزنند که مجاور قصر است بدون اینکه دیده شوند و از آنجا با سرعت فوق العاده به خانه خود میروند. پس از مسلح ساختن خود تا دندان، سوار اسب های خود شده و یکجا با چند نفر پا بفرار مینهند، اما بهنگام رسیدن به دروازه های شهر با 200 سربازی مواجه میشوند که مانع عبور ایشان شده و باید از طریق ایشان راه خود را باز کنند. شیردل خان و کهندل خان باندازه کافی خوشبخت هستند که بدون هیچ خراشیدگی بیرون میروند اما پردل خان که توسط بیماری ضعیف شده بود، وقتی یکتعداد افراد خود را بالای او میاندازند، اسپش کشته شده، دستهای او را بسته و بنزد کامران میرزا میبرند. شهزاده با دیدن اینکه دو قربانی دیگر فرار کرده، تاسف خود را پنهان نموده و پردل خان را با انداختن درزندان متیقین میسازد که خطری او را تهدید نکرده و امیدوار است با استفاده از او بحیث یک وسیله تبادل با دشمنانش بهره برداری کند.

کامران میرزا مدتی در هرات باقی مانده و تلاش میکند با وعده ها و تحفه ها ارتش را بمنافع خود جلب نماید؛ اما همیشه بفکر تکمیل برنامه خون خواری خود یعنی قتل برادران و طرفداران فتح خان مصروف بوده و به کندهار میرود، جائیکه امیدوار است باین اهداف خویش نایل گردد.

فصل 12 - وعده های کامران

صعود شیردل خان در کندهار، پیشروی کامران بآنجا، فرار پردل خان، مظالم کامران بالای فتح خان، برادران وزیر، دوست محمد خان، علت مشاجره با فتح خان، تسخیر کابل، فرار خانواده شاهي، ملاقات محمود و کامران در غزنی، فرار دادن ایشان توسط دوست محمد، قتل فتح خان، تعقیب شاه و پسرش و رسیدن به هرات، سویی تفاهم بین شهزادگان، قبولی سلطه پارس، منازعه بین محمود و کامران، حمله حاجی فیروز و قلیچ خان به کامران، کشته شدن قلیچ خان و اسیر شدن حاجی فیروز، اختلاف کامران و پارسیان، اغتشاش در فراه، پیشروی کامران بآنجا، اغتشاش مصطفی خان و محمد حسین در هرات، علت آن، ادعای ریاست جهانگیر میرزا و خلع او، جانشینی حاجی فیروز، مرگ موه ولیخان، عقب نشینی حاجی فیروز به مشهد، بسته نمودن دروازه های هرات توسط مصطفی میرزا بمقابل کامران، محاصره شهر و عقب نشینی بهنگام تقرب شیردل خان، عقب نشینی شیردل خان، مظالم مصطفی خان، توطیه سید میرصدیق، ورود کامران به هرات، پایان مصیبت بامصطفی خان، انتقام کامران، انعکاس افغانها.

+ + +

شیردل خان و برادرش پس از فرار هرات در دهکده مستحکم نادعلی، واقع در حدود 23 میلی گرشک پناه میگیرند که مربوط ادی، مادر فتح خان می باشد. آنها از آنجا ماموران سری بتمام جهات میفرستند تا قبایل کوچی بپا خیزند. یکتعداد زیاد بارکزیها به درخواست ایشان جواب داده و هسته یک ارتش کوچک را ایجاد میکنند که بزودی با پیوستن تعداد زیاد فراریان از نیروهای شاهی افزایش مییابد.

شهزاده با مشاهده اینکه قطعات ارسالی او بطور مداوم توسط طرفداران فتح خان نابود یا دفع میشوند، از هنرمکاری کار میگیرد تا برادران را بدام اندازد. او بفرکر کشانیدن وزیر و اقطاع پردل خان بطرف خود میباید، طوری که او را از اسارت بیرون آورده و برایش میگوید چشمهای برادرش را بخاطری کشیده است که او را بمقام وزیر ارتقا دهد: در عین زمان برایش لباس قشنگ افتخار داده، سردار تعین نموده و وعده میدهد فرمان وزیری او بمجرد تسلیمی شیردل خان و کهندل خان صادر میشود؛ همچنان او را وادار میسازد بآنها بنویسد به کندهار بیایند. پردل خان از این وعده قدردانی میکند، اما شک دارد که به شهزاده اعتماد نموده و نظر او را قبول نماید؛ بآنهم او وفاداری کامل خود را اطمینان داده و طوری برخورد میکند که بقولش ایستاده است، اما دوروز بعد فرار نموده، به برادرانش در نادعلی پیوسته و ترس اینکه او بعین سر نوشت برادر بزرگ خود مواجه شود، از بین می رود. موجودیت او باعث سر باز گیری تازه در صف ایشان میشود،

چون افغانها اعتماد قوی باودارند؛ آنها او را بحیث یکی از با استعداد ترین پسران پاینده خان تصور نموده و هرگاه اختلافی بین ایشان پیدا میشد، او همیشه بحیث میانجی عمل مینمود.

کامران میرزا با فرار پردل خان خشمگین گردیده، انتقام او را از فتح خان گرفته و بالای او انواع شکنجه روا میدارد. با درک اینکه هنوز هم شعاعی در چشمهای فتح خان دیده میشود، یک میله داغ آهنی را در حلقه چشم او داخل میکند تا تمام چشم او خشک گردد. در این شرایط است که قصاب، او را بغزنی میآورد، جائیکه شاه محمود انتظار او را میکشد، اما این وزیر دلاور هرگز خواستار شفاعت خود نشده و با ثبات و پایداری، بزرگی خویش را در فلاکت نشان میدهد طوری که سخاوت بهنگام قدرت داشت.

مظالمی که در حق اینمرد صورت میگردد، شایسته مجازات بوده، بزودی 17 برادر او متحد میشوند تا انتقام او را بگیرند. نامهای آنها عبارتند از:

ازیک مادر: وزیر فتح خان، محمد عظیم خان و تیمور خان – (همه فوت).

ازیک مادر: پردل خان و شیردل خان (هر دو فوت)، کهندل خان، رحیم خان و میردل خان – (هر سه زنده در سال 1846).

ازیک مادر: دوست محمد خان (زنده)، امیر محمد خان و جمال خان (هر دو فوت).

ازیک مادر: سلطان محمد خان (زنده)، یار محمد خان (فوت)، پیرمحمدخان و سید محمد خان (هر دو زنده).

ازیک مادر: نواب اسد خان و نواب صمد خان (هر دو فوت) و نواب جبار خان (زنده).

ازیک کنیز: جمعه خان (زنده).

محمد عظیم خان که پس از فتح خان پسر بزرگ پاینده خان بوده و حاکم کشمیر است، بهنگام شنیدن مظالم بیرحمانه بالای برادر نابینایش مریض

بوده و نمیتواند با اقرارش یکجا شود، اما پرچم قیام در این ولایت را برضد شاه محمود برافراشته و دوست محمد خان را قبل از خودش بکابل میفرستد تا همکاری مردم را جلب نماید. این رئیس جوان برای چنین کاری بسیار مناسب است، زیرا در چندین مورد شجاعت و استعداد نظامی خود را نشان داده، ولی در این وقت بنا بدلایلی در اسارت بسر میبرد:

چند روز قبل از حمله پارسیان در کافرقلعه، فتح خان باو میگوید جواهرات قیمت بهای را که برای خودش انتخاب کرده و دوست محمد خریداری کرده بود تسلیم کند؛ او همچنان میخواهد کمر بند مزین با الماسهای گرفته شده از دختر شاه محمود را بهنگام تجاوز به حرم حاجی فیروزالدین تسلیم نماید. اما دوست محمد خواهش او را با سرسختی رد میکند؛ این امر باعث رنجش بین آنها شده و دوست محمد با ترس از قهر برادرش بطور مخفیانه از دربار فرار نموده و به کشمیر میرود؛ محمدعظیم خان که برادر اصلی وزیر است، جانب او را گرفته و تقاضا میکند که الماسها و مرواریدها را مسترد نماید تا به فتح خان داده شود، چون او پیشبینی میکند این دزدی باعث بروز شکایات و تحریکات تازه بمقابل خانواده او میشود.

دوست محمد با رد اعاده این اشیای گرانبها زندانی میشود، در اینوقت او را رها میسازند تا در انتقام گیری برادرش (که بخاطر او اینقدر مورد آزار قرار گرفته است) کمک کند. فریاد عزت، انتقام خون و محکومیت بی اساس، چیزهای بالاتر از نارضائیتی او میباشد؛ لذا او با یک قطعه کوچک مردان، جسورانه بمقابل کابل پیشروی میکند. شاه محمود که غرق عیاشی است، نمیتواند مراقب امنیت خود بوده و از لحظه که شورش در کابل بپا میشود، مواظبت کابل را به نواسه اش جهانگیر میرزا (پسر کامران) میسپارد که بحیث لیتنانت و مشاور مسئول با وزیر جدید او محمد عطا خان پوپلزی همکاری میکند: پس از این محمود به قلعه غزنی رفته و از آنجا به پسرش مینویسد که بآنجا آمده و باو ببیوندد. دوست محمد خان با شکست کامل قطعه فرستاده شده توسط جهانگیر میرزا وارد کابل شده و آن شهزاده را مجبور به فرار میسازد؛ او همچنان عطا محمد خان را اسیر گرفته، چشمهای او را در میدان عمومی کشیده و متعاقبا او را به کوهها میفرستد.

شاه محمود پس از یکجا شدن با جهانگیر میرزا و یکتعداد سربازان او، با سربازانی که پسرش کامران میرزا از کندهار آورده است پیوست میشود

که تعداد آنها کم و بیروحیه میباشند، اما اگر او یک مرد هوشیار میبود، توانائی آن موجود بود که شورشیان را سرکوب کند. ارتش چند روز در غزنی معطل میشود تا کامران میرزا استراحت نموده و بعد بطرف کابل مارش میکند؛ اما محمد عظیم خان که صحتش خوب شده و با دوست محمد پیوسته است، سفر خود را نیمه گذاشته و در وسط غزنی- کابل در اس چهار هزار مرد با او بجنگ میپردازد. شهزاده که 12 هزار نفر دارد کمترین شکی برای پیروزی ندارد، اما او در تخمین احساسات سربازان خویش اشتباه میکند؛ چون در شب قبل از تصادم، آنها به دشمن میپیوندند. محمد عظیم و دوست محمد فوراً کامران را تا دیوارهای غزنی تعقیب نموده و بزودی آنها را مجبور میسازند که شهر را تخلیه کنند.

شاه محمود که با این فاجعه سخت بیچاره شده، فرمان میدهد فتح خان را (که از مدت 8 ماه پیش چشمهای او را نابینا ساخته) بنزدش آورده و فرمان میدهد او به برادرانش بنویسد و خواهش نماید که به وظایف قبلی خود برگردند. وزیر بیچاره بطور آرام جواب میدهد: او با از دست دادن چشمهایش، تمام نفوذ خود بالای دوستانش را از دست داده و بعد از این در امور دنیوی مداخله نمیکند. شاه با این جواب خشمگین گردیده، فرمان قتل او را داده و دشمنان او یا اشراف دربار را ملزم با اجرای این حکم میسازد؛ کامران میرزا (ظالم ترین سدوزی) اولاً حمله نموده و بعداً دیگران خنجرهای خود را کشیده و کوشش میکنند بیشترین شکنجه و عذاب را نصیب او گردانند. آنها او را زنده پوست نموده، اعضای بدن او را یک بیک جدا کرده و در آخسر او را میبرند که به درد، رنج و تقلای او پایان میدهد. جسد او که متشکل از اندامهای بریده است بجلادان عمومی سپرده میشود تا او را توته نموده، در یک جوال انداخته، به غزنی انتقال داده و زیر خاک نمایند.

فتح خان در میان اینهمه شکنجه های وحشتناک، نه آه میکشد و نه شکایت میکند؛ او تمام این شکنجه ها را با شجاعت یک قهرمان و آرامش یک وجدان پاک تحمل میکند.

فریاد خشم عمومی از سراسر افغانستان بمقابل قاتلان این مرد بزرگ بلند شده و کسانیکه وفادار سدوزی مانده بودند (نه از نقطه نظر همدردی، بلکه از نقطه نظر عاطفه)، آنها را ترک میکنند؛ حتی دوستان شخصی شاه (با دلسوزی) به شیوه که این خدمه سابق و وفادار خود را بقتل رسانده است،

اورا ترک میکنند؛ فقط چند سردار وجود داشتند که حسادت آنها هنوز هم با پایان دردمند او اقناع نشده است.

شاه محمود حالا مانند یک آواره و فراری، فقط چند خدمه با خود داشته، رانده شده، به ستوه آمده، دنبال شده و مجبور میشود تا از محلات مسکونی دوری نموده و حتی از توقف در بیابانهای خالی میترسد، چون تعقیب او بسیار شدید است. خطراتی را که او تحمل میکند بی پایان است؛ با هر نوع محرومیت ادیت شده، چیزی برای ادامه زندگی بجز از ریشه و میوه های وحشی ندارد. نزدیک از گرسنگی مرده و در آخرین مرحله مایوسی تلاش میکنند به کندهار برسند، در حالیکه غزنی را به مواظبت گل محمد خان پولزی میسپارند؛ اما بزودی میدانند که شهر بدست محمد زیها افتیده و پردل خان بکمک میرافضل خان اسحاقزی، آنرا تسخیر کرده است. پس از اینکه فتح خان بینائی خود را از دست میدهد، افضل از پارس بر میگردد تا در بین قبیله خود (در حوالی کوهنشین، قلعه واقع در سواحل هلمند و مربوط بخودش) زندگی کند، پردل خان بدون تشویش در باره احساس دشمنی در بین میرافضل خان و برادر بزرگش، بنزد او آمده، خواستار کمک او و قبیله او میشود؛ این مطالبه پذیرفته شده و میر با محمد زیها میپیوندد. دورئیس بعدا بمقابل کندهار مارش نموده و پس از یک مقاومت ضعیف پیروز می شوند؛ اما گل محمد خان حاکم فرار نموده و به هرات میرود که گارنیزیون آن وفادار کامران میرزا بوده و میدانند چطور آنها را مطیع نگهدارد.

شاه محمود با خبر شدن از این وضع مطلوب، فوراً بطرف آن شهر حرکت میکند، اما از اینکه کاملاً بدون تدارکات بوده و از تمام جوانب مورد تهدید قرار دارد، مجبور میشود مسیرهای کم رفت و آمد و غیر قابل دسترس را بپیماید. تعداد پیروانش هر روز بعلت گرسنگی، خستگی و محرومیت کاهش مییابد. در این شرایط است که آنها سلسله پاروپامیزان را عبور میکنند که باشندگان آن هزاره های پشت- کوه بوده و با آنکه دشمن افغانها میباشند، نسبت بافغانها کمتر روحیه ترور و وحشت با ایشان دارند. در آخر محمود به هرات میرسد، اما با او فقط پسرش کامران، برادرش حاجی فیروزالدین و 11 خدمه وفادار باقی مانده است.

اما این قطعه سه نفری بزودی در اثر نفاق از هم میپاشد. یگانه آرزوی کامران میرزا سقوط فتح خان بخاطر حکومت خودش مییاشد؛ لذا او با

تصاحب تمام قدرت شروع بکار میکند؛ شاه محمود که بدون هیچ دلیلی، نگون بختی خویش را مرهون پسرش میداند با این تلاشها مقاومت نموده و مصمم است خودش حکومت کند که روزانه در بین ایشان صحنه های خشنی ایجاد میشود؛ حاجی فیروزالدین با خسته شدن از این مناقشات پایان نشدنی، از شاه اجازه گرفته و به مشهد میرود.

محمود و پسرش پس از رسیدن به هرات و سپری نمودن مدتی، با تهدیدهای پارسیان مواجه شده و معلوم میشود که میخواهند ادعاهای خویش بالای هرات را تجدید کنند، لیکن شاه محمود و کامران این موضوع را یک مسئله مهم و عزت نفس نمیدانند (طوریکه حاجی فیروزالدین میدانست)، لذا اینها بدون منازعه، سلطه شاه پارس را پذیرفته و تعهد میسپارند که باج پرداخته و خود را بسیار خوشبخت احساس میکنند از اینکه توانسته اند با قبولی چنین شرایطی بحیث مالکین صلح آمیز آخرین پناگاهی باقی بمانند که میتوانند در افغانستان داشته باشند.

در 1819 مدت کوتاهی پس از عقد این توافقنامه، کامران میرزا از لجاجت پدر خسته شده و میخواهد خودش سلطنت نماید، لذا او را از هرات بیرون میراند، اما شاه محمود با جمع آوری یک ارتش کوچک از ایماقها، شهر را در 1820 محاصره میکند. اما شکست خورده و مجبور میشود به هزاره زینت فرار کند: بآنهم خود را مغلوب ندانسته و با گذشت زمان، انرژی جوانی برای مقابله با پسر را پیدا میکند. پس از تقویه ارتش خویش در 1821 برگشت نموده و هرات را برای بار دوم تحت محاصره قرار میدهد؛ اما پس از چند روز، سرداران بین پدر و پسر مداخله و مصالحه میکنند که شاه محمود عنوان شاه و افتخارات را داشته و قدرت بدست پسرش باشد.

در حالیکه این دوشهزاده (پدر و پسر) بر سر قدرت در کنج غربی افغانستان میجنگیدند، قسمتهای دیگر سلطنت بدست محمدزیها و سیکها افتاده است. محمدزیها در جنگ با سیکها و نفاقهای داخلی مصروف بوده و مخالفت با هرات را از طریق تحریکات، شایعات و توطیه های مخفی در آن ولایت تلافی میکنند طوریکه کامران در مراحل اولیه، مشکلات زیادی برای حفظ قدرت خود دارد، اما وقتی تقویه میشود، حملات وارده توسط دشمنان را دفع و طرد میکند.

وقتی حاجی فیروزالدین با ناخوشی از برخورد برادر و برادرزاده اش به مشهد می‌رود، با سردار قلیچ خان تایمنی مشهور ملاقات نموده و او برایش می‌گوید که ترک هرات اقدام نادرستی بوده، محمود و کامران هیچیک توانائی نگهداری خود را ندارند، درحالیکه او (فیروزالدین) آن منطقه را برای سالیان طولانی و با اقناع عمومی مردم اداره کرده و باید مدتها قبل توسط ایشان بمسند قدرت ارتقا داده میشد. خلاصه این سردار می‌گوید که تمام آنچه او میتواند بیدارسازی همت او بوده و پشتیبانی خود را برای نصب دوباره او در قدرت و عده میدهد. شهزاده برای مدت طولانی در مقابل این مناقشات مقاومت میکند، اما در آخر، با درخواست او راضی شده و تصمیم می‌گیرد بمشوره قلیچ خان دوباره اداره مردم و ولایتی را بدست گیرد که برای مدت 16 سال مردم آن خوشحال و شگوفان بودند. قلیچ خان تمام آمادگیهای لازم را اتخاذ نموده و تهاجم در 1822 آغاز میشود. این تهاجم آنقدر مخفی نگهداشته میشود که وقتی کامران میرزا بقصد شکار باطراف کیسان (شهری واقع در حدود 15 ساعت از هرات در مسیر راه مشهد) می‌رود، با دیدن محافظین مقدم حاجی فیروزحیران شده و نزدیک بود که اسیرشود؛ چهارخدمه خانه او را دفاع کرده و همه درمدخل کشته میشوند، درحالیکه او از دروازه عقبی بیرون رفته و بپناهی فرار میکند. با رسیدن به هرات، فوراً وزیر خود، عطا خان و یکتعداد افسران دیگر را بتمام جوانب می‌فرستد تا قطعاتی از قبایل کوچی آماده ساخته و شهر را نجات دهند. درحالیکه این سربازان تحت فرماندهی عطا خان الکوزی به ارتش حاجی فیروز حمله میکند، شهزاده کامران در راس دوهزار افغان شهر را ترک کرده و از عقب دشمن حمله مینماید. این جنگ 13 ساعت دوام میکند؛ قدرت آتش کمتر استعمال میشود، چون هر دو ارتش با فولاد سرد و پیاده می‌جنگند و شاید هرگز چنین جنگ سختی دریای دیوارهای هرات صورت نگرفته باشد؛ وقتی جنگ پایان میرسد، تعداد مردگان بمراتب بیشتر از تعداد زندگان است. پیروزی برای مدت زیادی نامعلوم است، لیکن مرگ قلیچ خان، جریان جنگ را بنفع کامران تغیر میدهد. این سردار شهزاده را تنها ساخته و با غضب تعقیب میکند، در چند مورد او شمشیرها را با قطع گردن او پرتاب میکند، اما بخت با او یاری نکرده، اسب او در یک دره تنگی افتیده و گردن او زخمی میشود. سربازانش با دیدن او در اینحالت ناتوانی برگشته و فرار میکنند، دشمن او را اسیر ساخته و کامران با شمشیر خود او را میکشد - در اینمورد نیز مانند همیشه خود را وحشی در جنگ و ظالم در پیروزی نشان میدهد. حاجی فیروز نیز دستگیر

شده و بهیچوجه بسرنوشت کمتر از جنرال خود مواجه نمیگشت اگر شاه محمود قویا بنفع او مداخله نمیکرد؛ اما او در ارگ زندانی گردیده و از نزدیک زیر نظارت قرار میگیرد.

شهزاده کامران بمجردیکه از این خطر نجات مییابد با خطر دیگری مواجه میشود. روسای متحد خراسان در 1823 به هرات حمله میکنند؛ این تهاجم بفرمان فتح علیشاه، شاه پارس صورت میگیرد تا کامران را مجبور به پرداخت باجی نماید که او ببهانه های مختلف هرگز نپرداخته است. در جریان سه ماه، خراسانیان چندین حمله ناموفقانه میکنند تا شهر را تسخیر کنند و آنها ولایت را ترک نمیکنند تا اینکه آنها کاملاً ویران کردند. این تاخت و تاز پارسیان اغلباً تجدید شده و کامران تمام آنها را با قوه دفع می کند؛ اما او اغلباً در مقابل این طوفانها خم و چم میشود، طوری که حاجی فیروز قبل از او مجبور بچنین کاری بوده است یعنی پرداخت مقداری باج به شاه پارس و پیروی از بعضی مراسم احمقانه بیعت.

کامران میرزا بندرت میتواند این دشمنان را نابود سازد، درحالی که این مشکلات غیرمترقبه در سال 1824 بنواحی هرات کشانیده میشود که تا اینزمان آرام بوده اند. وضع فراه خرابتر میشود: زیرا باشندگان آن، خود را از هرات جدا ساخته و با کندهار متحد میشوند، این امر باعث میشود تا کامران برای مطیع ساختن آنها در راس یک ارتش مارش کند.

قبل از این تهاجم، شهزاده تمام تدابیر برای حفظ آرامش در هرات را بهنگام غیابت خود اتخاذ میکند. در این هنگام شاه محمود تمام نفوذ خود را از دست داده و توسط کامران مجبور میشود به باغ شاه برود، قصری که حدود یک فیرتوپ از شهر فاصله داشته و در آنجا بسهولت میتواند تمایلات هرزگی خویش را ارضا نماید. ارگ با یک گارنیزیون خوب بسرپرستی مصطفی خان زوری سپرده میشود که همیشه وفادار او بوده و کاکای مادری خود (ماما)، محمد حسین خان را بعنوان وکیل یا حاکم شهر تعیین میکند. این دوشخصیت دارای صلاحیت مساوی در اداره امورات بوده و کامران امیدوار است با مخالفت یکی برضد دیگری بتواند تضمین بیشتری برای وفاداری آنها تامین کند. پسر بزرگش، جهانگیر میرزا را در هرات میگذارد تا اعمال آنها را کنترل و ال کند، اما آنها این شهزاده را کمتر مدنظر داشته و او بسادگی به ترویج کننده فرمانهای آنها تبدیل میشود.

وکیل محمد حسین خان نفوذ زیادی در شهر دارد و سردار مصطفی خان قدرت بیشتری در ارتش. در اول معلوم میشود آنها بخوبی با همدیگر کار میکنند، در حالیکه فقط بصورت ظاهری متحد شده اند؛ هر یک مخفیانه کوشش میکند دیگری را از بین برده و کامران را در جانی قرار دهد که بتواند بجای او حکومت کند. آنها همچنان تلاش میکنند تا جاه طلبی های خویش را از همدیگر پنهان دارند که واقعه نابهنگامی بوقوع پیوسته و آنها وادار میشوند با هماهنگی در قیامی شرکت کنند که هر یک بطور انفرادی قصد آنرا داشتند.

سربازان به این امید به فراه رفته بودند تا بمجرد رسیدن بانجا (طوریکه کامران وعده کرده بود) حقوق خویش را دریافت کنند، اما با عملی نشدن این وعده، آنها شروع به شکایت کرده و شهزاده مجبور میشود بخاطر پول، شخصی را بهرات بفرستد. یکی از افسران خانگی او بنام مولی خان در راس این وظیفه قرار گرفته و کامران برایش یک نامه 6 هزار تومانی داده و فرمان میدهد مامایش محمد حسین خان باید آنرا بدون معطلی پرداخت کند. موه ولی خان این وظیفه را بشکل بسیار مغرورانه و گستاخانه انجام میدهد، زیرا پول آماده نمیباشد؛ وکیل از او میخواهد چند روز صبر نماید، لیکن افسر میخواهد پول باید فوراً داده شود و باینمنظور حسین خان را با کلمات اهانت آمیزی سرزنش میکند. سردار مصطفی خان که در این بحث حاضر است به دوستش میگوید این برخورد شیطانی باید به کامران اطلاع داده شود: او میگوید، "اگر یک زیر دست با چنین شیوه در مقابل ما برخورد کند، وقتی شهزاده برگردد چه خواهد کرد؟" تصورات این روسا که برای شورش آماده بودند، بزودی به جوش میآید؛ آنها فوراً قاصد را اسیر نموده و تصمیم به سرنگونی کامران میگیرند؛ اما بهنگام بحث بر سر حکومتی که باید تشکیل دهند و چه کسی باید رئیس آن باشد، به تفاهم نرسیده و مسئله به تعویق میافتد. بانهم بالای نقطه اساسی یعنی سرنگونی شهزاده کامران موافقه میکنند؛ همچنان میخواهند پسرش جهانگیر را با انجام بعضی اعمال ظالمانه در پیش مردم مورد تنفر قرار دهند. لذا آنها اعلام میکنند نقش پدرش بپایان رسیده و قرار معلوم این شهزاده که حدود 22 سال دارد با کمال میل این پیشنهاد را میپذیرد بفراینکه در جا نشینی پدرش (کامران) خطری وجود ندارد نسبت باینکه محمود شاه سقوط داده شود. لذا جهانگیر خود را شهزاده مستقل هرات اعلام داشته و اولین اقدام

او حکم درباره موه ولی خان میباشد و آنهم هولناکترین حکمی: اینها اولاً بینی، گوشها و انگشتان او را بریده و هر ساعت بالای او یک زخم شمشیر میزنند. درد و رنج این مرد بدخت دو روز طول کشیده و پس از آن یکی از افسران جهانگیر میرزا او را از طریق بازارها کشانیده و با صدای بلند از تمام دوستان شاه جدید میخواهد بالای او سنگ بیاندازند، در حالیکه 200 مردیکه قبلاً توسط سردار و وکیل آماده ساخته شده بودند، این تیره بخت را سنگباران میکنند.

محمد حسین و مصطفی خان مستقیماً هدف خویش را با تقابل جهانگیر با پدرش و منفور نمودن او در چشم هراتیان بدست آورده، بعد به بهانه بهبود اوضاع قیام نموده، شهزاده را اسیر ساخته و قدرت اجرائیوی را بدست میگیرند. لحظه بحرانی فرا میرسد، چون آنها از مقصد همدیگر اطلاع داشتند. وکیل با احساس اینکه قوت کافی ندارد تا آشکارا به سردار حمله نموده و او را از ارگ بیرون کند، حاجی فیروز را از زندان بیرون نموده و او را بحیث شاه اعلام میکند. مصطفی خان که عقب مانده، میبیند اگر به تنهائی ایستاده شود، نمیتواند چیزی بدست آورد، چون حاجی فیروز را همه مردم دوست داشتند؛ آنها هنوز بخاطر داشتند که در جریان اداره امور توسط او چقدر خوشحال بوده و برگشت او سرور آنها را بیشتر میسازد. بحیث وزنه متعادل، سردار بنزد شاه محمود به باغ شاه میرود (جائیکه او تقریباً زندگی فراموشانه داشته و از اینکه در شهر چه میگردد بیخبر میباشد)، تا او را بمقابل حاجی فیروز ایستاده نماید. این کار اجرا شده و بزودی خون در هرات جاری میشود، مصطفی خان در تصادم اولی شکست خورده و مجبور میشود خود را یکجا با شاه سابق در ارگ قفل نموده و از آنجا شهر را به توپ میبندند که بخاطر جلوگیری از تخریب کامل تسلیم میشوند.

این سلطنت دوم حاجی فیروز الدین فقط 18 روز دوام میکند: مصطفی خان او را مجبور میسازد یکبار دیگر فرار نموده و با وکیل خان در مشهد پناهگزیں شود. فیروز در 1845 زنده بوده و من او را در مسیر سفرم از طریق مشهد در این سال ملاقات نموده و این جزئیات را از دهان او شنیدم.

مصطفی خان پس از خلع جهانگیر میرزا و انتخاب فیروز الدین، وقتی می بیند قدرت از دستش رفته و بفکر اینکه چانس پیروزی اش کم بوده و کمتر بالای شاه محمود حساب میکند، به کامران میرزا احوال فرستاده و از او

میخواهد بعجله برگردد. این شهزاده با عجله خواست او را پذیرفته و بیای دیوارهای هرات میرسد (پس از روزیکه کاکایش حاجی فیروز و وکیل از شهر عقب نشینی میکنند)، اما دروازه ها را بسته مییابد؛ چون مصطفی فعلا رقیبی ندارد برایش ابلاغ میکند حالا شاه دیگری بجز محمود را قبول نداشته و فقط از او اطاعت مینماید و فرمان او اینستکه پسرش اجازه ورود به شهر ندارد.

کامران پس از اخذ این پیام فوراً بصرمایه گذاری محل میپردازد، وقتی می خواهد به کندنکاری خندق بپردازد، مجبور ساخته میشود به لاش- جوین (یک قصر مستحکم واقع در جنوب فراه) عقب نشینی کند تا اینکه از جنگ با شیردل خان محمدزی که قوتهایش بمراتب بیشتر از او میباشد، جلوگیری کند. این سردار توسط برادرش پردل خان حاکم کندهار فرستاده شده بود تا هم انتقام فتح خان را بگیرد و هم هرات را تسخیر کند، این پیروزی با آنهایی علاوه میشود که از زمان سقوط شاه محمود در شرق بدست آورده و میتواند او را آقای افغانستان سازد، طوری که بعد از این خواهیم دید.

شیردل خان که نمیتواند با فراخوانهای ساده اختیار محل را بدست آورد، شروع بمحاصره میکند، اما بزودی مجبور میشود محاصره را برداشته و بطرف کندهار عقب نشینی کند، چون خود را در بین دو آتش مییابد؛ زیرا ارتشی از خراسان تحت فرماندهی محمد خان گارای در جوار او قرار دارد که به پشتیبانی مصطفی خان خواسته شده است.

مصطفی خان حالا با کنار گذاشتن حاجی فیروز، کامران و شیردل خان، توقع متحد خود محمد خان گارای را با پرداخت پول و مصارف کمپاین او برآورده میسازد؛ اما بآنهم باندازه کافی خود را مصئون ندانسته، فکرمی کند بهترین طریقه نگهداری قدرت از بین بردن تمام مخالفین است. لذا خون در همه جا جاری شده و شورش یگانه وسیله در دست هراتیان بیچاره است تا بوسیله آن بتوانند خود را از شر این ستمگر نجات دهند.

سید میرصدیق خان رئیس شاخه افغان بردرانی، یک قبیله که اکثریت باشندگان هرات از آن بوجود آمده است، از شهزاده کامران دعوت میکند تا مخفیانه به شهر آمده و وقتی بانجا میرسد او را اجازه دخول خواهند داد. باوجود اینکه پس از فرار کامران، تقریباً تمام ارتش، او را ترک کرده

است، در قبولی این دعوت خطرناک جهت بدست گیری قدرت تردید نکرده و با رسیدن به هرات در نیمه شب، مارش او افشا نشده و سید باو اجازه میدهد بدون فیریک مرمی داخل شهر شود. باقیمانده شب مصرف اطلاع دادن برگشت کامران به باشندگان شده و بهنگام صبح، ارگی که در آن مصطفی خان مسکون است با ده هزار مرد مسلح محاصره شده و توسط آتش توپخانه و مرمیهای تیر اندازان بیدار میشود. سردار با این حمله ناگهانی غافلگیر شده و چندین نفر را در لحظه اول از دست میدهد، اما پس از چند ساعت دفاع خود را تنظیم میکند که در جریان یکماه شدیداً کار نموده و فقط زمانی مجبور به تسلیم میشود که برجها با انفجار ماین ها لرزیده، در حال فرو ریختن بوده و شکاف بزرگی برای عبور ارتش محاصره کننده باز شده است. در اینحالت، او سردار دوست محمد خان پوپلزی را نزد کامران میفرستد تا تسلیمی خویش را اعلام کند: در عین زمان او طلب عفو خویش را با فرستادن قرآن و باز نمودن صفحه عدم نفرت مسلمانان و عفو گناه ایشان میکند؛ اما شهزاده با دور بودن از اسلام (و طوری که قبلاً گفتم، یک نمونه نایاب دهشت)، بالای قاصد حمله نموده و با یک عصا چوب که در دستش میباشد، به سر او میکوبد.

مصطفی خان با دیدن واضح این حادثه و نوع سرنوشتی که انتظار او را میکشد، با بیعلاجی ده روز دیگر مقاومت میکند - او شیری در قفس است ... در آخر، قصر سقوط نموده، مصطفی اسیر ساخته شده و با دردناکترین مرگ مواجه میشود. بدن او با آهن داغ سوختانده شده و گوشت او توسط انبور داغ- سرخ تکه و کنده میشود؛ او کاملاً پوشیده با زخمها و تقریباً کباب شده در یک درخت بزرگ در مدخل ارگ بسته شده و در این نقطه، مردم را جمع میکنند تا بروی او تف نموده و بدن او را با انواع نجاست میمالند. در آخر شکم او را پاره نموده و او پس از تحمل هفت روز عذاب و رنج هولناک میمیرد. درختی که او را بسته بودند در 1845 هنوز موجود است. کامران میرزا پدر خویش (شاه محمود) را نیز بخاطر کمک سردار با محروم ساختن از شراب برای یکماه جزا میدهد که برای او یک ضربه هولناک میباشد. اما پسرش جهانگیر میرزا را آزاد میسازد، ولی بخاطر کمک در سرنوشتی پدرش، او را بمجازات 2 هزار چوب زدن در کف پاها محکوم میسازد، با فراموش نمودن اینکه او خود مجرم عین جرم میباشد. در این خانواده، پسر، نواسه و پدر کلان تماماً ارزش مساوی با یکدیگر داشته و کوشش میکنند خود را با نفرت انگیز ترین جرایم از همدیگر

متمایز سازند. چنین است خصلت افغان: مردم افغانستان با آن چیزی
افتخار میکنند که برای ما پست و شرم آور است.

هنوز از مرگ مصطفی خان یکسال نمیگذرد که کامران میبیند بعضی
اشخاص جاه طلب سلطنت او را در معرض خطر قرار میدهند. متناوبا
غالب و مغلوب، سلطنت او چیزی نیست جز درامه طولانی جنگهای
داخلی، توطئه ها و شورشها که با بیرحم ترین کشتارها ادامه مییابد. او
بصورت ظالمانه تمام کسانی را که مخالف او بودند بقتل میرساند، حتی
اشخاصی که صرف مذنون میباشند: یکتعداد زیاد این موجودات نگون
بخت زیر پای فیله یا پیشروی پلنگهای گرسنه انداخته میشوند که باین
منظور نگهداری میشدند. در انتقام او یکنوع درنده خوئی وحشیانه وجود
دارد که مشکل است برای آن درک و تصویری ایجاد کرد؛ نفرت انگیز
ترین خصلت او این بود که نهایت محظوظ میشد اگر خودش اجراکننده
احکام خودش میبود. در اروپا خاطره کامران برای عصرها مورد نفرت
قرار خواهد داشت، مگر افغانها آنها را از نقطه نظر دیگر مشاهده میکنند؛
از نگاه آنها، آنچه را شجاعت یا دلاوری مینامند، بزرگترین فضیلت است:
شجاعت جای تمام چیزهای دیگر را میگیرد، انتقام گیری از دشمن، کشتار
و قتل دستجمعی انسانها برای آنها شجاعت محسوب میشود. یک شهزاده،
یک رئیس یا یک شخص پائین رتبه که صاحب قدرت مطلقه میشود، او
باید ثابت سازد که این امتیاز را با کشتار دستجمعی با دستهای خود بدست
آورده است. آنها درک نمیکنند، چرا یک دشمن وقتی شکست میخورد یا
غیر مسلح ساخته میشود باید مورد عفو قرار گیرد، آنها اینکار را یک عمل
ضعیفانه و بزدلی میدانند. در محاسبه آنها هر کسی که بیشترین کشتار کرده
باشد قویترین و با افتخارترین آدم است؛ بسیار قابل تردید است اگر در هرات
خانواده یافت شود که یکی از اعضایش را توسط کامران از دست نداده
باشد. حالا که او مرده است، مردم گله وار به زیارت قبر او میروند. با
داشتن چنین روحیه، قابل تعجب نیست اگر می بینیم تاریخ این قوم عموماً
با خون ترسیم شده است.

فصل 13 – مرگ شاه محمود

مرگ شاه محمود، ظن کشتن پدر توسط کامران، افراط در هرزگی، مرگ عطا خان، تعیین یار محمد خان بحیث وزیر هرات، دشمنی پارسیان، توطیه های عباس میرزا، رسیدن یار محمد به مشهد، شکنجه او توسط شهزاده پارسی، رهائی توسط عطارباشی، تدابیر یار محمد، اغتشاش سید محمد صدیق، خیانت و کشتار او توسط کامران، نظارت یار محمد از شاه، رسوائی پسران او، پروژه محمد شاه بالای هرات، رضائیت بارکزیها با اعاده شاه شجاع، استبداد و سرنگونی او، جانشینی ایوب، مارش محمد عظیم خان بمقابل سیکها، پیروزی رنجیت سنگه بمقابل افغانها، جنگ نوشهره، شکست افغانها، مرگ عظیم خان، خصلت او، جانشینی پسرش حبیب الله خان.

+ + +

کامران میرزا بصورت عام در کوتاه سازی زندگی پدرش (شاه محمود)، مورد شک قرار دارد که در گرمابه خود در سال 1829 مرده یافت میشود؛ بعضیها اظهار قطعی میکنند که او مسموم ساخته شده و تعدادی میگویند او را بفرمان پسرش خفه نموده بودند، زیرا از صعود او بحیث یک آله دست خسته شده بود. کامران از زمان مرگ پدر، عنوان شاه اختیار میکند؛ اما بعدا معلوم میشود او تمام انرژی خود را از دست داده، بداخل دیوارهای ارگ هرات پناه برده، تقریبا با امورات حکومت بیگانه شده و پیشبرد امور را به وزیر خود سردار عطا خان الکوزی میدهد، شخصی که باو چندین عنوان اعطا نموده و از اعتماد کامل برخوردار است؛ پس از آن از مثال پدر پیروی نموده و به مستی، تریاک و انواع رذایل شرقی روی میآورد.

این تغییر در برخورد شهزاده، تمام جوانب را امیدوار ساخته و هر یک می خواهد قوت خود را در نا آرامیهای متعدد امتحان نماید، اما تمام آنها در اثر هوشیاری عطا خان طوری سرکوب میشوند که همه به اختفا رفته و در زمان حیات او، تلاش دیگری صورت نمیگیرد. این مرد توانا که خود را هم در جنگ و هم در اداره حکومت برجسته میسازد، در 1830 وفات نموده و سه پسر یا سرداری مانند خودش بر جا میگذارد. مطابق عرف و رسم افغانستان، مقام صدراعظمی نیز مثل شاهی میراثی میباشد، توقع میرود پسر بزرگ این خانواده، سردار دین محمد خان جانشین پدر شود. او با وجود جوانی، خود را با نشان دادن شجاعت در میدان جنگ متمایز ساخته و ظرفیت نظامی خود را در چندین مورد باثبات میرساند؛ اما او با اثر توطیه ها، این مقام را قبول ننموده و حق خود را به پسر کاکای خود سردار یار محمد خان میدهد که پدر خویش را در طفولیت از دست داده و یکجا با او در

خانواده عطا خان بزرگ شده است. این وزیر همیشه برای برادرزاده خود رجحان قایل شده و اغلبا آینده بزرگی برای او پیشبینی میکند؛ شاه کامران، تحت نفوذ یک ملا بنام محمد عطار باشی، رئیس داروسازان قرار داشته که بمقابل او تملق نموده و با استفاده از داروهایش او را هیجانی و تحریک میکند تا یار محمدخان را بحیث وزیر قبول کند.

این سردار جوان که با شجاعت و ذکاوت متمایز میباشد، طرفداران زیادی در بین هراتیان دارد. پدرش عبدالله خان الکوزی با وجود اینکه از نسل اشراف است، در اول شخصیت بسیار بزرگ نبوده است؛ مگر با داشتن شایستگی ارتقا یافته و وقتی شاه محمود بر تخت مینشیند، او حاکم کشمیر میشود. آن شاه او را از محبس رها ساخته و در این موقف بلند میگمارد که بامر زمانشاه محبوس شده بوده است؛ لذا بخت بسراغ او آمده و وظیفه پسرش با موفقیت‌های بیشتر توأم میشود.

آغاز کار یار محمد در امور اداری، انتخاب او را باین مقام توجیه میکند؛ بآنهم میتوان فرض کرد او بیکبارگی نظر خود را بمقامات عالی متوجه میسازد، چون تمام اعمال او دایما در جهت تحقق برنامه های جاه طلبانه او میلان دارد. او همیشه دشمنان خویش را با هوشیاری زیر نظر داشته؛ بطور موفقانه تمام کسانی را که بمنافع او خطرناک است بشیوه دور میکند که نارضائیتی ایجاد نکرده و تلاش میکند دشمنی موجود در بین قبایل مختلف را که به پشتیبانی و اعتماد ایشان ضرورت دارد از بین ببرد؛ خلاصه، او بحیث یک مرد زیرک و ذکی پیش رفته و شاه کامران با اعتماد بر او، مشوره های او را با تمام احترام قبول میکند. لیکن از وزارت یار محمد هنوز یکسال نگذشته است که یکی از همان حوادثی رخ میدهد که غالباً در افغانستان بظهور میرسد تا بخت آغازین او را به آزمایش بگیرد.

در آغاز 1832 فتح علیشاه که همیشه بفکر الحاق هرات به پارس است، 30 هزار مرد را در مشهد تحت فرماندهی عباس میرزا (وارث آینده تخت) مجهز میسازد. در چند سال گذشته، روس ها بطور قابل توجهی در شمال قلمروی پارسیان دست اندازی میکنند؛ انگلیس نیز در جنوب بخاطر تعصب شهزادگان هندی عین کار را میکند. بآنهم نمیتواند زیاد پیشرفت نموده و نفوذی بدست آورد که تزار در پارس بدست میآورد. لذا باین تبلیغ و هراس دست میزند که شاه پارس با تسلیمی به روسها میخواهد هرات را تسخیر

کند و این بیشتر بخواست امپراطور نیکولاس است تا خواست خودش. انگلیس با این نمایش هشدار میدهد که نگهداری هرات برای هند بسیار مهم بوده و تمام سیاست مکارانه خود را بکار میبندد تا مانع آن شود یا اثرات آنرا فلج سازد. بآنهم او در مرحله اول با این موضوع اطمینان پیدا میکند که ارتش پارس توسط افسران انگلیسی هدایت شده و فقط میتواند همان پیروزی را بدست آورند که آنها اجازه میدهند. کمپنی هند شرقی باندازه کافی هوشیار بوده و فتح علیشاه را وادار میسازد تهاجم خویش را از اهداف اولیه برای مدتی دور ساخته و روسای کوچک خراسان را سرکوب سازد که از زمان سلطنت نادرشاه، فقط بنام مطیع پارس بوده اند.

شهبزاده عباس میرزا با رسیدن به مشهد، یکی از افسران خویش را نزد شاه کامران میفرستد با درخواست اینکه وزیر خود را جهت مذاکره بآنجا فرستاده و تلاش کنند اختلافات خویش را بشیوه دوستانه حل و فصل نمایند. وزیر با اعتماد به شهبزاده، این دعوت را قبول نموده و با 500 سوار افغان به مشهد میرود؛ مگر بعوض رسیدن به تفاهم، طوریکه یار محمد امیدوار است، عباس میرزا مشکلات تازه و جدی مطرح نموده و یار محمد بزودی متیقین میشود در دام افتیده است. لذا او با مخفیکاری زیاد افراد خود را در قطعات کوچک به کاشان میفرستد که توسط رضا قلی خان اداره شده، مطیع عباس میرزا نبوده و دستور میدهد منحیث دوستان شجاع، او را در دفاع قلعه اش کمک نماید که یار محمد آنرا یکی از سنگرهای بیرونی هرات میداند. او بعدا پیام اعتراض آمیزی (مبنی بر اقدامات نامناسب بمقابل خودش) به شهبزاده پارس ارسال میکند؛ اما تمام اینها برای التماس مسئولیت شخص نماینده یا حقوق افراد خوب میباشد؛ ولی هیچکس باو گوش نداده و پس از چند روز، شهبزاده با ترس از انرژی و استعداد او، فرمان میدهد تا حرکات او دقیقا تحت نظارت قرار گیرد. پس از این، عباس میرزا تلاش میکند رضائیت او را راجع به مسایل هرات بدست آورد، اما وزیر هر چیزی را که مخالف منافع شاه کامران است قبول نمیکند. شهبزاده تا آنجا پیش میرود که دو دندان او را کشیده و میخواهد لجاجت او را از بین ببرد، اما با مداخله بعضی شخصیت‌های بزرگ، این ظلم که شایسته اعضای خانواده شاهی نمیباشد، برطرف میشود. بآنهم عطارباشی بزودی خود را بآنجا رسانیده و بعوض یار محمد خان گروگان گذاشته میشود تا وزیر به هرات برگردد؛ اما وزیر با عدم ارسال پول بشهبزاده جهت نجات جان او، عطارباشی را در معرض خطر بزرگ قرار میدهد: اما مرگ

عباس میرزا که در پایان سال 1833 رخ میدهد، رهائی او را سهل ساخته و با پرداخت 1000 لیره بکسانی که او را در اختیار داشتند، بدست میآید. او همچنان وعده میکند عین مقدار با رسیدن سالم او به هرات پرداخت میشود، اما او تمام تدابیر لازم را اتخاذ میکند تا آنرا انجام ندهد.

تحریکات انگلیسها در دربار فتح علیشاه که مانع تهاجم هرات شوند، قسماً نتیجه میدهد؛ سربازان در سرکوب قلعه های کوچک غیر مطیع خراسان دو سال مصروف میشوند تا اینکه به مشهد میرسند، این وقتی است که محمد میرزا پسر بزرگ و وارث پارس با یک ارتش بیای دیوارهای هرات میرسد. محاصره منظم باید بهنگام رسیدن محافظین عقبی تحت فرماندهی پدرش صورت گیرد، اما محمد که بتازگی مصروف خیمه زدن دریای دیوارها است، با خبر مرگ عباس میرزا، قرارگاه خود را برداشته و به مشهد برمیگردد.

وقتی یار محمد از چنگال پارسیان فرار میکند، عنان حکومت را قویا در دست میگیرد: بآنهم نظارت او مانع اغتشاش مردم کوچی در بعضی نواحی واقع در شمال و شرق آن قلمرو نمیشود؛ اما او بحیث یک جنرال فعال و یک سیاستگذار هوشیار، بدون تعویق بمقابل شورشیان مارش نموده و آنها را با چالاکي و قوت سرکوب میکند. او متعاقباً سربازان خویش را بطرف جنوب هدایت کرده و قدرت کامران را در سیستان قایم میکند. پس از این او به هرات برگشته و با اتخاذ تدابیر محکم جهت پیشرفت و تحقق نقشه های مخفی خود دوام میدهد.

در پایان سال 1834 یک مسلمان هندی که سرجنت کمپنی هند شرقی است، به هرات آمده و میخواهد در خدمت شاه کامران قرار گیرد، وزیر او را پذیرفته و از اینزمان، قوتهای پیاده که تا اینوقت زیاد مهم پنداشته نمیشدند، به مشق و تمرین میپردازند، صرفنظر از اینکه تفاوت زیادی از سیستمهای اروپائی دارد.

با استفاده از چند سال صلح آمیز پس از عقب نشینی پارسیان، یار محمد تمام استحکامات شهر را که در اثر حملات متعدد دوام کرده و قسماً تخریب شده است، ترمیم میکند. او دهکده ها ایجاد نموده و تعداد زیاد مردم را از نقاط دور دست دعوت میکند در آنجا مسکون شده و زمین های بیصاحب را

زراعت نمایند، اگر آنچه را بعداً انجام داد در آنوقت اجرا میکرد، باعث تشویق صنعت و تجارت شده و راهها را از دزدان بی شمار پاک میکرد، اما چنین تدابیری منافع او را بخطر میانداخت. این درست است که او حکومت میکرد، اما سلطنت در دست شاه کامران بود، او این مهارت را داشت که نفرت غارت و نارضائیتی قسمت زیاد مردم را به شاه نسبت داده و موفق میشود تا هر چه خوب است، بخود مربوط سازد. اگر از لحظه ارتقا بموقف وزیر، او قابل تحسین در آن خصوصیتی است که بمشکل میتوان در یک افغان سراغ کرد، بآنهم از ردایل هموطنانش معاف نمیشد. در جریان سلطنت شاه کامران، او تا حد امکان یک شخص حریص، ظالم و کینه توز است، آنچه یک افغان میتواند باشد؛ اما بدبختانه چنین چیزی غالباً برای این قوم ضرور است، با آنکه در غصب و کشتارهای خونین خویش، او هیچوقت با هیچگونه احترام به رفاه مردم رهنمون نمیشود: جاه طلبی او در چنین موارد در زیر نقاب فداکاری بشهزاده و کشورش پوشانیده شده و سردارانی که فریب او را نمیخورند، همیشه در صدد آن میباشند تا او را سرنگون سازند، اما موفقیتی بدست نمیآورند.

در میان تعداد زیاد شورشهای که او سرکوب میکند، شورش سال 1837 جدیترین مشکلات را بمقابل او ایجاد میکند. این شورش توسط همان سید میرصدیق خان بردرانی فرماندهی میشود که شهر هرات را به شاه کامران تسلیم کرد (وقتی او توسط سردار مصطفی خان خلع شد)؛ اما میرصدیق در این مورد طالعمنند نبوده، ناکام، دستگیر و اعدام میشود. سید نگون بخت در این توطیه با دانش و رضائیت کامل شاه داخل میشود، شاه با فهم اینکه وزیرش از او قدرت بیشتر داشته، باعث محدودیت آزادیهای او شده و مایل است قیوداتی را بشکند که مانع اعمال آزادانه او میشود. اما او جرئت حمله آشکارا نداشته و این واقعا خود شاه است که در حالت مستی و نشئه، توطیه را به یار محمد افشا ساخته و باعث مرگ میرصدیق خان و روسای میشود که کاملاً وفادار باو میباشند.

وزیرپس از این واقعه، مشاورین وابسته به شاه را از دربار بیرون نموده و آنها را با دست نشانندگان خود تعویض میکند. او تمام احترام و اطاعت ظاهری بمقابل شاه را نگه میدارد، اما هزاران وسیله جستجو میکند تا از اجرای فرمانها و خواستههای او که مطابق نظرات خودش نباشد، طفره رود؛ در حقیقت او آنچه را اجرا میکند که خودش میخواهد.

شاه کامران توسط خانمها، پسران و دیگر اقاربش که از وزیرنفرت داشتند، هشدار داده میشود، در آخر همه میدانند بکجا میانجامد، اما دیگر، آن جرقه جاه طلبانه و تبار در او نمانده که باعث مرگ فتح خان گردید. حالت مستی ای که او همیشه بآن زندگی میکند تمام انرژی او را فلج ساخته و او هرگز بطور جدی کوشش نمیکند خود را از استبداد تحمیلی توسط وزیر خود رها سازد. این درست است که او رضایت خویش را بیک دسته متشکل از طرفداران قدرتمند میدهد تا یار محمد را سرنگون سازند، یک توطیه که در اس آن پسرش قرار دارد؛ اما او همکاری خویش را در دو یا سه مورد جهت اجرای آن بتعویق انداخته و بالاخره با افشای توطیه توسط خودش، آنرا خنثی میسازد. یار محمد روسای این توطیه را برکنار نموده و پسران شاه خود را با کاهش هزینه دولتی ایشان مجازات میکند.

چنین است اوضاع هرات، هنگامیکه در پایان سال 1837 محمد شاه، شاه پارس، آن شهر را دوباره محاصره کرده و مفکوره پدر کلانش فتح علیشاه را زنده میسازد که میخواست این ولایت تحت سلطه او باشد؛ این تمایل بسیار شدید است، او تصور میکند متعهد به محاصره است که مرگ پدرش عباس میرزا او را وادار ساخت بدون فیر یک مرمی عقب نشینی کند. اجرای این پروژه برای حکومت روسیه بیسار قناعت بخش است، چون او ادعای شاه بالای هرات را قبول داشته و بعلاوه انگیزه های متعدد قوی و قانونی برای تائید این تهاجم پیدا میکند. در بین اینها، انکار شاه کامران از پرداخت باجهای عقب مانده است که خودش پرداخت آنرا ضمانت کرده و همچنان پول اخذ شده توسط وزیر او از چندین کاروان پارسی سفرکننده از منطقه او میباشد. انگلیسها که تمام قوت خود را در ممانعت از حمله اولی بمقابل هرات بکار بستند، اینبار با حمله دوم، بشکل مصمم آن مخالفت می کنند؛ چون عواقب این حادثه آنقدر هولناک است که نمیتوانیم آنرا مختصرا بیان کنیم، در فرصتهای بعدی به جزئیات آن میپردازیم. در عین وقت ما باید قدمهای خود را کمی عقب گذاشته و گذارشات را تقدیم کنیم که در کندهار، کابل و کشمیر رخ داده است، پس از اینکه شاه محمود و پسرش (کامران) از افغانستان اصلی رانده میشوند.

سردار محمد عظیم خان که پس از مرگ وزیر فتح خان مسن ترین پسر زنده پاینده خان بوده و قدرت کابل را بدست میگیرد بقایای ارتش پراکنده افغان

را جمع آوری نموده و نظم و امنیت را برقرار میسازد؛ اما برادرش نواب جبار خان که توسط او بحکومت کشمیر معرفی شده، مشکلات بزرگی در فرار از دام رنجیت سنگه و سرکوبی شورشهای دارد که از اثر دسایس همسایه هوشیار و قدرتمند او بوجود آمده است. برادر دیگرش رحیم دل خان مجبور میشود فوراً پس از مرگ فتح خان و از بلوچهای که شاه شجاع (از هند) و ادار کرده تا بمقابل او شورش کنند، از شکارپور فرار نماید.

پردل خان آقای کندهار است، اما خود را آنقدر قوی نمیداند که قدرت خود را بحیث مستقل نگهدارد و هم امیدی برای اخذ کمک از محمد عظیم خان ندارد که مصروف کابل است. او برادر خود کهندل خان را به شکارپور میفرستد تا شرایطی به شاه شجاع ارائه نماید که اگر قبول شود، میتواند باعث اعاده تاج و تخت اجدادش شود. این شهزاده اصرار دارد، پسران پاینده خان که در کندهار هستند باید به قرآن سوگند یاد کنند که در وفاداری با او مخلص بوده و پس از دریافت این ضمانت، او بان شهر پیشروی کرده و از همینجا به محمد عظیم خان مینویسد که باید بالای کابل و پشاور ادعا کند. محمد عظیم خان در یک نامه، اعلامیه مشابهی برادرش به شاه شجاع میفرستد که فوراً در پشاور باو یکجا شود، جائیکه بعداً او و پردل خان با تشریفات قوی همراه میشوند. محمد عظیم خان وفاداری کامل خود را به اعاده شجاع الملک اعلام میکند، چون موقف او نسبت به پردل خان بیشتر شرم آور بوده و مشکلات بزرگی در نگهداری قدرت در ولایات شمالی سلطنت دارد. با پیشبینی اینکه، نفاق موجود در بین برادران در آینده نچندان دور، باعث از دست رفتن قدرت شاهی در خانواده اش میشود، او فکر میکند یگانه طریقه تحکیم نفوذ محمد زیها اینستکه یک شهزاده سدوزی را خواسته، بحیث آله دست بر تخت نشانده و تمام قدرت اجرائیوی را در دست خود نگهدارند. لذا اعاده شاه شجاع باید بر چنین بنیاد و تفاهمی صورت گیرد؛ اما چنین شیوه بر خورد بهیچوسیله برای آن شهزاده قناعت بخش نمیباشد که خصلت متکبرانه و مطلقه او در تبعید نرم نشده، میخواهد بدون هیچ قید و شرط یا توافق با افراد یا مردم بر تخت بنشیند. محمد عظیم خان باین فکر است که شاید بتواند او را بحیث حق مقدس خانوادگی اش، راضی ساخته و بر تخت بنشانند، با وجودیکه از خصلت متمرده او خبر دارد. اما شجاع بدون در نظر داشت عواقب بعدی این برخورد، از همان آغاز، تکبر خود را بدون پنهانکاری اعلام میدارد؛ او محمد عظیم خان و پردل خان را منحیث یاغیان معامله کرده و مقصر میدانند، زیرا یکی از

پسران کاکایش از تخت روان (کجاوه) استفاده نموده و فرمان میدهد که در آینده، این افتخار فقط برای شهزادگان خانواده سدوزی محفوظ میباشد.

محمد عظیم خان و برادرانش از اینهمه مناقشات و وادار سازی شاه شجاع به شنیدن استدلال خسته میشوند، اما با دریافت غیر انعطاف بودن او در نظرات مطلقه اش، اجازه نمیدهند که بطرف کابل بیاید؛ لذا شهزاده قرارگاه واقع در 35 میلی پشاور را ترک کرده و با یکتعداد محدود سیکها که خود را باو وصل نموده و یک هزار افغان ناراض قبیلہ محمد زی، بداخل دیوارهای آنشهر میرود. محمد عظیم خان مایوس از ایجاد مشکلات تازه برای خودش، فوراً با تمام ارتش خود پشاور را محاصره میکند. شهزاده امیدوار نیست که بتواند محل را برای مدت طولانی نگهدارد؛ با وجودیکه او خودش دفاع میکند، بالاخره مجبور میشود شهر را زودتر از موعد تخلیه کند. ذخایر او آتش گرفته و تمام مهمات جنگی او از بین میرود؛ دو صد نفر او در انفجار کشته میشوند؛ شکست بزرگی در دیوار شهر بوجود میآید که مسیر آسانی برای عبور سربازان محمد عظیم باز میکند.

شاه با عقب نشینی اجباری و عجز موفق میشود خود را به شکارپور برساند، جائیکه امیران سند با استقبال او راضی میشوند. سُر الکساندر برنیز میگوید که آنها محل را باو واگذار نموده و علاوه میکند: "سلسله از دسایس توسط دشمنانش چیده شده، او را حتی از عقب نشینی منصرف ساخته و از طریق راههای غیر مستقیم دشتهای جیسلمیر به لودیانه فرار میکند. بر خورد شاه شجاع نادرست محاسبه شده و باعث سرنوشت بد او میشود: او کرامت یک شاه را در دسایس پائین با رعیتش فراموش کرده، در آن هم عزت آنها و هم عزت خود را لکه دار میسازد. قابلیت شجاع الملک برای حاکمیت مستقل کاملاً مشکوک بنظر میرسد. شیوه و برخورد او بسیار صیقل یافته، ولی قضاوت او از حد وسط بالا نرفته است".

در سال 1819 محمد عظیم خان به ایوب میرزا پسر دیگر تیمور شاه اجازه میدهد به قرارگاه او آمده و وعده میدهد اگر او را بر تخت بنشانند، او را بحیث وزیر خویش تعیین نموده، تمام قدرت را باو سپرده، هیچ آرزوی دیگری بجز ازدایمی ساختن تخت افغانها به اولاده احمد شاه نداشته و فقط میخواهد ببیند که پول بنام اوسکه زده شده است. مولف اثر فوق میگوید، "خلاصه، ایوب میگوید، فقط مرا شاه ساخته و اجازه دهید که سکه بنام من ضرب

شود، ولی تمام قدرت و ثروت سلطنت از شما باشد؛ تمنای من با نان و عنوان شاه ارضا میشود". این شرایط پذیرفته شده و این شاه دست نشانده هرگز نه آنرا نقض میکند و نه تلاش میکند تخلف از شرایطی کند که او نام و مهرشاهی را بدست آورد، بلکه بحیث آله در دست عظیم خان میماند که وزیرش است. وضع خانواده شاهی کابل در چنین حالت انحطاطی قرار دارد که جامه عزتی که وزیر برتن وزارت امپراطوری میکند، بخشی از دارائی خودش بوده و مخفیانه به شاه میفرستد تا او را با شکوه و عظمت شاهانه به وزیر اعطا کند. چند شهزاده جوان دیگر که اشتیاق رسیدن به تخت داشتند به ایوب سپرده شده و کشته میشوند".

لذا ایوب و عده داده شده به عظیم خان را حتی بیشتر از حدی که خودش اجازه داده، نگه میدارد. افغانها در شاهان خویش فعالیت، غیرت و سیرت میخواهند، اما ایوب فقط با پوچی کامل متمایز میشود: او به چیز دیگری بجز از خودش فکر نمیکند و هنوز هم نمیتواند از سرنوشت مرگ اوربگریزد که پسران تیمورشاه را دنبال میکند. بعضی نامه های که او به برادرانش شاه محمود و شاه شجاع مینویسد، در عرض راه دستگیر شده، محمد عظیم او را از کابل بیرون رانده و برادرش سلطان علی میرزا را بقتل میرساند، چون معلوم میشود که او شاه را در شکستاندن عهده تشویق میکند که او را با محمد زیها متحد میسازد.

این نشان میدهد که ایوب در تسلیمی چنین قدرت شاهی آماده نبوده، فقط از روی احتیاج (نه انتخاب) اطاعت نموده و بدون شک منتظر فرصت مناسبی برای بدست آوردن آنست؛ اما قرار معلوم هیچیک از برنامه ها پیروز بنظر نمیرسند. در عین زمانیکه سلطان علی میرزا توسط عظیم خان در کابل بقتل رسانیده میشود، برادر دیگر آن شهزاده، محمد مراد میرزا، تحت شمشیر کهنل خان در کندهار قرار میگیرد، با دلیل مشابه آنچه که باعث سقوط ایوب میشود.

برای چند سال گذشته، امور حکومت قویا در دست محمد عظیم خان است؛ نظم بوجود آمده توسط او پس از راندن شاه شجاع از پشاور و برکناری شاه ایوب باعث تحریکات دوباره میشود: ذهنیت مردم باید آرام ساخته شود؛ سرداران یا باید ارضا یا سرکوب شوند تا آرامش سلطنت فراهم شود و این چیز سهلی نیست. محمد عظیم خان بخاطر رفع مشکلات میخواهد بطور

منظم پیش رود؛ لذا اوبا مارش بمقابل سیکها شروع میکند که آنها از وقت اشغال اتک، اختیار بعضی قلمروهای افغان در اطراف آنرا بدست گرفته و بحیث همسایگان بسیار نامطبوع با درانیها عمل میکنند.

رنجیت سنگه این مرد قابل توجه، با استفاده از وضع ضعیف افغانها که در اثر مشکلات متعدد خورد و خمیر شده اند، اختیار اتک، ملتان، دیره غازی خان، لیا و کشمیر را میگیرد. نواب جبار خان حاکم کشمیر مجبور میشود آنرا تخلیه نموده و در اثر این عقب نشینی خویش متحمل زحمات بزرگی میشود؛ سربازان سیکه او را حتی تا سواحل راست اندوس دنبال کرده و پشاور را تهدید میکند. هشت هزار سرباز رنجیت تحت فرماندهی بوودسنگه بمقابل پنجاه هزار افغان (بعلت سنگربندی ضعیف ایشان که بعجله آماده ساخته بودند) دفاع قهرمانانه میکنند. سیکها که تا این زمان برده و غلام میباشند، با این عمل شجاعانه خویش باثبات میروسانند که حس قومی ایشان قویا انکشاف نموده است؛ آنها ضرورت ایجاد یک قدرت فشرده و جدا برای خود را احساس میکنند؛ چون این ضربه اولی و ناگهانی استعداد طبیعی این مردم میتواند برای همسایگان آنها کشنده باشد، برای طرد چنین دشمنان ترسناک نباید لحظه ضایع گردد. لذا عظیم خان سربازان را بسمتی میفرستد که آنها را تهدید میکند؛ اما با وجودیکه یکمقدار پیروزی بدست میآورند، نمیتوانند رنجیت را از اندوس عبور دهند که به هنگام تهاجم بالای قلمروی افغان، سواره آنها با آبیازی از یک نقطه عبور میکنند که محل گذرنمیباشد – یک شاهکار که قبلا در سالنامه های جنگ در این منطقه شنیده نشده است.

محمد عظیم خان تلاش میکند احساس مذهبی سربازان خویش را با اعلام جنگ مقدس ارتقا دهد، لیکن، از اینکه نمیتواند با این وسیله چیزی بدست آورد، مجبور میشود شخصا بمقابل او مارش کند. ارتشهای سیکه و افغان در 1822 در نوشهره مقابل میشوند که ارتش افغانها توسط دریای کابل بدو قطعه تقسیم میشود. وزیر عظیم خان برنامه عملیات خود را بسیار بد تنظیم میکند: چون او با تعداد زیاد برادرانش که در سمت جنوبی دریا با قطعه دومی قرار دارند نمیتوانند به پشتیبانی قطعه اولی بروند، در حالیکه توسط تمام نیروهای رنجیت مورد حمله قرار گرفته اند. بآنهم جنگ را دلیرانه دوام میدهند: پیاده نظام که در یک بلندی قرار داشته و توسط چند توپ محافظت میشود، حملات سیکها را بدون مضایقه پذیرفته و چهار

حمله متوالی آنها را که با تمام قوای سواره آنها صورت میگیرد دفع میکنند؛ فقط درحمله پنجم است که افغانها مجبور میشوند با ازدست دادن توپ هایشان بعقب بروند - رنجیت این حمله را بعهدده داشته و تمام قوای ذخیره خود را آورده است. محمد عظیم خان و برادرانش ناظر این فاجعه غمناک میباشند بدون اینکه بتوانند آنرا درمان نمایند؛ وضع غیرقابل درکی پیش میآید: فراریان میتوانند بدون مشکلات از دریا عبور نموده و به آنها بپیوندند و هم یک قطعه سیکه که بدنبال ایشان میباشد. چطور است که آنها میتوانند، ولی عظیم خان نمیتواند از دریا عبور کند؟ بفرض اینکه جنرال افغان اشتباه اولی را مرتکب شده، ولی آسان بود که آنرا با حمله نمودن به سیکها بهنگام عبور از دریا جبران کند که نمیکند؛ حقیقت اینست که قلبش او را ناکام ساخته و او فرار میکند. مدافعین او تلاش میکنند تا عقب نشینی او را چنین توجیه نمایند که علت آن فریادهای بوده که در قرارگاه سیکها در شب قبل از جنگ شنیده شده و عظیم خان باور نموده که آنها قوای تقویتی زیادی جمع نموده اند. اما حتی اگر همین طرز تفکر هم صحیح باشد، اشتباه یا حماقت اجازه عبور سیکها از دریا بدون هیچگونه تلاشی برای توقف ایشان را چه میگویند؛ درپهلوی آن، همیشه میتوان گفت که جنرال افغان به پیش رفت که جنگ کند، نه عقب نشینی، یا حد اقل او باید توپ ها و محموله خود را نجات میداد که ترک نموده بود. سیکها با استفاده از این گجی افغانها به پشاور مارش نموده، آنرا تسخیر کرده و ارگ را تخریب میکنند.

ساحل راست اندوس پس از جنگ نوشهره در دست سیکها باقی مانده و پشاور بحیث یک سنگرمقدم تحت سلطه رنجیت قرار میگیرد. او حکومت را به سلطان محمد خان، یکی از برادران عظیم خان میسپارد، با تحمیل یک باج کوچک و بامیدواری اینکه باینوسیله بتواند نفاق در بین پسران پاینده خان را بطور قابل توجهی افزایش دهد.

محمد عظیم خان بعلت این شکستها مضمحل شده و ازدرد زخمی رنج میبرد که باثر عادت میخوارگی بسیار تخریش شده، ارتش را کنار گذاشته، فرماندهی را به برادرش دوست محمد خان سپرده و راه کابل را درپیش میگیرد، جائیکه امیدوار است بهبود یابد؛ لیکن این امید هرگز به تحقق نمیپیوندد، چون اوقوت کافی ندارد تا به شهر برسد و در قریه لته بند (حدود دوروز سفر از مرکز) وفات میکند. او پس از گذشت زمان، متیقین میشود

که پایانش نزدیک شده و عجله میکند تا تمام دارائی اش را جمع نماید که حدود دو میلیون و هفتصد هزار لیره میشود (من اینرا از کهندل خان، پسران و برادر او شنیدم). عظیم خان این مقدار هنگفت را به پسرش حبیب الله خان گذاشته و چند ساعت قبل از مرگ، پسرش را سوگند میدهد تا این پول و زندگی خود را وقف انتقام پدر و نگون بختی منطقه اش نماید.

خصلت وزیر محمد عظیم خان توسط اشخاص مختلف بصورت متفاوت ارزیابی شده است نظر باینکه طرفدار سدوزی یا محمد زی بوده است، اما اکثریت افراد غیر جانبدار در افغانستان باین نظر اند: قابلیت او در حد اوسط قرار داشته و مساوی به رسالت او نمیباشد؛ او فاقد استحکام و ثبات بوده؛ استعداد نظامی او در حد متوسط قرار داشته؛ آنقدر غرق مستی و میخوارگی میشود که فرمان فکری خویش را فقط برای مدت کوتاهی در 24 ساعت در کنترل دارد. بآنهم او مرد حلیم، آرام و دارای تمایلات شهری بوده است.

فصل 14 - اقدامات حبیب الله خان

اقدامات حبیب الله خان، تفرقه در بین پسران پاینده خان، جنگ حبیب الله با کاکاهایش، مداخله پردل خان در کابل، اتحاد سلطان محمد خان و دوست محمد خان، ایجاد صلح توسط شیردل خان و پردل خان در بین برادران، اختلاف دوباره دوست محمد، دشمنی او با سلطان محمد، آن شهزاده در پشاور، نظر سُرّای بر نیس درباره او، کندهار، پردل خان و شیردل خان، خصلت شیردل خان، نظر سُرّای بر نیس درباره روسای کندهار، خصلت دوست محمد، نظر سُرّای بر نیس درباره او.

+ + +

حبیب الله خان به پدر در حال فوتش سوگند یاد میکند تا زمانیکه سیکها را از بین نبرد، آرام نمیخوابد، در حالیکه شجاعت او متناسب با وعده اش نمیباشد؛ این درست است که او جنگ را ادامه میدهد، اما بدون انرژی؛ او فقط با قدرت پول میتواند سربازانش را برای مدت کوتاهی نگهدارد. عشق به نوشیدن که او را وحشی صفت ساخته و رذالتی که از اقاربش به ارث برده، باعث میگردد بسیار کم درباره نگون بختی مردمش فکر کند. مادرش تلاش میکند حس وطن دوستی او را ترغیب نماید و این باعث میشود که او عواطف افتخار آمیز را تمجید کند؛ اما در مقابل درخواستهای مادرش کرمیماند. این بی احساسی در روسا، باعث دل سردی افسران شده و بتدریج او را ترک میکنند، در حالیکه سرداران و کاکاهایش منافع قومی را ترک گفته و برای گرفتن قدرت شروع بمنازعه در بین خود میکنند. از این زمان، پسران پاینده خان حتی بیشتر از سدوزی ها متفرق شده و مشغول جنگهای میشوند که برای چندین سال دوام میکند تا اینکه یکتعداد آنها موفق میشوند خود را در قلمروی افغانها مستقر سازند. بلخ، خلم، کندز و بدخشان پس از سقوط شاه زمان از سلطه ایشان خارج شده و مستقلانه عمل میکنند. در رابطه به سند، شاه شجاع آخرین شاه افغان است که باج آن منطقه را اخذ میکند و پس از فاجعه او، امیران تلپوره کاملاً مستقلانه میشوند.

حبیب الله بمشکل میتواند قدرت خویش را 6 ماه پیش ببرد، وقتی پولش تمام میشود تمام قدرت او نیز به پایان میرسد؛ او در کابل فقط دارای سایه قدرت بوده و آنهم بزودی توسط کاکاهایش به منازعه کشانیده میشود. سلطان محمد خان که توسط رنجیت سنگه بحیث حاکم پشاور تعیین شده، با باج کوچک آن ولایت راضی نمیشود، چون مجبور است آنرا با دو برادر

دیگرش پیرمحمد خان وسید محمد خان تقسیم نماید. دوست محمد میتواند طرفدارانی برای خود پیدا کرده و خود را در غزنی مستقرمیسازد.

ارتش حبیب الله خان که بعلت فرار بسیارضعیف شده است درشرایطی قرار ندارد که درمقابل کاکاهایش مقاومت نماید. اوبا فهم این موضوع، برادرش اکرم خان را به کندهارمیفرستد تا به کاکایش پردل خان از خطرات آگاهی دهد که اگر اوبه برادرانش سلطان محمد ودوست محمد اجازه دهد (که دارای خصلت جاه طلبی و نا آرامی میباشند) تا نفوذی درهمسایگی اوپیدا کنند، شاید باعث مزاحمت درکندهاروتسخیرآن شود؛ اکرم خان یکتعداد نامه های دیگر نیزمیفرستد که درراه گرفته شده ودر آن چنین تمایلات واضحا نشان داده شده است.

پردل خان با خطراتیکه اورا تهدید میکند هشدارشده و برادرش شیردل خان را درراس چند هزارمرد به کابل میفرستد، این سردار درمسیر راه خود دوست محمد خان را شکست داده، اورا مجبورمیسازد به جلال آباد عقب نشینی نموده وبعدا بطرف کابل میآید. بانهم بعوض کمک رساندن به برادرزاده اش حبیب الله، اورا برکنارساخته، تمام ثروت اورا با تهدید به کشتن غارت نموده وبقایای ارتش اورا با خود ملحق میسازد. رئیس مغلوب شده بخاطر تسلی خویش، به عیاشی وهرزگی متوسل شده و با سکونت درکابل ادامه میدهد، جائیکه اوهنوزهم درتیره روزی زندگی نموده و تسلیم انواع پلیدیها شده است. اکرم خان برادر جوانش، پس از بازگشت کندهار فوت میکند؛ اویک مرد شجاع و با اراده بوده و هیچگونه علاقه به جاه طلبی ندارد: فکر میشود مرگ اوبعلت مسمومیت بوده باشد.

وقتی سلطان محمد خان ودوست محمد خان از حوادث کابل باخبر میشوند، برای مدتی جنگ برادرکشی را توقف میکنند که از زمان مرگ عظیم خان ادامه داشته وقوتهای خویش را با در نظر داشت تسخیر آن ولایت متحد می سازند. آنها بعدا بمقابل برادرشان شیردل خان مارش میکنند که بهنگام تقرب ایشان، او بداخل دیوارهای بالاحصار پناه میبرد، چون سربازان کافی ندارند تا بمیدان جنگ بشتابند. اودراینجا با نگهداری خویش در زمستان 1825 بمشکلات بزرگی مواجه میشود. زمستان بسیار شدید بوده، راهها با برف پوشانیده شده و غیرقابل عبور میباشد؛ فقط در بهار و پس از پنج ماه محاصره، پردل خان میتواند قوای تقویتی از کندهار بیاورد.

بمجرد رسیدن، مستقیماً بالای سلطان محمد و دوست محمد حمله نموده و ایشان را پس از یک مبارزه خونین شکست میدهند. بآنهم این سرداران امید خویش را مقطوع ندانسته و باز هم برای جنگ آمادگی میگیرند، وقتی پردل خان با یک اراده سخاوتمندانه مانع ریختن خونهای بیشتر میشود. او تقریباً بتنهایی بقرارگاه برادرانش رفته و تمام مصائبی را بتصویر میکشد که منازعه و تفرقه پسران پاینده خان بر این منطقه وارد کرده است. او میگوید، "بیائید متحد شویم و بخاطر اثبات اینکه وحدت شما چقدر برایم عزیز است، من به کندهار برگشته و کابل را به سلطان محمد خان برادر بزرگ خویش ترک میگویم؛ اما قبل از رفتنم، شما و تمام برادرانم که حالا در هر دو قرارگاه موجود اند، سوگند یاد کنید که هیچ چیزی ما را در آینده متفرق نسازد". این پیشنهاد سخاوتمندانه قبول شده و تفاهم خوبی در بین اعضای این خانواده قهرمان برای مدتی بظهور میرسد (تمام پسران پاینده خان بعداً در یک قرارگاه یا دیگری میباشند).

اما دوست محمد خان همان سوگندی را یاد میکند که دقیقاً پردل خان کرده است، چون او احساس میکند برادرانش هرگز او را در مقاومتش پشتیبانی نمیکنند، اما او بسیار قهر میشود از اینکه سلطان محمد خان که هم اکنون حاکم پشاور است، نسبت باوتر جیح داده میشود و اینرا اهانتی بخود میداند که با شجاعت در همه جا بنمایش گذاشته و در بین افغانها مشهور میباشد؛ بدون شک این رئیس از جمله شجاعترین و با استعدادترین سیاستمداران در بین برادران وزیر فتح خان بوده و بیش از هر کسی در سرنوشت خانواده سدوزی سهمیم بوده است. او با آزردهی و در نظر داشت ملاحظاتی دیگر، سوگند یاد نموده و خود را برای مقابله مسلحانه بمقابل سلطان محمدخان آماده میسازد؛ بآنهم این حقیقت است که در بین این دو برادر یک دشمنی کشنده قبلی وجود دارد که منشای آن یک ماجرای عشقی بوده است. یکی از بیوه های سردار عظیم خان عضو خانواده سدوزی بوده و مطابق به رسوم افغانستان، مجبور است با یکی از برادران زنده متوفی ازدواج کند. سلطان محمد خان که او را بسیار دوست دارد، چانس شوهر شدن او را داشته و چند مجلسی هم باین ارتباط برگزار میشود، وقتی دوست محمد میداند چطور بیعت خویش را قابل قبول سازد، خود را پیش کشیده و بیوه زیبا را بعقد خویش در میآورد. سلطان محمدخان هرگز این تخطی را نبخشیده و سوگند میخورد آنرا با خون خود بشوید، هر وقتی فرصت آن میسر گردد.

در جریان دوسال، سلطان محمد و دوست محمد یک جنگ بیرحمانه را بمقابل همدیگر به پیش میبرند، اما زمانی در 1826 پایان مییابد که دوست محمد با پیروزی در تمام نقاط، قدرت خویش را در کابل مستقر میسازد. محمد خان بیات یک سردار قزلباش، پشتیبانی خویش را بعزت خویشاوندی اعلام میکند. خواهر او مادر دوست محمد خان است؛ بدون پشتیبانی رئیس قزلباشها، دوست محمد بمشکل میتوانست بردشمن خود پیروز شود که توسط سیکها کمک میشد.

لذا سلطان محمد خان، دوباره به پشاور رانده شده و آنها با نارضایتی دیگر که هر چه بیشتر خود را تحت نفوذ رنجیت سنگه احساس میکند. مهاراجه تا اینزمان با اخذ یکمقدار باج بسیار ناچیز سالیانه از رئیس افغان راضی بود، اما وقتی میبیند سلطان محمد توسط دوست محمد شکست خورده، او تقاضا میکند یکی از پسرانش را بحیث گروگان باوداده و در لاهور اقامت کند. برای سلطان محمد آسان است با آشتی نمودن با دوست محمد خان از این مشکل رهائی یابد که قویا منتظر پیشنهاد او بوده و حتی در این زمینه ابتکاراتی را رویدست میگیرد؛ اما سلطان محمد خان ترجیح میدهد در نفرت برادر خویش ثابت قدم باقی مانده و تسلیمی کامل خویش به سیکها - دشمنان سوگند خورده منطقه و دین شان - را اعلام میکند.

من نمیتوانستم به پشاور بروم، لذا نمیتوانم درباره وضع این ولایت قضاوت نمایم یا معلوماتی راجع به نحوه حکومت سلطان محمد خان ارائه نمایم، اما میتوانم چنین معلوماتی را از عبارات کتاب سُرای برنیس نقل کنم که او در سال 1832 از این شهر دیدن میکند.

"حکومت پشاور توسط یکی از اعضای خانواده بارکزی اداره میشود، از وقتیکه فتح خان شاه محمود را بر تخت کابل مینشانند. پشاور تا 1818، وقتی وزیر کشته میشود، مطیع بوده و پشتیبان سلطنت است. عظیم خان جانشین او، عین باج را تا زنده بودنش بنام ایوب شاه میگیرد. از آنزمان بعد، یک ریاست جداگانه مثل کابل و کندهار ایجاد میکند، حالا مطیع و پرداخت کننده باج سالانه به سیکها است. پشاور توسط سردار سلطان محمد خان اداره میشود که عواید آنرا با دوبرادرش پیر و سید محمد خان تقسیم میکند. یکقسمت بزرگ منطقه متعلق به افراد مختلف بوده و عاید خالص

کمتر از 9 لک روپیه در سال شده است. برادران جوان سه لک را نصیب شده و رئیس از بقایای تمام مصارف کشور، باج به سیکها و کمک خانواده های متعدد دوبرادر بزرگتر را میپردازد.

قدرت رئیس محدود به جلگه پشاور و تپه های کوهات است که مرز جنوبی آنرا میسازد. این جلگه یکی از غنی ترین قسمت قلمروی کابل شناخته میشود. یک شکل دایروی و حدود 35 میل پهنا داشته، وسیعاً مسکون و زراعتی بوده و توسط باران و کانالها آبیاری میشود. در این مکان محدود، دهکده های متعددی وجود دارد که هیچ باج نمیپردازند. ختکها، یک قبیله افغان در شرق، منطقه حدود 20 میل در غرب اندوس را برای یک باج بسیار کم 1200 لیره در سال در اختیار دارند که به رئیس پشاور میپردازند. دهکده های غرب و کوههای خیر هیچ چیزی نمیپردازند؛ آنهائیکه در شمال دریای کابل قرار دارند، با بعضی استثناها از معافیت مشابه برخوردارند. یگانه محلات قابل توجه در این ریاست، پشاور و هشتنگر است که توسط الفنسٹون توضیح شده است. پشاور باینر تغییر حکمرانان در یک حالت تباهی قرار داشته و قابل شک است اگر نفوس یکنیم صد هزار را که در سال 1809 داشت، در بر داشته باشد. هشتنگر مهد یکی از برادران کوچکتر است؛ کوهات در اختیار دیگران است. قوت نظامی پشاور غیر مهم است. قطعات سربازان او بیشتر از 3 هزار نیست که دوسوم ایشان سواره اند. رئیس میتواند بدور خود یکتعداد غیر منظم ها را جمع کند که بنام "ولسی" یاد میشود؛ اما آنها چندان مسلح نبوده و نمیتوان بالای ایشان تکیه کرد. شش توپخانه و دو صد پیاده منظم، تکمیل کننده قدرت رئیس پشاور است. با پول میتوان خیریهها و دیگر قبایل کوهی را بهنگام ضرورت خریداری کرد؛ اما رئیس هیچ خزانه ندارد. در یک جنگ مذهبی با سیکها، همیشه میتوان مردم خشمگین را آماده ساخت که در مورد آخری، خود را نیرومند ثابت کردند، و قتیکه سید احمد جنگ مذهبی خود را در این منطقه تبلیغ میکند؛ بآنهم تمام اینها یک قوت ناچیز را میسازند، در مقایسه با همسایگان او در شرق و غرب - سیکها و برادرش در کابل. نفوذ سیاسی پشاور مانند قدرت نظامی اش بسیار محدود است. سیکها از زمان مرگ بردار وزیر (عظیم خان) از او باج اخذ نموده و یک پسر او را بحیث گروگان نگهداشته اند. مقدار آن حالا به 60 اسپ با یکمقدار برنج میباشد که خاص پشاور است؛ اینمقدار اگر بسرعت پرداخته نشود، سالانه توسط یک ارتش تقویه میشود که اندوس را عبور نموده و ساحات آنها را پایمال میکند. مقدار باج مربوط

به تمایل رنجیت سنگه است، اما سیکها این منطقه را اشغال نخواهند کرد. چون بدون کمک مسلمانان، نمیتوانند آنرا نگهدارند. (این سخن برنیس درست نیست، زیرا پشاور توسط سیکها مورد هجوم قرار گرفته و جنرال اویتابیل برای چندین سال در آنجا حکومت میکند که باعث وحشت افغانان شده بود. فیرایر).

روسای پشاور و کابل که برادران در دشمنی قرار دارند. قدرت کابل بر مراتب مستحکمتر از پشاور است، اما پشاور دارای یک برادر متحد در کندهار است که با هر حمله بالای پشاور یا منطقه خود مخالفت میکند (وقتی من آن شهر را دیدم، پردل خان و شیردل خان مرده بودند و کهندل خان حاکم کندهار بود. فیرایر). روسای پشاور و کندهار از مدتی مشغول آمادگی برای حمله به کابل اند؛ اما این غیر محتمل نیست که ساحات هر دوی ایشان مورد تهدید قرار گرفته و شاید توسط خان کابل گرفته شود. در چنین یک وضعی، رئیس پشاور میتواند از سیکها خواستار کمک شود. شاید این کمک داده شود، چون دوست محمد کابل هرگز به باج سالانه که حالا توسط برادرش در پشاور پرداخت میشود رضایت نمیدهد. سردار سلطان محمد خان امیدوار است بتواند کمک انگلیس را جلب نماید که شاید قبول نشود. هیچ رئیسی در سلطنت کابل، نسبت به سلطان محمد خان، احترام بیشتر برای حکومت برتانیه قایل نیست. او همیشه این تمایلش را نسبت به اروپائینی که داخل منطقه او شده اند، نشان داده است. اگر بدبختی نصیب او شود، او میتواند یک طرفدار مفید یا خطرناک باشد. او میتواند از شجاع الملک حمایت کند؛ با وجودیکه آنشاه رابطه خوبی با خانواده او ندارد؛ اما بی ثباتی و ناپایداری روسای افغان یک ضرب المثل مشهور است. در هر مشکلی، رئیس پشاور میتواند توسط پیر محمد کمک شود، اما برادر دیگر او فاقد انرژی و سرمایه است. تمام خانواده بارکزی (برنیس بایست مینوشت محمدزی، چون بارکزی نام تمام قبیله است. فیرایر) از شجاع الملک و شهزاده کامران هرات میترسند. اگر یکی توسط برتانیه کمک شود، میتواند آنها را از قدرت غصب شده توسط ایشان بیرون براند؛ اگر دیگری توسط پارسیان کمک شود، میتواند خود را بالای تخت نیاکانش قایم سازد. سلطان محمد خان دارای اعتبار خوب است، اما حکومت او بسیار مستبد و آشفته است. مامورین او تمام شیوه های سختگیری را اعمال میکنند؛ اموال، بسیار بیش از ارزش ایشان مالیه میشود؛ پول مداوماً تغییر نموده و کمبها میشود. مالیه سنگین بالای آسیاب های وجود دارد که آرد

میکنند و این بالای مردم عادی بسیار سنگین است. رئیس یک مرد حدود 35 ساله است؛ او جاه طلب و زمانی حاکم کابل بوده است. او تحصیل کرده و با استعداد است؛ دارای شیوه دلکش بوده، تجارت خود را شخصا خوانده، نوشته و معامله میکند. او هنر مناقشه را یاد نداشته و دربار او یک صحنه مغشوش است که بسختی میتواند توضیح یا باورش شود. شکایات در همه وقت و همه جا وجود داشته و ناراضائیتی خویش را به شیوه بسیار آزاد و عامیانه مطرح میکنند که هیچوقت چیزی فیصله نشده و مردم قلبا متأثر اند. مانند افغانها، رئیس پشاور و اقارب او از دست تا دهن زندگی میکنند؛ آنها بخشنده آنچه اند که دارند و سرمایه ندارند. من خبر شدم که آنها نمیتوانند حکومت خویش را بدون این سخاوت دست-باز نگهدارند. رئیس پشاور بدور خود بعضی از مشهورترین اقوام درانی را جمع نموده و آنها را در سخاوت خود سهیم میسازد. پسران اکرم خان و مختار الدوله، دو وزیر شاه شجاع و یکی از میرویس مشهور در بین آنهاست؛ آخری یک از افسران رئیس پشاور است. یگانه پسر وزیر فتح خان نیز با سلطان محمد خان مقیم است" (این سردار او را ترک کرده و مدتها قبل در کندهار مسکون شده است. فیرایر).

گفته میشود فوراً پس از مرگ وزیر فتح خان، کندهار در دست یکی از محمد زیها بنام سردار پردل خان میافتد. این سردار مانند سلطان محمد خان، قلمروی خویش را به چندین ناحیه تقسیم نموده و آنها را به برادر اندرانش: شیردل خان، کهندل خان، رحیم دل خان و میردل خان میدهد. شیردل خان که شجاعترین و بیباکترین پسران زنده پاینده خان است، از طرف برادرش بحیث رئیس فرمانده ارتش کندهار تعیین میشود. متأسفانه این مرد با انرژی در سال 1829 در جوانی میمیرد؛ پس از چند ماه، برادر او پردل خان، مقام او را به برادر دیگر بزرگترش کهندل خان میدهد. چنین است نحوه اداره پدران پردل خان که کندهاریان امیدوار بودند جانشین او چنین بوده باشند. بآنهم از نتیجه گیری زیرین سرای برنیس معلوم میشود که این امیدها به تحقق نمیپیوندد؛ چون این نظریه آن افسر است که به حکومت کهندل خان احترام میگذاشت:

"قبلاً گفته شد که شیردل خان (قرار معلوم برنیس فکر میکند که شیردل خان شاه کندهار است؛ این عجیب نیست، چون پردل خان تمام امور را باو تسلیم نموده و افغانها او را بحیث رئیس بالفعل خود فکر میکردند؛ اما

پردل خان از نگاه حق، امتیازیک حاکم مستقل را برخوردار بود که هیچ گاه توسط برادرانش مورد منازعه قرار نگرفته و شیردل بدون اینکه گاهی حاکم مستقل باشد، وفات میکند) از کابل به کندهار فرار کرده و ریاست موجود را با تباهی برادرزاده اش ایجاد میکند. او یک مرد دارای عادات بخصوص میباشد، از بعضی جهات، مشابه به برادرش فتح خان است، اما ترشرو و ظالم. آنها داستان قطع کردن پنجه های یکی از پسرانش را می گویند که در عین قطع کردن باو میگوید، اگر گریه کند، نمیتواند پسر او یا یک بارکزی باشد. پسر جوان آنرا با صبر و طاقت زیاد تحمل میکند. شیردل خان در فرار به کندهار با چهار برادرش همراه است. او و یکی از برادرانش فوت کرده اند. کندهار حالا توسط کهندل خان اداره میشود که توسط دو برادرش رحیم دل و مهردل کمک میشود. عواید آن حدود 8 لک روپیه است؛ قوتهای او متشکل از 9 هزار اسپ و 6 توپ است؛ اما از اینکه شهر در قلب منطقه درانی قرار داشته و نزدیک بمهد بومی خانواده بارکزی است، ممکن است بتواند سواره خود را بهنگام ضرورت افزایش دهد.

حکومت محبوب نبوده و از نقطه نظر اعمال استبدادی شایسته بودن را ندارد. رئیس در شرایط مشکلی با همسایگانش قرار دارد. در رابطه به تمام خانواده اش، او با کامران هرات دشمن بوده و در اوقات مختلف کوشش کرده تا آن شهر را تسخیر کند. او با رئیس کابل نیز مشکل دارد. رابطه بین شاخه های بارکزی پشاور و کندهار بسیار نزدیک و مطمئن است؛ اما مساعی مشترک آنها بهیچوجه نمیتواند به برادرشان در کابل صدمه برساند. رئیس کندهار نیز در جستجوی ایجاد ناقلین در اندوس است؛ در جریان چند سال گذشته، سربازانش را میفرستد تا شکارپورسند را تهدید نماید. امیران آن منطقه تا کنون توانسته اند در مقابل این حملات مقاومت کنند؛ از اینکه یک معبر باز و سهلی بین کندهار و اندوس از طریق گردنه بولان وجود دارد، رئیس علاقمند نخواهد بود که تلاش خود در این قسمت را قطع نماید. در یک وضع بینظمی به آسانی میتواند شکارپور را بگیرد؛ چنین حوادثی بهیچوجه در مناطق امیران غیرمحمتمل نیست. رئیس کندهار با خرسندی میتواند حاکم پنجاب را طرفدار خود سازد؛ اما این احتمال وجود ندارد که کمک او را بدست آورد، چون او خودش به شکارپور، چشم دوخته است".

پس از تلاش برای نشان دادن شیوه که قلمروهای هرات، پشاور و کندهار پس از انهدام سلطنت سدوزی ایجاد میشوند، لازم است نظری به کابل منحیث مهمترین و ثروتمندترین ولایت افغانها بیانداریم؛ لذا اول از رئیس آن، دوست محمد خان آغاز میکنیم که در 1826 پس از تصادم با سلطان محمد خان پیروز میشود.

دوست محمد برادر مطلوب وزیر فتح خان است، ولی این رجحان تصادفی نمیباشد؛ باوجود اینکه خصوصیات خوب این رئیس جوان و شجاع، قابل ملاحظه است، اما دقیقا از رذایل معمولی افغانها معاف نمیباشد؛ بآنهم نسبت بدیگران، با ذکاوت و شجاعتی متمایز میگردد که هنوز بسیار جوان میباشد. بر خورد او صاف و جذاب بوده و هرکسی بدون مقاومت بطرف او جذب میشود. ترجیح واضح او توسط فتح خان باعث نفرت برادرانش میشود؛ بآنهم آنها مایل بودند دربار خود را باو بدهند تا وزیر را خوش سازند، اما اگر فرصتی میسر میگردد، او را با حيله های ناجوانمردانه بازی میدادند. دوست محمد کسی نبود که فریب ایشان را بخورد، اما نمیخواست آنها را تخریش نموده، اعمال آنها را نادیده انگاشته و آنها را با مهربانی قدر میکند؛ این عدم نگرانی و برخورد خوب او، نفرت ایشان را افزایش میدهد، چون با وجود اینکه سرباز جوان است، برادرانش توانمندی ظرفیت و اراده او را نداشته و درمنازه که بین ایشان بروز میکند، مطمئانه، او دست بالا دارد. بخاطر پیروزی دربرنامه ها و سرسختی درمقابل برادران، برای اولقب توله گرگ میدهند، نامی که او حالا توسط آن شناخته میشود. وقتی او میخواست کابل را بگیرد، آنها تقریبا همه مخالف او بودند، بآنهم اوبالای تمام توطئه های آنها پیروز شده و آنها را شکست میدهد. وقتی قدرتش استحکام مییابد، خود را مشغول تداوی زخمهای میسازد که جنگها و شورشهای متعدد بالای این قلمرو تحمیل کرده و بزودی نفوذ پدري و احیای حکومت خود را احساس میکند. این درست است که یکقسمت کوچک سلطنت باو رسیده و نمیتواند لشکر بزرگی فراهم کرده و تمام ولایات دیگر را مطیع سازد که از کابل جدا شده بودند، اما قسمت خوب آن در دستش است؛ او احساس خوبی داشته و با آن ارضا میشود، بعوض انتقامگیری از برادران حسود و جاه طلب و بعوض تسخیر آنچه در دست ایشان است، او ترجیح میدهد ایشان را درخوشی کامل فتحوحات ایشان گذاشته و خود مصروف نظم، امنیت و فراوانی قلمرو خود میشود که در اثر فجایع جنگ از بین رفته است. عدالت و مساوات او همه

پذیر بوده و خشونت را با بیرحمی سرکوب میکند. سنگ بنای کشتی شکسته تمام شاهان افغان تا اینوقت عبارت از نافرمانی سردارانی بوده است که قوت و نفوذ بالای بخش مردم جنگی داشته و هم دارای املاک و تیولی بودند که بطور قابل توجهی عواید دولت را کاهش میدهد، با استفاده از این وضع، مردم را تحریک نموده و شاهان را تغییر میدادند، هر طوریکه دلشان میخواست؛ اما دوست محمد بزودی واضح میسازد که اگر تلاش نمایند بیعت او را از بین ببرند، برایشان مشکل و خطرناک میباشد. بدون ابراز هرگونه سخاوتمندی، آنها را مجبور میسازد تا برخورد ظالمانه بمقابل مردم خویش را نرم ساخته، توجه خویش را بصوب انکشاف تجارت و زراعت در بین مردمی سازد که بسیار غیرفعال بوده و در مغز ایشان احساس خصایل انسانی را ایجاد کند. خانواده های بزرگ در مرحله اول عدم تمایل خویش را باین موضوع ابراز میدارند؛ اما آنها فکر میکنند بهتر است در برابر شاهی که سخاوتمند است خم گردند بعوض اینکه تلاش نمایند تا شورشهای را ایجاد کنند که نتیجه آن نامعلوم بوده و شاید بار دیگر آنها را تحت استبداد مطلقه، نامطمئن و ظالمانه سدوزیها قرار دهد. ما دیدیم که چطور سُرای برنیس خصایل دو برادر در پشاور و کندهار را بررسی نموده و خارج موضوع نیست اگر در اینجا موازاتی را ارائه کنیم که او در بین آن روسا، وضع مردم، دوست محمد و شرایط کابل ترسیم کرده است.

"در سال 1826 کابل بدست دوست محمد خان، رئیس موجود و یکی از برادران وزیر فتح خان میافتد. از آنوقت تاکنون قدرت او بسیار وسعت و استحکام یافته است. او شهر و نواحی غزنی را بیک برادر خود سپرده و پذیرفته که هیچکسی دیگری نمیتواند با او شریک باشد. محدوده ریاست به هندوکش و بامیان میرسد. در غرب به منطقه کوهستانی هزاره ها؛ در جنوب به غزنی و در شرق تا نیمه راه پشاور که در باغ نیمه ختم میشود. بخش اعظم این منطقه، کوهستانی و دربرگیرنده قسمت زیاد زمینهای مزروعی و بسیار حاصلخیز است که در امتداد قاعده کوه ها قرار داشته و حاصلخیزی خود را از خاکریزهای آنجا حاصل میکند. عواید کابل حدود 18 لک روپیه است. قوت نظامی او نسبت به هر افغان دیگر زیاد است، چون رئیس دارای یک تعداد زیاد اسبهای مجهز و آماده است. او همچنان دارای 2 هزار پیاده با تجهیزات، سربازان روستائی و 14 توپ میباشد که

برای یک حکومت بومی میتواند کافی باشد. این منطقه دارای اراضی کوهستانی است، بآنهم راههای خوبی در آن وجود دارد.

شهرت و اعتبار دوست محمد خان برای یک سیاح شناخته شده بود، مدتها قبل از اینکه به منطقه اوداخل شود و هیچکس بهتر از اودارای خصایل شایسته او نیست. اودرانکشاف تجارت پشتکار داشته و روزانه در دربار خویش با قاضی و ملا حاضر میشود تا هر قضیه را مطابق قانون فیصله نماید. گرچه قرآن و تفاسیر او شاید بمعیارهای قانونی نباشد؛ اما این نوع فیصله ها تا حد زیاد در بین مردم اعتبار دارد، چون، یک حد معین را تعیین نموده و آنها را از استبداد یک حاکم مطلق میرهانند. تجارت تا حد زیادی تشویق شده و او نیز پاداش خویش را کسب نموده است، چون عواید گمرک شهر 50 هزار روپیه افزایش یافته و حالا عاید خالص سالانه آن به دولک بالغ میشود. یک از چهل یا 2.5% عوارض گمرکی قلمروی او است؛ تجارها میتوانند بدون محافظ از یک سرحد بدیگری برود، وضعی که در زمان شاهان قبلی شنیده نشده است. رئیس کابل بخاطر حکومت ارتدوکسی، مردم خویش را از نعمت شراب و الکول بحیث ممنوعات دین محروم ساخته است. تصویب این قانون یهودان و ارمنیها را نیز از قلمرو او بیرون رانده است، چون آنها وسیله دیگری برای تهیه وسایل معیشت نداشتند. یک مسلمان خوب با از دست دادن چنین نعماتی نباید تاسف بخورد؛ باستثنای اینمورد واحد، من شکایت دیگری بمقابل دوست محمد خان نشنیدم. خود رئیس یکجا با تعداد زیاد مردم افغان، قبلا با شراب و منکرات ملازمه آن معتاد شده اند. لذا ممنوعیت آنها شاید بوالهوسانه باشد؛ اما هم او و هم دربارش یک نمونه روشن برای جامعه میباشند. عدالت این رئیس یک موضوع قابل تحسین بتمام طبقات است: دهقانان از نبودن ظلم و استبداد خوشی میکنند؛ شهروندان از امنیت خانه خویش و تنظیمات شهرداری از اوزان و مقیاسها؛ تاجران از مساوات تصامیم و حفاظت دارائی شان؛ سربازان در شیوه منظمی که قرضه ها پرداخت میشوند. یک مردیکه در قدرت است، نمیتواند تمجید بیشتر داشته باشد. دوست محمد خان هنوز بسن 40 سالگی نرسیده است؛ مادر او یک پارسی بوده، او با مردمی تربیه شده که دانش و فهم او را ارتقا داده و برای او امتیازات زیادی نسبت به برادرانش بخشیده است. هرکسی با نکاوت، دانش و کنجکاوی ایکه او بنمایش میگذارد، همانند بر خورد و سخن گفتن او، تحت تاثیر قرار میگیرد. اوبدون شک قویترین رئیس در افغانستان بوده

و ممکن است هنوز هم توانائی های خویش را در قلمروی بومی خویش، به درجات عالیتری ارتقا دهد.

تفاوت‌های موجود بین دوست محمد و برادرانش، نفوذ تمام جوانب را کاهش داده و اگر مورد تهاجم قرار گیرد، اوضاع را برای توطیه و فرقه بازی باز میکند. خانواده بارکزی (محمدزی. فیرایر) چیزی برای ترسیدن از قبایل دیگر افغان ندارد، چون آنها هم در تعداد و هم در قدرت از همه برتراند (این اشتباهی است که برنیس مرتکب شده است؛ اگر این خانواده یا شاخه ایست که پسران پاینده خان مربوط آنست، او باید ایشان را محمد زی میگفت که متشکل از 4 یا 5 هزار خانواده است. اگر این قبیله بارکزی باشد که او اشاره کرده، ممکن است در برگیرنده 45 یا 55 هزار خانواده باشند. فیرایر). روسای پشاور و کابل نمیخواهند برادر کابل خویش را اذیت کنند، چون اینها نمیتوانند مقصد خویش را تحقق بخشند. آنها جای پائی در کابل داشته و با حسادت بر رفاهیت دوست محمد خان مینگرند. هر دو دارای ماموران سری در دربار او میباشند که اختلافات را تحریک میکنند؛ هر دو امیدوار ریشه کن ساختن او هستند که او را غاصب میدانند. وظیفه ایشان مشکل است، چون رئیس کابل در پهلوی میانه روی و عدالت که طرفداران زیادی برایش فراهم کرده، از مفاد داشتن نسل پارسی نیز بهره میبرد که مهیا کننده خدمات مادی برای او بهنگام فلاکت و بدبختی است. طایفه جنگی جوانشیر طرفدارش بوده و او تمام وسایل را بکار میبرد تا این قبیله را آرام نگهدارد که غالباً جهت خویش را بطرفداری مدعیان مختلف تاج و تخت تغیر میدهند. اوزبان آنها (ترکی) را فرا گرفته، منافع و خوشبختی ایشان را توسعه داده است.

تعداد پارسیان کابل حدود 12 هزار خانواده است؛ اینها در یک قسمت جداگانه شهر مسکون اند که نگهدارنده روح رفاقت و یگانگی در بین ایشان است؛ این نیز برای ایشان، دانش قدرت آنها را فراهم میکند که میتواند سودمند یا مضر به گروههای باشد که این قلمرو را باساس شرایط محیطی تقسیم کرده اند. وضع ترسناک موجودیت دشمن از هر دو جانب، بالای اداره دوست محمد خان تأثیر بدی بجا گذاشته است. بخاطر مواظبت از خانه خودش، او نمیتواند بدنبال تسخیر بیرون یا پس گرفتن کابل سقوط کرده باشد. این امر، بتنهایی او را از گرفتن هرات باز میدارد، یگانه ولایت سلطنت افغانستان که حالا در اختیار یک اولاده خانواده شاهی بوده و

شهزاده کامران بیشتر بخاطر تحمل و مدارای دشمنانش حکمروائی دارد نسبت باینکه خودش قدرت داشته باشد. او هیچ کمکی از مردمش دریافت نمیکند، چون تمام روسای افغانستان بخاطر انتقام فتح خان، دشمن او و خواهان بربادی او میباشند. لذا هرات بحیث یک الحاقیه پارس تبدیل شده است. سربازان آنها چندین بار به شهر داخل شده و فقط با پرداخت پول از طرف حاکم نجات داده شده است (این درست نیست، زیرا به ساحه داخل شده اند، اما نه به شهر. فیرایر). در سپتمبر 1832 شخصا توسط شهزاده شاهی تهدید شده بود که تقاضای پول نموده و هم میخواست که سکه بنام شاه پارس ضرب زده شود. ممکن است هر دوی این تقاضا برآورده شود (من خلاف آنرا شاهد بودم. فیرایر) چون کامران حاضر است قدرت خویش را با هر شرطی نگهدارد. بنظر نمیرسد که پارسیان، استقرار دایمی در هرات را در نظر داشته باشند، چون اینکار باعث نگهداری قوتی میشود که حالا، باج پرداخت شونده توسط ایشان را از بین میبرد. گفته میشود کامران صاحب بعضی جواهرات شاهی کابل بوده و عواید بزرگی از هرات جمع مینماید که در یکی از حاصلخیزترین مناطق دنیا واقع شده است. او با این ثروت میتواند به گرد خود یکتعداد روسای افغان را نگهداشته و حدود 4 یا 5 هزار سوار تهیه نماید. اودارای پیوند سیاسی در هیچ قسمتی نیست؛ بآنهم بسیار خوش است که توانسته است شاهی پدرش را مستقر سازد. او یک آدم ظالم، مستبد و عاری از دوستان بوده و مورد نفرت مردم قرار دارد.

همان مسایلی که مانع مارش دوست محمد بمقابل هرات شده، باعث عدم تلاش او برای مقابله با سیکها بر سر ملتان و دیره غازی خان گردیده است. اوسال گذشته بمقابل جلال آباد (یک ناحیه در بین کابل و پشاور) تظاهری نشان داد که ارزش حدود 7 لک روپیه در سال دارد. او ممکن است بتواند آنرا بخود ملحق سازد، مگر تا وقتی نتواند پشاور یا کندهار را مطیع سازد، دوست محمد خان نمیتواند بالاتر از یک رئیس یا کسی باشد که تعداد آن در افغانستان بچندین نفر میرسد. در وضع موجود سیاسی در این منطقه، او مهمترین مرد در حال صعود در قلمروی کابل است."

فصل 15 – کهندل و سلطان محمد

سلاح گرفتن شاه شجاع بمقابل بارکزی ها، مارش دوست محمد خان برای نجات کندهار، آزمایش شاه شجاع، شکست کامل شاه شجاع، عقب نشینی اوبه قلات، رسیدن سلطان محمد به کابل، دسایس این سردار بمقابل دوست محمد خان، فیصله دوست محمد، انتخاب دوست محمد بحیث امیر و مارش بمقابل سیکها، شکست در جرورد، سُرای برنیس در کابل، دشمنی انگلیسها با دوست محمد، گذارش سمنر درباره روسها و انگلیسها در آسیا، تصمیم محمد شاه برای تهاجم به هرات، پشتیبانی روس ها از او.

+ + +

چنین است وضع کابل وقتیکه برنیس در 1832 از آن دیدن میکند. نتایج نظر او مثل من و سایر افغانها بصورت عام اینستکه کهندل خان حاکم مستقل کندهار از عین برتری فکری بر ادرش برخوردار نبوده و از تعقیب گامهای او فاصله زیادی دارد. مردم او ناراض بوده و شاید مانند سلطان محمد خان مورد سرزنش قرار گیرد که در پشاور نتوانست کار خوبی انجام دهد. جاه طلبی آئینه غیر صادقی است که اشیا را بمراتب کمتر از صورت طبیعی آنها منعکس میسازد نسبت باینکه در آن انسانها خود را با رنگ آمیزی شخصیتها و منافع شخصی خوشنود میسازند. کهندل خان و سلطان محمد خان با این احساس انحرافی دائما بدنبال بر خورد دشمنانه بمقابل برادر خویش میباشند، در حالیکه او مایل به ایجاد روابط خوب با ایشان است؛ آنها بدون کمترین دلیل او را متهم میسازند که خواهان تسخیر ساحات ایشان است – این درست است که چنین خطری وجود دارد، اما این خطر در جائی دیگری میباشد. سلطان محمد خان که مطیع رنجیت سنگه است، در آستانه سقوط کامل توسط مهاراجه قرار داشته و اگر کهندل خان، اول باو تسلیم نمیشد، بعلت این بود که اوبقای خود را کاملا مدیون کمک سخاوت مندانه برادرش (دوست محمد خان) میداند، طوریکه ذیلا میبینیم.

شاه شجاع الملک، با وجودیکه غالباً شکست میخورد، از حق خود به تاج و تخت منصرف نمیگردد. او از وقتیکه برای اولین بار توسط فتح خان سرنگون میشود، 8 بار کوشش میکند تا آنرا با زور سلاح دوباره بدست آورد؛ او ناکام میشود – اما شجاعت او استوار مانده و موفق میشود دلچسپی حکومت انگلیسی- هندی را بسر نوشت خود جلب کند. آنها بیک زمامدار طرفدار نظرات خود در افغانستان ضرورت داشتند، اما از کمک علنی ترسیده و گورنر جنرال از قضیه اوبا بعضی قطعات سیکه پشتیبانی میکند

طوری که با مداخله آنها و وعده و آگذاری یکمقدار ساحات از طرف شاه شجاع، رنجیت سنگه موافقه میکند تا شهزاده سدوزی را تجهیز نماید. این حقیقت توسط نامه های سر کلود وید ثابت میشود که در آن زمان اجنت سیاسی در لودیانه بوده و در بین محموله شاه شجاع الملک پس از شکست او دریافت میشود؛ یکتعداد این نامه ها با درس بعضی سرداران افغان است. اجنت برتانوی این روسا را به شورش تحریک نموده و به آنها اطمینان میدهد که حکومت او میداند چطور از پشتیبانی آنها به حکومت قانونی خودشان قدر دانی کند.

در جنوری 1834، شاه شجاع لودیانه را ترک میکند؛ در ماه می اندوس را عبور نموده، در مرحله اول شکارپور را میگیرد که مربوط به امیران سند است. بعدا در راس یک ارتش 22 هزار نفری افغان و هندوستانی بطرف کندهار مارش میکند. سربازان هندوستانی مطابق سیستم اروپائی تعلیم و تربیه شده، دسپلین خود را رعایت کرده و بعضی از آنها فراریان کمپنی هند شرقی میباشند.

کهندل خان ب سرعت سربازانی را آماده نموده و بصوب اومارش میکند تا شاه را در وادی پشین ملاقات کرده و معبر او را ببندد، اما شکست خورده و مجبور میشود به کندهار عقب نشینی کند، از اینجا قاصدان متعددی به دوست محمد میفرستند تا او را از طوفانی باخبر سازد که او را انفجار داده است. رئیس کابل با اخذ این اخبار مینویسد: "هر وقتی مورد تهدید قرار گرفتید بمن اطلاع دهید، چون من فعلا دشمن شما هستم، آنوقت دوست شما خواهم بود". پس از آن با فراموشی شکایات عادلانه بمقابل این برادر ناسپاس خود، فقط پیوند قرابتی و خونی را در نظر گرفته و با عجله بکمک او میشتابد. اما قبل از حرکت، یک افسر بنزد سر کلود وید میفرستد تا از طرف او متیقین شود: این درست است که شاه بطور علنی از طرف حکومت او پشتیبانی میشود؟ اگر جواب مثبت باشد، درباره اش فکر کند؛ اگر جواب منفی باشد، میخواهد بجنگد. اجنت سیاسی کمپنی جواب میدهد حکومت هند در تهاجم سهم ندارد، اما بهترین تمنیات خویش را برای پیروزی شاه شجاع ابراز میدارد.

"بهترین تمنیات" حکومت انگلیس نمیتواند دوست محمد را متوقف سازد؛ مارش او که بعلت جواب سر کلود وید معطل شده بود، شتاب میگیرد؛ او در

زمان خوبی به کندهار میرسد، چون شاه شجاع موقعیتی در بین شهرکهنه و نو داشته و محاصره را تنگتر میسازد. موقعیتی که او حمله میکند، توسط یکتعداد جویبارها قطع شده و پوشیده با باغهای بزرگ و محدود با دیوارهای گلی میباشد که سربازان باید از موانع متعدد عبور کنند؛ این موانع برای مانورهای سواره زیاد مساعد نمیباشد که قسمت عمده هردوارتش را تشکیل میدهد؛ بآنهم هرروز در هردوجانب این خم و پیچها، مقابله جریان مییابد. بر خورد کنندگان که سبعانه میجنگند و در پناه دیوارها قرار دارند، ترجیح میدهند در همانجا کشته شوند تا اینکه یک وجب زمین را تسلیم کنند، چنین جنگی بزودی هردوجانب را ضعیف میسازد. شاه شجاع در ترمیم ضایعات خود مشکلات زیاد دارد، با آنکه جنگ بنفع او بوده و در 29 جون 1834، یک حمله عمومی را آغاز میکند. سربازان او دلیری زیاد نشان میدهند؛ چهار مرتبه دفع شده و چهار بار بحمله دوباره میپردازند، اما در آخر مجبور به عقب نشینی شده، کنده ها و خندق های شهر با زخمیها و مردگان پر میشود. ارتش دوست محمد در این موقع بحرانی رسیده و از این روز، شاه شجاع تحت دومیضیقه قرار میگیرد، چون او مجبور است قوتهای خود را تقسیم کند تا هم یورشهای محاصره شدگان را که توسط کهندل فرماندهی میشود و هم حمله دوست از عقب را دفع کنند. این جنگ و یا دقیقتر این کشتارگاه 54 روز دوام داشته و افغانها تأیید میکنند که 16 هزار نفر کشته میشوند.

شاه شجاع پس از باخت یک جنگ حسابی بمقابل دوست محمد خان، برای آن میجنگد تا مسیری برای خود و سربازانش باز کند که بسمت شکارپور عقب نشینی کند؛ لیکن با تعقیب شدید محمد زائیهها، ارتباطات اوقطع شده و بداخل سلطنت عقب رانده میشود. او پس از اینکه از سربازانش جدا شده و فقط با 50 سواره باقی میماند، به هرات رسیده و از شاه کامران تقاضای پناهندگی و مهمان نوازی میکند؛ مگر برادرزاده اش که هرگز او را دوست نداشته و با ترس از اینکه با تحریکات بتواند جای او را بگیرد، از ورود او به شهر ممانعت میکند. لذا شاه شکست خورده مجبور میشود از طریق دشت های خشک به فراه عقب نشینی کند. چیزهاییکه او را در پیمودن ریگهای سوزان، تحت شعاع سوزنده آفتاب، بدون غذا و آب رنج میدهد غیر قابل باور بوده و محمد زائیههای که او را دنبال میکنند به نقطه میرسند که نزدیک است او را اسیر سازند، همان لحظه است که او داخل کلات نصیر شده و از آزار واذیت بیشتر در امان میماند. امیر این شهر، در زمان سلطنت او خود را

از سلطه افغانها آزاد میسازد، اما او را با استقبال پذیرفته و مهمان خود را بشیوه مناسب مقام او، با وسایل رسیدن به لودیانه فراهم میسازد. او در اینجا بار دیگر توسط انگلیسها محبوس ساخته شده و او را برای یک تهاجم جدید نگه میدارند که متعاقب آن زندگی خود را از دست داده و انگلیسها به بزرگترین فاجعه مواجه میشوند که در تاریخ نظامی امپراطوری ایشان هرگز ثبت نشده است.

محمد اکبر خان پسر محبوب دوست محمد خان، در این کمپاین خود را با شجاعت و استعدادهای نظامی ای که میتوان آنرا تقریباً تهور بیمورد نامید، متمایز میسازد و حرفه آینده او را تشکیل میدهد.

این پیروزی، تصاحب قطعی محمد زائیا در افغانستان شرقی را تثبیت میکند؛ اما بعوض استفاده از آن جهت تقویه موضع خویش، علامه برای شقاق تازه در بین آنها گشته و نتیجه آن برگشت دوباره شاه شجاع، پس از چند سال بکمک ارتش انگلیس میباشد. زمانی که دوست محمد خان بکمک برادرش بمقابل تهاجم فرمانروای تبعیدی رفته است، سلطان محمد خان توسط رنجیت سنگه از حکومت پشاور برکنار شده و مجبور میشود به جلال آباد برگردد، او با در نظر داشت درمان شکست خود، فکر میکند از غیابت دوست محمد خان استفاده کرده و کابل را تسخیر کند. در حالیکه دو برادر او، پیر محمد خان و سید محمد خان در این برنامه ریزی یکجا شده، از پیروزی دوست محمد در کندهار و برگشت او به کابل مطلع میشوند. لذا آنها مدتی بدون تصمیم مانده و نمیدانند چه کنند؛ از اینکه پیروزی برنامه خود را مشکوک دانسته و هنوز بآن اقدام نکرده اند، برنامه را لغو نموده و به بهانه ابراز تمایلات گرم و دوستی با برادر پیروزمند خویش، گستاخانه نزد دوست محمد میروند تا پیروزی را تبریک گویند که تمام امیدهای آنانرا خنثی کرده و از صمیم قلب بآن ناسزا میگفتند. دوست محمد با وجود اطلاع از اقدامات ناجوانمردانه آنها، فکر میکند بهتر است چنین وانمود سازد که از برنامه آنها خبر نداشته و با این اقدام، شاید بتواند نزاع ایشان را بپایان برساند. لذا او برادران خویش را با تمام ادب و ظواهر دوستی صمیمانه میپذیرد. بعلاوه، پس از برگشت به کابل، تصمیم میگیرد تا انتقام بیحرمتی توسط رنجیت سنگه را گرفته و یک جنگ مقدس را بر علیه سیکها اعلام کند؛ بآنهم قبل از اجرای آن، مایل است خود را در چشم افغانها بلند برده و از یک شورای متشکل از سرداران قلمرو، عنوان شهزاده مستقل را کسب

میکنند. میر و اعظم ملای بزرگ کابل او را امیر المومنین اعلان نموده و عین مراسم اجرا شده در تاجگذاری احمد شاه را تکرار میکنند. وقتی مراسم تاجگذاری پایان میرسد، بتعداد 9 هزار سوار تحت فرماندهی یکی از برادرانش بمقابل سیکها میفرستد، اما پس از اینکه آنها یک پیروزی مشکوک بدست میآورند، او کابل را ترک گفته و خود را در راس ایشان قرار میدهد؛ افغانها با رسیدن او تشویق میشوند، اما نتیجه مثل قبل چندان قناعت بخش نمیباشد. علت آنهم، دسایس سلطان محمد خان و برادرش میباشد که مخفیانه با رنجیت سنگه مذاکره کرده اند؛ امیر دوست محمد با درک این حقیقت، جنگ را ترک نموده و به کابل بر میگردد. در اینجا خود را مصروف تقویه ارتش میکند، بقصد اینکه در آینده با چانس بیشتر پیروزی، داخل کمپاین دیگری شود که برای مدت طولانی به تحقق نمی پیوندد، چون سلطان محمد خان نقش خائن را بازی میکند.

دوست محمد تمام کارمندان ملکی را برکنار میسازد که از ایمانداری ایشان مطمئن نمیباشد؛ او پسران خویش را حاکمان ولایات و نواحی مختلف تعیین نموده و توطئه های بیشتر، در اثر تدابیر عاقلانه او ناکام میشوند. سلطان محمد خان و دو برادرش با دیدن اینکه در کابل قدرتی ندارند، خود را کاملاً در اختیار رنجیت سنگه میاندازند که اولی را حاکم روتا (قلعه در شمال پنجاب که باشندگان آن اکثراً مسلمان اند) تعیین میکند.

سیکها با دریافت اینکه دوست محمد در حملات جدید مردد است، علت او را ترس پنداشته و هری سنگه حاکم مهاراجه پشاور، بعضی دهکده های مربوط کابل را تهدید کرده و سختگیری های زیادی بمقابل افغانهای آن منطقه روا میدارد. امیر با خسته شدن از این آزارها، بمقابل رنجیت سنگه اعلان جنگ نموده، فرماندهی ارتش را به پسران خود محمد افضل خان و محمد اکبر خان سپرده و فرمان پیشروی فوری بمقابل سیکها صادر میکند. آنها دشمن خود را در جرود، نزدیک معبر خیبر مورد حمله قرار داده و کاملاً شکست میدهند؛ جنرال آنها، هری سنگه، در این جنگ کشته میشود. امیر پس از این پیروزی، بسیار میانه روی نشان داده، ساحات دشمن خویش را احترام نموده و تقاضای مداخله لاردر اکلند، گورنر جنرال برتانوی در هند را میکند. او درخواست میکند، در آینده اندوس باید خط مرزی بین دودولت بوده و کشمیر برای همیشه از سیکها باشد، با وجودیکه این ولایت مربوط افغانها بوده و اکثریت باشندگان آن هموطنانش میباشد. لاردر اکلند این

پیشنهاد را رد میکند؛ اودرجواب خود، دوست محمد را امیدوار میسازد که ازرنجیت سنگه میخواهد تا حکومت پشاور را به برادرش سلطان محمد خان تسلیم نماید؛ او علاوه میکند باساس روابط دوستانه بین مهاراجه و کمپنی هند شرقی، نمیتواند او را مجبور سازد تا اعاده یا بازگردانی صورت گیرد که مشروعیت آن از دید او قابل سوال است. برنیس به کابل فرستاده میشود تا این فیصله عالیجناب را به دوست محمد ابلاغ کند؛ امیر ترجیح میدهد پشاور در اختیار رنجیت سنگه باشد بعوض اینکه دوباره در دست دشمن خونی اش، سلطان محمدخان قرار گیرد. تقریباً در این زمان است که ارتش محمد شاه، شاه پارس بمقابل هرات مارش میکند، امیراز عقد یک قرارداد با آن شاه بسیار فاصله دارد، چون تمام همدردی اش با انگلیسها بوده و تمام مساعی را بخرچ میدهد تا بیک اتحاد صادقانه با کمپنی هند شرقی داخل شود؛ اما آقایان ومدیران بهیچ چیزی گوش نمی دهند؛ آنها در اصل میپذیرند که استحکام و توسعه قدرت رنجیت سنگه تحت حمایت فوری آنها یک وزنه متقابل بمقابل هر دشمن ممکن و یا منافی است که روسها از معاهده ترکمنباشی بین روس و پارس در 1827 میتواند بدست آورد. لذا کمپنی هند شرقی تهاجم مهاراجه را پشتیبانی نموده و واگذاری صادقانه امیر دوست محمد را رد میکند که از آن زمان بعد، هیچ امید دیگری برای نجات دوست محمد بجز از اتحاد با روسیه و پارس نمیماند.

بآنهم برگردیم به محاصره مشهور هرات که نزدیک بود وضع تمام منطقه در آسیای مرکزی را تغیر دهد. تقریباً تمام اشخاصیکه در مورد تغیرات وارده در جریان چند سال گذشته در افغانستان نوشته اند، کم وبیش روحیه جانبدارانه داشته اند که هیچ تاثیری بالای این مولف ندارد. هدف من بحیث یک سیاح در این مناطق، جستجوی حقیقت و سخن گفتن با عدم جانبداری میباشد؛ برای من بعلت نداشتن منفعت سیاسی، مقام یا غرور دیپلماتیک، آزادی از هرگونه محدودیت وتوانائی رفتن در بین تمام طبقات مردم واخذ معلومات از تمام جوانب، حقایق تازه آشکار شده است. با علاوه نمودن به چیزهای که هم اکنون معلوم است، وضع عمومی را توضیح داده وتلاش میکنم در رابطه به حوادث که در این اوخر در آسیای مرکزی رخ داده است، تا حد ممکن درست وصحیح باشد. برای نیل باین هدف، از بین روایات متعدد، آنهایی را انتخاب کرده ام که دربرگیرنده جزئیات

بسیار دقیق حقایقی است که برایم درست معلوم شده و تمام آنهایی را رد نمودم که بنظر مشکوک بودند.

اقتباس ها از متن مولفین مختلف گرفته شده و معلومات من بآن علاوه شده است. من از معلوماتی آغاز میکنم که موقف نسبی انگلیسها و روسها در آسیا، در زمان محاصره هرات چگونه بوده است، درحالیکه نظر من محفوظ است. باوجود موافقت با نحوه کار نویسندگان که من از آنها استفاده میکنم، قصد ندارم مسئول ملاحظات باشم که حساسیت اقوامی را جریحه دار سازد که مورد بحث است. هدف من توضیح حقایق بدون عناد و تعصب است تا آنرا بیطرفانه ارائه کنم، با در نظر داشت منافع تاریخی آنها و بدون اتهام وارد کردن بمقابل هیچ فردی. اولین نقل قولها مربوط جورج سمنر از بوستون است که بعقیده من مسایل مربوط به انگلیسها را به شیوه نسبتاً قناعتبخش ارائه کرده است. چنین است نظرات او:

"بصورت عام فکر میشود جنگ تحمیلی انگلیسها بالای افغانها بعلت ترس از تهاجم روسیه بوده است، اما از آن زمان قبول شده که این ترس فقط یک خیال واهی بوده است. بیائید این سوال را تحلیل کنیم. اول، بخاطر واضح ساختن بیشتر موضوع، ما از موقف انگلیس در شرق صحبت میکنیم: در اینجا ما امپراطوری بزرگی را میبینیم با بیش از 1000 ملیون رعیت، ارتش بزرگ، عواید بزرگ و شهرهای ملیونی، تماماً تحت کنترل و حکومت یک کمپنی بازرگانان و سرمایه داران که بصورت آرام در پشت شمارنده های خود نشسته، دساتیر و فرامین خود را به اجنهای خود داده و در کمتر از 80 سال موفق میشوند قدرتی را ایجاد نمایند که تقریباً مساوی به الکساندر یا تیمور لنگ میباشد.

شرایطی که در ایالات متعدد هند وجود داشت، بدون شک برای توسعه این امپراطوری بسیار مطلوب بوده است؛ اما علت دیگر عبارت از ساحات وسیعی میباشد که برای هر استعدادی باز بوده و سهولتی که هر افسر توانا، صرف نظر از موقف آن، از طریق فداکاری شجاعانه به ثروت و امتیاز دست مییابد.

در رابطه به نحوه مطیع سازی هند باید خاطر نشان کرد که برنامه اشغال در آغاز توسط کلایف اتخاذ شده و بعداً بطور دوامدار توسط انگلیسها دنبال

شود، توسط ایشان ایجاد نشده است. این مسئله توسط جنرال دوپلیکس فرانسوی درک میشود، وقتی این افسر با استعداد فرمانده مدراس میباشد. پیشنهاد او توسط حکومت فرانسه فوراً رد شده و بالای او سرزنش‌های صورت میگیرد که حتی آخرین زندگینامه نگاران تلاش نمیکنند تا آنرا دورسازند - درحقیقت آنرا ادامه میدهند. فقط استخدام تعداد کمی سربازان اروپائی برای اشغال هند و استفاده از اختلافات شهزاده‌ها و راجاهای منطقه بخاطر برانگیختن نفاق در ایالات مختلف و بالاخره کمک بهرکسی که پس از پیروزی، گزاشی برای آله دست بودن در اختیار قومی نشان دهد که آنرا پشتیبانی کرده است (تفرقه بینداز و حکومت کن). با اتخاذ این برنامه، کمپنی هند شرقی بتدریج در شمال و شمالغرب کار نموده و با تهاجم یکی بعد دیگری، شهزادگان، راجاهای، امیرها و حتی خود مغل اعظم مجبور میشوند تا اتحاد با آنها را قبول نموده و تسلیم اداره ایشان شوند. کمپنی، دهلی (مرکز امپراطوری اورنگزیب) را اشغال کرده، ستلیج را عبور نموده، باجگذاران حاکم مستقل لاهور را تسخیر نموده و تا دور دستها سفر میکند بدون اینکه بداند چه وقت و در کجا توقف میکند تا اینکه خود را روبرو با قدرت دیگری (روسیه) میبیند که مانند انگلیسها دارای فکر فعال و منابع بزرگ بوده، منافع و ظرفیت پیشروی ایشان بطرف جنوب نامحدود میباشد و در جهت مخالف عمل میکند.

وقتی تهاجم شاه پارس بمقابل هرات در سال‌های 1835-36 صورت میگیرد، مرزهای شمالی مناطق مربوط به انگلیسها و مالیه پرداز آنها، دریای ستلیج میباشد که بطرف جنوبغرب جریان نموده و بفاصله حدود 200 میل در شمال دهلی به اندوس میپیوندد.

درورای آن و در دلتای ایجاد شده توسط ستلیج و اندوس، پنجاب یعنی سلطنت سیکها با فرمانروای بزرگ شان رنجیت سنگه لاهور قرار دارد. او عجله دارد با حکومت برتانوی در 1832 معامله کند؛ برنیس میگوید او شاید یکی از با وفاترین متحدان انگلیسها بوده و مهاراجه این امر را با یکجا شدن با انگلیسها بمقابل افغانها ثابت ساخت.

با عبور از سلطنت رنجیت، ما به منطقه شوربخت افغانستان میرسیم که شاهد فجایع آخری ارتش برتانیه بوده است. در شمال کابل (مرکز این ولایت) قسمتی از سلسله کوههای هیمالیا امتداد دارد که از طریق آن در

تابستان، حداقل دو مسیر برای عبور کاروانها باز بوده و مستقیماً به خانات بدخشان، بلخ و بخارا میرسد. روسیه منافع تجاری بزرگی را با این خانات برآه انداخته است، اما حکومت این منطقه وانمود میسازد که هنوز هم مناسبات سیاسی معتبری ندارد.

از کندهار (شهر دیگر افغانستان) راه بطرف هرات، به مرزهای پارس میرود و با عبور از پارس، به بحیره کسپین و مرزهای جنوبی روسیه میرسیم. لذا بین افغانستان و روسیه، از یکجانب در پهلوی سه خاناتی که فوقاً ذکر کردیم، دشتهای وسیع وجود دارد و در جانب دیگر پارس قرار دارد که مانند ترکیه نمیتواند گذشته شگوفان و شهرت قدیمی خود را فراموش نماید. این قوم (افغان) که از درون ضعیف و بدون قوت میباشد، با گذشت هر روز بیشتر متزلزل شده و قرار معلوم، بمقابل اولین دشمن که با قوت بآن حمله کند، سقوط مینماید.

لذا منطقه افغانستان که اروپائیا 50 سال قبل درباره آن بندرت فکرمی کردند، بدون شک صحنه حوادث مهمی میباشد که در بالای آن، قدرتهای آسیای میانه به رقابت پرداخته و سرنوشت شان تعیین خواهد شد.

در همین افغانستان است که الکساندر بزرگ در مارش بطرف اندوس، جهت استراحت سربازانش توقف نموده و با مسرت میوه های تازه دهکده های را میخورند که ما حالا در کابل مییابیم. چنگیز خان و تیمور لنگ نیز بهنگام هجوم هند از طریق آن عبور میکنند. در این نقطه دور افتاده، حالا توجه دو قدرت بزرگ جلب شده و بآن بحیث محوری مینگرند که بتدریج باید منافع ایشان در هند را تامین نماید. کونت نیسیلر اد، توسط فرستاده در 20 اکتوبر 1838 به انگلند توصیه میکند که به افغانستان احترام کند. او میگوید، "بر تانیای بزرگ و روسیه میتوانند فقط یک آرزو داشته باشند: نگهداری صلح در آسیای میانه و پشتیبانی از استقلال مردمانی که مالکان مشروع و باشندگان قدیمی اند".

رنجیت سنگه دوست انگلیس در پیشروی خود، با اعلامیه از جانب یکی از بزرگترین قدرتهای آسیا توقف نمیکند. او حالا به غارت و تاراج افغانستان پرداخته، پشاور را بحالت وابستگی آورده و حرکات دشمنانه دیگری را بطرف جنوب شرق آماده نموده است. وقتی شاه پارس بخاطر میآورد که

سلطه اودر زمانهای قدیم تا دهلی امتداد داشته، مصمم به پسگیری هرات میشود (که قسمتی از ملکیت قانونی او بوده و حالا مرکز این ولایت افغانستان در دورترین نقطه شمالغرب آنست)، او ممکن است ویا میتواند فرض کرد که توسط کونت سیمونیچ، بعدا وزیر روسیه در تهران، تحریک شده باشد تا برای این حقوق قدیمی خود تلاش نماید".

موقف انگلیسها در هند و تمایل سیاست آینده آنها بطور واضح در این اقتباس بیان شده است؛ اما این سیاست، قابل توجه زیاد نمیشد اگر با دورنمای سیاست روسیه در آسیای میانه دنبال نشود. این سوال در سال 1843 در یک بازننگری ماهنامه توسط "ای چودسکو" مدنظر گرفته شده که خود را بحیث یک واژه شناس دانشمند بوستون به اثبات رسانده است. پس از دنبال سریع مساعی کابینه سنت پترزبورگ برای ارائه سیاست غالب در اروپا و بخصوص در ترکیه، نویسنده توجه خود را به آسیا نموده و با حقایق تکان دهنده، تهاجمات پیاپی و عظیم شمال در آن قاره را افشا میکند. این بازننگر با نظریه یک مورخ معاصر آغاز میکند: لیسر میگوید - "خطرات اشاره شده بخاطر اجازه تجاوز یک مردم برده ساز و وحشی در سیستم سیاستهای اروپائی بیهوده بوده است؛ روسیه تا اندازه زیادی با اشتباهات دیگران و نبوغ خودشان ارتقا یافته اند. معاهدات آخری با ترکیه، پارس و قدرتهای مستقر در ویانا باعث استقرار سلطه آنها در ساحل راست دانیوب، در مرزهای نهائی خلیج بوسنیا و از ویستولا تا کمچاتکا شده است. آنها در بحیره سیاه فرمان میرانند و از پرچم ارتش خویش که بالای بحیره کسپین و آرامگاه قاجار شناور بوده و تحت حمایه ایشان قرار گرفته، لذت میبرند".

بازنگری از این نقل قول، ادامه میدهد: "متعاقب سال 1819، اجنتهای روسی تفلیس را ترک گفته و بحیث نماینده بنزد خانهای خیره و بخارا میروند. دستور ایشان تامین موافقت بر سر بطلان تجارت برده ها و اعلان رسالت خویش بحیث تحقق کننده وظیفه بزرگ از جانب امپراطور روسیه است. روسیه که بصورت عام بردگی در بالای اقوام متمدن را تحمیل می کند، باز هم وانمود میسازد که خواهان آزادی بردگان بوده و میداند که بجز شمشیر نمیتواند بطریق دیگری بدست آید: او تهدید به اشغال میکند. سلطان مطلق متوقع رد پیشنهاد نماینده خویش بوده و میخواهد به جنگی که برای آن آمادگی میگیرد، رنگ دهد در حالیکه قوتهایش در حال مارش از تفلیس بطرف اورنبورگ میباشد. گذارش آنها به امپراطور الکساندر چنین است که برنامه های او بمقابل ترکستان آماده نمیشد؛ او نمیتواند هدف خود را

تامین کند مگر اینکه پارس را از ایالات آن در مرزهای بحیره سیاه محروم ساخته و این فتوحات نمیتواند بدون پیروزی بیشتر بمقابل ترکیه عملی شود. اما پایداری صبورانه روسها در مورد نقشه های شان قابل درک است؛ حمله بمقابل ترکیه میتواند هرگونه شک را از بین ببرد، درحالیکه تهاجم برپارس آنرا تصدیق میکند. لذا تمایل یونانیها برای شورش تشویق شده و الکساندر باز خود را در موقف مدافع مردم محکوم ظاهر میسازد. اما خود را فقط با داد خواهی مسئله ایشان با سلطان راضی میسازد؛ چندین شخصیت با نفوذ دربار او تلاش میکنند تا مذاکرات سال 1823 با پورته را برفع خویش برگردانده و جدائی را تحریک کنند، اما امپراتور آنها را به تبعید میفرستد.

حادثه تاریخی برای پیروزی برنامه که مدت طولانی منتظر آن میباشند و دسایس مختلفی که جهت تحقق آن صورت گرفته، در سال 1824 فرامی رسد. در بهار آنسال نمایندگان قرغیزها بدربار اوآمده و بیعت او را بحیث رئیس بزرگ تاتارها ارائه میکند. بخاطر فضیلت این عنوان، او برای آنها یک کود قوانین مدنی اعطا میکند که بزبان روسی و زبان منطقه ایشان میباشد؛ او این عمل را متعاقب قبولی ایشان منحصراً رعیت امپراطوری اجرا میکند؛ امپراطور همچنان وعده میدهد که آنها را ملاقات نموده و در حقیقت این سفر را بزودی پس از عزیمت بجانب اورنبورگ انجام میدهد.

چنین است عجله و خفت بی ملاحظه ملل غرب برای مردمی که آنها را بربرهای آسیا نامیده و این قدم از جانب الکساندر هیچ شکی ایجاد نمیکند. منطقه قیرغیزها هیچ توجهی را جلب نمیکند، باوجودیکه این همان سلطنت خوارزم است که قبلاً بسیار قدرتمند بوده و زمانی بر تمام آسیای میانه فرمانروائی میکرد.

در اورنبورگ، استقبال درخشانی منتظر تزار است. خانهای قبایل بسیار دوربآنجا میآیند تا شهزاده خویش را قبول و سلطه او را بپذیرند. روزنامه های روسیه با گذارش بیعت های پرمیشود که تعداد بیشمار گله های پراکنده در آسیا به رئیس جدید خود تقدیم میدارند. آنها خود را به اومی بخشند، طوری که قبلاً به تیموجین مشهور (لقب تاتاری که بمعنی بزرگترین یعنی چنگیز است) کرده بودند.

امپراطور بزودی اورنبورگ را ترک نموده، بملاقات بعضی طوایف قرغیز رفته و بسیار راضی میباشد از اینکه در آنها تمام اطاعتی را یافته است که او از رسوم کوچیگری آنها متوقع بوده است.

الکساندر بار دیگر در 1825 به اورنبورگ رفته و شهبانو را با خود میبرد، بعدا او را بحیث یک معلول در تنگرسک میگذارد که اقلیم آن ملایم بوده و امیدوار است در بهبود صحت او کمک کند: اما برخلاف، حال او بدتر شده و نمیتواند او را ترک کند. در اینجا است که او دچار بیماری مرموزی می گردد که قبلا علت مرگ پدرش امپراطور پاول بوده و زندگی او را نیز پایان میدهد، چون او نیز دچار همین بیماری میباشد.

همه چیز برای جنگ پارسیان آماده است، ولی آغاز آن در سال بعدی توسط اولین جانشین او صورت میگیرد؛ از این زمان میتوان استنباط کرد که نیکولاس ادامه دهنده سیاست الکساندر است. فسخ معاهده گلستان قرار معلوم توسط پارس صورت میگیرد، حدس و گمان روزنامه ها اینست که این عمل با اثر مداخله مخفی و وعده های انگلیس بوده است.

معاهده ترکمانشای که مقدمات آن در 3 نومبر 1827 بامضا میرسد، نتیجه این نمایش زیرکانه میباشد. روسیه دو خانات بدست میآورد که از نقطه نظر نظامی فرماندهی ولایات پارسی را بعهده داشته، در برگیرنده مناطق جنوب غربی بحیره کسپین بوده و به حقوقی میرسد که پارس بالای ترکمنها یعنی سلطنت قدیمی سمرقند داشته است. این حقوق همان خصلتی دارد که توسط قرغیزها شناخته شده و پس از این با رئیس قبولشده مردم تاتار بسیار قوی میشود.

صرف نظر از اینکه چه خطراتی افشا میگردد، نابینائی انگلیس ادامه یافته و خود را با جنگ بیجای نوارینو درگیر میسازد که در آن نیروی بحری ترکیه تقریبا بکلی از بین میرود. نتیجه آن، معاهده ادریانوپل و پس از آن انکیار سکلیسی میباشد که نفوذ قوی امپراطور نیکولاس در ترکیه تصدیق میشود.

جانشین الکساندر پس از پیروزی سیاست طولانی تعقیب شده در آسیا مطمئن بنظر میرسد. ارتش بیشمار او در اورنبورگ متمرکز شده و فرمان

شروع کمپاین در اولین فرصت مساعد 1831 داده میشود، در حالیکه شورش پولند فوراً او را مجبور میسازد تا سربازانش به ویستولا مارش کند.

وزارت برتانوی اولین کسی است که چشمهای خود را باز نموده و دسایس او باعث شورش میشود، با وجودیکه قبل از وقت است؛ این موضوع باعث قربانی شدن آن مردم بیچاره میشود.

با اتخاذ تدابیر فوری جهت حفاظت امپراطوری هند که روسایس مصروف مسایل تجارتي بوده و تا اندازه زیادی منافع سیاسي را صرف نظر کرده اند، وزارت به گورنر جنرال لارد اکلند هدایات تازه صادر میکند؛ در اینوقت است که کپتان کونولی و لیتنانت برنیس به سفرهای خاص ایشان فرستاده میشوند. اولی از سنت پترزبورگ با عبور از مناطق قرغیزها، ترکستان و پارس شروع نموده و دومی دهلی را ترک میگوید تا افغانستان، بخارا و پارس را مورد پژوهش قرار دهد. برنیس قبلاً قابلیت زیادی در سفرهایش نشان داده است، اما هدف سفرهایش پنهان نبوده است. این معلوم است که هدف او بررسی دسایس روسها و ساحة تلاش آنها برای بنیاد گذاری قدرت سیاسي در ترکستان میباشد که تحت پوشش معاملات تجارتي پیش برده میشود. به برنیس اجازه داده میشود تا متقاعد شود که برنامه مارش یک ارتش از طریق دشتهای خشک و غیر مزروع غیر عملی است؛ اما روایات او اصرار دارد تا ثابت نماید که او به لارد اکلند یاد داشت ها و معلومات مخالف نظر او را داده است. نقل قول او چنین است: "وقتی کسی چنین کمبود سهمگین آب را احساس کند، مشکل دریافت چراگاه برای اسبها را ببیند، غلبه چشمردی و مشکلات زیاد دیگر، باز هم درک خواهد کرد که این دشت را میتواند حتی با چند سواره سبک ولی با مشکلات عبور کند. اما چه کسی میتواند ب فکر عبور از آن باشد؟ اگر اولاده سکائیان و پارتیان قصد داخل شدن در این منازعه دارند، آنها میتواند بدون تحریک توجه زیاد انگلیسها چنین کنند". اگر سیاح خود را فریب دهد، کسی میتواند فکر کند که غرور برتانوی اش بصورت عجیبی او را کور نموده است. چه مشکلی میتواند در تهیه آب در منطقه باشد که اخیراً دریای آن بطرف دیگری رفته است؟ چه موانع میتواند مانع دریافت علوفه در منطقه شود که بسیار حاصلخیز بوده و اخیراً نازا شده است؟" (ناحیه مرو که از آن صحبت شده توسط تاتارها و یوزبیکها در 1786 ویران شده است. انتقاد او در رابطه

به برنيس كاملا درست بوده و اگر او معلومات بيشتري ميداشت، بايد علاوه ميکرد که در زمستان و بهار ميتوان علف و آب را در همه نقاط دشتهای خيوه و بخارا پيدا کرد. وسايل که با آن يک تهاجم روسي ميتواند به هند برسد در اثر "سفرهای کاروان" نشان داده شده است. (فيرير)

اين شيما، مفکوره بسيار دقيق هدف تزار در رابطه به تمديد سلطه او بطرف جنوب را بدست ميدهد؛ لذا حيرت انگيز است اگر حکومت انگليس به برنامه شاه پارس بمشوره روسيه بخاطر تسخير هرات هشدار شده باشد. ما مانند تعداد زياد افراد و چندين روزنامه قبول ميکنيم که امکان هجوم روسيه به هند يک افسانه است؛ اما طوريکه حکومت کلکته بسيار خوب ميداند موانع آنقدر جدی نبوده و اين کارمند ميخواهد آنها باور کنند، موقف گورنر جنرال در شورا صحيح ميباشد تا تدابير لازم بمقابل هرگونه تهاجم از شمال اروپا به آسيای ميانه اتخاذ کند. آنها در واقعيت بايد آنرا با انرژی بيشترو بدون کمترین معطلی در همان آغاز اجرا ميکردند با وسايليکه مانع چندين شرمساری ديپلماتيک و تعداد زياد فجايع مهم ميشد، زخماهای که نميتواند برای مدتهای زياد التيام يابد، با وجوديکه بدون شک، انگليس هدف خويش را بدست آورد. هرات مستقل مانده و روسيه بداخل مرزهای مصرح در معاهده ترکمانشای عقب مينشيند، در حالیکه انگليس مرزهای خود را تا ساحل غرب اندوس آورده و اين دريا را در دو نقطه عبور کرده است؛ پشاور در شمال و شکارپور در جنوب، دو نقطه بسيار مهم و دربرگيرنده مسيرهای گذر دريا و تهديد کننده افغانها. اما بيانيد پيشگویی نکنيم.

فصل 16 – اولین مذاکرات دیپلماتیک

اولین مذاکرات در رابطه به محاصره هرات، جانشینی ایلیس توسط ایم نیل، تهاجم پارسیان به هرات، بازی دوگانه وزیرشاه، کپتان ایلدرید پاتنگر در هرات، افسران روسی در قرارگاه پارسیان، سامسون خان، کلونل بلاریمبرگ، جنرال بوروفسکی، کلونل سیمینیاو، محاصره غوریان، اتهامات بمقابل سیمینیاو، اجنهای روسی و انگلیسی در قرارگاه پارسیان، دشمنی آنها بمقابل کلونل سیمینیاو، عملیات محاصره غوریان، سقوط محل، شیرمحمد خان، جواب یارمحمد به برادرش، دوام محاصره.

+ + +

قبلا گفته شد که محاصره هرات توسط محمد شاه بخاطر توقف تاخت و تاز های هراتیان بقلمروی پارسیان و مجبور ساختن کامران بخاطر پرداخت جزیه بوده است. اما این موضوع به اطلاع حکومت روسیه نیز رسانیده شده و مورد پشتیبانی و تشویق آنها قرار میگیرد؛ نه بخاطر اینکه نظر روسها در آن زمان توسعه تهاجم تا به هند برتانوی است، چون آنها کمترین آمادگی برای چنین برنامه بزرگی نداشتند، بلکه باین علت که آنها همیشه این رویای پطر بزرگ را در نظر داشتند که هر وقتی فرصت میسر شود، نفوذ خویش را در مسیر اندوس بسط دهند، طوری که چندی قبل تا سواحل باسفورس در قسطنطنیه انجام دادند. در آن زمان روسها با مالکیت مناطقی که در آسیا داشتند راضی بودند، اما بحیث سیاستمداران هوشیار نمیتوانستند بدون حسادت ناظر هجوم متوالی انگلیس باشند، لذا انگلیسها روسها را مجبور ساختند تا مرزهای خود را بدون هیچ دلیلی بسط داده، ترس آنها را با نمایش خصوصیات جاه طلبانه خویش تحریک نموده و امیدوار بودند با اینوسيله آنها منابع بزرگ خود را با سرعت زیاد مصرف نموده و مردمان بیشمار تحت فرمان خود را تخریش نمایند، چون کسانی که مطیع آنها بودند بیشتر بخاطر ترس بوده است، نه اینکه معتاد آنها بودند و یا فرمانروائی آنها را دوست داشتند.

برنامه های محمد شاه در هرات در آغاز 1835 روشن میشود. ایلیس (که بعدا سفیر برتانیه در دربار تهران میشود) بیکبارگی حکومت خویش را از این واقعیت و سهم فعال سفیر روسها در پارس (جنرال سیمونیچ) خبر میدهد که توسط شاه پارس اتخاذ شده است. سفیر برتانیه مدت 18 ماه کوشش میکند تا از طریق دیپلماتیک لارد پالمستون (وزیر خارجه علیاحضرت) را از همدستی روسیه در این جنگ اقناع سازد که بطور

آشکارا با نظرات دشمنانه نسبت به انگلیس اتخاذ شده است. این نیز بیهوده است که ایلیس رهبران خود را خبر میدهد از اینکه پس از وساطت او جهت رفع سوئی تفاهم موجود بین شاه پارس و شهزاده مستقل هرات، حکومت پارس به میجرتاد (افسر عضو هیئت او) اجازه نمیدهد تا حامل نامه او به شاه کامران باشد؛ او مجبور میشود تاد را در اختیار پارسیان قرار دهد تا او را به آنجا برسانند؛ بعبارہ دیگر به نظارت و کنترل اجنهای روسی تسلیم داده میشود. سفیر برتانوی میافزاید که کونت سیمونیچ بصورت آشکار جنگ بر ضد هرات را تشویق نموده، آمادگی و تمرکز سربازان در تهران را با شتاب تنظیم کرده و از جانب حکومت خویش انواع کمک و پشتیبانی یکتعداد قطعات روسی را وعده میدهد. او همچنان وقایع بسیار جدی را پیشبینی میکند که متوجه کشورش میباشند، لذا ایلیس به مقامات خود مینویسد: "من اعتقاد راسخ دارم حکومت انگلیس نمیتواند توسعه امپراطوری پارس در مسیر افغانستان را اجازه دهد، بدون اینکه آرامش داخلی هند برتانوی را در خطر اندازد. این توسعه، نفوذ روسها را تا آستانه امپراطوری هند ما میآورد؛ چون پارس نمیخواهد یا جرات ندارد داخل یک اتحاد صادقانه با انگلیس شود، سیاست ما برای آینده باید این باشد که او را نه بحیث یک مانع حمله بهند، بلکه اولین خطی در نظر بگیریم که از آن فرمان حمله صادر خواهد شد".

لارد پالمرستون (یک مقاله بقلم مونز ای توماس مرا با این معلومات ارزشمند درباره حقایق مربوط به این مذاکرات آشنا ساخت) با این معلومات، متاثر نشده و اقدامی نمیکند: سیاست او در آن زمان ضد روسی نبوده و پافشاری میکند که در گذار شهای افسران خود در تهران، فقط و شاید بدون دلیل، پیشگوییهای محجوبانه را میبیند که نمیتواند چیزی را توجیه کند. لذا بدون هدایت مانده، مجبور میشود تجدید تفکر نموده و ببیند سیاست انگلیسها بهنگام خدمتش در هند چه بوده تا بتواند حداقل اعتراضات کمزوری به محمد شاه نموده و همیشه بخاطر ارائه تشویشهایش سانسور شده، ایلیس بیچاره نمیداند در تهران چه نقشی بازی کند.

سفیر روسیه برخلاف، همیشه جسورانه بر سیاست جنگی که او مشوره میدهد پیشروی کرده و شاه را در جهت اجرای آن میراند: او با پشتیبانی حکومتش، جرات هرکاری را داشته و هر خواهش او منحصیث فرمان توسط دربار تهران قبول میشود. اگر لارد پالمرستون توسط ایلیس فشار آورده

میشد میتوانست اعتراضاتی به کابینه سنت پترزبورگ ارائه نماید، که مونسور دی نیسیلرود حقایق واضح مثل آفتاب را انکار کرده و تقریباً باثر تهدیدات است که اوبه تقاضاهای دوامدار سفیر انگلیس جواب میدهد تا تفاهمی بین دو حکومت در مورد پارس بوجود آید. لارد با دورویی روس ها فریب خورده و آنرا امر نادرستی در نمایندگی خود در تهران میدانند که میبیند وضع امور بسیار خوب و قابل قدر دانی است. صدراعظم از این ناراحت میشود که هنگامیکه اتحاد روسها برای او بحیث یک بیلانس ضروری است، نمیتواند فکر نموده، چشم خود را بچیزی باز کند و توجه خود را بموضوعی معطوف سازد که او را متعجب ساخته و برنامه های او را مختل میسازد.

مراسلات وزارت خارجه در این مورد، چیزی بیشتر از سرزنشهای نیست که لارد پالمستون بعداً آنرا مفکوره های واهی مینامد که افسران او بارتباط جنرال سیمونیچ تصور کرده اند؛ جنابعالی از ایلینس میخواهد تا در هماهنگی با آن دیپلمات عمل کرده و تمایلات او را احترام نماید، تا جائیکه با وارتباط میگیرد، او کاملاً راضی بوده و جهت اجرای نمایندگی مخفیانه به حکومت شاه در باره شرمساری تجاوز بیمورد او بمقابل شاه کامران، باید با و انمیانده شود. خلاصه، او چیزی برای انتقال به ایلینس ندارد، مگر مشوره محجوبانه بخاطر کمک او برای ملاقات با یک شریر، مسئله که جنابعالی فهمیدن آنرا لجوجانه رد میکند؛ او هیچ چیز را نمی بیند زیرا مصمم است از تصادم با روسیه جلوگیری کرده و میخواهد رابطه با آن قدرت را در وجه احسن نگهدارد تا او جسارت خود در مورد تشویق شاه جهت تسخیر هرات را دوچند سازد. اما این سیاست محتاطانه نمیتواند لارد پالمستون را از عواقب گرفتاری هائیکه خودش خلق کرده نجات داده و کاملاً با فریب اقدامات خویش پایان مییابد. اوبه گفته های کابینه سنت پترزبورگ باورد داشته و هنوز هم با درست بودن گزارشات سفیر خود در تهران بسیار مشکوک است. ایلینس عاقبت اندیش باید تمام بدخلقی های لارد پالمستون را تحمل نموده و فراخوانده میشود بخاطر اینکه نتوانسته است حوادثی را جلوگیری کند که انکشاف آن نتیجه اعتماد بسیار زیاد رئیس او در مورد ادعاهای حکومت روسیه مییاشد.

لارد هنوز تلاش میکند تا خود را گول بزند از اینکه سیاست او چه ضربتی بالای نفوذ انگلیس در پارس وارد کرده است؛ بآنهم او متعاقباً یک مرد با

انرژی را انتخاب میکند که در دشمنی با روسها مشهور بوده و بتواند مقام سفیر برتانیه در دربار تهران را پر کند. ایم نیل مربوط به مدرسه دیپلماتیک است که در وسط تلاطم کاملاً خوش بوده و برای او اصول اروپائی در قبال نیازهای دیپلماتی پیچ و خمدار آسیا ناپدید میشود. او پس از گذراندن 25 سال در هند و پارس، در پایان سال 1834 به انگلیس برگشته، سیاست حکومت خویش در مورد پارس را از زمان جلوس محمد شاه به تخت تائید نموده و از طریق مطبوعات، با تمام لجاجت انگلیسی با این مسئله می جنگد، با بیان اینکه در آنجا ضرورت نبود تا شمشیر از نیام کشید تا نفوذ دسایس روسها در تهران را بر هم زد، فقط ضرور بود انگلیس بطور واضح مخالفت خود در مقابل جنگ با هرات را برای شاه اعلان کند تا از آمادگی های بیشتر برای تهاجم خود داری کند. این موضوع که بسیار آسان بنظر میرسد تا لارد پالمستون آنرا قبول میکرد، در آخر مغز جناب عالی را در هم میشکند، بآنهم آنرا بحیث آخرین وسیله نگه میدارد اگر شاه را بنحود دیگری رام نشدنی و لوج دریابد؛ چون او میداند که ایم نیل بسیار بیقرار و بیباک بوده و دساتیر او مشابه به آنهای میباشند که به ایلیس داده است. نماینده جدید میخواهد تا برنامه های جاه طلبانه شاه را ضعیف نموده و وساطت خود را در رفع سوئی تفاهم تقدیم کند که بین پارس و هرات بوجود آمده است؛ خلاصه، او بیک تماشاگر دسایس روسها ادامه میدهد، بدون اینکه بتواند یک کلمه با انرژی در مخالفت با آنها تقدیم کند. ایم نیل نسبت به قبلی خود زیاد موفق نبوده، با قوت و شفافیت به حکومت خود شکایت نموده و تقاضا میکند تا صلاحیت او توسعه یابد تا بتواند در بعضی موارد قدرت عمل داشته باشد. مگر لارد پالمستون با نسخه های قبلی تمام جواباتی را می فرستد که قبلاً به ایلیس داده است. لارد هنوز نمیتواند فکر خود را تغییر داده و ابتکاری در جهت مخالفت شدید بمقابل روسها نماید، او تلاش میکند تا صلحی را نگهدارد که آن قدرت، میل کمی برای نگهداری آن دارد. لارد پالمستون در قردادانی امورات دیپلماتیک خود بسیار خوشبخت نمیباشد، چون وقتی او در نامه های خود از صداقت کونت سیمونیچ در تهران تائید میکند، این مرد نجیب، بی ایمانی در مراسلات خود را قبول میکند. لارد با آرامش تزلزل ناپذیر منتظر جبران حکومت پارس بخاطر برخورد میماند و این زمانی است که ایم نیل تضمین میگیرد که شاه نمیخواهد چیزی پس بدهد؛ چون لارد پالمستون عمداً فرستادن دساتیر خود را بتعویق انداخته است، نماینده اش خود را با دستهای بسته، مانورهای همیشه فعال روسیه و قاطعیت شاه برای تسخیر هرات مخالف مییابد.

چیزهایی که ایلیس و ایم نایل پیشبینی میکردند بالاخره بوقوع میپیوندد؛ پارسیان در 1837 بمیدان آمده و در ماه اکتوبر داخل ولایت هرات میشوند؛ اما باید علاوه کرد که نمایندگی پرانرژی ای که ایم نایل به شاه و به مسئولیت خود انجام میدهد باعث بی تصمیمی و احساس ترس در شورای وزیران شده و هم عدم تحقق وعده ها که 18 ماه قبل توسط جنرال سیمونیچ داده شده است، سهمی بزرگی در انکشاف اوضاع دارد. پارسیان بیهوده انتظار وعده های مادی داده شده توسط روسیه بوده و دیپلماتهای روسی که ملزم به تضمین نوشتاری بودند که حتما صورت میگیرد، از آن شانه خالی میکردند. محمد شاه بیم و هراس بر سر این موضوع را درک نموده و باعث تجدید تفکر در باره برنامه اش میشود، چون او میترسد که متحد قبلی او خود را در اوج منازعه بیرون کشیده و جنگ هرات باعث رویارویی او و انگلیس خواهد شد. اما هوشیاری کونت سیمونیچ بر مشکلات او غلبه نموده و شاه بدون عاقبت اندیشی بیمدان آمده و تصمیم به تسخیر قلعه میکند که باید بآن حمله میکرد؛ اما صدراعظم او، حاجی میرزا آغاسی، یکمرد پیر و لجوج که وظیفه او رضائیت شاه است، از تشریک این احساسات بسیار دور است. او باسانی راضی میشود که ارتش پارسیان بالای هرات سرمایه گذاری نماید، اما بصورت مخفی و بفکر خود تصمیم میگیرد تا عملیات محاصره طولانی شود تا روسها قرارداد شفاهی را اجرا نمایند که دیپلماتهایش وعده کرده اند، چون این تعهدات هرگز صورت نمیگیرد، شهر تسخیر نمیشود. این فیصله وزیر حل معمای است که اشخاص زیادی بیهوده کوشش نموده اند تا آنرا کشف نمایند. 25 روز میتواند بیشترین مدتی باشد تا هرات تسخیر شود؛ ولی این محاصره مدت 9 ماه طول میکشد، محمد شاه باکمال ناخوشی توسط وزیران و جنرالانش فریب داده میشود، بیخبر از اینکه در بین ایشان کسانی است که بجانب انگلیسها میلان داشته و مایل اند بدون تحقق برنامه تسخیر، عقب نشینی کنند. اما حماقت و بی ظرفیتی افسران پارسی در هدایت عملیات محاصره و تدابیر غیر عادی صدراعظم کافی بود تا باعث ناکامی برنامه شود.

در آن زمان روزنامه ها اطمینان میدادند و اشخاص زیادی هنوز فکر میکنند وقتی ارتش پارسیان بمقابل هرات مارش کرد، تعداد زیاد افسران روسها

همراه آنها بوده و هم اینکه هرات توسط چندین افسر انگلیسی دفاع میشد؛ در هر دو مورد مبالغاتی وجود دارد که میخوایم آنرا روشن سازیم.

در معاهده 1813 بین انگلیس و پارس عقد شده بود که اگر جنگ بین پارسیان و افغانان بوقوع پیوندد، حکومت انگلیس بیطرف میماند، اما میتواند میانجیگری کند اگر توسط هر دو جانب خواسته شود. ما دیدیم که انگلیس تا این زمان در رابطه باین توافق، ناکام نشده است؛ اما اشتیاق روسها برای مشوره دادن به پارسیان برای محاصره ایکه منافع انگلیس را تهدید میکند، گورنر جنرال را وادار میسازد تا توجه نموده و کاپیتان ایلدرید پاتینگر را به دفاع هرات میفرستد. روزنامه های هندی وانمود میسازند که "این افسر با سفر در مجاورت آنشهر، بطورتصادفی داخل آنجا میشود در حالیکه محاصره آغاز گشته و بعدا به کمک و مشوره او و تشویق حکومت انگلیس، باشندگان میتوانند 9 ماه مقاومت نمایند". قسمت اول این ادعا نادرست است. کاپیتان پاتینگر توسط حکومت او و با یک رسالت مخفی فرستاده میشود، بهرات رسیده و بحیث یک طبیب هندو تغییر قیافه میدهد که سرسپرده منافع انگلیسها میباشد - شاه کامران و وزیر او از رسیدن او خبر نداشتند تا اینکه ارتش شهر را سرمایه گذاری میکند. این لحظه توسط افسر انگلیس انتخاب میشود تا خدمات مسلکی خود را با انواع معاونت از جانب حکومت خویش در ساختن یک جبهه بمقابل پارسیان به شاه کامران تقدیم کند. این پیشکش با مسرت پذیرفته میشود، مگر هنوز مطابق صلاحدید روسای هرات، هنوز باشندگان واقعا خبر ندارند که این طبیب هندو یک افسر انگلیس میباشد، تا اینکه ایم نیل در مارچ 1838 به آنجا میرسد. از این لحظه کاپیتان پاتینگر یونیفورم نظامی خویش را پوشیده و دیگر تلاش نمیکند خود را مخفی نگهدارد. او یگانه انگلیسی است که در جریان تمام دوران محاصره وجود دارد؛ اما باید افزود که میجر تاد و یکتعداد افسران دیگر که مانند او مربوط به سفارت پارسیان بودند، با پرچم متارکه، چندین بار داخل شهر شده و میتوان فرض کرد که مشوره این افسران در تقویه فیصله یار محمد خان در ادامه دفاع موثر بوده است.

بارتباط افسران روسی، حتی یکنفر هم در ارتش پارسیان وجود نداشت، چون سرتیپ سامسون خان دارای منشای روسی را نمیتوان چنین در نظر گرفت؛ او برای چندین سال در پارس زندگی کرده، استفاده از عفو داده

شده توسط امپراطور روسیه در مورد فراریان را که شامل اونیزمیشد، نپذیرفته و به روسیه نمیرود، سامسون خان بیشتر یک پارسی است تا یک روسی، چنانکه تمام کسانی که او را میشناختند، تصدیق کرده اند. در پهلوی آن، دانش نظامی او بسیار متوسط بود تا بتواند بالای عملیات پارسیان نفوذ کند، چون درجه نظامی او در ارتش روسیه هرگز بالاتر از یک سرجنت متصدی سواره نبوده است. بهنگام محاصره، او فرمانده قطعه پارسی کلدیان، ارمنیان و عیسویان نیسطوری بود که در آن حدود 7 یا 8 صد نفر فراری وجود داشتند که تقریباً تمام ایشان سربازان عادی بودند؛ یکتعداد بسیار کم اینها سرجنت و سرجوخه بوده و قسمت اعظم آنها مدت‌ها قبل، زمانی به پارس آمده بودند که هیچ سوالی در مورد محاصره هرات وجود نداشت. (این فراریان در سال 1839 متعاقب نمایندگی حکومت برتانیه نجات یافته و به امپراطور روسیه تسلیم داده میشوند که این حادثه باعث تصادم جدیدی بین روسیه و پارس میشود. شاه با در نظر داشت رسالت مهمان نوازی، تسلیم دادن این فراریان روسی را رد میکند، اما امپراطور نیکولاس در همان لحظات، از ولایات ماورای قفقاز خویش بازدید نموده و به ایروان میرسد؛ محمد شاه پسر بزرگش ناصرالدین میرزا را میفرستد تا از اعلیحضرت روسی قدردانی کند. کونت سیمونیچ بعداً به شاه اعلام میدارد اگر او فراریان روسی را مسترد نمیکرد، وارث تخت پارسیان بحیث گروگان در روسیه نگهداشته میشد؛ لذا شاه چاره دیگری نداشت جز اینکه باین گزینه، رضایت دهد.)

همچنان نمیتوان گفت که لیتنانت-کلونل بلیرمبرگ، انجنیر روسی شامل ارتش پارسی بود، چون او عضوی هیئت کونت سیمونیچ را تشکیل میداد. این درست است که این دو افسر عالی مقام بصورت فعال در امورات هرات دخیل بودند، اما در یک مفهوم دیپلماتیک؛ - آنها ظاهراً عملیات محاصره را هدایت نکرده و موقوف آنها فقط مشاوریت میباشد.

دو افسر دیگر اروپائی در خدمت شاه بودند: یکی از آنها، جنرال بوروفسکی لهستانی و تبعه روسی، با حمایه داده شده باو توسط انگلیسها، با این درجه در ارتش پارسیان پیش میرود، اما او هرگز در هیچ قسمت اروپا خدمت ننموده و دارای هیچگونه تجربه نظامی نمیباشد؛ گفته میشود که او دلیر بوده است، اما شجاعت بتنهائی کافی نیست تا عملیات یک محاصره را هدایت کرد.

دیگری جنرال سیمینیایو که در آن زمان کلونل انجنیری، تبعه سار دینیائی ویک افسر سابق امپراطوری، خدمت کننده در ارتش شاه بحیث یک فرانسوی میاشد - مادرش فرانسوی و متولد سنت تروپیز و پدرش از ناپس بوده است. انگلیسها جنرال سیمینیایو را متهم به خدمت بمنافع روسیه میگردند، چون او وظیفه خویش را اجرا میکرد؛ باوجودیکه آنها موقعیت عالی داشتند وقتی کمپاین بمقابل هرات آغاز میشود، این افسر رابطه بسیار خراب با کونت سیمونیچ دارد. بآنهم درپارس، وظیفه چیزی است که همیشه پس از منافع شخصی قرار داشته و در اینجا هیچ چیزی شگفت انگیز در این حقیقت وجود ندارد که شک بزرگ انگلیسها در مورد برخورد کلونل بیطرفانه بوده باشد.

کونت سیمونیچ و ایم نیل در تهران باقی میمانند، اما هر کدام یک افسر سفارت خویش را به قرارگاه شاهی اعزام میکنند. گوت مترجم روسی و ستودارت کلونل انگلیسی با پیروی از روسای خود، جنگ قلمی فعالی را پیش میبرند. برای گوت، یک افسر سواره از قوم خودش بنام ویتکوویچ داده میشود که دارای استعداد خوبی در تاتار (ترکستان) بوده و در چندین هیئت با موفقیت استخدام شده بوده است. او با چندین زبان و لهجه شرقی با روانی صحبت نموده و حکومتش او را موظف میسازد، طوریکه بعدا خواهیم دید، راههای نفوذ روسها در افغانستان را آماده و هموار سازد.

در بین اشراف یا نجبای پارسی، تعداد بیشمار کسانی وجود دارد که شاه به آنها بخشهای مختلف فرماندهی سربازانش را میسپارد، اما هیچیک از ایشان، قابلیت و توانائی قرارگاه سازی برای یک ارتش و یا هدایت عملی عملیات محاصره را ندارند. اعلیحضرت مجبور میشود تا کلونل سیمینیایو را به وظیفه رئیس ستاد و مدیر توپخانه و انجنیری تعیین کند که از همان وهله اول، باعث بروز حسادت و مخالفت افسران پارسی میشود، که در پهلوی آن، اجنت های روسی و انگلیسی نیز رنجیده میشوند، چون اقدامات او مخالف سیاست و یا روند آنها است. روسها اولین کسانی اند که تلاش میکنند ذهنیت شاه و وزیرش را در مورد او جریحه دار سازند، با بیان اینکه کلونل ملاقاتهای با کلونل ستودارت داشته که ناشایستگی بزرگی بچشم کونت سیمونیچ میباشد، اما وقتی حملات شروع میشود، حقایق ثابت میسازد که کلونل سیمینیایو یک مرد با وفا و صادق بوده، با نگهداری

روابط با تمام جوانب، وظیفه خویش را بدون در نظر داشت هر ملاحظه انجام میدهد. متأسفانه حکومت پارسی باین افواهاات و شایعات گوش داده و چنین ضعفی باعث میشود تمام خوبیهای را که میتواندست از همکاری فعال این افسر در ادامه محاصره بدست آید، نابود سازد.

ارتش پارسی به بسیار آهستگی به هرات پیشروی کرده و از آغاز یک جنگ منظم بمقابل ترکمنها، یامودها و گوکلنها قبل از رسیدن به منزل آخری ابا میورزد؛ تا اینکه پپای دیوارهای غوریان میرسد، یک قلعه گار نیزون شده توسط سربازان شاه کامران، واقع در 35 میلی غرب هرات در وسط یک جلگه بزرگ بعرض ده میل که تعداد آن بین 34 تا 35 هزار نفر بوده و با توپخانه و مهمات جنگی مجهز میباشد. کلونل سیمینیاو به ارتش فرمان میدهد بفاصله یک فیرتوپ از قلعه در اراضی ای قرارگاه سازند که در پناه تپه ها قرار داشته و توسط برآمدگیها پوشیده میشود. پس از علامه گذاری قرارگاه برای هردسته، اوجهت اکتشاف نزدیکتر بطرف شهر رفته و با آتش تیز تیراندازها مواجه میگردد، اما به بررسی محل ادامه داده و پس از تحقق این وظیفه، بفاصله کوتاهی از قرارگاه عقب رفته و کروی پلان را ترسیم میکند که برای حمله مطلوب است. لذا طوریکه برنامه ریزی شده است، قطعات دیگر ارتش رسیده و همراه با آنها اجنت روسی، گوت که با هر فرصتی، در جستجوی رنجاندن کلونل است، با فریاد بلند مخالف نقطه میباشد که برای قرارگاه انتخاب شده است. روسی فریاد میکند "این خیانت آمیز است که ما را اینقدر نزدیک در مقابل خنجر افغانها قرار داده اند؛ او میخواهد که گلوی ما قطع شود؛ او به انگلیسها فروخته شده است، و غیره و غیره". سرآسیمگی و جنجال بزرگ به راه افتاده و بدگوییهای زیادی به کلونل پرتاب میشود. قاطران هنوز زیر بار باقی مانده و هرکسی مصروف انتقال محموله بجاهای دیگر میشود، تا اینکه رسیدن شاه با این اقدامات غیر منظم نقطه پایان میگذارد. روسای پارسی شکایت خویش را با جملات تلخ اظهار میدارند، اما شاه از جهالت ایشان باخبر میباشد، چون دانش نظامی او که توسط افسران فرانسوی و انگلیسی هدایت میشد، باعث میشود تا قضاوت درستی از اوضاع نماید؛ او خودش به قلعه تپه های مجاور قرارگاه میرود تا موقعیت موضع را معلوم نموده و در یک نگاه متوجه میشود که نقطه انتخاب شده توسط سیمینیاو یکی از مطلوبترین میباشد، چون فیرهای دشمن از بالای قرارگاه میگردد. لذا شاه موضع تعیین شده توسط سیمینیاو را نگهداشته و بیخبر از اینکه قبلا چه حادثه رخ داده است،

پس از تقریباً نیم ساعت بغرض گفتگوبا آمران قطعات رفته و با شیوه معمول استقبال میشود. پلان حمله کلونل سه نقطه را نشان میدهد که در هریک امیدواری خوبی برای پیروزی سریع وجود دارد: اما یکی در عقب قلّه تپه های انتخاب شده است که درمقابل آن سربازان قرارگاه قرار داشته و از آنجا میلان زمین بطرف محل میباشد. شاه به سیمینیاو میگوید، "خوب، بعدا این تو هستی که حمله را هدایت میکنی" و باو هدایات تحریری میدهد تا کلونل های چهارقطعه فوراً تحت فرماندهی کلونل قرار گرفته و در همه چیز از او اطاعت کنند. این چهارقطعه شامل بهادر - خانی، خاصه، دماوند (نام یک ناحیه) و قراگوزلو (نام یک قبیله) میباشد. این سربازان در ساختمان گابیونها (سبدهای سیمی) و شاخه های پرکاری ضروری استخدام شده و در شب بعدی، سیمینیاو به کندن خندق های خود آغاز میکند، اما بخاطر جلوگیری از خطرات، کمترین شک و تردیدی ندارد. روسای پارسی که فرمان داشتند حملات دیگری را سازمان دهند، بصورت میتودیک و در سکوت مثل کلونل پیشروی نمی کنند، لذا موضع ایشان برای محاصره شدگان کشف شده و غوریانی های محاصره شده با آتش تفنگ جواب میدهند که تعداد زیاد پارسیان بزودی از میدان رزم خارج میشوند. توپهای پارسیان بد قرار داشته، فیرها از بالای شهر بار تفاع زیاد گذشته و پس از طی انحناء، در وسط قطعات سیمینیاو میافتد؛ بآنهم پس از اتخاذ بعضی تدابیر، او با خندقهای خود پیشروی میکند. پلان او تقسیم قطعه اش بدو بخش است تا بیک زاویه سنگر و استحکامات حمله کرده و میخواد آنرا منهدم سازد؛ وقتی خندق بجائی میرسد که باید دوبخش جدا شوند، آنها باید آتشبار خود را بیک فاصله مناسب از همدیگر میساختند. اما سرتیپ نیمه- روسی، سامسون خان، از قطعه بهادر خانی، که فرماندهی بخش دومی باو سپرده شده است، لجوجانه تصمیم میگیرد در جای خود باقی مانده و زاویه پیشرو را با بودن در یک فاصله مساوی از نقطه آتش یکی از قطعاتش داغان میسازد.

مشاور او در این مورد یک تفنگدار است، مثل او یک فراری از خدمت روسها، که متیقین است فیر توپ بریک نشانه از یک فاصله کوتاه نمیتواند سوراخ ایجاد کند، چون پس از اصابت بدیوار بزمین میافتد، جهت تخریب موثر ضرور است تا قدرت بزرگتر در یک مسیر طولانی تر فیر گردد. من این جزئیات خارج از موضوع را تذکر میدهم، فقط بخاطر نشان دادن بیخبری جنرالان پارسی بصورت عام و سامسون خان بصورت خاص. کلونل

سیمینیاویو پس از تصریح موضوعات به افسرش و تهدید عقب نشینی (اگر او با این لجاجت اصرار کند)، در آخر بخواست خود دست یافته و مسئولیت تمام برخوردش را باو میگذارد. بار تباط عملیات خودش، او بخندقهای خود ادامه میدهد تا بتواند توپهای خود را در نقطه قرار دهد که در آغاز تعیین نموده است.

سامسون خان منفذ پنجره دار آتشبار خود را با قطعات چوبی پر شده با خاک اعمار میکند که با فیر اولین آتش به پارچه ها تقسیم شده و ده نفر آنها صبح هنگام کشته میشوند؛ تعداد تلفات او بزودی به 45 یا 50 رسیده و آتشبارش کاملاً در فضای باز قرار میگیرد. این امر او را مجبور میسازد نظر سیمینیاویو را قبول نموده و یک آتشبار تازه در محل مناسب اعمار کند.

اگر من خود را با این جزئیات فرعی محاصره هرات پراکنده میسازم، باین علت نیست که اینها دارای اهمیت واقعی نیستند، بلکه میخوام موانع واقعی را ارائه نمایم که توسط پارسیان، انگلیسها و روسها در هر قدم بوجود آمده و مانع کلونل سیمینیاویو میشود که بتنهائی در تعقیب جنگی صادق است که با چنان عجله براه انداخته شده است. سامسون خان، بحیث یک فراری روسی، بالای سربازان نفوذ داشته و یکی از مجرب ترین جنرالهای محمد شاه محسوب میشود. چیزیکه در بالا توضیح شد یک برداشت درست از ظرفیت او داده و خواننده میتواند تصویری از همزمان پارسی اش داشته باشند که نسبت به او از نطقه نظر دانش و شجاعت در درجه دوم قرار داشتند.

کلونل سیمینیاویو بسرعت به خندقها ویا یک نتیجه پیشروی نمیکند، چون فرماندهان دیگر، آتشبارهای خود را بفاصله زیادی از آنجا مستقر ساخته اند؛ اما از نقطه نظر اقدامات قناعت بخش، او پس از چند روز کار دشوار بفاصله 540 یاردی قلعه میرسد و آنها بدون تلفات حتی یکنفر. آتشبارهای او بر بنیاد قواعد معمولی انجنیری ساخته شده، آماده گردیده و او به شاه از ساعتی خبر میدهد که آتش خود را باز نموده و محمد شاه که مشتاق اثرات آن است، در ارتفاعات همجوار موضع میگیرد تا نمائی خوبی داشته باشد. سیمینیاویو از موضع توانمند خود (طوریکه متوقع است) موفقیت بدست میآورد: برج بزرگ در زاویه راه داده و آتش گلوله کمانه دار بزودی برجهای کوچکتر را تخریب میکند که در امتداد آن قرار داشته و قسمت

بالائی دیوارها را یکی بدیگری وصل میکند. محمد شاه که در جنگهای مقابل روسیه خدمت کرده و در محاصره های زیادی حاضر بوده است، هیچوقت چیزی مثل این را شاهد نبوده و وقتی نتیجه آتش را میبیند، بانگ میزند، "فقط امروز فهمیدم چه کاری میتوان با توپخانه کرد". افغانها که نسبت به شاه کمتر متعجب نشده بودند، با عواقب فاجعه بارتسخیر شهر توسط حمله هشدار شده، پرچم متار که در نزدیک زاویه سنگرواستحکامات آویزان نموده و با فرمان قطع آتش توسط سیمینیاو، آنها ببالای شکستگی برآمده و اعلان میکنند که با احتیاط تسلیم شوند. پس از دو ساعت، سردار شیرمحمد خان برادر یارمحمد خان که فرمانده شهر است، بنزد شاه آمده و اطاعت خویش را ابراز میدارند؛ سربازان پارسی در عین روز غوریان را گرفته، ارتش آنها برای محاصره هرات پیشروی نموده و بیای دیوارهای شهر در آغاز نومبر میرسند. سردار شیرمحمد خان از قرارگاه به برادرش نوشته، از دلایل تسلیمی غوریان معلومات داده، باو مشوره میدهد که با یک تصادم طولانی با وسایل دفاع ناکافی در مقابل ارتش پارسی ادامه نداده و میگوید، "در اینجا یک افسر اروپائی وجود دارد که میتواند در 48 ساعت هرات را بخاک یکسان سازد". او همچنان میگوید که در اصرار بر مقاومت، فقط میتواند منطقه خود را خراب و بدبختی بزرگی برای خود ببار آورد؛ لذا برای او بهتر است تا خود را به سخاوت محمد شاه انداخته و دروازه های شهر را بروی او باز کند. یارمحمد با خشم به او جواب میدهد، "برای تو بسیار خوب میبود اگر میدانستی چطور باید در سنگر و در دفاع قلعه بمیری که من به مواظبت تو گذاشتم، تا بمن مشوره بدهی. اما من، تا وقتی یک گلوله برای فیر باقی بماند، یک شمشیر در دست من و یک نفس در بدن من، هرگز در مقابل قاجارها سر خود را خم نخواهم کرد: من هرات را تسلیم نمیکنم تا زمانی که دندانهای مرا که بفرمان عباس میرزا در مشهد از سرم کشیده بودند تعویض ننمایند. اگر تا آنوقت بخت جنگ بر ضد من پیش رفت، من میدانم با مردن در سنگر چطور از بیعزتی نجات یابم". او حرف خود را نگهداشته و دفاع قهرمانانه او در جریان 9 ماه، یکی از بهترین شاهکارهای نظامی تاریخ معاصر در آسیاست.

فصل 17 - منظر و موقعیت هرات

هرات، سیما و موقعیت شهر، استحکامات و ماحول آن، حمله پارسیان بر حومه های شهر، پلان حمله کلونل سیمینیاو، پوچیهای پارسیان، دسایس نهانی و بیقاعدگی میرزا آغاسی، وسایل جلوگیری از پیروزی توسط او، توطئه در هرات بطرفداری پارسیان، کشف توطئه، توپ هیولا، خیانت و مرگ میرزا نقی، برخورد برجسته کلونل سیمینیاو، بزدلی محب علی خان، عدم سهمگیری کلونل سیمینیاو در عملیات، متعجب ساختن حاجی خان توسط افغانها، قحطی تدارکات در قرارگاه افغانها، محرومیت دشمن در هرات، مشکلات موضع آنها، فرار جلال الدین میرزا و شمس الدین به پارسیان، رسیدن ایم نیل به قرارگاه پارسیان، اقدامات آن وزیر، یاد داشتهای دپلوماتیک بین روسها و انگلیسها، قطع ارتباط ایم نیل با حکومت پارسیان، توقیف قاصد او، برخورد ایم نیل در قرارگاه پارسیان، عزیمت او بطرف تاوریس.

+ + +

فرض میشود شهر مستحکم هرات توسط الکساندر بزرگ بنیاد نهاده شده و بشکل چهار گوشه بطول 3.5 میل در شمال و جنوب است تا اینکه بجانب شرق و غرب باشد. وسعت آن بسیار بزرگ میبود اگر حومه های آن شامل شهر میشد، بخصوص قسمت هایکه در غرب شهر و ماورای دروازه عراق امتداد دارد؛ تمام این حومه ها قسماً با مخروطه ها و باغ های متعدد دیوار دار بفاصله یک فیر توپ از شهر پوشیده شده اند. دیوار شهر استحکام ضخیم و ساخته شده از خاکی است که از داخل شهر آورده شده، آنرا احاطه نموده و دفاع آنرا میسازد. ارتفاع این استحکامات در همه جا یکسان نیست، اما اوسط آن حدود 90 فت {27 متر} بوده و از داخل توسط پشتهای خشتی تقویه شده است. خاک نیز بفاصله 108 یارد {حدود 100 متر} دور از خندق گرفته شده و در ساختمان این استحکامات بکار رفته که گل رس (سفال) خالص بوده و فوق العاده محکم میباشد. این استحکامات، منظره یک تپه طویل بدور شهر را بوجود میآورد که در قله آن یک دیوار ضخیم با ارتفاع 32 فت {حدود 10 متر} قرار دارد، با برجهای مدور در کنار و پرده ها یا جدارهای وصل کننده یکی بدیگری، با روزنه های دیدبانی یا تیرکشها برای تیراندازها؛ فقط در برجهای بسیار عظیم و بزرگ در کنج هاست که توپها جا بجا و نصب شده اند.

اگر بصورت عام گفته شود، زمین از کنار خندق بطرف حومه ها بشعاع 250 یاردی {حدود 229 متر} دارای خصلت باتلاقی است؛ آب بعمق 8 الی 10 فت یافت میشود، بخصوص در جانب جنوبی شهر، چون میلان

عمومی زمین از شمال بجنوب است. جویبارها که همه از شرق بطرف غرب جریان دارند، ماحول را آبیاری و خندق را پرمیکند؛ این جریانها از جانب جنوبی مقابل برج بزرگی جریان میکند که کنج محل را ساخته و بنام برج خاکستریاد میشود. وقتی پارسیان به هرات رسیدند، نزدیکترین حومه ها قویا پوشیده از درختان انبوه بوده است - تاکستان عظیم و مزارع وسیع سپیدار، بید، سرو و بیشتر از همه صنوبر که باغ شاه را پُر نموده و در کنارهای جاده امتداد یافته بطول یک میل تا دروازه شهر قرار دارد.

بفاصله نیم فیرتوپ در جنوب شهر، یک کانال وجود دارد با سرایشی تند، آبیاری شده توسط هریرود که چهارمیل از شهر فاصله داشته و در بالای این کانال تعداد زیاد آسیاب ها وجود دارد؛ این کانال فقط در چند نقطه قابل عبور است که در فواصل مختلف پلهای کوچکی بالای آن اعمار شده و هر یک دارای یک کمان یا طاق میباشد.

پنج دروازه به شهر هرات وجود دارد. در شمال آن، نزدیک دروازه ملک یا مشهد، دو ارگ وجود دارد - ارگ نو و ارگ کهنه - که تقریباً بهمديگر وصل میباشند. اولی بردومی فرماندهی نموده و در آن برجهای مدور و عظیمی وجود دارد و بحیث قصر شاه کامران خدمت میکند.

همچنان در شمال، موازی به دیوارها و حدود 1250 یارد {1143 متر} از آنها، تپه های طویل تاله- بنگی وجود داشته و برآمدگیهای آنجانب را میسازد. در پشت این تپه ها یکی از زیباترین مسجدهای اعمار شده در آسیا ایستاده است: توسط 9 منار احاطه شده و از قله های آن میتوان داخل شهر را مشاهده کرد که فاصله آن حدود طویلترین تیررسی 12 پوندی است؛ تاله- بنگی که بحیث قبرستان استفاده میشود، بلندترین آنهاست.

محمد شاه قرارگاه خویش را حدود یک و نیم میل در جنوب شهر، در ساحل راست کانال بزرگ که فوقاً ذکر شد، برقرار ساخته و بمجردیکه سربازانش میرسد، فرمان میدهد که محل را از تمام جوانب سرمایه گذاری کنند. اجرای آن کار مشکل نمیباشد، چون تعداد پارسیان بیش از ده برابر افغانها میباشند که فقط 4 هزار مرد برای دفاع دارند. آنها خود را با این تعداد کم محدود ساختند تا تدارکات خویش را صرفه جوئی نمایند که مدتها قبل آنرا ذخیره نموده و پیشبین حملاتی بودند که حالا باید دفع نمایند.

اولین روزیکه پاریسیان به شهر حمله میکنند، افغانها از اشغال حومه ها با دلیری و لجاجت دفاع مینمایند؛ چون ضرور است تمام آنها را از خانه هایشان بیرون کرد؛ کوچکترین دسته درختان یا توته دیوارها پوششی است که آنها با آمادگی زیاد استفاده کرده و از آنجا کشنده ترین آتش را بالای مهاجمان پیش میبرند. توپخانه پاریسیان دیگر برای سربازیا پیاده پاریسی کار نمیدهد جز خراب کردن برجها و پوشش راههای که از آنها آتش سه برابر تفنگ بیرون میشود. افغانها دارای چند کالیبر سنگین بوده، در بالای برجهای بزرگ نصب گردیده و آتش این تفنگها در برگیرنده حمله به جناحها است که باعث ضایعات عظیمی میشود. با وجودیکه گرمی آنها فروکش نکرده و پیشرفت آنها خوب میباشد، افغانها بهنگام شام و با ترس اینکه موضع آنها دور خورده و ارتباطات آنها قطع شود، عقب نشینی نموده و حومه ها را به پاریسیان میگذارند که آنها فورا شهر را احاطه کرده و طوری موضع میگیرند تا از آتش بدون وقفه استحکامات در امان باشند.

کلونل سیمینیایو بعدا اکتشاف محتاطانه از استحکامات انجام نموده، پلان حمله را ترسیم و صبح بعد به شاه تقدیم میکند. در این نقشه نشان داده میشود که بهترین نقطه پیشروی، برج بزرگ کنار شهر است که بنام برج خواجه عبدالحمید یاد شده و از آن فرصت بررسی جلو شهر را با شیشه {دوربین} از مناره های تاله- بنگی داشته است. شاه فکر میکند که پلان بسیار عالی است؛ اما چنین است دودلی این بیچاره و آنقدر قوی است دسایس طرفداران انگلیسی که هیچوقت بآن عمل نکرده و حمله برای مدت نامعینی بتعویق انداخته میشود.

شاه از رنجش فرماندهان مختلف پاریسی ترسیده و با بطالت مغرورانه حرکت میکند، آنها هدایت توسط یک اروپائی را رد نموده و وعده می کنند، اگر اجازه عمل بایشان داده شود، میتواند شهر را در 8 روز تسخیر کنند. این همچشمی در بین لیتنانت ها که خود را با سوگند های دروغین و اظهارات میان تهی جانسپاری آراسته میکنند، باعث میشود تا شاه فکر کند که نباید ایشان را دلسرد ساخت؛ چون هریک اظهار میکنند بیش از همه شجاعتر و عاقلتر میباشند، او هریک را در فرماندهی اش مستقل ساخته و فرمان میدهد هریک مواضعی مطابق ذوق خود در نقطه اتخاذ کند: عملیات آنها هم آهنگ نبوده و هریک جداگانه عمل میکنند.

عواقب این تنظیم باور نکردنی در واقعیت بسیار اندوهناک است: همه چیز در خندقها تصادفی اجرا میشود، با استثنای اینکه گفته شود آنها فقط روی یک نقطه توافق کردند که بزرگترین سروصدای ممکن را بدون رسیدن به هیچ نتیجه‌ی برای اندازند. توپخانه بدون قضاوت بصدا درآمده و فیرهای خود را در نقاطی از استحکامات ضایع میسازند که تمام توپهای دنیا نمی‌تواند آنها را تخریب کند. اولین عملیات در هر خندق تلاشی است برای پائین آوردن برج و جدارهای بالای استحکامات، قبل از اینکه فکر کنند چطور میتوانند از خندق عبور نمایند: برای عبور از آن، جنرالهای پارسی نمیتوانند شیمای روشنتری بجز از قطع آب مشوره دهند؛ لذا آنها بند را شکستانده و میگذارند که خشک شود، این عمل عمدتاً بنفع افغان‌ها است که هیچکس نمیتواند از شهر داخل و خارج شود با استثنای دروازه‌ها که پوشانیده شده و مسدود است. از این زمان آنها بطور ثابت پارسیان را با غافلگیری در تمام نقاط بستوه می‌آورند، یعنی بزرگترین مفاد خروج و دخول به آنها توسط دشمنان ایشان داده میشود.

با وجودیکه عملیات منفصل و تابع هوس یکتعداد فرماندهان در خندق‌ها است، حاجی میرزا آغاسی، یک ملای پیر و کاملاً بیخبر از دانش نظامی، سمت‌دهی اساسی محاصره را بخود اختصاص میدهد؛ هدف او طوریکه قبلاً گفته شد، تمدید آن تا زمانی است که مبارزه دیپلماتیک او در مورد مقابله روسها و انگلیسها به نتیجه برسد. اما از اینکه شاه در آن زمان با استدلال‌های او قانع نشده و به جنرال‌ها فشار می‌آورد تا هرچه زودتر شهر را تسخیر کنند، صدراعظم بایشان ضد-فرمان مخفی میدهد تا در این مورد اقدامی بعمل نیاورند؛ لذا آنها بدون هدف می‌جنگند؛ افراد بدون ضرورت تلف‌گر دیده و خیانت‌نظم و فرمان‌روزمی‌باشد.

کلونل سیمینیایو از این دسایس بیخبر بوده و بتهائی عملیات خویش را در جانب داده شده به او در دروازه‌کندهار با قاطعیت همیشگی خود به پیش میبرد، اما صدراعظم و سائیلی بکار می‌بندد تا بهترین تدابیر او را فلج سازد یعنی از طریق انتساب همکارانی از افسران پارسی که فرمان او را اجرا نکنند. از طرف دیگر، حاجی میرزا آغاسی، هزاران کارنام‌مقول دیگر مرتکب شده و بیشتر مانند یک مغز فاسد عمل میکند نسبت باینکه فرمانده یک ارتش باشد. حقایق زیر فقط تفکر بی‌قاعدۀ او را نشان میدهد؛ تمام اینها

شرح وقایع بترتیب تاریخ بوده و چندین کتاب را پُر خواهد کرد - لذا فقط چند مورد آن ذکر میشود.

دو یا سه فرمانده خندقها، باندازه قدرتمند میباشند که ترسی از وزیر نداشته، حتی دشمن او بوده و کارهای خود را با گرمی و آمادگی بخاطر یک حمله به پیش میبرند؛ اما ضرورت دارند تا انحرافی در جهت آنها توسط سربازانی آورده شود که در خندقهای دیگر قرار دارند. این انحراف توسط حاجی میرزا آغاسی با لجاجت بآنها و عده داده میشود، اما او مخفیانه آنها را منع میکند تا مقاصد ایشان اجرا نشود؛ لذا افرادی که دلاوران حمله میکردند خود را فاش و خیانت شده یافته، توسط افغان ها شکست خورده و تلاش دیگری برای موفقیت در آینده نمیکند.

زمان دیگری در لحظه حمله، نیاز به مهمات بوده و یا گلوله توپها و تفنگها خالی میباشد. این امر چندین بار در خندقی رخ میدهد که فرمانده آن شهزاده صفت دولت میباشد؛ بآنهم او دلسرد نشده و پس از اتخاذ ترتیبات ضروری، به صدراعظم جهت اجازه حمله درخواست میکند که میتواند به قلب شهر برسد. درخواست او قبول میشود، اما یک شرط بآن علاوه میشود که او نباید به چانس اعتماد نموده و او را یک آزمایش صورت گیرد. او به شهزاده میگوید، "اگر موفق شدی، زیاد پیش نرفته و پس از یک درگیری مختصر عقب نشینی کن؛ با دانستن اینکه تو در موقف برتری هستی، قناعت کن؛ ما بعدا خواهیم دید که قاطعانه چه کنیم". شهزاده دلاور بیهوده میگوید که افغانها کاملا بیخبر از کارهای اند که در خندق او صورت گرفته و یک آزمایش ساده فقط کارهای او را افشا ساخته و آنها را وادار میسازد تا کارهای دیگری انجام دهند که موثریت ما را کاملا خنثی سازند. وزیر با قاطعیت او بیحرکت مانده و این افسر با روحیه مجبور میشود تا امیدهای خویش را در خدمت به حاکمان خویش و متمایز ساختن خود ثابت سازد. از آن زمان دسیسه سازان، جانفشانی او را با معطل کردن مهمات و مرمیهای ضروری برای عملیات اوضاع میسازند؛ حاجی میرزا آغاسی میگوید که او فقط آنقدر دارد که برای دفاع قرارگاه شاه ضرور است، با سردی می افزاید، "تو باید بهترین چیزی را انجام دهی که میتوانی، این وظیفه تو است". با گرفتن این جواب، شهزاده صفت دولت و روسای دیگری که مثل او بودند، هزاران توپ را از مخروبه های قبرهای مرمرین در تاله- بنگی بیرون میکنند، اما پس از اینکه آنها سربازان خویش را بتمام آن

کارها سوق میدهند، از پرداخت پودر ضروری برای فیر آنها برای این افسران پرانرژی انکار میشود. شاه بمجردیکه بنزدیکی دروازه های شهر میرسد، تمام دروازه ها را مسدود میسازد، اما چند روز پس حاجی میگوید که آنها باید به افغانها قدرت حرکت آنرا بدهند؛ دلیل ارائه شده برای این برخورد عجیب این است که شورشیان باید فرصت فرار را داشته باشند. او میگوید، "اگر من در ظرف ده روز آقای شهر باشم، تعداد زیادی را باید مجازات کنم". در عین زمان او تا اندازه طرفدارانی بنفع پارسیان در شهر تشکیل داده، با آنها مشورت کرده و پیشنهاد میکنند که در جریان شب بعضی سربازان شاه را اجازه دهند تا تمام توپخانه شاه کامران بآنها تسلیم داده شود؛ همه چیز موافقه گردیده و صدای ترومپت علامه برای دخول پارسیان به شهر مییابد. ترومپت صدا میدهد، اما پارسیان ظاهر نمیشوند؛ بعوض آنها، در همدستی با این خیانت، دیده میشود که سربازان یار محمد خان آمده و ایشان را توته و پارچه میسازد. چون حاجی میرزا آغاسی تمام نقشه را برای وزیر شاه کامران افشا ساخته است!

بار دیگر: محمد شاه فرمان میدهد که یک توپ 96 پوندی در محل ریخته شود که با بعضی مشکلات اجرا میشود، اما وقتی نصب میشود، صدراعظم کشف میکند که به مهمات بسیار زیاد ضرورت داشته و با فرمانده توپخانه بسیار اوقات تلخی میکند. او میگوید، "تو چقدر احمق هستی! تونمی بینی که این توپ بیشتر بمقصد ترساندن است تا اینکه بمقصد از بین بردن افغانها باشد؟ به افرادت بگو که بالای شهر آتش کنند؛ این موضوع باعث ترس شاه کامران شده و هر صبح میتوانی یک واگون و چند توپچی را بجانب دیگر بفرستی تا توپهای را بیاورد که در آنطرف افتیده است".

باینترتیب دیده میشود که صدراعظم هیچ عجله برای تسخیر هرات ندارد، اما از طرف دیگر نمیخواهد محاصره ترک شود، چون بمجردیکه سربازان جابجا شدند، او بهر قطعه یکمقدار زمین برای زرع داده و نشان داد که مایل است تا موسم خرمن میماند. تازمانی محمد شاه توسط حاجی متیقین ساخته نشده که از مفکوره محاصره هرات صرف نظر کند، او خود را کمتر هواخواه و متمایل افغانها نسبت به وزیرش نشان داده و فرمان میدهد تمام کسانی که اسیر گرفته شده اند باید کشته شوند: او غالباً فرمان میدهد که

این اعدامها باید درپیش چشمهای اوصورت گرفته وزمانیکه نظاره گر فضای وسیع زمین خون آلود است میگوید، "این گلستان است".

دروهله دیگری وقتی خیانت میرزا نقی کشف میشود، عین احساس خونخواری اعلان میشود. آن افسر، موقف بلندی در دربار داشته و جرم او توسط یک نامه ارسالی به شاه کامران کشف میشود که در آن اوشهزاده افغان را از آنچه در قرارگاه پاریسیان میگذرد اطلاع داده و هم توصیه میکند که به ایم نیل گفته شود تا هرچه عاجل برسد، اگر میخواهد از سقوط شهر جلوگیری کند. شاه فوراً او را به محکمه فرستاده و صرفنظر از التماس حاجی فرمان میدهد باید در زیر چوب زدن کشته شده و جسدش در بالای چوبه دار بمقابل استحکامات شهر آویزان شود.

صدر اعظم خوب میداند حاکم او حاضر است تمام خائنین در قرارگاه را حتی برای این دلیل ساده نابود سازد - در حالیکه تمام آنها دوستان خودش بودند؛ از آن لحظه او شاه را وادار میسازد تا در نظر آتش سهیم شده و بالاخره در هدفش موفق میشود. اما هر دو تا اندازه زیادی از جنرال سیمونیچ تشویش داشته و تمایل خویش در رابطه بادامه جنگ با افغانها را پنهان کرده و آنرا طولانی میسازند فقط بخاطر اینکه مانع بروز خشم آن دیپلمات شوند.

کلونل سیمینیایو دیگر مانعی در برابر اقدامات صدر اعظم نمیباشد، چون کمی پس از رسیدن ارتش، او توسط دسایسی مجبور میشود از سهم گرفتن در عملیات فعال خودداری کند. روز بعد که محل سرمایه گذاری میشود، کلونل پیشروی نموده و با 200 نفر تازه ورود به قرارگاه به یک امامزاده واقع در فاصله کوتاهی از دروازه کندهار رسیده و در آنجا سنگر میگیرد؛ زمین اطراف آن موجدار و بسیار شکسته بوده و تا اندازه زیادی با گورستان ها، باغها، مخروبه ها و تعمیرات خالی پوشیده میباشند. زمانیکه امامزاده در اختیار او قرار میگیرد، آنرا خندق کنده و توسط کارهای خاکی خورد با آب- انبار وصل میسازد که در 11 یاردی پیشروی سنگرش قرار دارد. این موضع او را آنقدر نزدیک به دروازه شهر میسازد که امیدوار است در اثر چانس خوب یا حمله ناگهانی زیرکانه، بتواند محل را در اختیارش قرار دهد و او در تمام پلانهایش پشتیبانی میشود.

او اولین شبی که این موضع را در اختیار دارد بسیار تاریک بوده و باعث میشود که 2 هزار افغان خاموشانه از شهر خارج شده و بمقابل او حمله کنند. امامزاده در اینوقت توسط یکمقدار خاک و بصورت ناتکمیل محافظت شده و دشمن بصورت خزیده بآن نزدیک میشود تا اینکه توسط خود کلونل سیمینیایو دیده میشود که از یک بازرسی کارهایش برمیگردد. او به گورستان نزدیک شده که یک سرباز نیرومند که او را تعقیب میکند، با خزیدن در سنگرو با شمشیر خود میخواهد بالاشده و او را به زمین بزند، اما قبل از اینکه او چنین کند، توسط یک مرمی تفنگچه کلونل نقش زمین میشود. افغانها میبینند که آنها بواسطه این عمل سریع دوست خود کشف شده اند، بیکبارگی بطرف محل کار دویده و وقتی به بالای آن میرسند، دقیقا میتوانستند آقای آنجا بمانند اگر سیمینیایو خونسردی خود را برای یک لحظه میباخت. مستخدمین او که برای بار اول تحت آتش قرار میگیرند، با این حمله که تقریبا دوچند ایشان است گیج میشوند، اما بعلت برخورد پرانرژی فرمانده خود، که دلیری آنها را اعاده میسازد، شاید بدون معامله وحتى دفاع خودی، قتل عام میشدند. وقتی آنها دشمنان خود را با سرنیزه عقب میزنند، کلونل آنها را در اطراف سنگرجابجا ساخته، بآنها سوگند میدهد که مقاومت کنند، زیرا آنها تمایل کمی باین امر داشته و تحت آتش دوامدار دیوارها میباشند، بآنهم حماقت و خامی افغانها تا اندازه بآنها کمک میکند. محاصره شدگان شهر آتش های فیر میکردند تا طرف خود را رهنمائی کنند، اما به امامزاده نمیرسد؛ آنها در بین افغانها افتیده و متعاقبا آنها را برای پارسیان قابل دید میسازد، این مرمیها تلفات اضافی بر آنها وارد میکند. آنها نمیتوانستند آتش را پس بگردانند، چون فقط شمشیر با خود داشته ولذا صدها تن بر زمین میافتند؛ پس از 4 ساعت جنگ سخت، زمانی میبینند که نمیتوانند بالای مقاومت پایدار یک گار نیزون کوچک غالب شوند، به شهر عقب نشینی میکنند.

یک سرتیپ پارسی بنام محب الله خان و خویشاوند صدراعظم که حدود 200 یارد در عقب امام زاده با 300 نفر و فرمان پشتیبانی از کلونل موضع داشتند، بعوض اجرای وظیفه داده شده، بمجرد شنیدن فیر آتش، آمادگی فرار میگیرند؛ اما صبح بعد، وقتی میشنود مردی را که او ترک نموده، پیروز بوده و هنوز هم قرارگاه خود را در اختیار دارد، نمیتواند باور کند و بهانه ای که برای بیحرکتی خود میسازد اینستکه اوقوت کافی برای پیشروی و کمک بآنها نداشته و باین فکر بوده که تمام آنها کشته شده اند.

حقیقت اینست که این بیحرکتی مربوط به نظرات صدراعظم و بزدلی خود او بوده است.

یک ضرب المثل فارسی میگوید، "همیشه اینطور نیست که کسانی که جواری میکارند، محصول آنرا بر میدارند"، محب الله خان آنرا بخاطر دارد: با بستن عجلانه یک دستمال بدوریک دست و زخمی نشان دادن آن بنزد محمد شاه رفته و از شجاعت خویش توصیف مینماید (در دفاع امام زاده) بدون اینکه ذکری از نام سیمینیایو ببرد، اما شاه توسط یکتعداد خبررسانهای صادق درروشنائی قرار داده شده و برای کلونل یک ساعت مزین به جواهرات هدیه میکند، یک تقدیرشاهانه از خدمات او که درپارس معادل اخذ یک نشان است. با وجود دروغ آشکاری که در آن محب الله خان افشا میشود، حاجی با اصرار باعث باقیماندن او با کلونل سیمینیایو درخندق های پیشروی دروازه کندهار میشود، بادر نظر داشت رنجش بزرگ آن افسر که از بزدلی، جهالت و خیانت او خبر دارد: بآنهم دریک وضع نا مناسب، او بخواهش حاجی تسلیم شده و باکمال تاسف، پس از چند روز، در غیاب او، خان به افغانها اجازه میدهد تا کارهای ساخته شده با زحمات و دفاع شده با قیمت جانها را تسخیر نموده و با افراد تحت فرمانش عقب مینشیند.

از اینزمان، سیمینیایو که تا اینوقت بطور دوامدار بمقابل بزدلی و خیانت دیگران مبارزه میکند، از سهمگیری در محاصره خودداری کرده و با بیزاری و نفرت به خیمه خود باز میگردد، نتیجه که کاملاً با برنامه های حاجی آغاسی مطابقت دارد. بآنهم وقتیکه او منتظر شاه است، این افسر دلیر مردد است از اینکه نظریات خود را نگوید و اشاره میکند که به او خیانت شده است. شاه سبک مغز سر خود را پائین انداخته و تامل میکند؛ اما هیچوقت از معلومات و مشوره های داده شده استفاده نمیکند. وزیر او برخوردارهای او را طوری هدایت میکند که او را خوشحال نگه داشته و از مغزش خاطرات غیرمطلوب راجع بخودش را دورسازد.

افغانها با حملات دلیرانه روزانه بالای محاصره کنندگان، خود را متمایز میسازند: بعضی اوقات یکدسته محدود سواره از شهر برآمده و بالای یک قطعه بزرگ پیاده پارسی حمله نموده و بدون گرفتن اسیر یا کشتار بزرگ برنمیگردند؛ گاهی دسته تا مرگ آخرین فرد خود میجنگد: در دست ایشان

همیشه شمشیر وجود داشته و کشنده کامل میباشد. آنها روزی بالای دو قطعه شاغاسی واقع در تاله- بنگی حمله نموده، 400 نفر را کشته و دوتوپ ایشان را میبرند: فرمانده ایشان، سرتیپ حاجی خان، با بسیاری تدبیری در شب قبل بداخل خط خود 100 افغان را اجازه میدهد که التماس بخشندگی و همدردی نموده و اطمینان میدهند که آنها طرفدار محمد شاه میباشند، چون امکان نداشتند از شهر فرار نموده و بایشان پیوندند. سرتیپ اعتماد نموده و بآنها اجازه میدهد که با سربازانش یکجا شوند، آنها در نیمه شب برخاسته، سلاحهای سربازان خوابیده را گرفته و بکمک 200 نفر دیگر ایشان که آنها را دنبال نموده و در پشت تپه ها خزیده اند، یک کشتار هولناک براه انداخته و بعدا با اسیر ساختن کپتان توچی و دوتوپ عقب مینشینند.

ارتش پارسیان با این یورشهای بدون وقفه بستوه آمده و هرگز جواب متقابل نمیدهد: لذا بمشکل میتوانند خود را نگهدارند، چون تدارکات از فواصل دور آورده شده و غالبا توسط طرفداران افغانها که در مناطق اطراف قرار دارند، قطع میشوند. حومه های هرات میتواند بازارهای قرارگاه را برای مدت سه یا چهار ماه تامین نماید، در حالیکه اگر این منابع بصورت درست اداره میشد، میتواندست مدت سه چند را تکافو کند؛ اما این منابع، ضایع و سوئی استفاده شده و زیاد طول نمیکشد که سربازان نیمه- گرسنه محمد شاه به شبدرووی آورده و در جستجوی علفهای وحشی برای ارضای گرسنگی خود میشوند. آنهائیکه در غارت و چپاول مهارت دارند، بعضی اوقات می توانند مقدار کمی جواری یا جو بدست آورند که از آن نان درشت تهیه نموده و آنرا نیمه پخته بخورند.

شهر تحت محاصره در شرایط بهتری قرار ندارد؛ افغانها بدبختیهای قحطی را حتی بدرجه شدیدتر از دشمنان شان احساس میکنند. آنها به نیازمندی های اولیه زندگی ضرورت دارند - یک اونس نمک بقیمت 20 س فروخته میشود؛ اسپها، شترها، قاطرها، خرها و حتی حیواناتیکه توسط مسلمانان حلال پنداشته نمیشدند، بمصرف رسیده و مردم بطور ترسناکی مواجه به گرسنگی میباشند. آب کانالهاییکه شهر را تامین میکرد، توسط پارسیان قطع شده و ضرور بود تا به تانکهای متوسل شوند که شور مزه و ناکافی میباشد، چون تعداد زیاد آنها از خارج شهر تامین شده و زود خشک میشوند، این نیز بار دیگری بر رنجهای هولناک باشندگان علاوه میکند. یار محمد نگهبانانی بر تمام مخازن آب میگمارد که توسط چشمه ها تامین

شده و در مصرف آب موجود نیز صرفه جوئی بعمل آید. بازارها، میدانهای عمومی و مساجد پرازگدایان میشوند؛ مردم جهت اثبات رنج خویش، اجساد همشهریان مرده از گرسنگی را در میدان میگذاشتند، اما روسا خود به نهایت رسیده و فقط میتوانستند آنها را با کلمات و کنارکشیدن عبوسانه تشویق نمایند. این دهشت و خوف، بالاخره با ختم شدن مهمات افزوده میشود. این درست است که یار محمد خان فرمان میدهد بعضیها ساخته شوند، اما یا مواد شان خراب است یا کارگران جاهل میباشند، چون پودر در توپ سوخته و مرمی آن فیر نمیشود.

مدافعین اصلی شهر که در آغاز محاصره 4 هزار میباشند در ماه اول عملیات به نیم این تعداد میرسد، بعلت فرار در اثر دسایس روس ها، پارسها و سایر ضایعات عملی؛ اما از اینکه افغانها تقریباً تماماً از تولد سربازانند، یار محمد صفوف خود را با سوداگران و کارگران پُر میکند. آنهائیکه مصروف دفاع محل تا آخرین دم است، در راس آن وزیر، پسر کاکای وزیر سردار دین محمد خان و کپتان پاتنگر قرار دارند؛ اما کسانیکه طرفدار تسلیمی بوده و بنام شاه کامران کار میکردند، روزانه توطئه نموده و اغلباً کوشش میکردند تا شهر را به محاصره کنندگان تسلیم کنند؛ لذا یکتعداد افغانهای دلیر وجود داشتند که مجبور بودند هم حملات دشمن از بیرون دیوار را عقب بزنند و هم توطئه های هموطنان خود را در داخل دیوار خنثی سازند؛ مگر این منازعه کوتاه مدت است، چون خاینان بادیدن بی ثمر بودن بیوفائی خود در قرارگاه محمد شاه پناهنده میشدند، باستثنای شاه نام نهاد ایشان یعنی شاه کامران، که در ارگ اسیر بوده و از نزدیک مراقبت میگردد، جائیکه میتواند وسایل مشروبات خود را بسهولت بدست آورد؛ او از اصرار بر تسلیمی پایان نمی دهد، اما یار محمد با احترام ظاهری باو برخورد نموده و از مدتها است که کمترین توجهی به فرمانهای او نمیکند.

در بین افغانهاییکه به ارتش پارسین میپیوندد، جلال الدین میرزا یک پسر و سردار شمس الدین خان خسبره شاه کامران است؛ اولی حاکم سبزوار و دومی حاکم فراه میباشد که یکی از محلات مستحکم هرات است. آنها با خود بتعداد 1000 پوپلزی و نورزی میآورند که یک تقویۀ با ارزش برای پارسین میباشد؛ همچنان 2000 هزاره قلعه نو که با سیاست زیرکانه آصف دولت، کاکای مادری محمد شاه، طرفدار پارسین میشود. همین افزودی تعداد قوتها، شاه را از ضرورت پس نمودن سریع محاصره نجات

میدهد بعوض وضع ناچار ارتش خودش، اوبعدا سپاسگزاری خود را باین روسا اظهار میدارد از طریق بخشیدن هدایای سودمند و ادامه درجه آنها در ارتش پارس، وقتیکه ایشان را در عقبگرد همراهی میکنند.

گفته میشود که جنرال سیمونیچ و ایم نیل پس از عزیمت شاه به هرات در تهران باقی میمانند، ایم نیل با اثر حادثه ای که مدتها قبل پیشگویی آنرا به حکومتش اعلان کرده بود بسیار غمگین میباشد، اما چیزی را که بطور دوامدار به پارسیان اطمینان میدهد، هرگز واقع نمیشود. اومیگوید، "در وضع موجود مالی، شاه قادر نیست 10 هزار مرد جمع نموده و به جنگ بفرستد". حقایق، پیشگوییهای او را توجیه نمیکند و اوبمقابل آنها پافشاری میکند تا حدیکه شک میکند هرات مورد حمله قرار گرفته است، حتی پس از رسیدن ارتش بیای دیوارهای هرات؛ اما در آخر مجبور میشود آنرا باور کند. با دانستن اینکه محاصره آغاز شده و در حال تسخیر است، با وجود توطئه های اودربین روسای پارسی و مساعی بیهوده اجنت او کلونل ستودارت برای وادار ساختن شاه بعقب نشینی، چنان هشدار و مصمم میشود که خودش از قرارگاه شاهی دیدن کند. این درست است که او هیچ فرمانی از حکومتش ندارد تا این مسافرت را انجام دهد، اما خود را با یک فرمان بسیار غیر مستقیم از گورنر جنرال هند تامین نموده و در 8 مارچ 1838 بیای دیوارهای هرات میرود. سردی استقبال و ناخوشی معلومدار در سیمای شاه، هر دپلومات کمتر سخت از او را میترساند؛ اما با وجود نداشتن دستور، اومسئله عقب نشینی تازه را با سرسختی معمولی اش مورد حمله قرار داده و تمام مناقشاتی را بکار میبرد که دپلوماسی و یا حتی تهدید میتواند باعث وادار ساختن شاه به عقب نشینی شود، مگر بدون پیروزی.

اقتباس زیر از اثر ایم الکساندر توماس میباشد که رهنمای من در تمام مذاکرات بین روسیه، پارس و برتانیه کبیر بوده است. این اثر عالی بسیار خشک است، بآنهم نمیتواند مانع من از مشوره با اوشود؛ طولانی بودن آن مجبورم ساخت تا خلاصه آنرا تهیه کنم؛ خلاصه آنرا من تقریباً کلمه به کلمه میدهم، ولی اوضاعی را علاوه میکنم که فراموش شده است – من مونز توماس را مسئول نظریات نامطبوع اومیدانم. این مولف میگوید، "ایم نیل فشار آورده و تهدید میکند، اما شاه معذرت میخواهد طوریکه اوبا ایلیس میکند – او یک اجنت آزاد نبوده، ازرنجانبیدن حکومت روس با ترک نمودن محل میترسد؛ اگر اومیدانست که با خطر از دست دادن دوستی

حکومت برتانیه مواجه است، آنقدر دور نمیرفت؛ اگر ایم نیل در موقفی قرار میداشت که مطلع میشد اگر بیکبارگی باز نایستد، توسط برتانوی ها مورد حمله قرار میگیرد، بیکبارگی میایستد: با او باید صحبت شده باشد، برتانیه بزرگ طوری برخورد میکند که بمقابل روسها پشتیبانی میشود.

ایم نیل سعی نهائی نموده و زمان بدست میآورد: او از محاصره کنندگان به محاصره شدگان میرود، از شهر به قرارگاه با انتقال، دیکته و تغیر امتیاز هر دو جانب؛ اما وقتی او بداخل هرات میرود، محتاط است تا میجر دی ارسی تاد توپچی را با خود بگیرد، بخاطر اینکه او شاید کپتان پاتینگر را با مشوره هایش کمک کند. بآنهم با در نظر داشت پشتکار و مذاکره، نماینده برتانیه در تعیین مقدمات صلح موفق میشود، وقتی سفیر روس به قرارگاه پارسها میرسد؛ یک بسته نیز از طرف لارد پالمرستون بتاريخ 12 فبروری 1838 میرسد که حاوی خلاصه لارد دیور هم، سفیر برتانیه در سنت پترزبورگ بوده و در آن گفته میشود، "کونت نیسیلرود میگوید او متیقین است که وزیر ما غلط فهمانده شده، کونت سیمونیچ هیچوقت مشوره تسخیر هرات به شاه را نداده که باو نسبت داده شده است". لذا لارد پالمرستون حاضر میشود ثبوت تازه به اجنت خود ارسال کند، با وجودیکه معلوم میشود لارد نیز بطور کامل توسط اظهارات لارد دیور هم متیقین نشده، چون او با بزدلی از ایم دی نیسیلرود میخواهد که کونت سیمونیچ و فراریان روسی استخدام شده در ارتش پارسیان از تهران فرخوانده شوند؛ بآنهم این مانع نمیشود تا به ایم نیل بنویسد که جنرال از نظر بد او رنجیده و توصیه میکند که در آینده کمتر مشکوک بوده و با دوستانش بخوبی زندگی کند؛ معلوماتیکه بعوض خاموش ساختن، باعث افزودن تیل در آتش میشود. اولین اثر آن نقض مقدمات صلح است که نماینده برتانیه هر دو جانب را راضی ساخته بود؛ دومین اثر آن اعاده فوری نفوذ کونت سیمونیچ در شورای شاه میباشد، در حالیکه ایم نیل آنرا میبازد. این نامه لارد پالمرستون تمام قدرت عمل او را از بین میبرد، چون در برگیرنده یک کلمه درباره هرات یا ذکری از روسیه نمیباشد؛ قرار معلوم این امر باعث کاهش نتایج حاصله بمسئله ثانوی یعنی تفاهم بین دو دیپلمات میشود.

ایم نیل دیگر چیزی برای گفتن ندارد؛ اعتبار او سریعا از بین میرود، وقتی دیده میشود که او پشتیبانی نمیشود؛ انواع رنجش و بیحرمتی بالای انگلیسها گذاشته میشود؛ روسیه که فراریان خویش را فرا میخواند، خواستار

خروج تمام افسران انگلیسی از خدمت شاه میشود؛ توسط یکی از این تصادف ناخوشایند است که لارد پالمرستون همیشه خود را در معرض دوستان مشکوک گذاشته و آزرده‌گی بیارمی‌آورد، از افسران انگلیسی خواسته میشود که از قرارگاه خارج شوند، فقط هنگامیکه ایم نیل فرمان میگیرد که آنها در خدمت شاه باشند تا زمانی که خودشان مجبور نشوند قلمرو پارس را ترک کنند (بسته 10 مارچ 1838) او تقریباً با آخر خط رانده میشود - او باید تمام روابط دیپلماتیک با شاه را قطع کرده و بدون باز نمودن رسمی هرگونه بحثی با ترتباط دسایس روسها عقب نشینی کند. او روابط را قطع نموده و با رنجش مشکوک و تقریباً ناچیز از دربار پارسیان عقب نشینی میکند. بدون توجه به فرمانهای شدید محمد شاه مبنی بر اینکه هیچکس نباید با هرات ارتباطی داشته باشد، ایم نیل با داشتن رابطه مخفی با محاصره شدگان ادامه داده و یک قاصد با بعضی بسته هائیکه بآدرس او میباشند توسط قراولان پارسی اسیر میشود؛ شاه پارس حق داشت تا بیشتر خشمگین میشد، اما او فقط نامه‌ها را به نماینده برتانیه فرستاده و خواهش میکند تا خود را افشا نسازد و دیگران آنرا کشف نمایند. شاید کمتر حاکمانی چنین اعتدالی در چنین موارد نشان دهند، اما ایم نیل خود را با این عمل آزرده نشان داده، آنرا تجاوز به حق خود دانسته و اصرار به معذرت خواهی از طرف صدر اعظم میشود؛ این نظر رد شده و او این رد را بحیث اساس گسستن با حکومت پارسیان قبول میکند. بدون در نظر داشت دشمنی دوامدار روسیه که برای سه سال حصارهای هند برتانوی را تهدید میکند، ایم نیل گسستن حکومت خویش با شاه را قرارذیل اعلام میکند:

"مشهد، 25 جون 1838.

پس از اتمام تمام وسایل مشوره برای وادار سازی حکومت پارسیان برای جبران وقناعت بخاطر خشونت در مقابل قاصد و دانستن اینکه نمیتوانم چیزی دریافت نمایم، مجبورم نه فقط متعاقب اراده آشکار حکومت پارسی مبنی بر جواب ندادن به تقاضاهای من، همچنان بخاطر استقامت در مسیر اقدامات بمقابل من در قرارگاه که باعث پائین آوردن مشخصه وظیفه در تخمین پارسیان و افغانان است، جهت ترک دربار، من در راه خود در مرزهای ترکیه هستم، جائیکه امیدوارم هدایات بیشتر از جنابعالی اخذ نمایم. اینکه حکومت پارسی چه مسیری را دنبال خواهد کرد من نمیدانم: بعضی اقدامات عمومی جبران برای اثبات بمردمان پارس و آسیای میانه که ما

حاضر به قبولی توهین نبوده و حتمی میدانم - من نمیگویم که موقف ما اعاده گردد، اما میخواهیم از اعتبارات و احترام برخوردار باشیم. پارسیان و افغانان در قرارگاه شاه با تعجب دیدند که حکومت پارسی یک هیئت برتانوی را بحیث یک پدیده تحریمی معامله نموده و افرادی را مجازات نمودند که جسارت نگهداری یک رابطهٔ اتفاقی با ما بوده اند؛ درحالیکه بعضی اعضای هیئت روسی تهدید نموده افرادی مجازات شوند که بطور اتفاقی در خیمه من ملاقات نموده و تدابیر اتخاذ نموده بودند تا مانع افشای آنها شود.

اودر ماه می 1838 قبل از اینکه قرارگاه را ترک کند، نماینده برتانیه میجر تاد را بنزد لارد اکلند گورنر جنرال هند میفرستد با بسته ایکه حاوی معلومات در مورد گسستن رابطه میباشد. پس از عبور سریع افغانستان، میجر در جولای به سیمله رسیده، بنزد لارد رفته و او از اهمیت نامه های که بدستش رسیده بسیار تحت تاثیر قرار میگیرد؛ این نیز تائید میشود که این موارد علت تصمیم او بخاطر جنگ کابل در سال آینده بوده است.

در آستانه عزیمت از قرارگاه ایم نیل اجازه میگیرد تا یکبار دیگر بشهر رفته و آخرین کوشش برای سازش بین پارسیان و افغانان را انجام دهد، اما بعوض اجرای وعده خویش، معلوم میشود او بانجا رفته است تا هدایای به شاه کامران و طرفداران او بدهد تا وادار شوند پروژه تسلیمی محل را تقبیح و محکوم کنند. روز بعد او بنزد شاه رفته و میگوید که هراتیان نمیخواهند در باره صلح بحث نموده و او باید محاصره را بردارد. با رد نظر او توسط شاه، تصمیم میگیرد برای هدایات بیشتر حکومت خویش منتظر بماند، در 11 اپریل 1838 او چنین مینویسد: قرار معلوم، مسئله هرات مسئله تمام افغانستان است، برای هیچکس پوشیده نیست که حکومت برتانیه مایل است مانع سقوط آن شود، درحالیکه روسها برخلاف، مایل اند تا آنرا در دست پارس ببینند".

فصل 18 - نامه ایم نیل

نامه ایم نیل به مجتهد اصفهان، عدم ادامه نیمه-تدابیر لارد پالمستون، اشغال جزیره کارک توسط انگلیسها، کاپیتان ویکوویچ درکندهاروکابل، برگشت او به قرارگاه پارس با نمایندگان این دو قلمرو، معاهده بین پارس و کندهار، اعلامیه شدید لارد پالمستون به حکومت پارس، رسیدن جنرال سیمونیچ به قرارگاه پارسیان، دلیری پارسیان، مخالفت حاجی میرزا با کونت سیمونیچ، قبولی پلان حمله کلونل سیمینیایو، تجدید عملیات محاصره، حمله، خیانت روسای پارسیان، کشته شدن جنرال بوروفسکی و دفع پارسیان، زخمی شدن کلونل سیمینیایو، استعفای او و عدم قبولی آن، ارتقای او به رتبه جنرالی و اخذ نشان پارس، رسیدن اخباریه انگلیسها به قرارگاه پارسیان، برخورد هراتیان در جریان حمله.

+ + +

ایم نیل بمشهد رسیده و خشم خویش را بمقابل پارسیان اظهار میدارد؛ او مسایل را بحدی میرساند که عمل او مورد سوال قرار گرفته و در واقعیت میتوانست مورد تحریم ملل متمدن قرار گیرد.

محمد شاه بهنگام تخت نشینی با سه کاکای مخالف خود ملاقات میکند، یکی، صفت دولت حاکم اصفهان است که در یک نیمه اغتشاش بمقابل او توسط سید محمد باقر مجتهد بزرگ شهرپشتیبانی شده و قدرت زیادی بالای مردم دارد؛ درحقیقت او میتواند مردم را با یک کلمه بپا خیزاند. نماینده برتانیه میداند که پس از سقوط صفت، رئیس اسلام باید احساس خشم و نارضایتی بمقابل محمد شاه داشته و حتی آنرا پنهان نمیکند؛ لذا ایم نیل یک نامه خشنماک به سید نوشته و در آن اشاره میکند که باید بمقابل حاکمش یک جنگ مذهبی را تبلیغ کرده و او را متیقین میسازد که این عملش مورد پشتیبانی برتانویها قرار گرفته و میگوید او با مردم پارس تماس داشته و فقط با شاه بی ارزش ایشان قهر میباشد. خوشبختانه مغز روشنفکرانه سید محمد باقر این کوشش را با روشنائی مناسب دیده، نامه ایم نیل را به شاه فرستاده و به نماینده اش چنین جواب میدهد: "پارسیان همیشه با وابستگی به شاهان خویش قابل توجه بوده و بتو، یک نماینده اروپائی چه مناسبت دارد تا طوفان درکشوری ایجاد کنی که انگلیسها همیشه مطابق به قوانین مهمان نوازی در آن، استقبال شده اند". لذا توسعه یک شرارت عظیم متوقف میشود. مونسیر توماس میگوید، "ایم نیل هنوز به تبریز نرسیده که از لارد پالمستون جواب یکی از نامه هایش را می گیرد، قبل از آنکه گسستن روابط با حکومت پارس را اعلان کرده بود.

پس از اینکه کاسه صبر اولبریز شده و کمترین امیدی برای عقل و ثبات نمانده، اجنت برتانیه از لارد خود اجازه عمل پرانرژی بنام برتانیه کبیر دریافت میکند.

"لارد پالمستون گفته است، به شاه باید گفته شود که حکومت برتانیه در این تهاجم، یک دشمنی کاملاً ناسازگار با روحیه اتحاد در بین پارس و برتانیه کبیر را درک نموده است.

در عین زمان یک ناوگان انگلیس از حکومت هندی به ساحل پارس پیاده شده و اختیار جزیره خارک را بدست میگیرد. بمجردیکه ایم نیل اطلاع حاصل میکند، کلونل ستودارت را بحیث حامل یک اخطاریه به قرارگاه محمد شاه فرستاده و اطلاع میدهد که برتانیه بزرگ تصمیم دارد تا برنامه اشغال اودر افغانستان را متوقف سازد، اگر فوراً محاصره هرات برداشته نشود، تسخیر خارک توسط انگلیسها با اقدامات بیشتر و بسیار مهم دشمنی از جانب ایشان دنبال خواهد شد".

انگلیسها بیخبر از این نبودند که با این اقدامات نمیتوانند بدون ایجاد پیچیدگی تازه منافع، حمله نموده و غرور انگلیسی آنقدر عجول نیست تا نتواند خود داری نموده و در زمان مطلوب، به یک سیاست خونسردانه تعویض نکند. بدون جرات اینکه بطور مستقیم به دربار روسیه برود، او احترام نموده و با یک حمله جانبی عمل میکند، تا اگر بتواند آنهائی را هشدار و مشوش سازد که سعی دارند توسط مانورهای آنها بهره مند میشوند. بانهم ایم نیل با آخرین نامه رسیده مسلح شده و کاملاً میتواند با آزادی، عمل یا تهدید نماید، اما این قدرت بسیار ناوقت رسیده و فرصت از دست رفته است؛ گسستن با محمد شاه تکمیل شده و نماینده برتانیه در جواب خود به لارد پالمستون فقط میتواند از بسط شرارت اطلاع دهد.

قبلاً گفته شد وقتی ارتش پارس از تهران مارش میکند توسط یک افسر روسی بنام ویکوویچ همراه میشود که آنرا در نیشاپور ترک کرده و تعداد بیشمار حضار شاه و صدراعظم او را در بر میگیرد: پس از اینکه او به کندهار میرسد در مدت 12 روز یک معاهده تعرضی و دفاعی با کهندل خان سردار مستقل این قلمرو بامضا میرساند. پس از این او بکابل رفته و چندین ماه در آنجا میماند. برنیس که مدتی در این شهر است، با آمدن افسر روسی، توسط

حکومتش با اجرای وظیفه بسیار مشابه به افسر روسی گماشته میشود؛ یعنی عمدتاً هموارسازی اختلافات موجود بین امیر کابل و مهاراجه پنجاب.

ویکوویچ در اول توسط دوست محمد بخوبی استقبال نمیشود، زیرا تمایل او کاملاً بطرف انگلیسها است؛ اما امیر با دریافت تردید و بیعدالتی در میانجیگری تقاضا شده از لاردر اکلند برای حل مشکلات موجود بین او و رنجیت سنگه، مجبور میشود تا بجانب روسها و پارسها دور بخورد.

وقتی دیپلمات روسی کابل را ترک میکند توسط یک افغان سید بنام یحیی همراه شده و امیر او را بنزد محمد شاه میفرستد تا مذاکرات ویکوویچ را دنبال کند؛ آنها چند روز در کندهار مانده و با محمد عمر خان پسر دوم کهندل خان همراه میشوند که توسط پدرش در وظیفه مشابه سید از کابل همکاری کند. این سه شخصیت زمانی به قرارگاه شاهی در هرات میرسند که ایم نیل آنرا ترک کرده و قدردانی او از نتایج سفارت افسر روسی قرار ذیل است.

او بحکومت خود مینویسد، "قبل از اینکه قاصد من (کلونل ستودارت، حامل اخطاریه) به شاه پارس برسد، یک معاهده بین شهزاده کندهار و اعلیحضرت پارس عقد شده و سفیر روسی بطور رسمی از اجرای فیصله های منعقد شده توسط هر دو جانب تضمین میکند. یک معاهده دارای عین خصوصیات در حال تکمیل با کابل است و کپتان ویکوویچ که توسط شاه در قرارگاهش پذیرفته شده و برای بار دوم از طریق کندهار بانشهر میرسد، با مجموعه هنگفت پول بخاطر پایان دادن به تنظیمات فرخنده آغاز شده جهت برقراری سلطه پارسیان و تفوق روسها در تمام ایالات افغان. تمام منطقه از مرزهای روسیه در آراکس تا سواحل اندوس توسط اجنتهای مسکوبطور مخفی مورد مداخله قرار گرفته، یکتعداد بطور آشکار و دیگران بدون وظایف نمایان، مصروف ایجاد خط نفوذ میباشند، نتنها مخالف نظرات و منافع برتانیای کبیر، بلکه امپراطوری او را در شرق مزاحمت و تهدید میکند".

مونز توماس میگوید، "لاردر پالمرستون به ایم نیل در 27 جولای 1838 جواب داده و میخواهد مخاطرات تازه و شرمندگی های گفته شده توسط اجنت خود را دفع کند، او در آخر از حوصله و وقت گذرانی که تا اینزمان

بمقابل پارس دارد صرف نظر میکند؛ او در معاهده 1814 هیچ دلیلی برای سکون سیاسی پیدا نمیکند، طوری که او در آغاز تصریح کرده است، اما حق کامل مداخله در شرایط معاهده بطور واضح انکار میشود: چیز دیگری آشکارتر از این نیست. در اینجا گفته میشود: اگر جنگ بین افغانها و پارسیان اعلان شود، حکومت انگلیس بطرفداری هیچیک مداخله نخواهد کرد، مگر میانجیگری آرام اگر توسط هر دو جانب خواسته شود. "لارڈ او پیشتر می‌رود، حتی تا حدیکه هرگز قبلاً نکرده و راضی نشده تا نفوذ روسها را بحیث یک لغزش دایمی برای پارس و بحیث دام کشنده نشان دهد که پارس بخاطر خودش و منافع خودش اطمینان نکند، او قویاً ادعا میکند که: پیشنهاد روسیه برای صلح و رفاه برتانیای کبیر خصومت آمیز بوده است.

مونز توماس میگوید، "این یک سعی بزرگ است، اما سعی بیهوده و آنهم پس از رسیدن به آخر خط با پارس که بیمقصد و بی نتیجه است". معلومات آتی اقتباسی از نامه لارڈ پالمرستون به ایم نیل مورخ 27 جولای 1838 وزارت خارجه است: "من بشما هدایت میدهم به شاه پارس گفته شود در حالیکه روحیه و فحوای معاهده بین پارس و برتانیه کبیر اینست که پارس باید یک مانع دفاعی برای مالکیت برتانیه در هند بوده و حکومت پارس باید با برتانیه کبیر در دفاع هند برتانوی همکاری کند، معلوم میشود که برخلاف، شاه درواژگون سازی ایالات بین پارس و هند مصروف است که میتواند موانع اضافی دفاع برای مالکیت برتانیه بوده و در این عملیات، او بطور آشکار خود را با یک قدرت اروپائی برای مقاصد پذیرفته شده غیردوستانه با منافع برتانیه وصل نموده است، اگر مطلقاً دشمنانه نباشد؛ در این اوضاع و هم بخاطر اینکه اوداخل اقداماتی شده که کاملاً مخالف با روحیه و نیت معامله فوق الذکر است، برتانیه کبیر خود را آزاد احساس میکند که بدون مراجعه بآن معامده تدابیری اتخاذ کند، با در نظر داشت منافع و امنیت قلمروهای خود طوری که لازم باشد". (محمد شاه مدتها قبل از برتانیه کبیر این کنوانسیون را تقبیح و محکوم کرده بود؛ وقتی ایلیس و ایم نیل فشار آورد تا آنرا رعایت کند، او گفت این معاهده از روزی از بین رفته که کابینه لندن عدم پرداخت هزینه را فیصله میکند که باید برتانیه کبیر توسط همین معاهده به تهران پرداخت میکرد. فیریر).

مونز توماس اظهار میکند، "لارڈ پالمرستون در نگهداری اتحاد پارسیان ناکام میماند آنهم در زمانی که میتواند توسط اعتدال و استقامت انجام داده

و حالا که از بین رفته است، خشونت و تهدید را برای از سر گیری آن اختیار میکند. این حکومت بر تانیه بود که بی تصمیمی در اثر ترس روسها را اختیار نموده، در آخرین خط نهائی یا افراطی اتخاذ کرده، نه بمقابل روسها که همیشه با تمکین همراه بوده است - نه بمقابل پارس که دشمنی محکم خویش را تحت حمایه تزار نگه میدارد - بلکه بمقابل تمام شرق که می خواهد با قدرت بر تانیه کبیر وحشت زده شود و آنهم پس از نمایش ضعیف او در جریان چهار سال. حالا باید پارس را از عمقی بیرون کنیم که در اتحاد روسها افتیده و رفتار بزرگی باید فقط از نام انگلیس اجرا شود؛ از ضعفی مبارزه خود با اقدامات تزار در پارس که بصورت تلخ آمیزی پشیمان و نادم است، حالا می خواهد توسط یک صاعقه در افغانستان متوقف شود: ترس پیشبینی از فعالیت خستگی ناپذیر دیپلوماسی مسکو یا آنقدر بزرگ بود که فکر میشد ترجیحا باید آنرا در آغاز از بین برد". ما خواهیم دید که این سیستم جدید بکجا رفته و آنرا بر بنیاد ثمرات آن قضاوت خواهیم کرد.

جنرال سیمونیچ تجدید فکر نموده و می خواهد تهران را ترک کند وقتی او میبیند ایم نیل به قرارگاه شاهی رفته و به تناسبی که استقبال سفیر بر تانیه سرد و محتاط است، شیوه اعلیحضرت در مهربانی به روسها و اشتیاق او مایه خشنودی میباشد؛ از آنجا که ایم نیل توسط حکومت خودش پشتیبانی نمیشود، آن نفوذی را از دست میدهد که وقتی در بدست آوردن آن موفق بوده و حتی به گسستن با دربار روسها میانجامد، جنرال سیمونیچ بیش از هر وقت دیگر قدرتمند شده و شاه برخلاف مشوره صدر اعظم خود، وفادار جسمی و روحی او بوده است. این دیپلمات اهل دالماس بوده، در ارتش فرانسه در سالهای 1812 یا 1813 خدمت نموده، توسط روسها اسیر گرفته شده و پس از سرنگونی ناپلیون بخدمت آنها در می آید. این درست است که او شاه پارس را با احترام زمخت معامله میکند و علت آن تا اندازه، ضعیفی یا خوش طینتی شاه میباشد که نوعی از ستایش تمام آنهایی را در بردارد که در خدمت آن امپراطور بوده اند؛ پس از اینکه توسط سفیر روسیه بخاطر فریب و نیرنگ بکار رفته از آغاز محاصره شدیداً توبیخ میگردد، شاه به ستاد ارتش خود فرمان میدهد تا بعد از این در مطابقت با هدایات سفیر روسیه عمل نماید.

حاجی میرزا آغاسی، با عقیم شدن نقشه های عقب نشینی اش، تا حدیکه امکان دارد می خواهد این فرمانها لغو شود، اما بیهوده است. او بعدا سعی

میکند تا اثرات آنرا از طریق اظهارات سوئی نیت در تهیه مواد، مهمات و ذخایر ضروری برای امورات ضروری توسط ترتیبات جدیدیکه اتخاذ شده، فلج سازد. او حتی آزردهگی بمقابل جنرال سیمونیچ را پنهان نکرده و نظر خود را بصورت قطعی ابراز میدارد. اوبه مترجم اظهار میکند، "چرا من هرات را بگیرم؟ چرا من یکتعداد مردمان بیگناه را بخاطر گناه یک فرد هلاک سازم؟ - بخاطریار محمد خان، که تمام عواید ولایت را بنفع خود جمعآوری نموده، بعوض پرداخت باج برای من؛ چه کسی غارت افغانها بالای تجاران پارس را اجازه داد. بعدا برای من ناممکن است هرات را با سربازان پرخور و بیکاره خود نگهدارم، به مجردیکه آقای محل شوند، فقط درباره خوردن پلو و سرگرمی با زنان فکر میکنند. افغانها محموله سبک دارند، چون آنها چیزی ندارند که ببازند، روزی برگشت نموده و گلویشان را خواهد برید. درپهلوی آن، شما آن پشتیبانی مادی را که بمن وعده کرده بودید، ندادید؛ برخلاف، شما فراریان روسی را نیز گرفتید: تمام اینها باید شاه را وادار سازد تا این محاصره ناخوشایند را بردارد که منطقه را خراب نموده و مشکلات با انگلیس ایجاد میکند".

اما جنرال سیمونیچ کسی نبود که توسط این مرد پیرلجوج ممانعت شود. او فوراً برای جنرال سیمینیایو میفرستد که بر خورد مستقیم او مورد احترام بوده و تا اندازه او را بخاطر تاخیر در شیوه عملیات سرزنش میکند. کلونل خود را با نشان دادن اینکه گناه او نبوده تبرئه میکند، طوری که خیانت و احساس مریضانه عمومی او را مجبور میسازد تا خود را پس از چند روز اول محاصره کنار بکشد؛ در عین زمان او پلان حمله ایرا باو تسلیم میکند که هفت ماه پیش به شاه پیشکش نموده، اما هرگز امر اجرای آن داده نشده است. جنرال از لیتنانت کلونل بلاریمبرگ، افسرانجنیران روسی وابسته به سفارت خواهش میکند تا کار خندق ها را بررسی نموده و با سرعت ممکن، گذارش آنرا تقدیم کند. ایم بلاریمبرگ بزودی متیقین میشود آنها به شیوه عمل میکنند که کاملاً مخالف قوانین عمومی جنگ بوده، مسیر عاقلانه عبارت از قبول پلان کلونل سیمینیایو بوده و توسط جنرال سیمونیچ پیش برده میشود. چوب پرکاری و سببسیمی فوراً بتعداد زیادی ساخته میشود؛ چون سربازان کار دیگری نداشتند بجز اینکه معاش خوب داشته باشند، سفیر روسی از خزانه خود پول ضروری برای ایشان فراهم کرده و مطابق آن عمل میکنند، اما روسا را از خود دور میسازد، زیرا او هرگز نمیتواند حرص آنها را ارضا سازد. آنها طلای انگلیسی را بحیث پادزهر

آرامبخش بعلاوه جانفشانی خود گرفته و بسیار خوش میشدند که پول روسها را نیز بحیث یک محرک در جیب خود بگذارند؛ اما جنرال باین فکر میبشد که نباید از ایشان کمک خواسته و بآنها یک پول ندهد که باعث انگیزش هزاران توطئه از جانب آنها گردیده و پلان حمله جدید را مغشوش میسازند. مواد آتی از یاد داشتهای جنرال سیمینیایو گرفته شده که گزارش تقریبی عملیات را بدست میدهد.

در اینجا گفته شده است، "ما برای هشت ماه بدون نتیجه جنگیدیم و 4 هزار سرباز معیوب شدند که در پارس تقریباً بمعنی مردن است، چون زخم ناچیزی نمیتواند موفقانه معالجه شود، مگر توسط منجمین که عنوان طبیب را بدون داشتن کمترین دانش مربوط بآن دارا هستند؛ در پهلوی آن، وقتی ارتش در میدان جنگ است، آنها بطور خاصی از مسیر راه دور ساخته می شوند.

پس از گذشت هشت ماه و بدون هرگونه نتیجه قناعت بخشی که در جریان آن ضایعات سنگینی را متحمل شدیم، اعلیحضرت پارس با مشوره جنرال سیمونیچ، خواستار ایجاد یک شورای جنگی شده و شخصاً ریاست آنرا به عهده میگیرد. پس از پیشنهادات متعدد، کم و بیش غیر معقول، نوبت بمن رسیده و من به پلانی رجوع کردم که در آغاز محاصره پیشکش نموده بودم. این امریک طوفان هولناک بر ضد من برپا میکند؛ حتی یک رئیس هم خود را در این خط عملیات منظم و خوب محدود نساخت. هر یک اصرار بر این داشت که بطور جداگانه و با قوت خود عمل نموده و برای خود ادعای افتخار گرفتن هرات یا پیروزی های ممکن دیگر را میکردند؛ لذا با یک صدا پلان مرا رد نمودند. بآنهم من با مخاطب ساختن اعلیحضرت، که معلوم میشد با نقاط نظر افسرانش موافقت دارد، خاطر نشان ساختم که احمقانه خواهد بود اگر منافع عامه را بخاطر افراد قربانی ساخت؛ هر قطعه در خندقهای که من باز کرده ام نقش خود را مطابق به قوانین جنگ خواهند داشت؛ در حقیقت شهر میتواند فقط بنام محمد شاه تسخیر شود که او باید افتخار پیروزی را داشته باشد، بدون کمترین کاهش از درخشانی ای که مربوط جنرالان است. این مشوره شاه را خشنود میسازد؛ چون چیز دیگری نبود که شورا را وادار سازد تا عین نظرات را داشته باشد، فوراً فرمان داده میشود که حملات بالای کنج خواجه عبدالحمید تحت هدایت من آغاز شود. اما من هنوز موانع زیادی در ساختمان خندقهایم داشتم و این

کاملاً مربوط به اراده جنرال سیمونیچ بود که من میتوانستم قسمتی از آنرا برطرف سازم. طور مثال، یکروز، در وسط یکی از مشکل ترین کارها، شاه برایم شخصی فرستاده و فرمان میدهد تا یک پل بر روی یک دره تنگ و عمیق بفاصله 20 میل از قرارگاه ساخته شود که باید چندین روز را دربرگرفته و در جریان غیابت من، خندقها ضرورتاً باید تعطیل باشند. خوشبختانه لیتنانت کلونل بلاریمبرگ بر شاه غالب میشود تا این فرمان را فسخ کند.

من اولین خندق خود را در دورترین مخروطه محله عربها باز نموده و در 437 یاردی {حدود 400 متر} خندق کنار شهر رسیدم، من سواره روهای بزرگ و فراخ ساختم، با استعمال سیمهای سبکی، صخره ها و چوبکاری ها که بار تقاع 326.5 فت {حدود 100 متر} میرسید؛ این ارتفاع برای جاسازی راه پوشیده ثانوی کافی نبود، اما یکی از آتشپاره های ما دارای آتش عمیق بداخل خندق اولی بود. از سواره ها دید خوبی برای امتداد جدارها در حصار و هم بامتداد راه پوشیده دومی داشتم. من در هر آتشپاره هشت عدد 12 پوندی در هر سواره گذاشته و تیرکشاها را یک پرده درب جهت دفاع تقریباً ساخته و این تازمانی نیست که همه چیز تکمیل شده و من از این نقطه کار را شروع کردم تا به کنار خندق کنج حمله برسم. افغانها راهروها را با چوبکاریهای برای دفاع میسازند که از آنها انتظار نتایج بزرگ را امیدوار میباشند؛ چون این کارهای زیرزمینی در مدت زیادی صورت میگیرد، کشف آنها از طریق رنگ علفهای پژمرده در روی آنها مشکل نمیشود، جهت که آنها به راه زیرزمینی خود میدادند. مسیر پوشیده که بروی خندقها ساخته شده و در دید آتشپاره من قرار دارد، به دشمن توانائی میداد تا به راههای ارتباط برقرار کند. اینها را من با کارهای مخفی ام به راههای ضد زیرزمینی تبدیل کردم. وقتی حجره های ما تکمیل و آماده شدند من دو توپ به مسیر پوشیده فرستادم که آنرا جاروب نموده و مردمان داخل آن بداخل راهروهای زیرزمینی پناه بردند. در آنزمان من فرمان دادم که آتش شود؛ انفجار کارهای افغانها را تخریب نموده و در زیرزمینها خفه شدند؛ از آنروز ایشان تمام کارهای خود را ترک کرده و من با استفاده از این اوضاع خندقهای خود را بدون معطلی به خندق کنار شهر رسانیدم. اما افغانها با درک هدف سواره ها، اراده خود را تغیر داده و شب هنگام خاکریزی موانعی ایجاد کردند تا راههای پوشیده از دو جانب زاویه حمله را دفاع کنند؛ من در آن ناراحت نبودم، زیرا مکان

ضروری بمقابل آتشپاره ها آزاد بوده و آنها بهیچوجه نمیتوانستند در پیشبرد کارهای من موانع ایجاد کنند، که فت به فت تا قله استحکامات شهر ادامه مییافت. من آنرا تا زمانی نقض نکردم که باندازه کافی به خندق برسم در نقطه ای که باید از آن عبور کنیم؛ اینرا توانستم توسط سه حجره در خارج بریده مقابل اداره نموده و تمام آنها را یکباره جریان دهم، خاک به داخل خندق انداخته و پرکاری شد. ما بعدا آتش را از دو آتشپاره در سواره باز نمودیم که متشکل از 12، 18 و 24 پوندی بود. آتش این توپها در 43 یارد از کناره خندق و 65 یارد از برج بزرگ، آنرا مورب گرفته و پس از به توپ بستن چهار ساعته، نه فقط آن کار عظیم و وسیع بخاک یکسان شد، بلکه همچنان مجاور آن در جانب دیگر زاویه؛ من میخواستم از خمپاره انداز استفاده کنم، اما با کم بودن، آنها گونه یا لبهای تیرکش را بهوا پراندند. در شب این روز، نتایج آن پارسیان و افغانها را متحیر ساخت، ما خندق را با توتته های دیوار و خریطه های گاه پر نموده و صبح هنگام میتوانستیم حمله را آغاز کنیم، اما با دانستن جرات دشمن و بی تجربگی سربازان خودمان، من تصور کردم وظیفه من است تا حد ممکن از خونریزی جلوگیری نمایم، از طریق پیشروی مارپیچ تا به قله رخنه یا شکاف، جائیکه میخواستم پیاده حمایه گردد که به شهر داخل میشوند. من بمقدار چار تراش، چوبکاری و سبد سیمی برای اعمار آن نیاز داشتم که میتوانست در سه روز انجام شود، اما دسیسه در بار باعث مغشوشیت من میشود؛ در اینمورد، آنها از کاربرد ستاره ها بمقابل من کار گرفته و اعلان کردند مطلقا ضرور است تا حمله در روز بعد یعنی 24 جولای صورت گیرد، چون یک پیوست خوشایند آنها وعده پیروزی لغزش ناپذیر را داده است. متعاقب آن، چهار قطعه برای حمله خواسته شده و چاشت ساعت مقرر برای حمله بمحل تعیین میشود. اینوقت خوب انتخاب شده است، چون افغانها با غلبه گرمی، معمولا چند ساعت برای استراحت در نیمه روز داده و تا آنوقت پارسیان نیز چنین می کردند؛ لذا افغانها کمتر فکر میکردند اینزمان لحظه حمله انتخاب شده باشد - این درحقیقت یک غافلگیری کامل بود. اما متاسفانه، از چهار قطعه که باید مارش میکرد، فقط یکی، قراگوزلو که تعداد ایشان در اثر ضایعات به 400 نفر کاهش یافته بود، ظاهر میشود. تقاضا این بود که فشار آورده شود، التماس این مردان فداکار برای مهمات و 7 دور فی نفر تمام آن چیزی بود که صدر اعظم داده بود؛ او کاملا خوب میدانست که قطعات دیگر که هموطنانش بودند، ماکوئیها یک فت تکان نمیخورند، او 4 عدد بهر سرباز داده بود. قاصدانی که من به قرارگاه فرستادم، یکی پس از دیگری، تا

آنچیزی را تهیه نمایند که من خواسته ام، همیشه با یک جواب مبهم برمیگشتند و خلاصه برای من ناممکن بود چیزی بدست بیاورم. از طرف دیگر، سرتیپ حاجی خان که چند ماه قبل در جوار امام زاده بر خورد بسیار ناخوشایندی داشته و فرمان داشت تا بریگاد خود را منحیث پشتیبان بخش حمله کننده نگهدارد، کاملاً بجهت دیگر رفته و قسمت دیگر شهر را مورد حمله قرار میدهد. اما این انحراف ناپسند باعث برهم زدن بیشتر پیروزی میشود. این 400 سرباز که خود را به شکاف رسانده بودند بزودی در معرض محافظین راههای پوشیده قرار میگیرند؛ آنها نیمه خواب بوده و یکتعداد زیاد رفقای ایشان که به کمک آنها شتافتند، توسط آتشپاره های ما جاروب شدند که بعداً آتش آنها از عقب نقطه حمله ما عبور میکرد. این دسته دلیر قراگوزلو پرچم پارس را تا بلندترین قله شکاف انتقال داده و با شجاعت و استقامت خویش برای ساعتها در آنجا نگهداشته و منتظر مهمات میمانند، در عین زمان با استعمال سرنیزه ها، خشته ها و سنگها کوشش میکردند تا افغانها را دور نگهدارند که بتعداد زیاد از پیشرو و جانب آنها آتش میگشودند. دانش انجنیری و فداکاری سرباز در چنین موقعیتی هیچ سودی ندارد. سردار افغان، دین محمد خان که فرمانده دفاع است، مثل یک قهرمان میجنگد. او با تفنگچه اش نبی خان رئیس شجاع قراگوزلو را از پا در میآورد که شجاعت و وفاداری او شایسته سرنوشت بهتری از این بود، شیپور زنی قطع میشود که بانگ پیشروی داده و پرچم را بالای شکاف برافراشته بود، اما او نمیتواند آن قوت ناچیز پارسیان را به عقب نشینی وا دارد؛ مرگ رئیس فقط باعث تحریک دوچند آنها شده و اکثریت ایشان مرگ در میدان پر افتخار را نسبت به عقب نشینی حتی یکقدم ترجیح میدهند. آنها بیهوده منتظر کمک سه قطعه دیگر میباشند؛ یک فرمان مخفی آنها را نگهمیدارد. طلای انگلیسی و فرمان حاجی میرزا آغاسی دست و پاهای آنها را میبندد. سربازان مثل روندگان گودال بعضی تیاترها معلوم میشدند: هر یک با صدا یا همدردی کم و بیش نظر خود را میدهد. "آنها نصب میکنند، آنها نصب میکنند؛ یا آنها هرگز نخواهند کرد". چنین بود فریادهای که این قراگوزلوهای نجیب را تا قله شکاف همراهی میکرد. من نیز کمک 400 تفنگدار قبیله گارای را تقاضا کردم که برای درست نمودن مقاصد ایشان جهت نگهداری آتش تیز و دوامدار از جانب پیش پای سواره های خندقی در پیشرو و زوایای حمله مشهور بودند، اما چیزی که مرا شگفت زده و خشمگین ساخت این بود که میدیدم آنها ناظرین بیحرکت جنگ میباشند. این تیراندازان ماهر تحت فرماندهی یک پارسی نجیب

ویکی از اقارب شاه بود که باید بیشتر از من علاقمند تسخیر هرات میبود؛ وقتی من باو نزدیک شدم تا احساس خود را به بر خورد افراشد ارئه کنم، او با شیوه بسیار طعنه آمیز جواب داد: برایشان پودر توپ بدهید که تماما خالی است، آنگاه هر چیزی که تو میخواهی خواهند کرد.

من بعدا آشکارا میدیدم که خیانت در تمام جوانب باعث شکست حمله شده و فقط یک مرد مانده بود که من هنوز باو امیدوار بودم - این مرد جنرال بوروفسکی بود. او در مرحله اول توسط انگلیسها حمایه میشد، اما خصلت غرور آمیز او نمیتوانست به تقاضاهای آنها مطابقت نماید و جنرال سیمونیچ کوشش میکرد تا او را به روسها وصل نماید، با وعده اینکه امپراطور به موضع او دل بسته شده و تلاش بدست آوردن شناخت او بحیث پسر شهزاده آر که او پسر طبیعی اش میباشد. بوروفسکی هیچگونه دانش نظامی نداشت، اما دلیر بوده و سربازان همیشه با اعتماد کامل از او پیروی میکردند؛ حدود دو بخش بدور او صف آرائی کرده و عجله دارد تا به شکاف برسند برای پشتیبانی آنها؛ که هم اکنون در جنگ اند، اما هنوز به خندق نرسیده که یک توپ در قسمت پائین بدن او اصابت کرده و او را نقش زمین میسازد. چشم های من بوروفسکی را در مسیرش بطرف حمله دنبال میکرد و من دیدم که او بشکل زخمی افتیده است؛ من همیشه در جهت مرمی فکر میکردم که این مرمی از تفنگ پارسیان آمده است؛ من میتوانم در رابطه بخود بگویم، من در شانم ام مرمی خوردم توسط توپی که در عقب من قرار داشت، زیرا روی من بطرف استحکامات بود.

سربازان ناخوش که در این بدبختی تازه بسیار دل سرد شده و هم قلبا با روسای خویش خشمگین بودند، طوریکه بایشان با اهانت آمیزترین شیوه گفتم، اما ایشان در آخر مجبور شدند با تلخترین افسوس شکاف را ترک کنند که با چنان شجاعت حمله نموده و برای 5 ساعت کشنده نگه داشتند؛ آنها با هستگی شیپوری را اطاعت کردند که صدای عقب نشینی داده و فلج ساخته شدند، زندگان داغان این قطعه قهرمان با قدمهای سوگوارانه به قرارگاه خود عقب نشینی کردند. پس از ملاقات وزیر و ارائه گزارش از نتیجه عملیات و سرزنش او با برخورد ناسپاسش، من مثل آن مردان دلیر خود را در خیمه ام بسته و مصمم هستم تا خدمت پارسیان را برای همیشه تقبیح کنم و حتی معاشات باقیمانده خودم را نگیرم. من به حاجی میرزا گفتم که من باید استعفا کنم، اما شاه که همیشه با من مهربان و با

ملاحظه است، فشار آورد تا این کار را نکنم طوریکه به تشویق او تسلیم شدم؛ بمجردیکه او وعده مرا حاصل کرد، بمن درجه افتخاری جنرال و نشان نوار سرخ شیر و خورشید را فرستاد".

جنرال سیمینیایو با بیخبری کامل از همه آنچه واقع شده، با همان خصیصه وفاداری معمولی عمل نموده و بخصوص متاسف بود از اینکه اجرای سه روز کارش را در قلعه شکاف رد نمودند، چون بعدا خیانت نمیتوانست مانع تسخیر این محل مهم شود. تحت پوشش آشیانه دیدبانی (برج مراقبت) با تاجگذاری نقطه اعلى حمله، او میتواندست یک یا دو توپ آتشپاره را نصب نماید که آتش آن میتواندست سربازان را در نزول به شهر محافظت کند؛ این کار آسانی نبود، زیرا جانب داخلی استحکامات بار تفاع 19 تا 22 فوت بالا برده شده و توسط خشتکاری تقویه شده که بحیث یک حایل یا پشته خدمت میکرد. در بالای استحکام یک نیمکت قرار دارد که دومرد بمشکل میتواند پهلوه پهلوه بایستد و سربازان پارس در تعقیب آن باید تحت آتش کشنده محاصره شدگان از خانه های مجاور باشند، قبل از اینکه به پلکانی برسند که به شهر هدایت میشود: تمام اینها صورت نگرفت وقتی شکاف بدست آمد. جنرال سیمینیایو که خود را وقف مسلک انجیری اش کرده و در سیاست مداخله نمیکرد، کاملا بیخبر از این بود که چرا کار سه روزه اش که اینقدر ضرور بود بیرحمانه رد میشود؛ اما در 24 جولای 1838 توقع میرفت کلونل ستودارت به قرارگاه شاهی برسد، با اولتیماتوم ایم نیل که توسط آن شاه تهدید به جنگ با انگلیس شده، اگر محاصره را بر ندارد. در 22 جنرال سیمونیچ یک بسته از دی نیسیلرود اخذ نموده و خبردار میشود که توسط او انکار شده، از تهران فرا خوانده شده و از او خواسته شده تا به شاه بگوید که اعلیحضرت بعد از این متوقع نباشد که از پشتیبانی حکومت روسیه برخوردار است. کونت سیمونیچ کمتر در باره خودش فکر میکند نسبت به ناکامی معامله ای که با چنان توانائی، قسما با قناعت و قسما با تهدید، فرمان حمله در روز موعود را بدست میآورد. اگر کلونل ستودارت تا شب نمیرسید، محل شاید توسط پارسیان تسخیر میشد قبل از اینکه اولتیماتوم برسد و سقوط آن میتواندست سر نوشت مختوم بوده و مذاکرات میتواندست بر اساس دیگری ادامه یابد؛ روسیه بعدا میتواندست بصورت مثبت در مقابل تقاضای انگلیس مقاومت کند: اما خیانت صدر اعظم تمام عملیات جنرال سیمینیایو را از بین میبرد که بخت در همه جا مخالف او است. خود شهر متعاقب فرار قصدی یار محمد در نقطه تسلیمی رسیده بود.

این رئیس تصور نمی‌کرد که پارسیان پس از پیشروی کارهایشان تا آن نزدیکی، موقف خود را ببازند، وقتی جنگ به انتها میرسد او از حمله عقب نشینی نموده و آماده فرار میشود. بهنگام تجهیز اسب خود، او به سربازان می‌فرستد تا بگویند که آنها باید تسلیم شوند، اما او توسط کپتان پاتینگر نگهداشته شده و درخواست یک ساعت تعویق از او میکند که با گذشت آن میتواند شهر را ترک گوید اگر پیروزی سربازان دلیرش در شکاف بدست نیامد، وقتی وزیر به تقاضای او موافقت میکند.

افسر برتانوی که با جزئیات سیاست و مذاکره ایم نیل مجهز است، بیخبر از عللی نبود که باعث عجله جنرال سیمونیچ به حمله میشود؛ چشمهای تمرین کرده او بزودی درک میکند که با وجود شدت، پشتیبانی نمیشود: او میبیند که قطعات بی اراده کاملاً غیر مصمم بوده و چنین علایم مشخص را نمیتوانست غلط کند. سیاست بر تانیه بار دیگر برتری یافته و کپتان پاتینگر اوضاع را پیشقضاوت نمیکند، وقتی او امیدوار عقب نشینی حمله کنندگان است. در این مبارزه هولناک، زنان افغان و تمام اطفال بالاتراز سن 10 عجله میکردند تا با قوت ضعیف شان بکمک مدافعان خویش شتافته و خشته‌ها و سنگها را بالای پارسیان پرتاب کنند. افغانها مصمم بودند اگر پارسیان موفق به تسخیر محل شوند، اول تمام زنان و اطفال و بعداً خود را ذبح کنند.

محمد شاه پس از این حمله برای دوماه در پای دیوارهای هرات باقی مانده، در سپتامبر 1838 محاصره را برداشته و به مرکزش عقب نشینی میکند. او هنوز بانجا نرسیده که حکومت روسیه با خوش نبودن از مطیع بودن، او را مجبور میسازد تا یکچهارم مصارف جنگ قید شده در معاهده ترکمانشای را بپردازد.

زمانیکه پارسیان عقب مینشینند، سید یحیی نماینده کابل و محمد عمر خان نماینده کندهار، شاه را تا تهران همراهی میکند، در حالیکه کپتان ویکوویچ که آنها را به قرارگاه معرفی کرده بود، آنها را تا کوسان، یک شهر مرزی هرات دنبال میکند؛ در اینجا او بجنوب برگشته و پس از بررسی نقاط مهم راههای خاف، بیرجند، دورو و فراه به کندهار میرود. او در آنجا چندین مجتمع کهندل خان را دارد که بهر یک 5600 لیره پرداخته با در نظر داشت اشتغال آن شهزاده جهت تجدید محاصره هرات که تهدیدات بر تانیه

کبیر محمد شاه را مجبور میسازد تا آنرا ترک گوید. متعاقب آن باید سردار محمد صدیق خان پسر بزرگ کهندل خان در راس سه یا چهار هزار نفر داخل هرات شده و دشمنی آغاز شود. کپتان ویکوویچ 40 روز در کندهار مانده و وقتی آن شهر را ترک نموده و میخواهد به تهران برگردد، با رسیدن به فراه بهت زده میشود، زیرا میبیند ارتش محمد صدیق خان در آنجا خیمه زده و کاملاً غیر فعال است، باستثنای تخصیص غنایم و وضع مالیات در نواحی با انتقال آتش و شمشیر در هر خانه. او یکدسته کوچک پیشرو آماده نموده ولی از شهرک کوچک سبزواریپیش نرفته اند. این تعویق کشنده که ویکوویچ اهمیت آنرا احساس میکند باعث منازعه قهری بین آن افسر و سردار افغان میشود. ویکوویچ اجرای فوری کنوانسیون بین خودش و کهندل خان را تقاضا میکند و یا در صورت تعویق بیشتر، اعاده 12 هزار دوکت (مسکوک طلای قدیمی)؛ اما محمد صدیق خان فوق العاده قهر بوده و میگوید، "پولی که تو بمن دادی، کفایت نعل اسپهای ارتش مرا نمیکند. اگر تو میخواهی پیشروی کنم، عین همان مقدار را باید بدهی". ویکوویچ میداند که پرداخت پول بیشتر ضایع کردن آنست، این پیشنهاد را قاطعانه رد میکند ولی میبیند که سردار میل دارد او را مجبور کند. او حتی ب فکر غارت افسر روسی بوده و شاید با خشونت شخصی پیش میرفت اگر ترس این نمیبود که شاید شاه انتقام او را از محمد عمر خان بگیرد که در دربار او میباشد.

محمد صدیق خان تردید نداشت تا پروژه محاصره هرات را ترک نموده و پیش پدرش برگردد تا بالای پلان مخالفت به حمله انگلیسها مشوره کند که بصورت مبهم در افغانستان شایع شده بود. کپتان ویکوویچ مجبور میشود بدون حصول 12 هزار دوکت که سرداران کندهار از او گرفته بودند، بسفر خویش ادامه دهد. پس از بازدید قلعه لاش و جوین و شمال جهیل رستم، از طریق تون و تبوس بطرف تهران رفته و بزودی به روسیه بر میگردد، جائیکه بعوض پاداش اعمالش، خود را در رسوائی کشنده مییابد. این برخورد غیر عادلانه او را آنقدر جریحه دار میسازد که با تفنگچه خود بزندگی اش در یک هتل سنت پترزبورگ پایان میدهد: گفته میشود قبل از اینکه او این عمل اسفناک را مرتکب شود تمام اسناد جمع آوری شده از سفرهای خود در آسیا را نابود میسازد.

فصل 19 - تباهی هرات

برداشت محاصره هرات توسط پارسیان، سرداران کندهار و کپتان ویکوویچ، تباهی هرات، التماس یارمحمد برای کمک از قلمروهای همسایه، فروش هراتیان به ترکمنها توسط یارمحمد، آمادگی انگلیس برای هجوم به افغانستان، سوی تفاهم بین دوست محمد ورنجیت سنگه، مداخله انگلیس، اراده نیک آنها نسبت به دوست محمد، طرفداری آنها ازرنجیت، مذاکره بین انگلیس و دوست محمد، جنگ جمرود، برنیس درکابل، ملاقات اوبا ویکوویچ واستقبال سرد او توسط امیر، اظهارات صریح دوست به انگلیس، پشتیبانی اوتوسط برنیس درکلکته، پیروزی برنیس بر ویکوویچ، یادداشت لارد پالمرستون به ایم دی نیسیلرود، جواب کابینه روسیه، آخرین کوشش دوست برای اتحاد با انگلیس، مساعی برضد سر دلبلیو ایم ناتن و سر کلاود وید، اعلامیه لارد اکلند برای شاه شجاع، آشفتهگی دوست، بازتاب سیاست انگلیس.

+ + +

ناممکن است درجه انهدام بیرحمانه سربازان پارس در قلمروی هرات را در جریان ده ماه محاصره آن تصور کرد: آنها آنرا بیک دشت کامل تبدیل کردند که زمانی یک منطقه غنی و حاصلخیز بود. شهر توسط مر میها و گلوله ها ویران شده و چیزی نمانده بجز از توده مخروبه های بیرخت و خانه ها، کاروانسراها و بازارهای تخریب شده بخاطر ترمیم شکاف ها و شکستهای استحکامات؛ درحقیقت یک پشته خاکستر، خرابه و ویرانی.

شهروندان رنجور که در جریان محاصره به قحطی مواجه بودند، پس از مدت طولانی که محاصره برداشته میشود، باز هم به کمبود تدارکات و قحطی شدید گرفتار میباشند، چون زمینها کشت نشده و مردم فقط تدارکاتی را مصرف میکردند که قبل از آمدن پارسیان تهیه کرده بودند. تمام دهکده ها در حوالی 70 تا 90 میلی جهت تامین ارتش محاصره کننده کاملاً غارت و مردم از هر چیزی محروم ساخته شده، شهر یانی که شهر را قبل از محاصره ترک کرده و حالا بشهر هرات بر میگشتند، یکدانه غله هم پیدا نمیکردند. قحطی بزودی فضای ترسناکی را ایجاد نموده و همه روزه صحنه های هولناک آدمخواری بمشاهده میرسد - درحقیقت، شرایط باندازه خوفناک است که نمیتوان تصور کرد.

بخاطر پایان دادن باین مصیبتها، یارمحمد خان به روسای قلمروهای کوچک اطراف هرات درخواست نموده و بنام محمد {اسلام} خواستار

سختی آنها شده و التماس میکند غله و دانه بشهر آشوب زده بفرستند؛ در عین زمان، او مالیه بالای هر نوع غله را معاف میکند.

تاجران ترکستان، کندهار و خانات ایماق با سرعت باین درخواست جواب میدهند، اما بیشتر بخاطر کسب مفاد بزرگ نسبت باینکه بخاطر رفع فاجعه باشد. اکثریت هراتیان بعلت نداشتن پول برای خریداری نان به خانواده های خود، در موارد متعدد خود را در بدل ده باتمین جواری به ترکمنها میفروختند: پدران اطفال خویش را در بدل پول ناچیزی میفروشتند و اطفال متشکرانه از دادوستدی که باعث نجات ایشان از شدت گرسنگی هولناک شود، راضی میباشند.

یار محمد نیز وسیعا داخل این جریان میشود، نه آنچنانکه مردم بیچاره اش برای نجات جان شان داخل شده اند، بلکه بخاطر پُر کردن انبارهای خود که محتوای آن بطور قابل توجهی در اثر جنگ تهی شده است. او تمام هراتیانی را که مرتکب گناهان اندکی میشود به یوزبیکها میفروشد؛ وقتی آنها متوجه این امر شده و از ارتکاب گناه پرهیز میکنند، منبع عاید او از بین میرود، لذا او اجنتهای خود را به بازارها فرستاده، بینظمی بوجود آورده و باینترتیب میتواند ذخیره بردگان برای مارکیت خویش را تامین نماید. اندکترین مجادله یا یک صدای بلند در بین گروه شهریان باعث میشود تا افراد همیشه حاضر او بر سر این موجودات بدبخت بکوبند؛ حتی کسانی که بعلت کنجکاوای به محل جلب میشوند، دستگیر شده و پس از چند ساعت توسط وزیر بیرحم در مقابل یک شتر، یک قاطر یا هر چیز دیگری که برایشان بهتر است، به فروش میرسند یا مبادله میشوند. قیمت یک اسپ ترکمنی معمولا مساوی به 20 آدم جوان یا معادل 100 تومان میباشد. این تجارت برای مدت زیادی دوام میکند، تا اینکه انگلیسها موفق میشوند با پرداخت یک هزینه مالی به دربار هرات، بآن نقطه پایان بگذارند.

افغانستان غربی بمشکل میتواند از سلطه پارسیان نجات یابد، زیرا بعوض مبارزه با این فجایع ترسناک، انگلیسها بخاطر تلافی تحریکات روسیه و شاه، برای تهاجم سهمگین کندهار و کابل آمادگی میگیرد. این اقدام مهم توسط مذاکرات کاملا انفرادی پیش برده شده و من کوشش میکنم شرح تخمینی آنرا ارائه کنم.

ما گفتیم که رنجیت سنگه مهاراجه جاه طلب پنجاب، پس از گرفتن بهترین ولایات از دست افغانها، آماده اشغال بیشتر قلمروهای آنها میشود، وقتی این منظور او توسط دوست محمد بمشاهده رسیده و طوریکه انگلیسها میگفتند او خواهان اتحاد با شاه پارس بوده (در حالیکه حقیقت آن باثبات نرسید) و پیشنهاد کمک در تهاجم بمقابل هرات کرده، بشرطی که شاه او را بمقابل سیکها حمایه کند که توسط کمپنی هند شرقی پشتیبانی میشود. انگلیسها همچنان دوست را سرزنش میکردند که با ارسال نامه به امپراطور روسیه، درخواست اتحاد کرده است. گفته میشود این نامه، توسط یک نماینده افغان با اعتبار به سنت پترزبورگ فرستاده شده است؛ اما این ادعا توسط ایم دی نیسیلرود انکار شده و بتاریخ 20 اکتوبر 1838 اعلان داشته که این نماینده صرفاً یک اجنت تجارتی بوده و هیچ دستور یا صلاحیتی برای مداخله در سیاست ندارد. دشمنان امیر انقدر پیش میروند که یک نقل این نامه را نشان میدهند، اما دوست محمد اعلان میکند این اختراع دروغین دشمن است؛ کسانی که با دامنه اسناد غلطی که در آسیا ساخته میشوند، آشنائی داشته و مفادیکه انگلیسها بخاطر مطیع ساختن شهزادگان و راجاهای هند از آن اشتقاق نمودند، هر کس را به شک می اندازد تا از دادن نظر مناسب درباره صحت نامه امیر که بخاطر نوشتن آن سرزنش گردید، صرف نظر کند. این تردید مجاز است، زیرا در وقتیکه این سند آماده شده، او یکی از طرفداران سرسخت انگلیس در افغانستان بوده و حتی پس از بیرون راندنش از آنجا، هنوز هم طرفدار انگلیس میباشد. متن زیر نقل همان نامه ایست که بآن مراجعه شده و در اوایل سال 1836 تحریر گردیده است:

"اختلافات و منازعات بزرگی بین من و خانواده سدوزی وجود دارد. حکومت انگلیس مایل است از شجاع الملک پشتیبانی کند. تمام هند توسط ایشان اداره شده و آنها در شرایط خوب دوستی با رنجیت سنگه لارد پنجاب قرار دارند که در همسایگی ایشان است. حکومت انگلیس هیچگونه نظر مناسبی در مورد من ندارد. من (بنده خدا) با تمام قدرتم همیشه در مقابل سیکها جنگیده ام؛ حکومت امپراطوری شما با پارسیان دوستی دارد؛ اگر اعلیحضرت شما علاقمند تنظیم مسایل در قلمرو افغان و کمک این مردم (که حدود 20 لک خانواده است) هستید، مرا محظور خواهید ساخت.

من امیدوارم اعلیحضرت همایونی لطف فرموده و مثل پارسیان، مرا تحت حمایه حکومت روسیه قرار دهند. در پناه مرحمت همایونی، من همراه با افغان‌هایم میتوانم خدمات قابل قدری انجام دهیم. هر چیزیکه جنابعالی را مسرور سازد، شایسته مقام عالی ایشان است".

اگر فرض کنیم دوست محمد این نامه را نوشته است، در کدام جای آن جرم است؟ آیا او حق ندارد بمقابل دشمنانش در جستجوی متحدان باشد؟ آیا عدالت بیشتری در پشتیبانی انگلیس‌ها از رنجیت سنگه نسبت به چپاول افغان‌ها وجود دارد؟ این رنجیت که بود و سیک‌ها که بودند؟ یک مردم دیروزی؛ همیشه تحت انقیاد، بدون اجداد و رسوم و برای اولین بار اداره شونده توسط رئیسی از مردم خودشان: این رئیس، این رنجیت که نمیتوان بعضی خصایل بزرگ او را انکار کرد، چطور ارتقا یافت؟ او از چه کسی این قدرت را گرفت؟ مگر نه از یک حاکم مستقل افغان (شاه زمان) که او را حاکم پنجاب تعیین کرد؟ مگر او نبود که اطاعت به جانشینان آن شاه را بدور انداخته و خود را حاکم مستقل این قلمرو اعلان کرد؟ آیا منشای قدرت او نسبت به دوست محمد مشروعیت بیشتری دارد، کسیکه اجداد او همیشه در قلمروش یک قدرت تقریباً مساوی به حاکمان افغان داشته است؟

انگلیس‌ها در این مورد شاید بیش از یکبار فکر کرده باشند؛ اما این دلیل، بحث ضعیفی در مقابل کسانی است که برای 20 سال علاقمند این بودند تا در کابل یک دست نشانده مطیع و فروتن در اختیار خود داشته باشند. آنها چپاول بهترین ولایات افغانها توسط رنجیت را استقبال کردند. رنجیت ملتان را در سال 1810، کشمیر را در 1819 و پشاور را در 1823 تسخیر نموده و با رضائیت کامل شجاع الملک (شاه مخلوع) که خود را تحت حمایه او گذاشته، توسط او و انگلیس‌ها بحیث حاکم مشروع افغانستان در نظر گرفته میشود تا با این عنوان بتواند قلمروهای را در اختیار او بگذارد که او را مسرور میسازد. اما چرا شجاع باید حاکم مشروع افغانستان شناخته شود نسبت بهریک از 20 برادرش؟ - طور مثال نسبت به زمان یا محمود که قبل از او شاه بوده و هیچ اقدامی نکرده اند تا اولاد آنها محروم میراث یا محروم حقوق شاهی آنها شود؟ شاه کامران و شاه ایوب همیشه بمقابل ادعای شجاع برای تاج و تخت اعتراض کرده اند. پس چرا انگلیس‌ها باید در مقابل سرزنش، مخالفت و نظرات عامه افغان‌ها اینقدر بیتفاوت باشند؟ این سیاست یک برنامه جاه طلبانه را پنهان میسازد؛ حکومت

انگلیسی هند مشتاق توسعه قلمرو بوده و بمجردیکه دریافتند او بخواهشات ایشان خم نمیشود بحقانیت دوست محمد توجهی نمیکنند؛ چون در موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند او را عزل نمایند، قدرت او را تا حد ممکن توسط متحد خود یعنی رنجیت تضعیف نموده و هر سال ارتشی برای غارت بخشی از سلطنت افغانها میفرستد.

با وجودیکه حکومت کلکته راجان واضحی باین حاکم نشان میدهد، هنوز هم در نگهداری روابط و بعضی ملاحظات با دوست محمد ناکام نیماند، با وجودیکه دوست محمد نیز مرتکب دورویی بزرگی مییاشد، اگر او واقعا نویسنده نامه به امپراطور نیکولاس باشد (که او را متهم به ارسال آن می کنند)، چون او تقریباً در عین وقت، 31 می 1836، به لاردر اکلند که جدیداً به هند رسیده است، با زبون ترین شیوه چنین مینویسد:

"شاید به عالیجناب شما معلوم باشد که با تکیه بر اصول خیرخواهی و بشر دوستی که مشخصه حکومت برتانیه است، من بنمایندگی خود و قلمروی خود و نامه های وارده از آنطرف که انباشته از احساسات و توجه دوستانه بوده و هم در اوقات ضروری که باید واجبات دوستی بر آورده گردد. معاملات آخری، بر خورد بیرحمانه و گمراه کننده سیکها و نقض معاهده، به جناب عالی مقام شما معلومدار است. ارتباط برقرار کردن با من در مورد هر چیزیکه حالا شما اظهار میدارید ناشی از فرزاندگی شما در حل امورات این قلمرو بوده و میتواند بحیث یک قاعده و دستور برای رهنمائی من باشد.

من امیدوارم عالیجناب، مرا و قلمروی مرا از خود دانسته و مرا با ارسال نامه های دوستانه خویش سرفراز سازد. هر هدایت و دستوری که جنابعالی برای اداره این قلمرو لازم میپندارند، من مطابق آن عمل خواهم کرد".

لاردر اکلند باین ارتباط در نامه 22 اگست 1836 با مهربانی زیاد جواب داده، سیاست خرد مندانه او را تحسین نموده و مداخله بیغرضانه خویش را در جهت مصالحه و سازش بین شهزاده افغان و سیکها وعده میدهد.

هنگامیکه این مراسلات تبادل میگردد، تهاجم پارسیان بمقابل هرات آماده شده و بطور آشکار توسط جنرال سیمونیچ تشویق میشود؛ اما نومبر 1837 است، قبل از اینکه ارتش محمد شاه بیای دیورهای آن شهر میرسد. بآنهم

در اوایل این سال، دوست محمد با خسته شدن از تحریکات سیکها و دریافت اینکه او هیچ مفادی از مداخله لارد اکلند بدست نمیآورد، تصمیم به انتقام گرفته و با استفاده از فرصتی که در اثر بی احتیاطی مهاراجه میسر میشود (اوسربازان خویش را از مرزهای افغانها فرامیخواند تا با شکوه زیاد، عروسی نواسه اش، نهال سنگه را تجلیل کند) در ماه می با 15 هزار نفر به ولایت پشاور مارش میکند. این مارش توسط دوپسر دوست بنام های محمد افضل خان و محمد اکبر خان فرماندهی شده و در اول می 1837 در جمرود بالای سیکها حمله میکنند. جنگ بسیار سخت و کشتار ترسناکی بوقوع میپیوندد، اما پیروزی بقیمت سنگین 7 هزار نفر نصیب برادران میشود.

حکومت کلکته که قبلا با تهاجم پارسیان بمقابل هرات باندازه کافی هشدار شده است، با شنیدن خبر شکست متحد وفادارش (رنجیت)، خشمگین شده و با سرعت تمام، سُرای برنیس را به کابل میفرستد تا مانع پیشرفت افغان های پیروزمند شود.

نماینده برتانیه در سپتمبر بآن شهر رسیده و با استقبال گرم دوست محمد مواجه شده و او را بسیار گرامی میدارد. دساتیر لارد اکلند اینست که او بسادگی داخل روابط تجارتي و مداخله آرام بین امیر و مهاراجه شود؛ او همچنان میافزاید به او صلاحیت داده شده تا آنرا بمنافع رئیس افغانها انجام داده و مانع نابودی او شود. این کاملا تعجب برانگیز است که جناب عالی چنان زبانی را بارتباط شهزاده استعمال میکند که بخوبی میداند چطور از خود دفاع کند، او هیچ تقاضای معقولی پیشکش نکرده بجز اینکه مطابق گفته او، اگر پذیرفته شود، سلاح خود را بزمین بگذارد. برنیس وظیفه مشکلی دارد؛ اما باندازه کافی خوش قسمت است که از امیر تعلیق موقتی دشمنی ها را بدست آورده و در جریان این مذاکرات است که کپتان ویکوویچ در دسمبر 1837 به کابل میرسد. انگلیسها تاکید میکنند او جواب امپراطور نیکولاس به نامه امیر را آورده است که در آغاز 1836 نوشته شده بود.

صرفنظر از هدف واقعی آمدن او، ویکوویچ با سردی استقبال شده و دوست محمد به بهانه رسیدن او بملاقات سُرای برنیس رفته و خواهان مشوره او میشود که چه کند. امیر از اول اعلان میکند او مصمم است هیچ اتحاد یا رابطه سیاسی با هیچ قدرت خارجی باستثنای انگلیس برقرار نکند، او هیچ

اجنت خارجی را تا وقتی نمی پذیرد که امید سازش بحکومت انگلیسی هند وجود داشته و میخواید افسر روسی را رخصت یا اسیر سازد؛ در حقیقت هر طوریکه برنیس بخواید، همانطور معامله میشود. باید پذیرفت، این یک زبان بسیار شگفت انگیز برای مردی است که تا آخرین دم متهم باین است که نامه به امپراطور روسیه نوشته و آنهم با کلمات بسیار محترمانه و مطیعانه. بآنهم به ویکوویچ اجازه داده میشود تا داخل کابل شود، اما فقط به درخواست برنیس و آنهم طوریکه نقل تمام نامه های آورده به امیر را میگیرد، یعنی دوست محمد بهر طریقی میخواید اعتماد حکومت انگلیس را کسب کند. نامه زیرنماینده عنوانی لارد اکلند ثبوت این مدعاست:

"جنوری 15، 1838 - از وقتیکه من اینجا هستم، میدانم یک اجنت پارسی که حامل هدایائی برای دوست محمد است، داخل قلمروی کندهار (این اجنت با ویکوویچ در اکتوبر 1837 بآنجا رسیده و در آنجا میماند، اما ویکوویچ به کابل میآید. فیریر) شده و اعلان نموده که حامل فریبا ترین وعده ها است؛ اما با وجود آن مجبور ساخته میشود که تقریباً بصورت فوری از افغانستان خارج شود، زیرا هیچکس از او دعوت بعمل نمیآورد که به کابل بیاید. پس از او یک اجنت روسی بنام ویکوویچ بکابل میآید؛ او حامل تعارفات چرب و نرم و پیشکشهای اشتغال دوامدار است، اما فقط بصورت احترام بهر خارجی و اشکال عادی مهمان نوازی پذیرفته میشود. امیر میگوید مفاد و علاقه او در اتحاد با انگلیس بوده و نمیخواید آنرا از دست بدهد در حالیکه امیدوار تامين آنست".

دلایل که برنیس به حکومت خویش اظهار میکند بسیار قطعی بنظر رسیده و برای یک لحظه هم فکر نمیکند مقامات کلکته اتحاد با یک چنین رئیس وفادار به انگلیس مانند دوست محمد را رد کند؛ او جهت هموار سازی هر مشکلی، نشان میدهد که حاضر است تفاهم دوستانه بین دوست و سیکه ها برقرار سازد. امیر منحیث شاهد مساعی او، سپاسگذاری خود را برای آنها ارائه میکند؛ اما اعتماد او در میزان مدیران کمپنی هند شرقی مانند آن افسر انگلیسی، بسیار بزرگ نمیشود.

دانستن اینکه جانبداری آنها از رنجیت سنگه چقدر قوی است و داشتن یک شک مبهم در مورد اینکه در بار طرفدار یک فیصله جانبدارانه باشد، باعث نمیشود تا دوست محمد از هیچ وسیله برای ارایه وفاداری کامل خود

صرف نظر کند. امیر به برنیس میگوید، "من در عوض، چیز اندکی میخوام و آن عبارت از عدالت و معقولیت است. من از انگلیسها میخوام تا مرا از غارت سیکها و خشم پارسیان حفاظت کند که هرگز مرا بخاطر پیمان بستن با شما نخواهند بخشید؛ آنها باید سیکها را وادار سازند تا پشاور را پس بدهد و این یگانه نقطه ایست که میتواند مرزهای مرا در اینطرف اندوس محافظت کرده و هرگونه سعی پارس برای مطیع ساختن هرات و کندهار را از بین میبرد: بعدا من جسما و روحا از شما هستم. من هرگز بطرف دیگران نخواهم رفت تا زمانی که امید بشما را از دست ندهم و حتی در چنین مواردی جای تاسف خواهد بود که تنها افغانستان و عزت خود را نجات دهم، آنها نه از خصومت بمقابل انگلیس. برخلاف، من بسیار خوش میباشم که توسط شما مشوره و حمایه شوم و در عوض تمام مساعی را بخرچ میدهم تا نظریات سیاسی و تجارتي شما را تأیید کنم."

این اعلامیه صریح و روشن دوست نمیتوانست برای لارد اکلند جای هیچ شک و تردیدی برای وفاداری و اخلاص او مانده باشد. این کاملاً کافی بود تا او را وادار سازد که به مسیر طبیعی سیاست برتانیه در هند عقب نشسته و استقلال افغانها در مقابل دیگران را نگهدارد، بعوض یکجا شدن با سیکها و حمله نمودن از یکطرف، در حالیکه روسها در اتحاد با پارسیان و سرداران کندهار از طرف دیگر، آنها را ویران کرده اند.

آمدن ویکوویچ به کابل و نقل نامه های داده شده او به امیر، احساس زنده در کلکته ایجاد نموده و مضمون نامه ارسالی لارد کلن ریکارد به کابینه سنت پترزبورگ میشود که واضحا نشاندهنده اراده حکومت برتانیه به اقدامات شدید میباشد. متن زیر اقتباسی از همین سند است:

"به امضا کننده زیر دستور داده شده تا بگوید که حکومت انگلیس یک نقل معاهده را در اختیار دارد که بین پارس و حاکم افغان کندهار بامضا رسیده، اجرای آن توسط کونت سیمونیچ تضمین شده و مطابق این معاهده که مایل به استطاعت روسیه است، اگر او تضمین را قبول کند، بهانه برای شاه پارس داده که مکلف است نتنها خود را آقای هرات سازد، بلکه بعدا آن شهر را بحاکمان کندهار بسپارد تا یکجا با ملکیتهای دیگر یکجا در اختیار او است نگهداری کنند، بشرطیکه مطابق معاهده، این حاکمان با جگرزاری پارس را بپذیرند.

این تضمین بعلاوه در برگیرنده و عده دیگری هم است که پارس را وادار میسازد از حاکمان کندهار بمقابل حمله هرکسی دفاع کند. این درست است که در این ماده، هیچ اشاره به انگلیس نشده است؛ اما تمایل جوانب میتواند از مسوده اصلی این معاهده استنباط شود که حکومت علیاحضرت نیز یک نقل آنرا در اختیار داشته که در جمله بندی محتاطانه آن اشاره بخصوصی به انگلیس منحیث یکی از قدرتها شده که بمقابل آن کمک روسها بحاکمان کندهار داده خواهد شد.

بصاحب امضا بیشتر هدایت داده میشود تا بگوید که یک اجنت روسی بنام ویکوویچ که بعضا خود را عمر بیگ نامیده و گفته میشود عضو فرماندهی عمومی اورنبورگ است، حامل نامه های امپراطور و کونت سیمونیچ به حاکم کابل بوده و نقل آنها در اختیار حکومت برتانیه قرار دارد و کونت سیمونیچ خاموشی کاملی بمقابل سفیر برتانیه در تهران در رابطه به وظیفه این اجنت داشته است؛ یک احتیاطی که غیر ضروری معلوم میشود اگر این اجنت صرفا حامل انتقال نامه ها بوده و وظیفه او تمایل زیان آمیزی به منافع برتانیه نداشته است.

اما حکومت برتانیه میداند کونت سیمونیچ به شاه پارس اعلان نموده که این اجنت روسی بحاکم کابل مشوره میدهد تا در جستجوی کمک حکومت پارس در دشمنی بمقابل حاکم پنجاب شود؛ گزارش بیشتر اینکه حکومت برتانیه از زبان این اجنت روسی در کندهار و کابل باین نتیجه رسیده که او شدیداً مصروف جدا نمودن حاکمان این دو ایالت افغان از تمام ارتباطات با انگلیس، وادار سازی آنها به اتحاد با پارس و بالاخره با روسیه میباشد.

اگر حکومت برتانیه تردیدی در مورد درست بودن معلومات فوق میداشت، آن تردید میتواندست در مقیاس بزرگتر توسط زبان غیر دوستانه کونت سیمونیچ بارتباط حکومت برتانیه رفع گردد که چندی قبل با اجنت کابل در دربار پارس داشته و حکومت برتانیه ثبوت گزارش آن اجنت به حاکم کابل را در اختیار دارد".

لارد کلانریکار دو با این اعلام نتیجه میگیرد که "روسیه آزاد است به ارتباط مسایل مورد بحث مسیری را اختیار کند که توسط کابینه سنت

پترزبورگ، منافع روسیه پنداشته میشود. اما حکومت برتانیه خود را مستحق میداند تا از کابینه سنت پترزبورگ پرسان کند که تمایلات و سیاست روسیه بارتباط پارس و برتانیه کبیر بایست از اعلامیه کونت نیسیلرود و رودوفینیکین در ایرل دیورهم استنباط شود و یا از اقدامات کونت سیمونیچ و ویکوویچ در آسیا".

حکومت روسیه با این نامه چندان مضطرب نمیگردد، بآنهم حاضر میشود توضیحاتی ارائه کند، اما بیک شیوه کاملاً قطعی. آنها حقایق روشن مثل آفتاب را با جسارت چنان متحمل و آرام انکار میکنند که هر وزیر کم تجربه تر نسبت به لارد پالمستون بخود اجازه میداد تا با زبان کونت نیسیلرود فریب بخورد. متن زیر خلاصه نامه ایست که آن دپلومات به کونت پوزو دی بورگو میفرستد تا بوزارت خارجه مخابره شود، 20 اکتوبر 1838:

"شما گفته اید در اینمورد سکرتر دولت در امورات خارجه علیاحضرت برتانیه از شما (مونسیر لی کومتی) پنهان نکرده که نظرات عامه در انگلیس در رابطه به نفوذ روسیه و سهم آن در حوادث اخیر پارس و تمایلات خطرناک به امنیت ملکیت‌های برتانیه در آسیا نسبت داده شده است.

این ملاحظات آنقدر جدی در نظر گرفته شده است که نتایج زیانباری در روابط با برتانیه کبیر گذاشته، در حالیکه ما برای یک لحظه تردید نداریم تا با کابینه انگلیس با توضیحات صریح و فوری ملاقات کنیم. سیاست سفیران ما در آنجا توسط عین اصولی هدایت میشود که در اروپا برقرار است. کاملاً دور از هرگونه تخطی و فقط در برگیرنده نگهداری حقوق روسیه و احترام به آنهاست که توسط تمام قدرتهای دیگر مشروعاً حاصل نموده اند.

مفکوره حمله بر امنیت و آرامش ملکیت‌های برتانیه بزرگ در هند هرگز بفرما نبوده و نخواهد بود. اوفقاً آرزو دارد چه چیزی عادلانه و چه چیزی ممکن است.

اگر حکومت برتانیه در آن اصول اعتمادی دارند که مایل اند الهام ببخشند، برای شما آسان است تردید های را از بین ببرید که از چگوگی برخوردار ما

در حوادث آخ‌پارس و بخصوص در رابطه به تهاجم محمد شاه بمقابل هرات بوجود آمده است.

اگر ما این حقایق را مورد بحث قرار داده و فعالیت نا آرام بعضی افراد بی اعتبار و ناشناخته را نشان می‌دهیم، دقیقاً آرزوی ما نیست که ملامتی آنرا بحکومتی نسبت دهیم که مربوط آن میباشند. برخلاف، ما از کابینه برتانیه می‌خواهیم که تماماً در رابطه به تمایل فوق الذکر بیگانه باشند. همانطور که ما اعتماد عادلانه به درستی تمایلات حکومت انگلیس داریم، بعین ترتیب متوقع هستیم که تردیدی در مورد ما بوجود نیاید.

این ملاحظات که امپراطور بشما فرمان داده تا آنرا با صراحت کامل با وزارت انگلیس در جریان بگذارید، امیدوارم بالاتراز همه قناعتبخش باشد، طوریکه تمایل کابینه ما و روشن ساختن سیاست محافظه کارانه و بیغرضانه ماست. طرز برخورد ما، ضرورتاً مطابق به اراده قطعی تنظیم میشود که حکومت برتانیه فکر میکند مناسب است".

پس از این نمایش اصول، ایم دی نیسیلرود توضیحات خود را میدهد. او اعلان میکند که محاصره هرات بنظر او یک امر عادلانه است، اما خود را از اتهام تحریک شاه جهت اقدام آن تبرئه میکند. بآنهم او علاوه میکند اگر هرات با کندهار یکجا شود تمام منازعات پایان رسیده و آن قلمرو برای تمام مردم علاقمند به تجارت در آسیای مرکزی قابل دسترسی میباشد.

امپراطور نمیتواند دلیلی برای جریحه دار ساختن انگلیس داشته و موانع طبیعی که دوامپراطوری را جدا ساخته است، تصادم بین ایشان را نا ممکن میسازد. ایم توماس روایت خود را ادامه داده و مینویسد، "مطابق کونت نیسیلرود این انگلیس است که حمله اول را آغاز کرده و دیگر پنهان نمیکند از اینکه روسیه میداند (وقتی ضرور باشد) چطور تا اندوس مانور کند. لذا انگلیس باید خود دار و محتاط باشد؛ روسها چیزی نکرده اند که باید مورد سرزنش قرار گیرند؛ آنها از موجودیت هر نوع شکایت که بتواند بمقابل ایشان ارائه شود، انکار میکنند؛ آنها آرزو میکردند مانع حمله به هرات شوند؛ سیمونیچ و ویکوویچ آرام کننده ها بودند؛ ویکوویچ فقط وظیفه داشت محدوده امنیتی را تعیین کند که افغانستان به تاجران روسی میدهد، نه عقد معاهده و یا کدام آمیزش سیاسی دیگری، روسیه هیچ هدف

دیگری جزتامین مارکیت برای مولدین خویش در آسیای میانه ندارد. اگر برحسب تصادف، اجنتها کمی از دستاویز خویش انحراف میکنند، انگلیس نمیتواند شکایت کند. کجاست آن حکومتی که همیشه بتواند مطابق آرزو هایش خدمت کند؟ آیا خود انگلیس توان کنترل این سیاحان یاغی را دارد که بطور مداوم اغتشاشات و نا آرامیها در آسیا را تحریک میکنند؟

بیشتر اینکه کونت نیسیلرود اعلان فراخوانی جنرال سیمونیچ را کرده و کلونل دو هامل که جانشین او تعیین شده، در مسیر سفر به تهران است - نامه خویش را چنین پایان میرساند:

اگر ما این حقایق را میگوئیم - اگر ما فعالیت بعضی افرادی را مشاهده می کنیم که خود را پیش میاندازند، بدون اینکه توسط حکومت خود صلاحیت داشته باشند و یا شناخته شوند - بخاطری نیست که ما میخواهیم ملامتی را بگردن حکومت برتانیه باندازیم، ملامتی ای که مربوط با افراد است؛ برخلاف، ما کابینه برتانیه را کاملاً فوق چنین اقداماتی میدانیم که نشان دادیم؛ از اینکه ما در درستی تمایلات او اعتماد داریم، در نظر میگیریم که ماحق داریم از ایشان توقع کنیم که نباید هیچ شکی بالای ما داشته باشند.

این ملاحظات که امپراطور فرمان میدهد شما عالیجناب بطور کامل آنرا به کابینه برتانیه مخابره کنید، امیدوارم قناعت ایشان را فراهم ساخته و سیاست محافظه کارانه و بیغرضانه ما را در جای مناسب یا روشنی کامل خویش قرار دهد. شیوه برخورد ما ضرورتاً باید توسط اراده قطعی تنظیم شود که حکومت برتانیه فکر میکند مناسب بوده و اقدام میکند".

اما لارڈ پالمرستون تا آخر سعی میکند این خیال را حفظ کند که کابینه سنت پترزبورگ مخلص است، به کونت پوزو دی بورگو در 20 دسمبر 1838 چنین مینویسد:

"من میتوانم به عالیجناب شما اطمینان دهم که حکومت علیاحضرت تمام توجه خود را که عادلانه تقاضا شده است، باین مخابره مهم داده است؛ من کمال مسرت دارم تا به جنابعالی بگویم که این مخابره در نتایج عمومی خود، برای حکومت علیاحضرت بسیار قناعت بخش بوده است. اصول رهنما که بطور تغییر ناپذیر حکومت برتانیه را در اداره مناسباتش با قدرت

های خارجی مدیریت میکند، خواهش و حفظ نعمات صلح برای مردم برتانیه است. اما با ارتباط روسیه، این آرزو بطور خاصی قوی است؛ زیرا اتحاد طویل‌المدت بین برتانیه کبیر و روسیه، معاملات تجارتي ارزشمند و منافع مشترک برای هر دو کشور، ضرورتاً باید حکومت علیاحضرت را باین رهنمائی کند که هر حادثه‌ایکه باعث اخلاص تفاهم خوبی میشود که بین کابینه‌های پترزبورگ و لندن وجود دارد، منحصراً یک بدبختی بزرگ و قبیح در نظر گرفته شود".

کونت نیسیلرود بخاطر پیروزی در آرام‌سازی اضطراب لارد پالمستون مسرور گردیده، شاید آرزو داشت تا او احساس کند که از توضیحات داده شده نباید استنباط کرد که کابینه روسیه پس از این مصمم است تا در تمام موارد با او واگذار شده است، چون پس از اخذ جواب او، پاسخ خشک زیر را به لارد خود در 29 جنوری 1839 ارسال میکند، جوابی که بیشتر به تهدید میماند تا به نزدیکی بیک تفاهم خوب که لارد نابل معلوم میشود بسیار قانع شده است:

کونت نیسیلرود خاطر نشان میسازد، "این توضیحات به دو کابینه فرصت تبادل ضمانتهای را مساعد میسازد که حامل کرکتر عمل متقابل بوده و یکی از دیگری جدا ناپذیر است. کابینه ما دریاد داشت این ضمانت، متوقع اخذ ثبوت اجرای کامل آن است".

آیا ممکن است نسبت به روسیه در این مذاکرات یا فریبکاری چهار ساله، بیش از این توانائی بیشتر، زیرکی بیشتر و تیزی بیشتر نشان داد؟ هیچ چیزی در برخورد او نمیتواند بطور جدی یورش به انگلیس باشد. آنها او را بخاطر معاهدات عقد شده توسط اجنت هایش سرزنش میکنند؛ او آنها را انکار میکند. آنها بخاطر محاصره هرات رنجیده اند که آنرا باو ارتباط میدهند؛ او فوراً شاه را ترک نموده و فراریان روسی را بیرون میکند. او نفوذ خویش را تا مرزهای امپراطوری برتانیه در هند تمدید میکند، بدون قیمتگذاری او به کمترین قربانیها؛ این درست است که او ناکام میماند، اما او بدون شرم و بدون ضایعات عقب نشینی نموده و در عقب نشینی اش یک نیزه پارتیان را به دشمن خود فیر میکند که فقط برای لحظه پیروز شده و متعاقباً با هولناکترین فاجعه مواجه میشود.

با وجودیکه معلوم میشود روسیه وپارس در تمام نقاط تفاهم داشته و لارد پالمستون خود را با توضیحات ایم دی نیسیلرود قانع نشان میدهد، بآنهم برتانویها آمادگیهای خود در هند را بمقصد بیرون راندن امیر دوست محمد وکهندل خان از قلمروهای کابل و کندهار ادامه میدهد. پنج کشتی جنگی کمپنی در بهار 1838 داخل خلیج فارس میشود و سربازان آن مالکیت جزیره خارک را بدست میگیرند، جائیکه آنها منتظر کشتیهای بخار هموار میمانند تا آنها را از طریق دریای قارون به قلب پارس انتقال دهد. وقتی محاصره هرات برداشته میشود، این تهاجم صرفنظر میگردد؛ اما تهاجم مربوط به افغانستان با قوت برای عزل شهزاده ایکه آرزو دارد با تمام خطرات متحد انگلیس شود، ادامه یافته، پیشنهادات و امتیازات او، در سیاست کور آنها بطور ثابت رد میگردد.

فکر میشود دوست محمد دارای توانائی های اداری قابل ملاحظه و شجاعت نچندان عام حتی در بین افغانها بوده است. این خصوصیات هیچ توصیه یا نظری در چشم مدیران کمپنی هند شرقی ایجاد نمیکند؛ اما امیر، که با خمیدگی و محکومیت احساس میکند قدرت نگهداشت موقوفش فقط میتواند از آنها اشتقاق یافته و هیچ چیزی بجز موافقت آنها نمیتواند او را در نگهداری تختش کمک کند، بخود اجازه میدهد تا توسط الکساندر برنیس قانع شود که آخرین کوشش برای تامین دوستی با انگلیس را نماید، از طریق ارسال یک نامه به لارد اکلند:

اومیگوید، "بگذار جناب لارد فقط دو کلمه دلگرم کننده برایم بدهد؛ بگذار مرا بحیث امیر کابل بشناسد و من عداوت کشنده بین خود و شاه کامران دشمن خونی ام را فراموش میکنم، من با بهترین سربازانم به پشتیبانی او و بمقابل شاه پارس میشتابم، با شرایط بسیار ساده دریافت هزینه برای سربازان که من در خدمت کمپنی استخدام میکنم". او حتی علاوه میکند، "در زمان حاضر حتی یک کلمه درباره بازگردانی پشاور نخواهم گفت".

در این پیشنهادات چنان بیعلاقگی و تمایل بسیار خوبی وجود دارد که سُر ای برنیس تصور میکند توجیه شده و بتواند حکومتش را وادار سازد تا آنها را قبول کند؛ اما چه چیزی میتواند بمقابل یک تصمیم قبلی سودمند باشد؟ این بیپوده است که او به کلکته مینویسد، "در اینجا فقط یک راه وجود دارد که افغانستان را بحیث یک مانع بمقابل روس ها تبدیل کرد و آن اینکه با

دوست محمد اتحاد محکم ساخته شده و قدرت او تقویه شود که توسط منازعات خانوادگی ضعیف شده و بگذار همه درک کنند که حکومت هند هرگز به هیچکس اجازه نخواهد داد تا آنرا جریحه دار یا واژگون سازد".

اما هیئت مدیران از قبولی چنین نظراتی بسیار دور بوده و در اشتهای سیر نشدنی خویش از مدت‌ها قبل با نشانیدن شاه شجاع در حکومت افغانستان توافق کرده اند تا امور مالی آن قلمرو را کاملاً در اختیار خویش داشته باشند. لارد اکلند نظرات متضاد برنیس و هیئت مدیران را به کابینه انگلیش پیشکش میکند که به طرفداری افسرانگلیسی بحیث یگانه راه معقول و عملی پذیرفته میشود؛ اما نظرات مخالف و پشتیبانی شونده توسط سر دبلیو ایم ناتن، سر کلاود وید و سر جان ایم نیل که نظرات مخفی مدیران را طرفداری میکردند، غالب میگردد. سر کلاود وید مسکونه لودیانه که داغترین طرفدار شاه شجاع میباشد، گرایش جنگی کمپنی هند شرقی را تشویق میکند با در نظر داشت اشتباهاتی که خودش چندین سال مرتکب شده و آن اینکه قبیله بارکزی 60 هزار خانواده نبوده، طوریکه برنیس میگوید، تعداد آنها بیشتر از 6 هزار نمیباشد؛ همچنان اینکه روسای آنها بصورت عام توسط سرداران قبایل دیگر افغان مورد نفرت قرار دارند. نظراتی چنان متفاوت توسط دو افسر که هر دو در مقامات عالی اعتماد حکومت خویش قرار دارند، از یک منبع مشترک یعنی جهالت و بیخبری بوجود میآید: مثل تعداد زیاد مولفین که درباره افغانستان نوشته و قبایل را با شاخه‌های آنها مغشوش ساخته اند. بدینگونه: احمد شاه و اولاده اش (شاه شجاع و غیره) مربوط قبیله پوپلزی و شاخه یا خانواده سدوزی اند. حاجی جمال خان و اولاده او (دوست محمد و غیره) مربوط قبیله بارکزی و شاخه یا خانواده محمد زی میباشد؛ احتمالاً همین شاخه آخری (محمد زی) که متشکل از 4 یا 5 هزار خانواده است که مورد صحبت سر سی وید است؛ چون در افغانستان، وقتی از اولاده حاجی جمال صحبت میشود، باو گفته نمیشود که "رئیس بارکزی"، بلکه "رئیس محمد زی" گفته میشود. بعین ترتیب احمد شاه را نمیتوان احمد شاه پوپلزی گفت، بلکه احمد شاه سدوزی گفته میشود.

مشوره برنیس رد شده و اقدامات او کاملاً انکار میشود. لارد اکلند به امیر کابل بیرحمانه ترین خطاریه صادر میکند، او لا تقاضای (البته بشیوه بسیار مودبانه) اینکه فوراً کپتان ویکوویچ را اخراج کند؛ بعد اینکه باید

از تمام حقوق خویش بالای ولایات افغان تسخیر شده توسط سیکها را انکار نماید، زیرا لارد نابل تصمیم گرفته از ترس ناخشنود سازی متحد وفادارش (مهراجه پنجاب)، بطرفداری او مداخله ننماید. برنیس تمام قدرت اقناعی و استدلالی خویش را بکار میبرد که نشانه علاقمندی شدید او به امیر بوده و او را وادار سازد تا این شرایط سخت را قبول کند. دوست با وجود خشمگین بودن از این معامله بی ارزش، جواب قطعی مثبت یا منفی نمیدهد، وقتی از اجنت هایش در هند معلومات گرفته و جای شکی برایش نمیگذارد که یک ارتش برتانوی در فیروزپور بمقصد تعویض شاه شجاع در تخت کابل متمرکز گردیده است. در عین زمان دوست نامه از کپتان ویکوویچ میگیرد که از کندهار نوشته شده و در آن خوبترین وعده ها به او داده شده است. این نامه ها موجب تصمیم و اقدامات بعدی او میشود، او مذاکره با برنیس را قطع میکند که در وظیفه اش ناکام مانده، عقب نشینی نموده و دوست محمد را در بزرگترین حالت آشفتگی قرار میدهد.

مونز توماس باز هم مینگارد: "او میگوید دوست محمد نمیتواند یک ماه هم بمقابل انگلیس مقاومت نموده و فکر ناخشنودی اش، وی را به وحشت میاندازد. او بیخبر نیست که رنجیت دوست انگلیسها بوده و درست نیست که بالای او حمله شود. آنها میتوانند در هر لحظه پشاور را پشتیبانی کنند، اگر نه توسط سربازان، حداقل با اعتراضات میتوانند مهراجه را در لاهور جلوگیری کند؛ اما برخلاف، آنها حالا بیشتر از همیشه دوستان اعلام شده رنجیت بوده و او را نسبت به افغانها (که حاضر بودند خود را در اختیار ایشان قرار دهد) ترجیح میدهند. آن تحریکات بطور دقیق از طرف یک دشمن بسیار مصمم نبوده است. برنیس زمانیکه ترک میکرد، فکر نمیکرد که افغانها هرگز خود را به آغوش روسها انداخته و با پارسیان متحد شوند. بآنهم سیاست کشنده انگلیس دوست محمد را مجبور میسازد تا چنان نموده و هیچ چاره دیگری جز ویرانی و جنگ در اختیارش نمیگذارد.

پس از چهار سال صلح – پس از مجبور ساختن شاه پارس برای عقب نشینی از هرات – پس از معلوم شدن دقیق وفاداری دوست محمد – چه چیزی باعث تحریک هند به چنین تصمیم خشن و شدید میگردد؟ چرا جنگ با افغانها؟ آیا تمام آسیا مسلح شده اند؟ آیا پارسیان هرات و کندهار را تسخیر نموده اند و روسها بخارا و خیوه را؟ نه؛ اما طوریکه برنیس میگوید، فقط بخاطر اینست که یک کپتان قزاق بدون دولت، ما را چهار

نعل به کابل کشانید. لارد پالمستون که مدت طولانی تردید داشت قبل از اینکه رسماً درپارس مداخله کند، در کمتر از 6 ماه یک مداخله شدید در افغانستان برآه میاندازد. اوبه جنگ کابل ضرورت دارد، زیرا او نمیدانست چطور در زمان مناسب از سنت پترزبورگ توضیحات بخواهد که دقیقاً برایش داده میشود، اگر او کمتر دفع الوقت میکرد و کمتر مرتد میشد. او از دست دادن اتحاد روسیه در اروپا میترسید، چون او بد قسمتی اعتماد بآن را داشته و هنوز هم نگهداری آنرا بحیث بیلانس قدرت ضرور میداند - در حالیکه فقط ضرور بود بآن احترام بگذارد، با وجودیکه وزارت خارجه مجبور میشود در جریان چهار سال با دسایس مسکو خاموشانه سپری نماید، اوبه شهزاده های شرق هشدار نداد که انگلیس را توهین شده فکر میکردند، اما سعی میکرد تا آنها را از این دسایس جدا سازد، بدون در نظر داشت منافع آنها. او هرگز بنام حکومت خود سخن نگفت و آنها لذا هرگز با او گوش ندادند؛ بآنهم با دیدن اینکه هند بطور جدی تهدید میشود، در آخر یک جانب را میگیرد، اما کدام؟ لارد پالمستون میگذارد دیوجنگ در تمام شرق رها گردد؛ او مخاطراتی بدون پایان را برای امپراطوری برتانیه ایجاد میکند؛ او بمقابل خود احساسات و انتقام بوجود میآورد؛ او انگلیس را بیشتر و بیشتر در منازعات داخلی قلمروی مخلوط میکند که سلطه اش در آنجا میتواند از طریق بیطرفی تامین گردد؛ او قصد انگلیس را در مسیر اشغال سوق داده و روسیه را در هر جائی ضربه میزند که یک قدم گذاشته و یا اراده قدم گذاردن دارد، بامید اینکه این ضربات بزرگ نبوغ او باعث تحیر و منتج به بازتاب شود، بدون بخاطر سپردن اینکه چنین بیعدالتی های آشکار هرگز بخشیده نمیشود".

فصل 20 - اعلامیه لارد اکلند

فرستادن سر دلبیو ایم ناتن توسط لارد اکلند به لاهور، معاهده با سیکها، اعلامیه گورنر جنرال از سیمله در توجیه سیاست خویش، بازتاب اعلامیه، تعویق مالکیت سند، مخالفت امیران با پیشروی ارتش برتانیه از طریق قلمرو ایشان، میررستم خیرپور، مخالفت با عاریه دادن قلعه بوکور به انگلیسها، دست یافتن نهائی باین تقاضا، نتیجه آن به خود و خانواده اش، برخورد مقامات برتانیه در سند، قوت ارتش بهنگام تمرکز درشکارپور، خلاصه اثر سمندر، تسخیر قرشی، وسایل انگلیسها برای پیروزی درتهاجم افغانستان، اقدامات شاه شجاع.

+ + +

بمجردیکه تصمیم جنگ گرفته میشود، لارد اکلند سکرتر حکومت هند، سر ویلیام ایم ناتن را جهت عقد یک معاهده با رنجیت سنگه و شاه شجاع الملک میفرستد که بدون مشکلات عقد میگردد؛ شاه شجاع موافقه میکند تمام ولایات افغان که در تصرف او بوده به مهاراجه واگذار گردد، بشمول پشاور که دوست محمد تسلیمی آنرا رد کرده بود. این مسئله حل شده و لارد اکلند اعلامیه ذیل را به نشر میسپارد که در آن دلایل جنگ با افغان ها پیش کشیده میشود:

"سیمله، اول کتوبر 1838.

عالی مقام گورنر جنرال هند در توافق با شورای عالی، به جمع آوری قوای انگلیسی برای خدمت در سراسر اندوس هدایت داده، جنابعالی اینرا مناسب میپندارند تا شرح زیر را منحیث دلایلی نشر نماید که باعث این تدابیر مهم شده است.

این یک مسئله قابل یاد آوری است که معاهدات عقد شده توسط حکومت برتانیه در سال 1832 با امیران سند، نواب بهاولپور و مهاراجه رنجیت سنگه بمنظور بازگشائی کشتی رانی در اندوس، فراهم آوری تسهیلات تجارتي و تامین نفوذ مشروع برای مردم انگلیس در آسیای میانه جهت تبادل طبیعی منافع بوده است. با در نظر داشت دعوت از کمک حاکمان بالفعل افغانستان جهت اتخاذ تدابیر ضروری برای تحقق کامل این معاهدات، در پایان سال 1836 در رابطه به دوست محمد خان رئیس کابل به کپتان برنیس وظیفه سپرده میشود. هدف اصلی آن افسر بطور خالص مسایل تجارتي بوده است. در حالیکه کپتان برنیس مصروف سفر به کابل بود، معلوماتی به گورنر جنرال رسید که سربازان دوست محمد خان یک

حمله فوری و بیجهت را بالای متحد قدیمی ما، مهاراجه رنجیت سنگه آغاز نموده است (درباره غارت ولایات افغان توسط رنجیت چطور؟ فیریر). بطور طبیعی درک میشود عالیجناب مهاراجه میتواند انتقام این تجاوز را گرفته و این تشویش وجود دارد شعله های جنگ در مناطقی بر افروخته شود که ما تلاش داریم تجارت خویش را توسعه دهیم، مقاصد صلحجویانه و سودمندانه حکومت برتانیه در مجموع عقیم میماند. بخاطر جلوگیری از نتایج مصیبت بار آن، گورنر جنرال مصمم است به کپتان برنیس صلاحیت دهد تا به دوست محمد خان بفهماند اگر او تمایلی برای شرایط عادلانه و معقول با مهاراجه نشان دهد، جناب لاردر حاضر است تمنیات خوب او را با عالیجناب مهاراجه در میان بگذارد و با خصوصیت اعتمادیکه او بطور منظم در وفاداری و دوستی مردم برتانیه داشته و به پیشنهادات گورنر جنرال موافقت کرده، در عین زمان دشمنیها از جانب او باید معوق گردد (من هیچ شک ندارم که انگلیسها با پیشبینی اینکه پنجاب از مدتها قبل مربوط خودشان است، رنجیت را در غارتهايش پشتیبانی می کردند. فیریر).

متعاقبا با اطلاع گورنر جنرال رسید که ارتش پارسیان مصروف محاصره هرات است؛ بطور فعال دسایسی در تمام افغانستان ادامه دارد تا نفوذ و قدرت پارسیان در سواحل و حتی ماورای اندوس توسعه یابد؛ دربار پارس نتنها مسیر جریحه دار سازی و توهین افسران هیئت علیاحضرت را در ساحه پارسیان آغاز کرده، بلکه در طرح تمام اختلافات با قلمروها و اهداف متحدین برتانیه کبیر مصروف بوده اند (اتحادیکه برای هر دو جانب اجباری بوده و انگلیس جانب اولی بوده که با رد پرداخت هزینه و عده داده شده به شاه آنرا نقض میکند. فیریر).

پس از گذشت زمان زیاد و مذاکرات بی ثمر کپتان برنیس در کابل، معلوم گردید که دوست محمد خان بخصوص پس از اتکا بالای تشویق و کمک پارسیان، با احترام به سوئی تفاهم او با سیکها در اصرار غیر معقولترین ادعاها پافشاری دارد (اعاده پشاور، سد قلمروی او توسط رنجیت بزور گرفته میشود. فیریر)، طوریکه گورنر جنرال نمیتواند با در نظر داشت عدالت و توجه او به دوستی مهاراجه رنجیت سنگه، باید در مسیر تسلیمی بملاحظات عالیجناب باشد؛ اوشیماها و جاه طلبی های مضر به امنیت و صلح در مرزهای هند را پذیرفته است؛ او بطور آشکار در پیشرفت این

شیمایا تهدید کرده تا کمک خارجی را فراخواند که بتواند فرماندهی کند. بالاخره او پشتیبانی آشکار خویش را به طرح‌های پارسیان در افغانستان اعلام داشته که دارای خصلت غیردوستانه و مضربه قدرت برتانیه در هند بوده و آنهم با بی اعتنائی مطلق به نظرات و منافع حکومت برتانیه، کپتان برنیس مجبور میشود کابل را ترک کند بدون اینکه هیچیک از اهداف و وظیفوی او برآورده شود. حال آشکار شده که مداخله بیشتر توسط حکومت برتانیه برای ایجاد اراده نیک بین حاکم سند و دوست محمد نمیتواند مثمر باشد؛ سیاست خصمانه دوست محمد بطور آشکار نشان میدهد تا زمانیکه کابل تحت اداره او باقی بماند، ما هرگز امیدوار نخواهیم بود آرامش همسایه‌های ما تامین شده و یا منافع امپراطوری ما مصئون بماند.

گورنر جنرال میپندارد ضرور است به محاصره هرات و برخورد پارسیان برگردیم. محاصره آن شهر برای چندین ماه توسط ارتش پارسیان ادامه یافته است (بهنگام این اعلامیه، شاه محاصره را برداشته و عقب نشینی نموده بود. فیریر). این حمله یکی از غیرموجه ترین و ظالم ترین تجاوز بوده، ادامه یافته، بدون توجه به سرزنشهای رسمی و تکراری نماینده برتانیه در دربار تهران که پس از هر پیشکش عادلانه رد گردیده است. محاصره شدگان با دلاوری و پایمردی برخورد کردند که ارزش عادلانه قضیه آنها میباشد؛ گورنر جنرال هنوز هم امیدوار است که قهرمانی آنها میتواند آنها را قادر سازد تا دفاع موفقانه را نگهدارند تا یاری هند برتانوی برایشان برسد. در عین زمان طرحهای نهانی پارس که منافع حکومت برتانوی را متاثر میسازد، با توالی حوادث بیشتر و بیشتر بطور آشکار اعلام شده است. گورنر جنرال در این اواخر نامه رسمی از ایم نیل، نماینده علیاحضرت دریافت نموده با انکار تقاضای عادلانه او و بی احترامی باو توسط حکومت پارسیان که دربار شاه را ترک کرده و توقف تمام معاملات بین دو حکومت را رسماً اعلام نموده است. ضرورتی که متوجه حکومت برتانیه میباشد، پیشروی ارتش پارس به افغانستان را یک اقدام دشمنانه بمقابل خود دانسته و بطور رسمی توسط فرمان حکومت علیاحضرت به شاه ارائه شده است.

روسای کندهار (برادران دوست محمد خان کابل) تبعیت خود به سیاست پارسیان را پذیرفته و با اطلاع کامل مخالفت با حقوق و منافع مردم برتانیه در هند و بطور آشکار در عملیات بمقابل هرات کمک میکنند. در اوضاع

بحرانی متعاقب عقب نشینی نماینده ما از کابل، گورنر جنرال احساس اتخاذ تدابیر فوری بمنظور توقف پیشرفت سریع تجاوز و دسایس خارجی بمقابل قلمروهای ما نموده است. تمایل او بطور طبیعی در این ارتباط به موقف و ادعاهای شاه شجاع الملک معطوف شده، شاهی که زمانی در قدرت بوده و قلبا با تدابیر مقاومت متحدانه بمقابل خصومت خارجی موافقه کرده که در آن زمان توسط حکومت برتانیه ضرور پنداشته شده و کسیکه امپراطوری او توسط حاکمان موجود غصب شده و پناهندگی عزت آمیز در قلمروی برتانیه یافته است.

از معلومات داده شده توسط افسران متعددی که افغانستان را دیده اند کاملا آشکار است که روسای بارکزی باثر نفاق و بدنامی خویش، بهیچصورت نمیتوانند متحدین مفید و مناسب حکومت برتانیه بوده و ما را در اتخاذ تدابیر عادلانه و ضروری دفاع ملی مان کمک کنند. تا زمانی که آنها از اقدامات مضرانه به منافع و امنیت ما خود داری کردند، حکومت برتانیه قدرت ایشان را شناخته و احترام کرده است؛ اما حالا سیاست متفاوت آنها بیشتر بواسطه برخورد روسای آنها قابل توجیه بوده و برای امنیت ما واجب است. رفاه ملکیت‌های ما در شرق ضرورت دارد که ما باید در مرزهای غربی خویش متحدی داشته باشیم که علاقمند مقاومت در مقابل تجاوز و تامین آرامش باشند، بجای اینکه روسای آنها خود را مطیع قدرتهای دشمن ساخته و در جستجوی تشویق شیمای‌های تسخیر و بزرگی باشند. پس از سنجش جدی و کامل، گورنر جنرال راضی میشود که با در نظر داشت نیاز عاجل و تمام ملاحظات سیاست و عدالت، در اعاده شاه شجاع الملک اقدام کنیم که شهرت او در تمام افغانستان برای جناب لارد توسط شهادت قوی و متفق بهترین مقامات باثبات رسیده است. گورنر جنرال با در نظر داشت موقف مهاراجه رنجیت سنگه و دوستی بدون انحراف او بمقابل حکومت برتانیه مصمم است که عالیجناب باید طرف دیگری باشد در عملیات آینده.

ایم ناتن مطابق آن در جون به دربار عالیجناب رفته و نتیجه ماموریت او عبارت از عقد یک معاهده سه جانبه با حکومت برتانیه، مهاراجه و شاه شجاع الملک بوده است که بوسیله آن عالیجناب در ملکیت فعلی خود تضمین گردیده و خود را موظف به همکاری برای اعاده شاه در تخت

اجدادش نموده است. دوستان و دشمنان هریک از طرفین بحیث دوستان و دشمنان همه در نظر گرفته میشوند.

نقاط متفاوتی وجود دارد که موضوع بحث بین حکومت برتانیه و عالی جناب مهاراجه بوده و تشخیص منافع همدیگر حالا بتمام دولتهای ماحول آشکار شده است. یک استقلال تضمین شده و تحت شرایط مطلوب به امیران سند ارائه میشود؛ تمامیت هرات در حاکمیت موجود آن کاملاً احترام میشود؛ در حالیکه با تدابیر اکمالی یا در حال انکشاف، میتوان امیدوار بود که آزادی عمومی و امنیت تجارت تشویق گردیده، نام و نفوذ عادلانه حکومت برتانیه جای پای مناسب خویش را در بین مردمان آسیای میانه پیدا نموده، آرامش در تمام مرزهای مهم هند برقرار شده و یک مانع دوامدار بمقابل تجاوز و دسایس دشمنانه بوجود خواهد آمد.

اعلیحضرت شاه شجاع الملک با سربازان خویش داخل افغانستان شده و بمقابل مداخلات خارجی و مخالفتهای فر قوی توسط ارتش برتانیه پشتیبانی خواهد شد. گورنر جنرال مطمئناً امیدوار است که شاه توسط رعیت و طرفدارانش بر تخت نشانیده خواهد شد؛ وقتی امنیت او در قدرت تضمین شده، استقلال و تمامیت افغانستان تامین شود، ارتش برتانیه بیرون خواهد شد. گورنر جنرال بخاطر امنیت ملکیت های برتانیه مجبور شده و باین تدابیر توصل جسته است؛ اما خشنود است از اینکه در انجام وظیفه خود میتواند در اعاده اتحاد و رفاه مردم افغان کمک کند. در جریان عملیات آینده، از نفوذ برتانیه استفاده بعمل خواهد آمد تا منافع اجتماعی بیشتر شده، اختلافات از بین رفته، زخمها و دردها به فراموشی سپرده شده و دیوانگی های پایان یابد که بخاطر آن چندین سال، رفاه و مسرت افغانها زیان دیده است. حتی روسائیکه اقدامات دشمنانه آنها تجاوز بر علیه حکومت برتانیه پنداشته شده، در جستجوی تامین معاملات آزاد و باعزت بخاطر ارائه اطاعت قبلی آنها و توقف مخالفت با تدابیری است که میتواند برای منافع عمومی قلمروی آنها بسیار مناسب بررسی شود".

توضیحاتی که در این اعلامیه داده شده نشاندهنده واضی بر نادرستی، حقوق و صراحت آن دارد. لذا من بالای آن نظر نداده و در اینجا آورده ام تا شیوه را نشان دهم که حکومت انگلیسی هند در آسیا به پیش میبرد.

تهاجم افغانستان فقط مقدمه اشغال سند است، اما حکومت هند بعثت معاهدات دوستانه موجود با امیران تلپوره، حاکمان مستقل این قلمرو نمیتواند قلمرو آنها را بدون ایجاد شرمندگی زیاد تصرف کند؛ لذا اشغال قطعی آنها به تعویق انداخته شده و مجبور ساختن امیران برای رضائیت به عبور سربازان برتانوی از طریق قلمروی آنها، مقدمه آنست. نزدیک بود بین کمپنی هند شرقی و امیران آن منطقه سند که توسط اندوس پائین آبیاری میشود، جنگی بوجود آید، چون آنها قویا مخالف عبور ارتش انگلیس میباشند؛ اما میررستم خیرپور، رئیس کهنسال آنها از جنگ جلوگیری نموده و در سازش جوانب پیروز میشود.

وقتی قوتهای برتانوی داخل سند میشود، این روسای آسیب پذیربتمام مصایب تحمیلی بالای خود تن میدهند. زمانیکه انگلیسها مسئله به عاریه گرفتن قلعه بوکرواقع در جزیره دهانه اندوس در جریان عملیات به افغانستان را بمیان میکشند، این تقاضا برای آنها بسیار اهانت آمیز بنظر رسیده و میگویند، "این سنگر و قلب قلمرو من بوده و عزت من نمیگذارد که من اعتماد نموده و آنرا در خدمت بیگانگان قرار دهم". بآنهم اوبالاخره بچنین امری راضی میشود. تمام خانواده او بزانوهای او افتیده و خواهش میکنند که این تقاضای فوق العاده را قبول نکند، اما او ترجیح میدهد خود را مواجه به سرزنشهای زنده و پیوسته قرار دهد تا دوستان انگلیسی خویش را نرنجاند که به حرف هایشان باور دارد. او قلعه بوکر را به کرایه میدهد - اما از آن ببعد هیچوقت از دستشان بیرون نشده و بخاطر جبران برخورد سخاوتمندانه او، پس از پنجسال او را از باقیمانده قلمروش محروم ساخته و ملکیت برادران و برادرزاده های او را نیز تصاحب میکنند. افسران جنرال ناپیر حتی حرمهای این شهزادگان بدبخت را مورد هجوم قرار داده و تمام خزانه، زیورات و حتی کالای زنان ایشان را با خود میبرند.

حکومت هند فرمان میدهد ارتش اعزامی به افغانستان باید متشکل از 27 هزار نفر و آماده رفتن بمیدان جنگ در ماه نومبر 1838 باشد. اما وقتی در کلکته دانسته میشود که پارسیان محاصره هرات را برداشته اند، آنرا بیک قوت موثر 21500 نفر کاهش میدهند، این قوه در ساحل شرقی اندوس در 16 جنوری 1839 تحت فرماندهی لیتنانت- جنرال سر جان کیان تجهیز میشود. در اینجا شاه شجاع عجله دارد که باو پیوسته و یک هفته بعد، امیر رستم جزیره قلعه بوکر را در اختیار سربازان میگذارد؛ آنها متعاقبا دریا را

از طریق پل موقت نظامی عبور نموده و در روزهای اول مارچ در شکارپور متمرکز میشوند.

سمنرمیگوید، "این تمرکزیکی از جمله آن اقدامات خشنی است که اغلبا در صفحات تاریخ برتانیه یافت شده و شکوه اقدامات درخشان ثبت شده در آنرا لکه دار کرده است.

در نزدیکی شهر قرشی که حدود 50 میل در شمالشرق دهانه دوم اندوس واقع است، در جانب سندی آن قلعه کوچکی وجود داشته و مربوط به دولت یا ایالتی بوده است که با انگلیس در صلح بوده و توسط معاهدات دوستی و تجارتی باو ملحق شده است. فکر میشود شاید مفید باشد این محل نگهداشته شود؛ یک کشتی جنگی برتانوی و تعدادی کشتیهای بخار بتاریخ 2 فبروری 1839 با دو قطعه سربازویک قطعه توپخانه اروپائی به قلعه میرسند، قاصدی به ساحل فرستاده و به افسر فرمانده خبر میدهد که موقعیت او برای تامین امنیت کشتیهای کمپنی حتمی میباشد که مصروف انتقال مهمات جنگی و وسایل ارتش است. پیام به افسر وقت میدهد محل را در مدت یک ربع ساعت در اختیار ایشان بگذارد، در غیر آن، تدابیر سختی بمقابل او اتخاذ میشود.

افسر سندی به خواست او جواب رد میدهد، سربازان پیاده شده و تحت پوشش آتش کشتیها، مالکیت قلعه و شهر قرشی را در اختیار گرفته و حالا قسمتی از قلمروی برتانوی در هند شرقی را تشکیل میدهد."

انگلیسها بخاطر تامین موفقیت خویش از هیچ وسیله صرف نظر نمیکنند؛ آنها از تمام هنرهای گمراه سازی و فاسد سازی استفاده میکنند تا سرداران افغانستان را وادار سازند خود را بآنها وصل نمایند و تعدادی از این متنفذین به درخواست آنها پاسخ میدهند. در بین اینها اسکندر خان پوپلزی؛ محمد عطا خان پوپلزی و ولی محمد خان اسحاق زی شامل اند که قبایل خود را در اولین شایعات جنگ ترک کرده و در لودیانه با شاه شجاع میپیوندند، جائیکه با توافق آنها، او هسته حکومت را میسازد. پس از آن، تعداد زیاد ماموران سری بمناطق خود میفرستند، با یک نظر نمایشی درباره قدرت و سخاوت انگلیسها واقناع آنها باینکه نتنها مقاومت آنها بیثمر میباشد، بلکه بیشتر به نفع آنها خواهد بود تا از آنها استقبال نمایند، چون آنها میخواهند

خانواده شاهی خود شان را اعاده سازند. یکتعداد سردارانی که مخالف قبیله بارکزی و طرفدار روسای محمد زی میباشند، باسانی توسط ماموران سری اقناع شده وبدون معطلی به قرارگاه برتانیه میپیوندند. فقط تعداد کمی که همدردی زیادی با محمد زیها ندارند، با ترس از عواقب برگشت بخت بآن شاخه، بخانه های خود برگشته ومنتظر میمانند تا مسیر حوادث نشان دهد بنفع که تصمیم بگیرند، قبل از اینکه طرفداری خود را آشکار سازند.

فصل 21 - خصایل افغانها

مقدمه، خصلت افغانها، انکشاف فزیکي، کیفیت دماغی، مسلمانان بی تفاوت، فطرت یاغیگری، روحیه استقلال، عشق چپاول و غارت، حرص و آزارطی، بی ایمانی، بیقانونی (قانون یعنی حرف منسوخ)، شهریان و کوچیان، مهمان نوازی، عادت غذائی یارمحمد، خصوصیت غذائی، قروت، طریقه خوردن، جهالت، خرافات، تعلیمات، رسوم، عادات چتل، احساس مذهبی، مدیریت قوانین، قصاص، مجازات، امراض، درمانها، تعمیرات عامه، سرکها، خانه های شخصی، وحش افغانستان، حیوانات اهلی، طبیعت خاک، محصولات، خشک بودن، مواد معدنی، موقعیت جغرافیائی، اقلیم، مشکل ارتباطات سریع، نفوس.

+ + +

در نتیجه گیری دستنویس جنرال فیروز، صفحاتی به خصایل مردم افغان، عادات، رسوم، تعلیمات، قوانین، مذهب و معلومات عمومی دیگری راجع به افغانستان، محصولات، اقلیم و غیره وقف گردیده است. مولف آنرا به مترجم گذاشته تا این معلومات را در کدام اثر (در "سفرهای کاروانها" یا اثر حاضر) جابجا سازد. لذا مترجم {انگلیسی} فکر میکند این امر دقیقاً خصلت متوالی تاریخ را گسیخته و یکقسمت آنرا در اینجا معرفی میکند؛ چون خواننده بینشی درباره خصلت مردم افغان پیدا میکند، قبل از اینکه داخل دورانی شود که تاریخ آن بطور بسیار نزدیکی با تاریخ ما در هم آمیخته و لذا بهتر میتواند نظری درباره آن و فجایع نظامی غمگینی داشته باشد که برای همیشه برای هر فرد انگلیسی عمیقاً دلچسب خواهد بود.

افغان ها بلند، تنومند، فعال و خوش قواره اند؛ چهره زیتونی، بعضاً خاکستری و قویا درشت به سیمای آنها یک قیافه وحشیانه میدهد؛ درچه چشمهای سیاه آنها پراز آتش بوده و با سرمه رنگ میشود، چون بنظر آنها، این امر بآنها قوت داده و زیبائی و درخشش خیره کننده بآنها میبخشد؛ ریش سیاه آنها کوتاه بوده و موهایشان که دارای عین رنگ است، از پیشرو تا بالای سر تراشیده میشود، به موهای جوانب سراجازه میدهند تا در حلقه های بزرگ بالای شان هایشان بیافتند. گامهایشان مصمم و رفتارشان غرورآمیز و خشن است.

آنها دلاور بیباک بوده، با کوچترین مسئله تحریک گردیده، متهور بی احتیاط و پرتکاپو بوده و برای جنگ زاده شده اند. آنها دارای تمام کیفیتهای اساسی برای انجام موفقانه جنگ اند، لیکن کاملاً جاهل و نا آگاه

از این اند که چطور از آن استفاده نموده و آنرا بنفع خود بگردانند؛ شجاعت آنها آنی بوده و خود را آماده حمله نشان میدهند؛ اگر ناکام شوند باسانی دلسرد شده و هیچگونه پشتکاری نشان نمیدهند، چون همانطور که بزودی گرم میشوند، بهمان آسانی سرد میشوند. آنها هوشیار، ممسک و ظاهرا گشاد مشرب - شایعه پرداز و کنجکاو افراطی اند. خشم و غضب آنها با هیچ نوع هیجان فوری از بین نمیرود؛ برخلاف، طبیعت بیرحمانه و وحشیانه آنها با آرامش کامل اعلام شده و آتشفشانی خوابیده در زیر خاکستر میباشند.

شجاعت برای آنها بزرگترین فضیلت بوده و جای تمام چیزهای دیگر را میگیرد؛ آنها ظالم، پیمان شکن، خشن و بیرحم بوده، بطور بد و ناشایسته بزرگ شده و بطور فوق العاده علاقمند دزدی و غارت میباشند. در مسئله آخری اینها از همسایگان پارسی ایشان فرق دارند، زیرا آنها با وجودیکه همچنان رذیل اند، با تمام وسایل تلاش میکنند رذالت خود را تحت نماد قانون یا لفاظی بیوشانند (آنها کار را بر گلو میگذارند و میگویند، "بده یا من میگیرم")، در حالیکه افغانها بر عکس آنرا میکنند. زور یگانه استدلال آنها بوده و همه چیز را توجیه میکند؛ اگر بصورت عام گفته شود، آنها برخلاف گلوبران یا آدمکشان اروپائی عمل میکنند که میگویند، "کیسه پول شما یا زندگی شما"؛ اما افغانها اول زندگی را میگیرند و بعدا کیسه پول را. آنها در مذهب زیاد متحمل بوده و در مقابل کسانی که به دین دیگری باور دارند، نسبت به فرقه های دیگر مسلمانها بازتر میباشند. آنها مانند مردمان اکثر ملل شرقی، به جنایت دیگری نیز معتاد اند که ضرور نمیدانم نام آنرا بگیرم؛ اما این ملاحظه بیشتر به مردمان پولدار قابل تطبیق است تا عموم مردم. ضرر یا صدمه بآنها هیچ وقت فراموش نشده و انتقام عشق آنهاست؛ اگر فرصتی مساعد شود حتی به قیمت زندگی خود آنرا اجرا میکنند و آنهم با بیرحمانه ترین شیوه.

هیچ قومی در جهان وجود ندارد که نسبت باینها یاغی تر باشند یا نسبت باینها کمتر تحت انقیاد قرار گرفته باشند؛ مطیع ساختن آنها از طریق قوانین، تقریباً ناممکن است. و ادار سازی آنها جهت رعایت قوانین یا حتی نزاکت عام بسیار مشکل است؛ این مردم همانند وحشیان، خشن و زشت اند. روسا و طبقات بالائی آنها تا اندازه متمدن اند؛ اما آداب آنها همیشه با شیوه خشنی همراه است که برای اروپائیان بسیار زشت پنداشته میشود.

صرفنظر از اینکه شرایط یا درجه یک افغان چه باشد، او تصور میکند حق دارد در موجودیت مافوقان خود بنشیند؛ او با این امتیاز، اهمیت بزرگتری کسب نموده، با آنها باسانی داخل گفتگوشده و بدون کمترین تردیدی نظر خود را درباره هر موضوعی ارائه میکند؛ خلاصه، کوشش میکند خود را و نظر خود را که فکر میکند مناسب است بالای آنها تحمیل کند، بدون دعوت با آنها نان خورده و تمام اینها نشان میدهد که گویا با آنها در تساوی کامل است. این عادات باعث جریحه دار شدن غرور افغانهای ثروتمند و قدرتمند نمیشود؛ برخلاف، آنها این روحیه استقلال را تشویق نموده و حق آنها را برای تقاضاهای آنها پذیرفته و نظرات آنها را باین ترتیب خواستار میشوند. اینها امتیازات بوده و در چشم ایشان آزادی پنداشته میشود.

یکتعداد واژه ها که برای اروپائی ها مهم اند برای افغانها اهمیت و معنی ندارند؛ "کشور" و "عزت" برای آنها کلمات میان خالی بوده و آنها را به بلندترین خریداران (مزایده کنندگان) بدون هیچ تشویشی میفروشد. این موضوع آنقدر حقیقت دارد که آنها تقریباً همیشه بهراشغالگرتسلیم شده و اطاعت میکنند؛ اگر آنها از زمان احمدشاه سدوزی تقریباً مستقل شده اند، تا اندازه زیادی از یکطرف بعلت ضعف قدرتهای همسایه بوده و از طرف دیگر هیچکس فکر نمیکند ایشان ارزش خریداری داشته باشند. این را نمیتوان انکار کرد که اشغال پارس توسط میر محمود در 1721، یک صفحه قابل توجه در تاریخ آنهاست؛ اما اگر ما دولت ضعیفی را در نظر گیریم که در آن زمان در این کشور بدبخت وجود داشت، ما کمتر متعجب خواهیم شد؛ یک تهاجم مشابه و متشکل از عین عناصر، حالا نیز تمام چانس پیروزی را با خود دارد، با وجودیکه وسایل دفاعی پارس بمراتب قابل توجه تر از آن زمان است. با اینهمه، افغانها مدت زیادی ب فکر از دست دادن پیروزی و آزادی خویش نبوده و بنوبه خود توسط کسانی مطیع ساخته شده بودند که آنها را درهم شکسته و اهانت کرده بودند.

با ذکر این اوضاع، خدا ناکرده نباید چنین فرض شود که من میخواهم شجاعت مردمی را کم ارزش نشان دهم که ثبوتهای زیادی برای آن داشته اند؛ اما میخواهم این حقیقت را واضح سازم که افغانها مردمان ثابت قدم یا پایدار در عمل و اندیشه نیستند؛ آنها همه چیز را بر اساس تیزی یا داغی لحظات، از عشق به بینظمی یا برای هیچ دلیلی انجام میدهند: این برایشان کمتر مهم است چه کسی برایشان قانون میدهد؛ آنها از اولین کسیکه وارد

میشود اطاعت نموده، اگر بمفادشان باشد با اجازه میدهند تا آن ستمگر آنها را اداره نماید، بشرطیکه او برایشان پول خوب پرداخت کرده و با اشتیاق آنها برای غارت و ویرانی مداخله نکند. چپاول، جنگ و آشوب در اوقات معین برای زندگی آنها ضروری بوده و بعداً با روزهای طولانی آرمیدن و بیکارگی دنبال میشود که در جریان آن با ثمرات تراج خود زندگی میکنند.

حرص و طمع آنها بینهایت است؛ بخاطر رسیدن به ثروت هیچ عهدی وجود ندارد که آنها نشکنند و هیچ وظیفه‌ای که آنها ترک نکنند. این حس، فوق تمام آنچیزی است که میتواند تصور شود؛ این حس سیرناشدنی بوده و بخاطر رضای آن اگر بتوانند بزرگترین جنایات را مرتکب خواهند شد. برای آن، همه چیز را قربان میکنند - حتی غرور بومی و مستقل خود را؛ حتی عزت زنان و دختران خود را در بدل پول فروخته و آنها را اغلباً پس از اخذ قیمت بیعزتی آنها بقتل میرسانند. طلا در افغانستان بیشتر از هر جای دیگری خدای نژاد انسان است؛ طلا میتواند حتی ضعیف‌ترین صدای وجدان آنها را خاموش سازد، اگر در واقعیت، بتوان پذیرفت که آیا افغان هم وجدان دارد: ناممکن است بالای وعده‌ها، دوستی‌ها یا صداقت آنها اعتماد کرد.

آنها باسانی داخل مذاکره شده و خود را با رسمی‌ترین سوگندها و رعایت آن متعهد نشان میدهند، برای اینکه بآنها خصلت مقدس دهند، آنها بالای قرآن رونویس نموده و بالای آن مهر خود را میگذارند، اما این سوگند دروغین آنها بهیچوجه باورکردنی نیست. صدها شهر و دهکده بر بنیاد عقیده بچنین باورها تسلیم شده و پیمان بسته‌اند که زندگی باشندگان آن در امان می‌باشد، ولی هنوز چنین نمونه‌ایاب است که زمانی در زیر قدرت پیروزمند قرار میگیرند بکلی نابود و منقرض نشده باشند. چیز فوق العاده اینست که آنها با دانستن عقیده بد خویش، باز هم بخود اجازه میدهند تا داخل این دام‌ها شوند. اکثریت جنگ‌های که یکی بمقابل دیگری برآه میاندازند، بصورت عام با قتل عام‌ها پایان میرسد. قتل و کشتار صرف یک بازی بوده، آنها با ارتکاب آن یکنوع احساس غرور نشان داده، به پیمان شکنی و اقدامات ویرانگرانه خود میبالند؛ وقتی آنها از نمونه شهری ذکر میکنند که آنها بی جمعیت ساخته و بزمین هموار نموده‌اند، تصور میکنند والاترین

اندیشه قدرت و شجاعت خود ابراز داشته اند: خلاصه، اینها هونهای واقعی بوده و نیازی به آتیلاها در بین خود ندارند.

آنها زمانی به قانون تسلیم میشوند که تمام راهها و وسایل طفره رفتن از آنرا کوشش کرده باشند؛ آنها کسانی را که نسبت بخود شان قوی تر و قدرتمندتر در غارت ایشان باشند، کاملاً قانونی فکر میکنند و متعاقباً هیچ تردیدی در غارت آنهائی ندارند که از خودشان ضعیفتر اند. از طفولیت شاهد ریختن خون انسانها بوده و از کشتار نه تنها معذرت نمیخواهند بلکه بآن افتخار میکنند، آنها بزودی با اندیشه کشتار آشنا شده و با بزرگترین سردی و آرامش بآن برخورد میکنند. بندرت دیده شده که آنها بخاطر دفاع از قومیت خود بجنگند، چون این احساس وجود نداشته و فقط قابل تطبیق به قبیله، ناحیه و یا قرارگاه آنهاست. اندیشه آنها کاملاً دارای خصوصیات متفاوت است؛ امید ثروتمند شدن از طریق غارت و تاراج و حمام نمودن در خون – چیزهای اند که یک افغان از ایام نوجوانی با آن سروکار داشته و اینها اصولی اند که در آن بزرگ میشوند. آنها از تمام حکومتهای نفرت دارند که نظم و قانون را در کشور معرفی میکنند و یا با همسایگان خویش معاهدات صلح عقد میکنند؛ انجام چنین اقداماتی در چشم ایشان، حمله به حقوق آنها بوده و آنها را از غارت و متعاقباً بهترین بخش عواید ایشان محروم میسازد.

اگر یک افغان توسط حاکم مستقل او بخاطر چپاول و غارت محکوم به مرگ شود، هموطنانش باو بحیث یک قربانی یا متضرر مینگرند؛ افغانها در بین کسانی که زندگی خود را در خطر جنگ قرار میدهند و دزدان خانگی گمنام، تفاوت زیادی قایل اند؛ اولی برای آنها یک مرد شجاع است، در حالیکه دومی با تحقیر و اهانت معامله شده، از قبیله تبعید گردیده و بعضاً بمرگ محکوم میشود. در نگاه اول اگر یک افغان با وجود چهره خشن و وحشیانه اش دلبذیر بنظر میرسد: حقیقت اینست که وقتی او هدفی دارد و باید چیزی بدست آورد، میداند چطور بازی کند، با نرمی بزرگ یعنی بخشی که سیاست امر می کند؛ اما اگر امیدوار بدست آوردن چیزی از تونباشد، به آسانی میتواند تفصیل آنرا در خصلت او مشاهده کرد، طوریکه او بدون تردید با تمام طبیعت خشک و شیریرانه خود بصورت عریان خواهد ایستاد.

تهیج، برخورد سلاحها و هنگامه جنگ برای او زندگی است؛ آسودگی برای یک افغان فقط یک وضع گذرای زندگی میباشد که در جریان آن موجودیت یکنواختی دارد؛ شیرینیهای زندگی محلی، آرامش روحی و گرمیهای خانوادگی هیچ افسونی برای او نداشته و زندگی بدون آشوب و تلاطم، نظم و آهنگ خود را میبازد. او فقط زمانی یکمرد واقعی میباشد که در جنگ و غارت باشد؛ بعدا چشمهایش پر از آتش شده، دستهایش بطور تکان دهنده قبضه شمشیر را بچنگ گرفته و پاهای نیرومندش را بمقابل جوانب اسپش فشار میدهد تا حیوان بندرت بتواند نفس بکشد: مرد و اسپ یکی است، هریک گرمی همدیگر را میفهمند، مشکل است فرق کرد کدام یک شیرینتر است. چون برای یک افغان هیچ چیزی در جهان بی ارزش تر از زندگی نیست، او برای زندگی شتاب دارد، اما بشیوه خود یعنی برده احساسات، چون هیچ کسی نمیداند او فردا توسط شمشیر همسایه اش بزمین خواهد افتاد، طوری که دیگران امروز با شمشیر او بزمین افتاده اند؟

هیچ تفاوتی بین خصلت شهری و کوچی وجود ندارد؛ زندگی شهری نمیتواند عادات او را نرم سازد؛ آنها در شهر طوری زندگی میکنند که در یک خیمه زندگی دارند، همیشه مسلح تا دندان، آماده برای حمله، خالی از احساس و تفکر درست و همیشه تحریک شونده با غرایز وحشیانه. با وجودیکه آنها کاملا مزور و دورو میباشند، بآنهم یکی را میتوان بعلت ظاهر صریح ایشان مسئول انتخاب کرد؛ اما سیاح، دیگر قربانی قلب نا آزموده آنها نیست که میتواند فقط در بین خودشان موفق شود، چون مغز آنها سنگین است بعوض اینکه زیرک باشند. بیگانگان و بخصوص اروپائیان، باسانی میتوانند از طریق آنها ببینند؛ مواظبت مهربانانه یا ظاهر مودبانه آنها با یک فرد، ندرتا نتیجه احساس طبیعی و مخلصانه از جانب آنهاست، چون آنها مطمئن اند هدف دلچسپی در نظر دارند؛ اگر آنها آنقدر سخاوتمند باشند که یک تخم مرغ هدیه کنند، باینعلت است که آنها توقع دارند یک گاونر در عوض آن بدست آورند: اگر آنها برای هر خدمتی در اختیار شما بوده و چیزی در عوض مطالبه نکند، شما آنرا هدیه یا خدمتی خواهید یافت که برایشان ارزشی (زحمت یا پولی) نداشته است. آنها برای سیاحان مهمان نوازند، اما فقط بخاطر اینست که یک رسم قدیم بوده و قوت قانون دارد، نه یک فضیلتی که از قلب ایشان سرچشمه گرفته باشد؛ کسانیکه در وضع خوبی قرار ندارند آنرا یک بار اضافی پنداشته و خواهان کنار گذاشتن آن اند (اگر از افکار عامه نترسند)؛ در تمام موارد، آنها

تمام وسایل را بکار میبرند تا از آن طفره روند؛ فقط ثروتمندان آنرا تمرین میکنند و آنهم بخاطر خود نمائی و همیشه با صرفه جوئی.

بیکارگی عیب بزرگ این مردم بوده و آنها بندرت کار میکنند؛ زمانیکه مقدار غارت برای مایحتاج آنها کفایت نکند، همیشه بفکر وسایلی میباشند که از طریق آن بتوانند پول بدست آورند؛ بزرگترین تشویش آنها اینستکه چطور بتوانند نان روزانه خود را تهیه نمایند بدون اینکه پول آنرا بپردازند. این یگانه موضوعی است که در زندگی درباره آن فکر میکنند؛ پس از تهیه هزینه ناچیز برای زنان و دختران خویش، آنها خانه به خانه بامید دریافت نان شب میروند: گرسنگی بحدی است که در حقیقت روسای آنها حتی حاکمان ایشان مجبور اند تمام جزئیات خانه داری (اداره منزل) را در نظر داشته و به خدمه های خود نوع و مقدار غذای را دستور دهند که پیشروی ملاقات کنندگان حریص خویش بگذارند. اگر با نان خشک یکمقدار شوربا هم بدهند، آنها از اعتباری برخوردار خواهند شد که گویا فوق العاده مهمان نواز اند؛ اما اگر یک اندازه برنج یا گوشت بآن علاوه نمایند، مهمان نوازی و درجه سخاوت آنها خارج از اندازه تخمین پنداشته میشود. مردم عام در عشق دست اندازی در بشقاب های مردمان دیگر تنها نبوده و اشخاص بلند نیز اعتراض ندارند تا خود را با هزینه همسایه هایشان تامین کنند؛ من بیش از یکبار با وزیر یار محمد خان و روسای دیگر ملاقات نموده ام که پس از ختم خوراک خود، بقایای آنرا به مهمانان دیگر پیشکش کرده اند که تعداد زیاد ایشان جنرالها، حاکمان شهرها و غیره بوده اند که بآن حمله برده و در یک چشم بهم زدن آنرا نوش جان نموده اند، استخوانها را با چنان چابکی و نشاط میگیرند که گرسنه ترین سگان با آن میکنند. من هرگز ندیده ام و در دانش من نمی گنجد که یک افغان بی اشتها وجود داشته باشد؛ وقتی آنها بخت خوبی داشته و یک میز آماده با میزبان سهل بیابند، احتیاط را کنار گذاشته و طوریکه خود آنها میگویند تغذیه عظیم (خرابی سنگین) میکنند.

عادت زندگی کردن بمصرف مردمان دیگر، افغانها را مجبور میسازد تا اعتدال و صرفه جوئی را تمرین کنند. زندگی تقریباً شش ماه را با خوردن میوه جات گذرانیده و برنج از جمله بهترین و اشتها آورترین غذای آنهاست؛ با وجود قیمت پائین برنج، فقط اشخاص معینی قدرت مصرف روزانه آنرا دارند. آنها مانند ترکها و پارسیان در پلو خود ادویه میزنند؛ آنها مثل

ایشان نیز در بالای زمین نشسته و غذای خود را میخورند، غذای خویش را با پنجه هایشان در دهن خود میگذارند. گوشت را زیاد خوش ندارند، مگر اینکه در روغن غوطه بخورد؛ بعداً اومزه داراست. آنها لاغر را دور میاندازند، چون میگویند که اسهال تولید میکند. غذای اساسی دهاتیان و کوچیان قروت است، یک نوع پودینگ ساخته شده از جواری هندی جوش داده، کوبیده شده در بین دوسنگ یا نان خشک که در بالای آن روغن ترشیده (متعفن) با موادی که در شرق بنام کیشک (آب پنیر) یاد میشوند، میریزند. گوشت گوسفند یا بزچیزی است که افغانها ترجیح میدهند؛ اما با برنج (فقط ثروتمندان قدرت خرید آنرا دارند): گاونر، شتر و اسپ که دیگر نتواند برای خدمات بیشتر مساعد باشد، غذای حیوانی مردم است.

آنها گوشتی را نمیخورند که حلال نباشد، یعنی حیوان باید رو بطرف مکه بوده، گلویش در قسمت معین بریده شده و کلمه بسم الله الرحمن الرحیم در جریان کشتار آن خوانده شود (مطابق به قانون و احکام دینی آنها). بهنگام خوردن، آنها یک ظرف را با ظرف دیگر مخلوط نموده، آنرا با پنجه های خویش مالیده {لقمه نموده} و بعداً در دهان خویش میگذارند.

عالیترین شخصیتها اجازه میدهند که نتنها پائینترین بلکه چتلتترین و منزجر ترین افراد با آنها در یک بشقاب غذا بخورند: فقط کافیسست که آنها مسلمان باشند، چون آنها نباید احساس رنجش نمایند. اما بسیار محتاط اند تا با شخصی نان نخورند که از مذهب ایشان نباشد، مهم نیست که او چقدر پاک است. آنها دو وقت غذا دارند، یکی در چاشت و دیگری در ساعت 9 شب؛ آنها اغلبا چلم میکشند، یکنوع پایپ آبی، اما بسیار نامرغوب تر از نارگیل ترکها یا قلیان پارسها.

مشکل است درجه جهالت افغانها را درک و تصور نمود، ولی این امر نمیتواند مانع گستاخی و جسارت بیش از حد آنها باشد؛ آنها حیوان صفت و جانور خوی اند، بآنهم بی استعداد و کودن نیستند، اما علاقه دارند تا در حلقه تنگترین یا باریکترین اندیشه ها قرار داشته باشند. آنها نه نبوغ ایجاد دارند و نه استعداد تقلید، با نظرات متعصبانه و محدودی قناعت دارند که از اجدادشان برایشان میراث مانده است. آنها کمترین زحمت نمیکشند تا چیزهای را فرا گیرند که مغز آنها را باز نموده و به رفاه آنها بیافزاید، آنها تصور میکنند دانش یک بار بیهوده بوده و کسانیکه بدنبال آن میروند فقط

خستگی و سستی نصیب شان میشود، بدون اینکه آنها را خوشتر سازد. آنها میگویند، "آیا این اروپائیان احمق نیستند که بخود اینقدر در اندوختن این چیزها زحمت میدهند، درحالیکه برای خود جزای هولناکی را مهیا میسازند که برای همیشه باید در دنیای دیگر رنج بکشند، بخاطر انکار وحدانیت خداوند و قدرت محمد (ص) پیامبر ما؟ (آنها کمترین تصویری از این ندارند که ما به سه گانگی باور داریم. فیریر) "

خردمندترین افراد ایشان، ملاها و منجمین است؛ بخصوص ستاره شناسان دارای اعتبار بزرگی در بین ایشان است، چون آنها نمیتوانند و نمیخواهند هیچ چیزی را بدون مشوره ستارگان و پیشگویی آنها متقبل شوند. آنها همچنان به ساحری باور داشته و تعداد زیاد تعویذ در بدن خود واسپ های خود دارند.

زبان پارسی در تمام افغانستان صحبت میشود؛ خانواده های بزرگ با آن صحبت نموده و تمام مکاتبات ایشان با این زبان پیش برده میشود: مردم با آن آشنا هستند، اما آنها ترجیح میدهند به پشتو صحبت کنند که زبان قوم ایشان بوده و مخلوطی از پارسی قدیم، عربی و هندوستانی است. آنها فقط چند اثر در این زبان دارند، اما آثار پارسی را ترجیحاً میخوانند که برایشان اندیشه های غیر دقیق جغرافیه، ستاره شناسی، طبابت و تاریخ را ایجاد نموده است؛ این آثار که مملو از داستانها و نقایص است، بصورت مادی در انکشاف استعداد های ایشان کمک نکرده است.

افغانها لباس دراز میپوشند. لباس مردم متشکل از دو جامه بزرگ و بسیار فراخ پنبه ای یا پارچه ای (ساخته شده از پشم شتر که بنام بَرک یاد میشود) میباشد. یگانه تفاوت در پوشاک ثروتمندان، تکه آن است که ابریشم، پارچه یا کشمیره است. آنها در تابستان بدون استر یا لائی بوده اما در زمستان استر پنبه یا پوستی دارند. زیر جامه با یک توته چیت یا پارچه طویل محدود شده که بدور بدن پیچانیده میشود؛ قسمت بیرونی یا بعضی اوقات یک ردای سومی بحیث یک عبا استعمال شده و یک شخص بی ادب در نظر گرفته میشود اگر بملاقات یک فوقانی برود و آنرا پوشیده نباشد. پیراهن بسیار گشاد بوده و آستینها درازتر از دست میباشد. اولی از جانب گردن بطرف دور کمر باز بوده و بالای شلوار میافتد: اینها بطور اضافی گشاد و پهن بوده و در کمر توسط یک ریسمان بسته میشود. سر توسط یک

دستار یا لنگی بزرگ آبی یا سفید پوشیده شده و درپاهای خود سلپیرهای بدون پشت {چپک یا چیلی} دارند. طبقات بالائی اکثراً دارای لباس ساده میباشند؛ اما بعضی روسای جوان عباى خود را با نوار طلا تزئین نموده یا با نخ طلا گلدوزی میکنند. تزئینات یا گلدوزی در حرماها توسط زنانى صورت میگیرد که در این نوع کارها مهارت دارند، بخصوص در کندهار. افغانها در لباس خود محتاط نبوده و آنرا در روز اول پوشیدن خاک آلود میسازند، چون آنها در بالای زمین مینشینند (قوز کردن)، بدون کمترین فکر درباره اینکه محل نشست شان پاک یا چتل است. آنها هیچوقت جامه و حتی پیراهن خود را تبدیل نمیکند تا زمانی که کاملاً پاره نشود؛ ایشان بسیار بندرت بدن خود را شستشو نموده و همیشه با حشرات بزرگ و کوچک پوشیده اند.

افغانها اکثراً مسلمانان سنی اند باستثنای قبیله بریس که شیعه اند. پارسی وان ها و ایماق ها که تحت سلطه افغانها قرار دارند نیز مسلمان میباشند. در پهلوی دوفرکه فوق، بعضی از آنها مربوط فرقه سومى، على-اللهى اند که على را بحیث خدا عبادت میکنند. افغان ها تا زمانهای بسیار آخر (حتی پس از اشغال توسط مغولها) اسلام را نپذیرفته بودند: با وجودیکه این موضوع در تناقض با ادعاهای خود آنهاست، ولی واقعیت دارد. مذهبی بودن آنها بیشتر جنبه عادت دارد تا جنبه اعتقاد، بآنهم آنها از اینجهت دورو نمیباشند. زمانی که انگلیسها قلمرو ایشان را اشغال میکند، آنها بطور قابل توجهی از تمرین عبادت خویش راحت گردیده و نفوذ ملاحا تا حد زیادی کاهش مییابد؛ اما وقتی انگلیسها از افغانستان خارج میشوند، آنها با قوت بمیدان آمده و از آن لحظه تلاش دارند تا یک روحیه افراطی در مردم را تحریک نموده و آنها را با نفرت بمقابل اروپائیان الهام بخشند.

گمان نمیرود افغانها نسبت به سابق درباره عصمت اسلام متقاعد شده باشند، اما از اینکه ملاحا توسط روسای ایشان پشتیبانی میشوند، اینها عادات قبلی خویش را از سر گرفته اند. آنها روزی پنج بار عبادت نموده، روزه رمضان را رعایت کرده و همه چیز در شدیدترین شکل ظاهری آن در نظر گرفته میشود. اگر انگلیسها بازگردند، افغانها دوباره به لاقیدی در عبادات خود باز خواهند گشت.

عدالت در بین افغانها مطابق به فرامین قرآن صورت میگیرد، ولی در بعضی موارد قوانین عنعنوی خود را بکار میبرند که میگویند از زمانهای قدیم باقیمانده است. قاضی رئیس دادگاه مذهبی است؛ حاکم و مادونان او، قلعه بیگی و داروغه، قوانین معمولی را اداره میکنند. افغانهای هرات و کابل باید شکرگذار باشند که با مساوات و عدالت اداره میشوند، اما وضع کندهار طور دیگری است، جائیکه قوانین بمفاد قاضیان بشیوه غیر عادلانه و خشن تعبیر و تفسیر میشود: آنها همیشه مشتاق اند متهمی را پیدا نموده و جریمه سنگینی بالای او تحمیل نمایند، چون این سیستم تا اندازه زیادی عواید او را تقویت میکند.

قصاص قویا در بین افغانها بمشاهده میرسد که قاتل توسط نزدیکترین اقارب مقتول گشته میشود. بعضی اوقات چنین واقع میشود که شخص مورد نظر که این وظیفه باو محول شود یک طفل است، در اینصورت مجازات تعلیق میشود تا زمانی که او باندازه کافی قوی شده و بتواند خنجر را در دستهایش محکم گرفته و عمل کشتن را انجام دهد. او حق دارد قاتل را عفو کند، اما چنین نمونه هرگز بوقوع نپیوسته است، باستثنای جبران که مجرم مجبور است یکمقدار پول یا زمین بدهد؛ بعضی اوقات او یکی از دخترانش را به پسر یا برادر مقتول (بنام بدل) میدهد، بدون اینکه پدر مجبور شود جیهزیه بپردازد.

دزدان با ملایمت بزرگی معامله میشوند: برای دزدی اول، مجرم مکلف است تا مال دزدی را به صاحبش مسترد نموده و از او یک سرزنش پدرانیه مطالبه نماید؛ بار دوم با عین شیوه معامله میشود با علاوه نمودن جریمه؛ بار سوم با چوب زدن دنبال میشود؛ تکرار بیشتر این عمل، شکنجه یا مرگ است. در قلمرویکه مردم آن سخت علاقمند دست اندازی به مال دیگران است، مایه حیرت نیست که قاضیان آن با اینهمه شکیبائی عمل کنند، چون اکثریت آنها با تناسبی باید در پشت میله ها قرار گیرند بعوض اینکه در مسند عدالت نشسته باشند. باید افزود گردد شکنجه یا هر مجازاتی (با رضائیت جانب جریحه دار) میتواند بخشیده یا خریداری شود؛ چون همیشه این احتمال وجود دارد که او روزی به بخشش خویش ضرورت داشته باشد، خیلی کم واقع میشود که او بسیار سختگیر باشد.

مجازات بخاطر جرایم سیاسی و غیره (که در فرانسه بدادگاه جنائی فرستاده میشود) شامل: جریمه، چوب زدن، بریدن بینی، گوش یا دست؛ باز کردن بدن مجرم و بعداً آویزان نمودن او تا مرگ که به عذاب و درد او پایان میدهد؛ بریدن گلو، چاقوکاری، چهارمیخ کردن، خفه کردن، زنده پوست کردن، پوست کندن سر، چهارتوته کردن، آویزان کردن (سرپائین)، مصلوب کردن (به دار آویختن)، سنگسار، جوش دادن دردیگ و هزاران نوع جزا های وحشتبار میباشد. هیچ امر تخفیف دهنده پذیرفته نمیشود؛ تفاوتی بین جرمی که نتیجه احساسات یا گناه عمدی است یا بین قتل عام و یک قتل عادی وجود ندارد: پس از محکومیت، جای دیگری برای استئناف وجود نداشته و مجازات بی ترحم است.

افغانها با امراض وحشتناکی مبتلا اند که بعلت نادانی ایشان از طبابت، نمیتوانند درمان گردند؛ این بیماریها ناشی از عادات صفاوی آنها، خرابی غذای آنها، چتلی بینهایت آنها و کمترین مواظبت آنها در مورد جلوگیری از انکشاف این امراض است. کوچیها بصورت عام چهره رنجور دارند که مربوط به کیفیت مهلک آبی است که تقریباً تمام القلی است. امراضی که آنها بصورت عام مصاب اند شامل تب ها، بینظمی های جلدی و عصبی و بخصوص کوری است. کوری را آنها به آبهای مزارع برنج نسبت میدهند که آنها مینوشند؛ اما اگر این آبها اثری بالای چشم داشته باشد، شک نیست که کمتر مضر نسبت به آن اعضای است که آنها اغلباً با دستهای آزمایشی ایشان معالجه میکنند: در حقیقت، هیچ قلمروی در جهان وجود ندارد که در آن امراض چشم و نابینائی نسبت به افغانستان بیشتر باشد. وقتی افغانها خونریزی میکنند بصورت عام از نوشیدن برای 24 ساعت پرهیز میکنند؛ اما اگر چنین نکنند، بازوی خود را در جریان نوشیدن آب تا حد ممکن بالا نگه میدارند، بخاطریکه (آنها میگویند) آب نمیتواند با باقیمانده خون رگها پر و مخلوط شود. آنها همچنین ادعا میکنند مطابق قسمتی که باد مینشیند یا اتصال ستارگان، آنها نباید از عین رگ خونریزی کنند. آنها بسیار محتاط اند تا غذای شیرین پس از ترش نخورند، پخته پس از خام یا معکوس آنها. بنظر آنها روغن ترشیده سه یا چهارساله بمراتب قابل هضم تر و مفید تر از تازه آن میباشد؛ روغن تازه که از دنبه عظیم گوسفندان بدست میآید، فقط بحیث دواى مسهل بکار رفته و وقتی آنرا ذوب میکنند، چهار یا شش پوند آنرا در یک زمان میخورند.

آنها برای معالجه زخم ها و ورم ها فقط یک نسخه دارند (طوری که آنها میگویند منزه است) - تطبیق یک توته کهنه مشک (چرم) آب و نرم شده توسط ترنمودن در بالای قسمت متاثر شده که شفا بخش میباشد. اما تفرقه زیادی در بین طبیبان ایشان در رابطه به معالجه زخمها وجود دارد، بعضی از آنها تائید میکنند که شستن آن خطرناک است، خون یا مواد باید در سطح لخته شود تا گوشت بهبود یابد.

آنها پوش استخوان شکسته را هر سه یا چهار روز دور میکنند؛ این پوش متشکل از آرد کوبیده با زردی تخم مرغ است که فکر میکنند مخصوص درمان یک عضو بیجا شده یا شکسته است. آنها برای تب، حمام آب سرد و اگر ممکن باشد آب یخدار را توصیه میکنند؛ آنها سیماب را بطور داخلی توصیه میکنند، آنهم با مقداری که بصورت عام جدیترین عواقب برای مریض دارد.

تمام اروپائیان در چشم افغانها طبیب بوده و آنها یک اعتقاد کورکورانه به ایشان دارند: حتی زمانیکه از صحت کامل برخوردار باشند، باز هم دوا مطالبه میکنند و صرف نظر از اینکه چه چیزی باشد، آنرا فوراً میبلعند. آنها چنین دلیل میآورند، "من مریض نیستم، اما شاید شوم". آنها هیچ نمیدانند چه فرقی بین دواها وجود دارد؛ آنها فکر میکنند تمام دواها دارای عین نتیجه یا اثرات میباشد.

آنها بهنگام حرکت دستجمعی قرآن را انتقال داده یا آنرا بهنگام خواب، زیر سر خود میگذارند؛ آنها تکرار یک هزار بار نام خدا یا محمد پیامبر را وسیله منزه برای علاج هر مرض میدانند. از اینکه آنها ترس بزرگی از چشم بد یا مضر دارند، خود را و حیوانات اهلی خود را با تعویذ ها می پوشانند. بعضی حقه بازان خود را در پیش آنها طبیب وانمود ساخته، دوا های مختلف اروپائی از هند بدست آورده (که از خصلت آنها کاملاً بیخبر اند)، بدون تفریق خصلت و مقدار آن و صرف نظر از اینکه چه مریضی دارند، برایشان تجویز میکنند؛ باین ترتیب آنها 50 مریض را میکشند، قبل از اینکه یکنفر را معالجه کنند. آنها اعتماد این بدبختان را کسب نموده، با اطمینان اینکه آنها مرض او را در خواب دیده و بطور کامل با او و دارو آگاه میباشد که او را علاج خواهد کرد. مریضان رنجور این دروغگویان را مطلقاً باور میکنند؛ آنها بعوض وابسته بودن بتلاش طبیعت که اکثراً

بالای بیماریها غالب میشود، بخود اجازه میدهند با واگذاری به سرنوشت بهتر خود را بکشند.

کرم و بخشندگی شاهان پارسی، تاتاری و هندی باعث شده افغانستان با تعداد زیاد تعمیرات و آثار خوب مثل مساجد، کاروان سراها، مخازن آب و غیره مزین باشد، اما آنها از مدت‌ها باینسودر حالت مخروبه قرار دارند. افغانها نمیدانند چطور تعمیر کنند ولی میدانند چطور تخریب کنند؛ شخصی میتواند ماهها در قلمروی ایشان سفر کند، بدون اینکه یک خانه یا سرپناه بیابد، بجز از خیمه کوچیها. در هر قدم میتوان آثار عمارات و ساختمانهای بزرگ را دید که بایست بسیار باشکوه و مجلل بوده باشند، اما هیچیک هرگز ترمیم نشده است. اینجا و آنجا زمینها پر از زباله است؛ بفاصله دورتر کانالی تخریب شده یا دریائی بعلت خرابی دیوارها لبریز نموده، آبهای که مسیر جریان داشته و میتوانستند مفاد هنگفتی برای زراعت داشته باشند، کاملاً بدون استفاده باقی مانده اند؛ در پهلوئی آنها مردمی قرار دارد که علاقه و دلچسپی آنها کاملاً متفاوت با این مسایل است.

سرکها (اگر بتوان این نام را به راههای که فقط مسیر عبور دوامدارشتران بوجود آورده) بصورت تصادفی در قلمرو کشیده شده و اغلباً باید میل‌ها از مسیر اصلی دور رفت تا از موانع بسیار کوچکی عبور کرد که میتواند با قیمت بسیار ناچیزی تعمیر گردد؛ اغلباً بعلت نبودن یک پل یا حتی یک قایق، تمام ترافیک برای هفته‌ها مختل میشود.

اولین خانواده‌های که خود را در یک منطقه حاصلخیز و زراعتی مستقر میسازند، مسیر خود را تا جائیکه میتوانند (از طریق حدس و گمان) با یک راه مستقیم اختیار میکنند؛ رد پاهای او رهنمای مسافر دیگر و بعدی بوده و بزودی به یک راه تبدیل میشود. وقتی برفها شروع به ذوب شدن میکنند، 30 یا 40 شتر که یکی بدنبال دیگری بسته شده اند به بالای آنها کشیده میشوند تا آنرا خوب لگد مال نموده و مسیر پاهای بزرگ آنان هرگز ناپدید نمیشوند. چنین است تنظیم سرکسازی در آسیای مرکزی.

قرار معلوم چنین سیستمی برای سده‌ها در ساختمان خانه‌هایشان نیز بکار برده شده است؛ خشت خام مواد معمولی مورد استعمال بوده و ثروت‌مندان خشت پخته بکار می‌برند؛ تا زمان حاضر، سنگهای قطع شده، کاربرد کمی

داشته است. قحطی بزرگ چوب در این قلمرو، افغانها را مجبور ساخته تا بامهای گنبدی اعمار نموده و مانند پارسیان، در این هنرمهارت دارند؛ هیچ چیزی نمیتواند درشتتر یا دلپذیرتر از شکل بعضی قبه یا گنبدهای آنها باشد.

آنها دیوارها را با مخلوط گل و گاه میده گلمالی یا پلستر میکنند؛ چون در اینجا باران کمی وجود دارد، برای مستحکم ساختن آنها کافی بوده و میتواند بصورت مرتب با یک ماله لشم ساخته شود؛ اثرات آن برای چشم ناخوشایند نیست. ثروتمندان پلستر بکار میبرند؛ بخصوص کندهاریها اتاقهای خود را با ذوق و استعداد زیاد تزئین میکنند. معمولاً خانههای آنها بصورت عام پائین بوده و بندرت بیشتر از یک منزل میباشد، اما آنها یک فضای بزرگی را دربرمیگیرند؛ داخل آنها از چشم عبورکنندگان توسط دیوارهای بلند پنهان شده و در آنها بندرت بیش از یک مدخل وجود دارد. یک حویلی افغان معمولاً به چند حصه تقسیم شده و هر یک متشکل از اتاقها، آشپزخانه، دربار، انبار، باغ و غیره است. آنها بطور دقیق موقعیت خانهها را با در نظر داشت نگهداری آنها از حرارت شدید آفتاب میدانند؛ اما آنها از هرگونه تدابیر بمقابل سردی کاملاً بیخبراند که در هرات و کندهار شدید نمیباشد. حتی یک تعمیرشاهی این قلمرو از نمای بیرونی، بمقایسه با یک خانه اروپائی متوسط معلوم شده و قابل تعجب است اگر در داخل آنها هرگونه آسایش آسیائی یکجا با آنچه تجملی است، دریافت گردد.

آنها در تمام شرق یکنوع سمنت فوق العاده سخت میسازند که بمنظور مصالحه و شکلهی پلستر حمامها و انبارها بکار میبرند: این مصالحه توسط بعضی اشخاص با یکمقدار مساوی خاکستر چوب کاملاً بیخته شده و چونه پودر شده ساخته میشود؛ توسط بعضیها با دو قسمت چونه و یکقسمت خاکستر؛ اما در هر دو صورت، این مواد خوب مخلوط میشوند. بعداً آب بالای آن انداخته شده و خوب خمیر میشوند که پس از آن برای شش روز توسط دو مرد با چوبهای بزرگ و بدون وقفه کوبیده میشود، باسنتنای شب: وقتی یک طرف آن کمی سخت میشود، آنرا بروی دیگر دور داده و میکوبند، البته احتیاط میگردد تا گاه و بیگاه نمناک شود تا زیاد خشک نگردد. وقتی خوب مخلوط شد، پیچانیده، دور داده و کوبیده میشود، بطور مکرر تا شش روز که آماده استعمال میشود. در تعمیرات، این سمنت را در بین خشتها گذاشته و بالای یکدیگر فشار داده میشود؛ برای پلستر

کاری، بالای سطح گذاشته شده و توسط سنگ چخماق هموار و لشم ساخته میشود، چون نباید بآن دست زده شود زیرا دست را میسوزاند. بصورت پیایی سه قشر گذاشته شده و سومی توسط تیلی شسته میشود که نوعی آن مهم نیست؛ وقتی این پلستر خشک شود، هیچ چیزی نمیتواند با زیبایی و سختی آن مساوی باشد که بنام ساروج نامیده میشود. یکنوع دیگری آن بنام ساروج مغربی یاد میشود، اما زیاد کاربرد ندارد که متشکل از یکسوم چونه داغ، یکحصه ریگ بیخته شده و یکحصه دیگر خشت کوبیده شده است.

حیوانات اهلی افغانستان عبارتند از شتر، گاوکوهاندار، اسب، خر، قاطر، بز، گوسفند، کبوتر و مرغ. شترها دو نوع اند؛ شتران ترکستان و منطقه هزاره بسیار بزرگ و قوی اند، اما بسیار فعال نیستند. شتران سیستان باریک و پرتاقت اند؛ اما با وجودیکه کوچک اند، سخت ترین و سریع ترین حیوانی است که میتواند یافت شود؛ آنها میتوانند در یکروز باندازه 25 لیگ {هر لیگ حدود 6 کیلومتر است} بدون خستگی سفر کرده و هرگز توسط حرارت آفتاب متاثر نمیشوند؛ اینها عموماً برای سواری بکار رفته و شترهای ترکستان برای باربری استعمال میشوند.

گاونر برای قلبه کردن، انتقال اموال و آخرین منبع یعنی غذا بکار میرود. اسپهای کندهار و کابل جنس خوب ندارند، اما در هر ات و در بین هزاره ها، حیوانات باشکوهی وجود دارند که شاید خوبترین و پرتحمل ترین در آسیای مرکزی باشند. افغانها تعداد زیادی از آنها را به شکارپور آورده، جائیکه توسط انگلیسها برای تجهیز سواره و بخصوص برای توپخانه خریداری میشوند.

در بین حیوانات وحش افغانستان پلنگ (ببر) شاهی، یوزپلنگ، خرس، کفتار، گرگ، گراز، شغال، روباه، موش خرما و انواع موش های صحرایی وجود دارند؛ دهها هزار گزدم و خزندگان در جلگه ها و کوهها زندگی میکنند. آهو، بزکوهی و خرهای وحشی باندازه زیاد اند که تصور تعداد آنها مشکل است؛ غزالها (بزکوهی) فقط در سواحل جنوبی هلمند یافت میشوند. خرگوشها، کبکها، قرقاول (مرغ بهشتی)، هوبره، درحقیقت تنوع جانوران شکاری و مرغان آبی فراوان هستند.

خاک افغانستان با بقایای زمینهای آسیای مرکزی مشابهت دارد. در قلمرو کابل و حصص شمالی هرات کوههای بلند پوشیده با جنگلات بوده، در بین آنها جلگه های وسیع آبیاری شونده وجود دارد که مستعد هر نوع زراعت است؛ حصص جنوب هرات و کندهار متشکل از جلگه های پهناور است، اما بصورت عام خشک بوده، از شرق بغرب ادامه داشته و توسط یک سلسله کوههای بایر همسرحد است. خاک این جلگه ها ریگی بوده و آب زیادی جذب میکنند، لذا باشندگان مجبور اند توسط کارطولانی و پرزحمت چیزی را تامین نمایند که طبیعت آنرا در سطح زمین مهیا نساخته است. آنها یک سوراخ عمیق در پای کوه حفر نموده، جائیکه توقع دارند آب پیدا شده و بعدا توسط کانالهای زیرزمینی و متصل بواسطه چاهها به دهکده ها انتقال داده میشود. بصورت عام تجربه یگانه رهنمای آنها در اجرای این امور است، چون صرف تعداد محدود آنها چیزی درباره هنر ترا سازی میفهمند؛ بآنهم بندرت اشتباه میکنند.

قبل از اینکه مردم برای چنین کاری اقدام کنند، آنها باید قادر باشند نقطه را در جوار جریانات طبیعی پیدا نکنند که بتوانند بمقاصد زراعت بکار برند. زیرا وقت و زحمت زیاد ضرور است تا این چاهها یا کاریزها کنده شوند؛ اگر این قلمرو بطور ناخوشایندی صحنه جنگ شود، اولین عملیات ارتش مهاجم از بین بردن آنها و محروم ساختن مردم از ذخیره آب ایشان است. همین دیوانگی ناخوشایند تخریبی بخصوص در این شکل خاص آنستکه کاهش نفوس (تخلیه جمعیت) افغانستان بآن نسبت داده میشود: مناطق وسیع متعاقبا ترک گفته شده و خشک میشود؛ آنها مربوط به هیچ کسی نبوده - زمین بی ارزش شده و نمیتواند فروخته شود؛ فقط آب ارزش دارد، صرف نظر از اینکه از چاه یا از دریا توسط کانالها به نقطه آورده شود که برای آبیاری ضرور است. این بخش همیشه قسمتی از چانه زدن بوده، هر وقتی زمین بتواند توسط این آب آبیاری شود، آب مربوط به خریدار میشود.

با در نظر داشت کیفیت بد خاک کندهار، تولید سبزیجات فوق العاده خوب و ارزان است. قلبه افغانها بطور ساده یک پارچه چوب تیز و سخت شده در آتش است. افغانها گندم، جو، جواری، تنباکو، پنبه، برنج، کنجد، و پالما- کریستی (زغر یا شرشم) کشت میکنند. برنج جلال آباد بهترین کیفیت دارد؛ از کنجد و پالما- کریستی روغن کشیده میشود. اسافوینتیدا

(انقوزه) صادر میشود، اما از غله جات دیگر فقط باندازه کفایت خود کشت میکنند. آنها همچنان مقدار کمی کرم ابریشم میپرورانند.

تمام میوه جات اروپا بااستثنای انگور فرنگی و توت زمینی در افغانستان یافت میشود، اما عدم موجودیت اینها با تربوز و انار جبران میشود. انار کندهار نسبت به تمام آنهائیکه در حصص دیگر آسیا میروید برتری دارد.

در کوههای افغانستان مقدار زیاد آهن، سرب و سلفریافت میشود؛ سیماب فراوان است؛ پنبه نسوز نیز یافت میشود که بنام سنگی پنبه یاد میشود. طلا و نقره از طریق شستشودر جویبارهای کوچک بدست میآید؛ لذا کوهها دارای مقدار زیاد فلزات گرانبها است - اما تمام این ثروت معدنی بیفایده است، زیرا افغانها زحمتی بخود نمیدهند تا از آنها بهره برداری کنند.

افغانستان در بین عرض البلد 32 و 36 شمال و طول البلد 60 و 68 شرق قرار داشته و اقلیم این محدوده بطور عجیبی تغیر میکند - حرارت یا برودت در نقاط مختلف نظربه موقعیت آن در عین عرض البلد با شدت زیاد به مشاهده میرسد. در جانب جلگه ها که شعاع تیز آفتاب وجود دارد، زمینهای هموار در ارتفاعات بسیار بلند و کوههای عظیم قرار دارد، جائیکه تابستان و زمستان پهلو به پهلو میباشد. در هرات در جولای 1845 ترمامیتر هرگز بیشتر از 37 سانتیگرید در سایه نمیباشد که اغلبا در بین 32 و 34 درجه است. از آغاز می تا نیمه سپتمبر بطور ثابت باد از شمالغرب بالای این ولایت وزیده و اغلبا با چنان شدت که خانه ها را ویران نموده، درختها را کنده و تخریبات زیاد ببار میآورد. زمستان قسما معتدل است؛ در جلگه ها برف بمجرد باریدن ذوب شده و حتی در قلعه کوهها زیاد باقی نمیماند. از جمله چهار سال، سه سال آنقدر سرد نمیشود که باشندگان برای تابستان یخ ذخیره کنند؛ بصورت عام درجه حرارت معتدل بوده و اقلیم آن یکی از سازگارترین اقلیمها در آسیا است.

ولایت کندهار شدیدا گرم است. در قلعه گرشک در سواحل هلمند، در ماه اگست، درجه ترمامیتر به 48 یا 49 درجه سانتیگرید در سایه میرسد. این قلمرو در جنوب بواسطه دشتهای ریگ متحرک سیستان محاط بوده و در اینجانب به بادهای باز است که ریگ فوق العاده میده (سر مه ریگ) بوده و برای زندگی حیوانات بسیار مضر است.

برای 9 ماه آفتاب با درخشندگی خاصی در بالای افغانستان تابیده و حتی شبها قشنگتر از روزها است؛ سیاحین میتوانند در بیخطری کامل فقط در نوردرخشان ستاره‌ها سفر کنند. در جریان شب، اتموسفیر توسط برق زیاد تر چارج شده و کمترین اصطکاک از هر شی می‌تواند جرقه‌ها بوجود آورد، با صدای ضعیفی مثل شکستن یک شاخچه بید.

باد شمالغرب بهار و تابستان کندهار مانند هرات خشن است، اما زمستان آن ملایمتر است؛ کوه‌های که شمال آنرا احاطه کرده، باران زیاد را جذب میکند، اما برف بمقدار کم و بندرت دیده میشود.

اقلیم کابل در تابستان بسیار معتدل بوده و اقامت در این موسم در اینجا بسیار دلپذیر است؛ اما در نیمه خزان، زمستان و نیمه بهار، زمین بعمق سه فوت با برف پوشیده میشود. برفک ثابت و شدید بوده و سرکها برای پنج ماه غیر قابل عبور است.

چیزیکه باعث یاغیگری بیشتر سرداران و خصومت قبایل برای شکستاندن سلطنت افغانها شده و سه قلمرو را جدا از هم نگهداشته عبارت از مشکلات شاهان سدوزی در مارش سریع بالای محلات شورشی میباشد. قلمرو پاروپامیزوس (هندوکش) که توسط قبایل مستقل مسکون بوده و عبور از آن در هر وقتی مشکل است، آنها را مجبور میسازد تا با ارتش خود یک حلقه طولانی را طی نموده و به هرات برسند که باعث ضیاع وقت شده و شورشیان با تقویه موقعیت خویش از آن استفاده میکنند. بسیار مشکل است بتوان مرزهای سه قلمروی افغان را در جاهای از همدیگر جدا و تشخیص کرد که دریا و کوه وجود ندارد: در چنین موارد، مرزهای هر قلمرو توسط یک خط فرضی دربرگیرنده زمینی معین میشود که در بالای آن یک قبیله تابع یا تحت سلطه آن، خیمه خود را برافراشته باشد.

نفوس افغانستان متناسب با وسعت آن نبوده و شرایطی که این مسئله را تعیین میکند، قویا مانع انکشاف و حتی باعث کاهش محسوس تعداد آنها میشود. باشندگان آن بعلت آشفستگی و بی ثباتی حاکم در این قلمرو آنرا ترک میکنند؛ یکچهارم افراد جنگی (متعاقب جنگهای داخلی یا خارجی که

افغانستان را رنجور کرده) یا کشته شده یا مصروف خدمت در پارس یا هند میباشند.

دو مسئله وجود دارد که تخمین نفوس افغانستان را بسیار مشکل ساخته است: اول، خصلت سیار مردم کوچی آن، ملاحظه اینکه بعضی اوقات حتی در مورد باشندگان شهرها تطبیق میشود؛ دوم، قلمروی کوهستانی پاروپامیزوس بطور بسیار ناقصی شناخته شده، بطور خاصی توسط قبایل کوچی مسکون بوده و حتی دریافت تخمینی تعداد آنها را مشکل میسازد.

نفوس افغانستان به دو قسمت بسیار مشخص تقسیم شده است: اول، افغانها آنطور که درست نامیده میشوند؛ دوم، تاجکها، اولاده فاتحین قدیمی این قلمرو که میتواند به دو بخش تقسیم شود - پارسیوانها یا باشندگان شهرها و ایماق ها یا کوچی ها. افغانها در زمان حاضر قوم حاکم بوده و تاجکها در هرات و کندهار تحت سلطه افغانها قرار دارند؛ بآنهم یار محمد خان در هرات برای آنها توجه زیاد مبذول داشته و بایشان اجازه داده تا نفوذی بدست آورند که شاید در آینده ها برای افغانها کشنده و مرگبار تمام شود. در کابل، تاجکها بعلت کثرت، غریزه جنگی و موقعیت مستحکمی که در شهر دارند، برایشان عین امتیازات افغانها را تامین نموده است؛ آنها با ایشان در مقرریهای خدمات عامه سهیم بوده و در مشکلات سیاسی که اغلبا بظهور میرسد، پشتیبانی آنها باعث پیروزی جانبی میشود که از آنها طرفداری میکنند.

قزلباشها یا پارسیان مستقر شده در کابل (توسط نادرشاه) که حدود 12 هزار خانواده بوده، با تاجکها وصل اند که در مذهب یکسان بوده و هر دو نژاد از عین فرقه یعنی شیعه اند.

ارقام زیر تعداد نفوس افغانستان را بطور تخمینی نشان میدهد:

درولایت هرات	300 هزار افغان و	600 هزار پارسیوان یا ایماق.
درولایت کندهار	600 هزار افغان و	300 هزار پارسیوان یا بلوچ.
درولایت کابل	1 میلیون 600 هزار افغان و	800 هزار پارسیوان و قزلباش.

مجموعه افغانها 2,500,000 و غیر افغانها 1,700,000 است که مجموعا 4,200,000 میشود.

فصل 22 - حکومت ایالات افغانها

حکومت ایالات افغانها، قدرت امیران، نفوذ روحانیون، یاغیگری سرداران، تصور حکومت، برخورد امورات عامه، عدم ثبات قدرت، طرق تامین آن، خصایل سرداران، طبقات مولد، عدم خروج از کندهار، احساسات قبیلوی، کیفیتهای مزدورمنشی سرداران، عدم وفاداری سربازان، نتایج جنگهای متعدد، حاکمان مستقل و سرداران، تفوق محمد زیبا، قدرت بارکزیها، احتمال ابقا، ازدواج انگلیسها در افغانستان، ارتش افغان، ترکیب آن، تجهیز سهل قطعات، نادانی انضباط نظامی و مفاد غیر محسوس آن، ضرورت جنگ، تعدد سواره، طرق جنگ، عدم شناخت حقوق افراد، ساختمان شهرها، قبایل جنوب، قوت ارتش افغان در هر قلمرو، سربازان یار محمد، پول، تدارکات، شراب، اوزان و مقیاسها، پارسوانها، حرفه های میخانیکی، تولیدات اروپائی، مالیه.

+++

حکومت ایالات افغانها تا اندازه خصلت شاهی دارند، ولی بیشتر دارای جنبه نظامی، ارستوکراتیک، جمهوری مستبدانه و دیکتاتورانه مادام العمر میباشد. حاکمان مستقل، مطلقه بوده و هرگونه تغییری که در حکومت برایشان ضرور یا مناسب بنظر برسد، میآورند؛ آنها میتوانند زندگی یا دارائی رعیت خود را سلب نموده و باین ارتباط در محدوده قرار میگیرند که فقط جنبه احتیاط را در نظر میگیرند. مذهب یگانه وزنه مقابل قدرت آنهاست؛ این باعث میشود روحانیون نفوذ زیادی داشته باشند، کسانی که او بیهوده تلاش میکند مطیع اراده و رضایت خویش نگهدارد؛ بیهوده تر اینکه کوشش کند به حقوق و امتیازات سرداران یا روسای قبایلی تخلف ورزد که هرگز حاضر نیستند به واگذاری نفوذ خود در امورات حکومتی تن در دهند. میتوان ادعا کرد که در افغانستان، باندازه تعداد سرداران، حکومت مستقل وجود دارد، چون هر یک مطابق میل خود حکومت میکند؛ اینها متعصب، یاغی و جاه طلب بوده و حکومت مستقل میتواند آنها را فقط با استفاده از رقابت ها، عداوتها و مخالفتهای یکدیگر تا اندازه مهار و در یک نظم نگهدارند. در اینجا هیچ گونه وحدتی وجود نداشته، هیچ چیز دایمی نبوده، همه چیز به هوا و هوس یکتعداد ستمگران مطلق العنان و خود کامه وابسته است که همیشه در اختلاف با یکدیگر قرار داشته و قبایل خود را حامی منازعات شخصی خود میسازند؛ نتیجه آن، یک احساس دایمی تندخویی میباشد که بالاخره به جنگهای خونین داخلی منجر شده و قلمرو را بحالت هرج و مرج و وخامت دایمی مبتلا میسازد.

در اروپا همه چیز را تمدن تنظیم نموده است؛ اکثریت شهروندان آن علاقمند دانش، هنر، صنعت و تجارت اند که باعث ثروتمندی و رفاه مردم شده و عادات و شرایط مردم را بهبود میسازد: وقتی جنگی واقع شود، فقط یک بخش کوچک مردم برای دفاع کشور سلاح برداشته و تمام نیاز ارتش را تامین میکند که عنصر نظم و امنیت است - خلاصه، حکومت محافظ بوده و از منافع عمومی مردم مراقبت میکند. اما در افغانستان، تصور و هدف حکومت و رعیت (مردم) کاملاً متفاوت است؛ در اینجا هر فرد فقط بفرکر تخریب و بی نظمی (بهم ریختگی) است؛ در اینجا او باید با کمترین زحمت خود را ثروتمند سازد و آنهم با غیر مشروع ترین وسایل. صاحبان قدرت بعوض رهنمائی ایشان در مسیر درست، بعوض دادن نمونه خوب توسط برخوردار خود و بهترسازی وضع مردم، آنها را با اخاذی بار نموده و خود شان را بقیمت آنها ثروتمند میسازند.

این سیستم چپاول و اختلاس توسط ماموران تمام طبقات صورت گرفته و اثرات اندوهناکی بالای مغز مردم دارند که آنها نمونه مافوقان خویش را تعقیب و دنبال میکنند: وقتی مردم میبینند بزرگان آنها بعوض مشغولیت در جهت رفاه آنها فقط بفرکر لذت خود شان بقیمت آنهاست، آنها نیز بنوبه خود، خود پرست و حریص شده و بیکارگی را نسبت به یک صنعت یا حرفه ترجیح میدهند که فقط بمفاد ستمگران آنها تمام شده و باعث اذیت و آزار بیشتر خودشان میشود. تصرف غیرقانونی اموال و دارائی مردمان دیگر، نمونه ایست که هر افغان روزانه از روسای شان یاد گرفته و فکر میکنند این عمل یک اقدام مناسب و عادلانه است؛ اثرات این اقدامات، ایجاد یک وضع دائمی بیقراری و مزاحمت است. طوریکه من قبلاً گفتم، آنها یاغی ترین مردم آسیا و مشکلترین مردم برای حکومت کردن اند: آنها همیشه و با اشتیاق از آمدن یک حاکم جدید پذیرائی میکنند، اما یک حاکمیت طولانی یا صلح طویل با همسایگان، برای آنها غیر قابل قبول است؛ هرگاه آنها فرصتی برای تخلیه هیجانانگیز اضافی خویش با مخالفین خویش نیابند، با یکدیگر بجنگ میپردازند.

اگر گفته شود که شجاعت اولین فضیلت آنهاست، همچنان میتوان گفت که هیجان اولین نیاز آنها میباشد؛ لذا صحنه های خشونت برپا گردیده، باعث تغییر حکومت شده و یکجا با آن با سرعت غیر قابل تصور، تغییر حاکمان صورت میگیرد. اگر کسی مقدار پول کافی داشته و آنرا در بین مردم توزیع

نماید، بزودی طرفداران کافی پیدا نموده و در بقدرت رسانیدن او کمک میکند؛ با وجودیکه قدرت در افغانستان موروثی است، توالی منظم تخت نشینی بهیچوجه وجود نداشته و مبهم ترین چیز ممکن است. وارث قانونی، همیشه مجبور است حق حاکمیت خویش را به انتخاب و چانسهای جنگ تسلیم کند؛ نتیجه بندرت مشکوک بوده و همیشه کاندیدی برنده میشود که به سربازان پول خوبتر پرداخت کند که با وفادار مانده اند؛ لذا از اینجاست که تعداد زیاد ماجراهای مبهم توسط تهاجمات غارتگرانه شکل گرفته و به قدرت عالی ارتقا مییابند. اینها در اکثریت موارد نسبت به ستمگران حریص و خونین، کمی بهتر میباشند. در افغانستان هر کسیکه پیروز شود مشروع بوده و باینترتیب پیروزی، بزرگترین آدم رذیل را مطلوب میسازد؛ رذایل یا فضایل او دارای اهمیت ناچیزی برای مردم است؛ اگر او پول خوب پرداخت کند، معبود ایشان میشود؛ بمجردیکه کیسه او خالی شود یا بخت او برگردد، بیکبارگی مورد تحقیر و تنفر قرار گرفته و مجبور است خود را تبعید کند یا بهمان تاریکی مبهمی عقب نشینی کند که از آنجا آمده است.

افغانستان یگانه قلمروی در جهان است که در آن موقف فرد کاملاً نامعلوم است؛ یک سرداری که امروز ثروتمند و قدرتمند است فردا غارت شده، از همه چیز تهی گردیده، بیک خدمه تبدیل شده و مطیع کسانی میشود که تا آنزمان از کوچکترین امیال او اطاعت میکردند. اعضای خانواده او متفرق و محروم شده و بهمین علت است که در این قلمرو تعداد زیاد اشراف ژنده میبینیم. در اینجا صدها خان وجود دارند که بحیث سربازان شخصی و حتی خدمه های درجه پائین کار میکنند؛ اما صرفنظر از نوع مصیبت، تنزل یا فلاکتی که دچار شده اند، آنها همیشه بطور عجیبی مغرور نسل خود بوده و افتخار اشرافی آنها از طریق لباس یا طرز رفتار خشن و بی ادبانه آنها بروز میکنند.

حاکمان مستقل افغانستان هر نوع عنوان یا القاب را بدون در نظر داشت اساس و بنیادی با افراد ناچیز و گمنامی اعطا مینمایند که بطور کامل توجه یا مواظبت لازم بآنها از بین برده است. چانس اینکه هر آدم پرانرژی میتواند تا عالیترین مقام ارتقا کند و وسایلی که بدان نایل میشود، در بین مردم، سرداران و حاکمان مستقل، یک نوع آشنائی را بوجود آورده است که در هیچ کشور دیگری دیده نمیشود. افراد پائینترین نسل و طبقه، ملبس با

لباس ژنده و پوشیده با حشرات میتواند هر شکایتی را شخصا به شاه پیش نمایند؛ آنها بنزد او رفته و در مقابل او بدون هرگونه تشریفاتی مینشینند، بیکبارگی داخل شده و بدون مقدمه داخل قصه میشوند، آنهم با چنان سهل انگاری که مشخصه طبیعت افغانها است. حاکمان مستقل میبینند، میپذیرند و بحث میکنند به هر درخواستی حتی درباره بی اهمیت ترین موضوعات، و وزیر او (اگر داشته باشد) بصورت عام، به تصامیم آقایش اثر میدهد.

از اینکه روسای افغان هرگز از بودن طولانی در مقامهای دولتی مطمئن نیستند، اولین فکر آنها همیشه اینست که چطور بتوانند صندوقهای خود را پُر نموده و قلمرو را خراب کنند؛ هر اقدام بزرگ و سیاسی بمفاد آینده را بخاطر ناچیزترین منفعت آنی و کوچک قربانی میکنند. طریقه دیگر ثروت مند شدن، قرار دادن ادارات عامه برای فروش به بزرگترین مشتریان (مزایده کنندگان) بوده و بعدا خریداران فکر میکنند در ارتکاب هر نوع تقلب برای جبران پول خود قابل توجیه میباشند. آزادی شخصی ایکه در افغانستان وجود دارد در هیچ نقطه شرق دیده نمیشود؛ هر افغان میتواند هر جائی برود که فکر میکند برایش مناسب است؛ او میتواند سلطنت را با خانواده خود ترک گوید، نه مقامی وجود دارد که پرسیان کند و نه پاسپورتی ضرور است، هیچکس حق ندارد مداخله یا ممانعت کند؛ حاکمان مستقل نیز ممانعتی بعمل نمیآورند، چون افغان موجودی است بسیار غیر مولد که همه چیز را مصرف میکند ولی هیچ چیزی تولید نمیکند: اما چنین موردی در باره پارسیوان ها یا هندوهای این قلمرو صدق نمیکند که طبقات صنعتی و تولیدی جامعه میباشند. بخصوص آنهاییکه در کندهار زندگی میکنند، در این قلمرو برخلاف میل شان نگهداشته شده و هرگاه بخواهند آنرا ترک کنند، شدیداً مجازات میشوند. طوری که ما در اروپا میدانیم، نمیتوان گفت که در اینجا هیچگونه روحیه قومی در بین افغانها وجود ندارد؛ آنها بیشتر برای منافع شخصی خود میجنگند تا برای استقلال خود؛ بآنهم در اینجا چیزی بنمایش گذاشته میشود (با وجودیکه بصورت عام احساس نمیشود): یک احساس عاطفه یا تعصب افتخار آمیز به قبیله خود که باعث نفرت از همسایه اش میشود، با وجودیکه از عین نژاد است: لذا میتوان تائید کرد هر قبیله افغان احساس قبیلوی خود را داشته و این آنچیزی است که یک قوم را حفظ میکند؛ منافع به تنهایی میتواند وحدت گذرا ایجاد نموده و زمانی که هدف ارضا میشود، رقابت های متنوع شروع شده و طوایف نوسانات خود را از سر میگیرند.

سرداران در یک زمان و در عین وقت، هم قوت و هم مصیبت شاهان اند؛ وقتی تفاهم خوب بین شان موجود باشد، بیدرنگ سلاح گرفته و از اودفاع میکنند، وقتی فکر کنند کمترین منفعتی نصیب شان میشود، آماده شورش بمقابل او میباشند؛ بآنهم در هر چیزیکه بی میل شوند، حتی حاکم مطلوب خود را نیز اطاعت نمیکنند؛ بعلاوه، آنها همیشه و بیصبرانه منتظر تعویض یکی با دیگری میباشند، بامید اینکه بتوانند استفاده بیشتری نمایند. هر بخش یک قبیله نظربه تعداد و وسعت ساحه آن، توسط یک یا چند سردار فرماندهی میشوند. این روسا با وجودیکه از قلمرو دیگر و مذهب دیگر اند، میتوانند با دیوکها (اعیان) و بارونهای (اشخاص برجسته) قرون وسطی فرانسه مقایسه شوند - بمراتب قدرتمند تر از شوالیه ها (نجیب زادگان) و کسانیکه بالای چند خانواده آقا (پائینتر از شوالیه) قدرت داشتند - کسیکه در اوقات جنگ خود و افراد خود را تحت فرمان رئیسی نامنویس میکند، که بیشترین اعتماد داشته و بهترین پول برایشان پردازد. اینها همچنان خصوصیتی دارند که مشابه سربازان اجیر ایتالویان قدیم است، یعنی فروش خدمات خویش به بلندترین خریدار. آنها بهنگام جنگ یا صلح آماده اند تا از صفوف امیر کابل بخدمت وزیر هرات، رئیس کندهار، انگلیسها، پارسیان، سیکها، تاتارها، بلوچها یا عکس آن بدون کمترین تشویشی بروند؛ برای آنها فرق ندارد دوست امروزشان، دشمن فردای شان باشد یا حتی بمقابل اقارب خود سلاح بگیرند؛ عشق پول آنها را قادر میسازد تمام این ملاحظات را کنار بگذارند. سربازان در مقیاس کوچک همان چیزی را تقلید میکنند که روسای ایشان در مقیاس بزرگ انجام میدهند، یعنی آنها یکجانب را ترک کرده و خود را بدیگری وصل میسازند، بدون احساس هرگونه ندامت یا تحمل کمترین خفت؛ این موضوع بحیث سنت قبول شده و هیچ شرمی در اجرای آن وجود ندارد.

عواقب آن اینستکه یک حاکم مستقل هرگز از سربازان خویش اطمینان نداشته و اگر شخص دیگری پول بیشتری پردازد یا بصورت بهتری معامله کند، آنها به قرارگاه او خواهند رفت. قدرت روسای قبایل بالای رعیت شان چنان موثر است که بعضی اوقات با یک میله آهنی فرمان میرانند؛ اینها رئیس را منحیث پدر خود فکر کرده و عادت کرده اند از طفولیت او را اطاعت و احترام کنند؛ او از طایفه خودشان بوده، قدرت و صلاحیت خود را از طریق خط طویل اجدادی بدست آورده اند؛ اما این

دلایل بهیچوجه نمیتواند او را همیشه از تباهی نجات دهد؛ فقط ضرور است نارضائیتی را تحریک کرد؛ بعدا او مورد حمله قرار گرفته، تعقیب و رانده شده و حق او به یک برادریا کاکا یا شاخه پهلو انتقال مییابد، طوریکه حقوق فیودالی در خانواده باقی میماند.

جنگهای که سرزمین افغانستان را در طول 70 سال گذشته سرخ و رنگین ساخته، به خانواده های کهن چنان صدمه رسانیده که تعداد زیاد شان منقرض گشته و چندین قبیله بدون سر مانده است. در بعضی موارد، وقتی حاکم مستقل کوشش نموده تا برایشان رئیس مطلوب خود را بعوض یکی از خودشان تعیین کند، تصادمات هولناک و خونینی بوجود آمده که همیشه با پیروزی رئیس انتخابی قبیله بپایان رسیده است. این مقاومت باندازه کافی طبیعی است. قبولاندن رهبریکه بالایشان تحمیل شود، میتواند واگذاری حقوق و تسلیمی ایشان به مرحمت شهزاده پنداشته شود؛ اما کسی که فرماندهی خود را با حق انتخاب بدست میآورد از موقوف و امتیازات خود با سرسختی دفاع میکند، مهم نیست چه کسی باوحمله میکند.

ملاقات سرداران در دربار حاکم مستقل بسیار نادر است، چون آنها بصورت عام بیمناک افتیدن در دامی میباشند که اغلبا برای ایشان گذاشته میشود و توقف طولانی در آنجا را خوش ندارند. آنها ترجیح میدهند در بین قبیله خود و دهکده های مستحکم خویش اقامت داشته باشند که عموما در بلندی ها قرار داشته و در موارد حمله، میتوانند بصورت آماده و دوامدار در مقابل دشمنان مقاومت کنند. قویترین سرداران توسط حاکم مستقل مورد نوازش بیشتر قرار گرفته و اکثرا با اعطای امتیازات باو وصل میشوند نسبت باینکه از ایشان بترسند؛ اوبطور معمولی و با در نظر داشت حفظ صلاحیت رسمی بالای آنها، تمام مالیه را بخشیده و بعوض آن ایجاد قطعه سربازان بهنگام جنگ بمقابل او توسط همسایگان را تحمیل میکند. این سیستم رنجور، قدرت عظیمی به سرداران میدهد؛ حاکم مستقل مرهون آنها بوده و جاه طلبی این مردان است که باعث ایجاد جنگهای متعدد داخلی در افغانستان میشود، چون آنها همیشه در شورش قرار دارند.

در مسیر تاریخ نشان داده میشود آنها تحت سلطه حاکمان سدوزی، چه اضافه روی های مرتکب شده اند؛ اگر آنها اغلبا محمد زیها را عزل و نصب نکردند بعلت اینستکه آن خانواده در بین افغانها یک استثنا بوده

و آنهاییکه ترکیب آنرا میسازند، افراد دارای ذکاوت عالی و پیرانرژی میباشند. آنها همچنان دارای تفوق در بالای روسای دیگر بوده و میدانستند چطور ایشان را با ایجاد تفرقه و مقیم ساختن قبیله بارکزی (که محمد زی مربوط آنست) در جلگه ها و وادیهای جنوب کندهار تا غزنی کنترل کنند. این موقعیت مرکزی بآنها توانائی میدهد تا قوتهای خود را بسرعت بهر نقطه حرکت داده و شورشها را با چابکی و نیرومندی سرکوب ساخته و هم از نگاه تعداد نسبت به قبایل دیگریکه کنترل مینمودند قویتر بودند. تعداد زیاد آنها را به بخش ها تقسیم نموده یا پراکنده ساخته اند تا نتوانند بهم دیگر کمک متقابل نموده و آنها را با وسایل بزرگتر تحت نظر دارند. طایفه که حاکم مستقل مربوط آنست، همیشه از امتیازات و منافع بزرگی نسبت بدیگران برخوردار بوده و این دلیل مهمی است که هر قبیله بطور دوامدار طغیان و تلاش دارد تا رئیس خود را به قدرت برساند.

شهزادگانی که در افغانستان حکومت میکنند تا اینزمان با خوش قسمتی و خشونت، شورشهای را که در ایالات آنها رخ داده سرکوب نموده اند؛ اما با وجودیکه این امر آنها را توان داده تا مخروبه های حکومت را برای چندین سال نگهدارند، ما نباید تصور کنیم محمد زیها روحیه طغیان و شورش را از بین برده اند که تا اندازه زیادی هم ضرورت خصلت افغان است و هم اثرات یک نظم اجتماعی نادرست؛ بارکزیها میتواند فردا سرنگون شوند، آنها روزانه در یک موقعیت مشکوک زندگی نموده و سر نوشت آنها مربوط به بخت و مسرت دشمنان آنهاست. برنیس تائید نموده دوست محمد مورد پسند افغانها بوده و اولین حاکم مستقلی بوده که برایشان شربت صلح را چشانیده و فراوانی و امنیت بوجود آورده است؛ اما وقتی فرار سید که آنها بایست نمک شناسی خود را نشان دهند با او چه معامله کردند؟ این رئیس را بخاطر شاه شجاع ترک نمودند، کسیکه در پائینترین سطح توجه قرار داشت. انگلیسها کابل را بدون هیچگونه مقاومت جدی تسخیر کردند؛ باوجود آنچه گفته شد و آنچه باید گفته شود، من تائید و تصریح میکنم آنها با تحسینات و اظهارات دوستانه و صمیمانه بدون کمترین درخواست از جانب روسای استقبال شدند که متعاقبا اعلان کردند دشمنان ایشان خواهند بود. این سرداران امیدوار طلا بودند؛ تازمانیکه بآنها داده میشد قبول نموده و هیچ چیزی نگفتند؛ در اینوقت وجدان آنها مرده و حتی احساس متعصبانه مذهبی (افراطیگری) در سینه هایشان خاموش شده بود؛ شوهران عزت زنان خویش را فروختند، پدران از

دختران را، برادران از خواهران را، بالاخره اوضاعی بمشاهده رسید که تا آنوقت هیچکس نشنیده بود: یکتعداد مردان انگلیسی و عیسوی شوهران شرعی زنان افغان شدند (کسانی که مذهب اسلام را قبول کردند). پول، این افغانهای سفاک را مانند گوسفند رام و مطیع میسازد، اما به مجردیکه کمپنی هند شرقی فرمان میدهد هزینه پرداخت آنها کاهش داده شود، به یکبارگی یاغیگری و افراطیگری شروع میشود؛ درحالی که معاشات و اعانه های که بدست میآوردند حتی پس از این کاهش، بمراتب بیشتر از مقداری است که آنها از حاکمان مستقل خویش بدست میآوردند، اما در اینمورد مثل موارد دیگر خصوصیات زیاده جوئی، بی ثباتی، بیقراری و دمدمی آنها باعث شورشی میشود که قدرت امیر دوست محمد را در کابل و کهندل خان را در کندهار دوباره ایجاد میکند. برگشت آنها با تمام شکوه و جلال توسط رعیتش تجلیل شده و از آنزمان بر علیه این رئیس اغتشاش نکرده اند! آنها مثل سابق باز هم در اولین فرصت به او پشت خواهند کرد؛ اگر این شهزادگان آنقدر خوشبخت باشند که زندگی پرمشقت خود را در قدرت بپایان برسانند، بزرگترین چیزی است که میتوانند متوقع باشند. برای آنها یار محمد خان هرات ناممکن است بتوانند سلطنتی تاسیس کنند که بنیاد آن باندازه کافی محکم بوده و آنها بتوانند آنرا با اطمینان به وارثان شرعی ایشان بسپارند؛ حاکمیت در این قلمرو فقط با ملاحظات فردی وجود دارد - زیرا اغلبا با پایان زندگی او بپایان رسیده و بعدا تابع حوادث نامعین یا نوکربخت میشود.

ارتش افغان در موارد ضروری متشکل از تمام مردان است، چون هر مرد سرباز مادر زاد بوده و بمجردیکه بتواند تفنگ را محکم بگیرد خود را با یک رئیس وصل میسازد. چون سربازان پرداخت منظم ندارند و در جریان خدمت (بصورت عام) از طریق غارت زندگی میکنند، مشکل است گفت کدام یک فاجعه بارتر برای مردم است، ارتش خودشان یا ارتش دشمنشان، چون هریک انواع اضافه رویها را مرتکب شده، منطقه را تخریب نموده و اثرات ترسناک عبور خود را بجا میگذارند؛ اگر عامیانه گفته شود قوت ارتش هر قلمرو مربوط به احتمال نگهداری ناحیه ایست که بآن میروند.

با اولین خبر جنگ، سرداران با قطعات خود به قرارگاه حاکم مستقل شتافته و هریک با خود تعداد افراد را متناسب به طبیعت و اهمیت

فرماندهی خود می‌آورد. قطعات یکجا شده ارتش را تشکیل می‌دهند؛ اما بعلاوه اینها طبقه دیگر جنگجویان نیز وجود دارند، با وجودیکه بهترین نمی‌باشند، اما اغلبا تعدادشان بسیار زیاد است؛ طور مثال، باشندگان شهرها که به هیچ رئیسی وابسته نبوده، از حساب خود و بمصرف خود می‌جنگند، کاملا باساس علاقمندی و بامید بدست آوردن غنایم بزرگ. بعضی اوقات این نیروهای نامنظم یکجا شده، یک رئیس یا روسای را انتخاب میکنند که خود را تحت فرماندهی آنها قرار می‌دهند؛ اما بیشتر اوقات، آنها بچندین قطعه کوچک دوستان یا آشنایانی تقسیم میشوند که از یک محل آمده، باهم پیوند داشته و علاقه دارند در منافع همدیگر شریک شوند؛ آنها مطابق به سبک خود وبدون نظم مارش میکنند، ولی حرکت خود را نظربه پیشرفت ارتش تنظیم نموده یا زمانی آنرا ترک می‌گویند که نظرومیل شان باشد. این عناصر بعضی اوقات بصورت متحد یا غیرمتحد، ارتش افغان را تشکیل می‌دهد، اگر کسی بتواند چنین نامی به مجتمع مردان، حیوانات و پیروان مارش کننده بینظم و گیج بدهد. برای سرداران فقط چند روز کافی است تا قطعات خود را تجهیز نمایند، چون هر فرد قبیله همیشه آماده است اسب خود را سوار شده وتدارکات خویش را دریکنوع کیسه انتقال می‌دهد که در عقب زینش بسته میشود. افغانها وقتی در خانه باشند مانند طفیلیها واسفنجها می‌باشند، اما در مسافرت فوق العاده صرفه جو و میانه رو اند؛ قدرت ریاضت و تحمل آنها زیاد بوده و میتوانند تقریبا با هر چیز و برای مدت طولانی زندگی کنند؛ روسا و آنهائیکه توان دارند، توسط تعداد زیاد خدمه های همراه میشوند که مصروف خدمات شخصی یا مراقبت محموله بوده وتعداد آنها عموما بیشتر از افراد جنگی است. اینها یک توده مخلوط، شلوغ، بی نظم، غیر عملی و بی سلاح را تشکیل داده وهیچ تدبیری برای امنیت خویش نمیگیرند، خواه در مارش باشند یا در قرارگاه حتی در موجودیت دشمن. با وجود چنین وضع ناخوش و گیجی، ارتش با سرعت زیاد وبا فواصل بعید حرکت میکند: باشندگان دهکده ها با تقرب آنها فرار میکنند، چون آنها هر چیزیکه در مسیر راهشان پیدا شود تخریب و غارت میکنند. وقتی اکثریت داوطلبان ارتش را ترک گفته وبخانه هایشان برمی گردند کمبود شدید تدارکات در قرارگاه احساس میشود؛ سرداران که فقط غذای کافی برای نیاز شخصی خود را انتقال می‌دهند، مجبور میشوند بخش از قطعات خود را برای تامین ذخایر متفرق سازند واغلبا واقع میشود که فقط یکچهارم وحتى کمتر آنها باقی میمانند. وقتی جنگ در بین خود افغانها

رخ می‌دهد، بصورت عام طوری پایان مییابد که در آن تعداد بسیار کمی از هر جانب سهم میگیرند.

در میدان جنگ، افغانها هیچوقت باین فکر نیستند در خط مقدم آنها چه می‌گذرد؛ آنها نه پیشقراول و نه پسقراول دارند، بصورت مستقیم بدون کمترین ناراحتی و هراس حرکت میکنند تا به دشمن مواجه شوند؛ برایشان مهم نیست ارتباطات ایشان باز گذاشته شود؛ در نقطه که آنها اعاشه خود را دریافت میکنند خط عملیات است؛ آنها قرارگاه خویش را با خطر-اتفاقی بدون سیستم یا نظم در اولین محلی که بآن میرسند، برقرار میسازند، اما ترجیحا در نزدیکی دهکده‌ها که بتوانند غارت نموده و جائیکه مطمئن باشند آب پیدا میشود. از اینکه آب در بعضی حصص نایاب و در نقاطی پیدا میشود که بهمه معلوم است، اغلبا چنین واقع میشود قطعات متعددی که در چندین ستون مارش میکنند، چشمه‌ها یا چاههای مییابند که در نزدیکی آنها می‌خواهند خیمه بزنند، خشک یا تمام گردیده و به مجاور آن میروند که اغلبا اشغال شده و جنگ خونین نتیجه آنست، وقتی چشمه‌ها در اختیار قویترین جانب قرار میگیرد، دیگران باید در جستجوی چشمه در محل دیگر ادامه دهند. در قرارگاه، هر قطعه یک حلقه غیر منظم ساخته، محموله و خیمه رئیس در مرکز آن قرار دارد. قسمت اعظم ارتش افغان متشکل از سواره است، خصلت قومی و خصوصیات اقلیم و خاک دلایل اساسی اند که آنها ارتش سواره خود را به پیاده ترجیح میدهند، با استثنای کوههای شمال کابل که بتعداد کم در بین ایشان وجود دارد: در اینجا منطقه صعب العبور بوده و اقلیم معتدل است، اما در نقاط دیگر افغانستان، مردم علاقه ندارند فواصل بعید دشتهای را در زیر آفتاب سوزان و جائیکه آب کمیاب است، پیاده بپیمایند. با کمترین دوراندیشی و ترتیبات میتوان بر این موانع غالب گردید، اما این قلمروی نیست که مردم آن بخواهند بر مشکلات غلبه نمایند: هر چیزیکه اجرای آن آسان بوده و در مدت کم تحقق یابد، تا اندازه زیادی به ذوق آنهاست.

عشق جنگ در بین افغانها نسبت بتمام اقوام شرقی بمراتب بیشتر احساس میشود؛ اما هیچوقت آرزوی اندکی برای تقویة وسایل مقاومت و تعرض نشان نداده اند. جنگ برای آنها یک تجارت است، چون ناممکن است نام دانش را به هزاران اقدام پوچ و ناپسندی داد که آنها بکار میگیرند و این ثابت میسازد که روسای آنها کاملا بیخبر از ابتدائی ترین عناصر این هنر

اند. دلیل پیروزی آنها بمقابل اقوام دیگر آسیائی تا امروز عبارت از اشتیاق بحمله و شجاعت آنهاست، اما نه گرایش زیرکانه یا دانش عملیات نظامی؛ همسایگان سیکه ایشان که قبلا مطیع آنها بودند، افغانها را شکست داده و یکتعداد ولایات با ارزش آنها را تسخیر کردند، کسانیکه فقط دانش جزئی تکتیکهای اروپائی را حاصل نموده بودند. اینرا نمیتوان انکار کرد که افغانها پیاده نظام عالی و غارتگران مجرب اند، چون اینها دارای خصایل ضروری زیادی نسبت به اروپائیان است. اینها در مانورهایشان کاملا مستقل بوده، هر قطعه برای مقاصد خود جنگیده و تابع هیچ اطاعت و انضباطی نمیباشند، کسانیکه ایشان را فرماندهی میکند بهیچوجه عاقلتر از خودشان نیستند. فقط غریزه ایشان میگوید چه حرکتی میتواند باعث نجات آنها بهنگام شکست یا پیروزی آنها شود. سربازان اروپائی نیز در چنین شرایطی، تا اندازه از همین سبک پیروی میکنند، اما آنها تابع یک انضباط معین بوده، توسط انگیزه هدایت شده و اکثریت ایشان به استعداد روسای خود باور دارند، لذا شجاعت آنها در حد مناسب محدود بوده و در خارج آن نمیتوانند بدون بخطر انداختن انضباط یا بعضا زندگی همراهمان خویش گام بردارند.

افغانها برای میدان جنگ بین ارتشهای شان همیشه جلگه های کلان را انتخاب میکنند، بخاطر اینکه تعداد زیاد سواره آنها که ستون فقرات ارتش آنهاست، بتوانند آزادانه بکار گرفته شوند؛ اگر آنها بتوانند بطور منظم و در یک خط رهبری شوند، شاید خوبترین سواره دنیا باشند. شمشیر سلاح دلخواه آنها بوده و وقتی بیکی میگویند، "شمشیری آدم است"، باو چرب ترین تعارف را نثار کرده اند. آنها هیچ تصویری درباره مفاد موقعیت، یا از نگاه نظامی تخمین سیمای اراضی ندارند؛ در چشم آنها، کوتاهترین راه بهترین راه است؛ آنها هرگز در جستجوی دور دادن موضع یا انحراف آن نیستند؛ آنها همیشه در خطوط موازی به دشمن و در تمام نقاط بیکبارگی حمله میکنند با استفاده از ضرب المثل، "گرفتن از شاخهای گاونر". آنها قبل از اینکه به دشمن خویش مقابل شوند، تلاش میکنند با ویران نمودن منطقه، او را ضعیف سازند تا نتواند خود را نگهدارد؛ آنها دهکده ها را سوزانیده، باشندگان را بزور اخراج کرده و کانالها را تخریب میکنند؛ آنها پس از اینکه دشمن خود را برای روزها در دشت ایجاد شده آواره ساخته و با تشنگی و گرسنگی مواجه میسازند، بالای او مثل پلنگ تاخته و کشتار هولناکی براه میاندازند. ستراتیژی و تکتیک برای آنها نا آشناست. آنها

میتوانند استقلال عمل، امکانات نمایش موقعیت و قدرت فزیزی خود را داشته باشند؛ آنها پیروزی شجاعت فردی را بمراتب بالاتر از دانش قرار داده و هرگونه مفکوره ترکیب و اتحاد در حرکات خویش را انکار میکنند. اما این حرارت انگیزوی و شجاعت جسورانه که بآن بسیار افتخار می کردند، وقتی با انگلیس مواجه شدند، سست و نحیف گردید، زیرا توپخانه آنها زیرکانه بکار افتیده، پیاده آنها مثل دیوارها ایستاده و خرابی هولناکی ایجاد کردند. بخصوص توپخانه که سلاح خوفناکی اروپائیان بوده و آنها را با هر ناسازگاری روحیه میدهد، طوریکه قبلا به مونتلوک یا شیوالیر بیارد داده بود، اولی آنرا اختراع شیطان خوانده و دومی گفته بود حیف است آدم شجاعی توسط چنین یک وسیله بدبخت بمیرد.

احساس افغانها بمقابل توپ اینستکه نمیتوانند به شجاعت اعتماد نمایند در صورتیکه آنها چنان ارزش عالی بآن قایل اند. دلیری آنها غیر قابل بحث است، اما گستاخی ایشان بزرگتر است؛ آنها هرگز از لاف زدن دست نکشیده و بطور ثابت تکرار میکنند که اگر اقوام دیگر، مثل ایشان، فقط با شمشیر مسلح میبودند، آنها میتوانستند حاکم تمام جهان باشند. وقتی آنها حمله میکنند، بصورت غیر عادی چیغ زده و دلیرترین شان خود را جلو میاندازد؛ باقیمانده خط دوم یا سوم را تشکیل داده و کمی از دیگری فاصله میگیرد، نظربه حرارتی که آنها نشان میدهند. اینها آماده اند تا بجلودویده و غارت کنند اگر همرهاان پیشرویشان پیروز باشند یا پا بفرار بگذارند اگر آنها در حال شکست باشند. روسا تا حد زیادی مصروف تشویق شجاعت افراد خود میباشند بعوض اینکه مصروف هدایت سربازانی شوند که پس از شروع عملیات، تحت هیچ کنترولی نمیباشند. افغانها تا زمانی متفرق نمیشوند که درسه حمله پیاپی ناکام شوند، اما پس از آن ناممکن است آنها را دوباره گرد آورد یا روحیه داد، چون آنها باوردارند طالع یا بخت مخالف آنها بوده و آنها خدا را با مخالفت طولانی احکام اورنجانده اند.

اما اگر آنها غالب شوند، وای بر مغلوب! چون یک افغان از کشتار دست نمیکشد تا بازویش در اثر شمشیر زدن خسته نشود؛ بعدا جائی برای او وجود نداشته و صد بار بهتر است در میدان جنگ کشته شود از اینکه زنده مانده و برده او گردد، متیقین است که به سخت ترین عذاب ممکن و غیر انسانی ترین برخورد مواجه میشود: یگانه چانس رهائی فقط پرداخت پول هنگفت است. در زمان جنگ، افغانها ارتباطات خود را با علامه آتش در

بالای کوهها برقرار میسازند، معلومات آنها در برگیرنده تعداد و موقعیت آنها و مدت سوختن آتش میباشد.

آنها هیچگونه تصویری درباره حقوق افراد یا رعایت افکار عامه یا ترس جبران ندارند. ارائه هرگونه احساسات انسانی یا سخاوتمندانه پس از یک پیروزی در چشم ایشان بزرگترین ضعف است؛ اگر اینها تصور اولی در باره قدرت بر تانیه را فراموش نموده باشند، بخاطر این نیست که آنها منطقه را ترک کرده اند، بلکه بخاطر اینست که آنها قبل از خروج شان آنرا تبدیل به دشت کامل و غرق در خون باشندگانش نکردند.

برای افغانها، اشتیاق و انگیزه نتیجه احساسات نجیبانه نبوده، بلکه زاده تعصب و کوته فکری است؛ آنها بامید غارت هیجانی میشوند، مثل پلنگی که بمقصد ارضای غریزه وحشیانه خویش حمله میکند. هیچ چیزی در چشم آنها نسبت به اشغال مناطق همسایه طبیعی نیست، حتی اگر متحد آنها بوده و جزئی ترین تحریکی نکرده باشند؛ زور (آخرین استدلال اقوام که خود را احترام میکنند) برای آنها اولین و یگانه استدلال بوده و تمام اعمال آنها را توجیه میکند.

با وجودیکه افغانها کاملاً بیخبر از هنر حمله و دفاع شهرها و قلعه ها هستند، در مقاومت لجوجانه و درستی مقصد ایشان جالب توجه اند وقتی در پناه دیوارها باشند. وقتی آنها حمله کننده باشند همیشه حمله میکنند، اما بندرت از طریق غافلگیری یا حيله جنگی پیروز میشوند. آنها اکثراً از طریق محاصره طولانی یا خیانت و اغلباً از طریق دروغ و سوگندهای غلط میتوانند یک قلعه مستحکم را بدست آورند.

اکثریت شهرهای آنها کم و بیش شکل مربع داشته، توسط دیوارهای بسیار ضخیم و بلند خاکی احاطه شده، آماده جنگ و تیرکش دار، دارای زمین بلند یا پیاده رو از داخل که در بالای آن دونفر میتواند پهلو به پهلو قدم بزند: برجهای میانخالی کوچک بفاصله ها قرار داشته و برجهای کنجها بزرگتر، محکم و برای توپچی اعمار شده اند. خندق که حصار محوطه را میسازد در زمان جنگ با آب پر میشود. دروازه ها با میخهای بزرگ و میله های آهنی تقویه شده و برای امنیت بیشتر دارای پنجره و روزنه ها در بالای آن میباشد که برای دفاع بمقابل نزدیک شوندهگان ساخته شده است. یکقسمت

بزرگ دهکده ها در کندهار و هرات (مثل شهرها) با دیوارهای گلی با ارتفاع حدود 12 یا 15 فوت و قاعدهٔ بضخامت 4 انچ ولی باریکتر در قسمت فوقانی احاطه شده اند؛ اینها بندرت توسط یک خندق محافظت شده و در بعضی موارد، برجهای کوچکی در کنجها دارند. این دفاعها در مقابل توپخانه قوی ناکافی اند، ولی اینها تمام چیزهای ضروری برای نگهداری نحوه حمله معمولی در این قلمرو است؛ از اینکه اقلیم بسیار داغ و بارندگی بیسار کم است، دیوارها بطور قابل توجهی مستحکم بوده و مشکل است فقط با توپچی تخریب گردد - مین وسیلهٔ غیر قابل جبران در اینموارد است.

این ملاحظات برای شهرها و دهکده های واقع در جلگه های کابل نیز قابل تطبیق است، اما نه برای آنهاییکه در کوهها قرار دارند، چون در موقعیتهای دفاعی طبیعی ساخته شده اند.

بی استعدادی این قوم در انضباط و تشکیلات نظامی از روحیه بیصبرانه آنها برای کمترین اندیشه دربارهٔ خویشنداری بوجود آمده است؛ مذهب آنها نیز به این احساس مساعدت میکند، چون آنها باور دارند که با اعلام جهاد (جنگ مقدس)، تعداد زیاد کافران نمیتوانند بمقابل تعداد کم غازیان مقاومت کنند. اقلیم و طبیعت خاک نیز تاثیر زیادی بالای عادات جنگی افغانها داشته است. قبایل جنوب نسبت به قبایل شمال کمتر ستیزه جو و کمتر طرفدار جنگ اند؛ آنهایی که باشند سواحل جنوبی هلمند اند، توسط دیگران بحیث نژاد زن صفت در نظر گرفته میشوند. در اینجا بیش از یک مورد اثرات زیانبار اقلیم بالای خصلت انسان وجود داشته و یکی از مثالهای قابل توجه آن سپاهیان رومی اند که با ادامه پیشروی بطرف شرق، دلیری و شجاعت خویش را بتدریج از دست میدهند.

سلاح افغانها عبارتند از تفنگ فتیله، کارابین، تفنگ چرخی یا یکتعداد تفنگچه های بی کیفیت؛ بعضی اوقات یک کمان یا نیزه با دسته بامبو(نی هندی). سلاح آتشی زمخت و سنگین بوده و چکشهای قفلها نواقص زیاد دارند؛ اکثریت لوله تفنگ تُرکی ولخت اند. اینها دارای یک پوش، بقطر 1.5 فوت بوده، با مس پوشانیده شده یا در بالای فیل یا اسپ گذاشته میشود که بسیار سخت است.

تمام قشون افغان متشکل از سه فرقه کابل، کندهار و هرات است؛ از اینها، سربازانی که بنام دفتری (کسانیکه حقوق دریافت میکنند) یاد میشوند قرار ذیل اند:

کابل 15 هزار افغان اسپ.
6 هزار پارسیوان یا قزلباش اسپ.
6 هزار افغان کوهی، پیاده.
4 هزار پارسیوان، هزاره یا یوزبیک، پیاده.
مجموعاً 31 هزار

محمد اکبرخان پسر امیر دوست محمد استفاده بزرگی از نظم و انضباط داده شده به ارتش برتانیه دریافت نموده و بمجردیکه اومیتواند تا اندازه قدرت خود را مستقر سازد، تلاش میکند سواره افغان را در قطارها حرکت دهد - اما تمام مساعی او بمقابل قدرت عادت ناکام میشود. او با دو قطعه پارسیوان بسیار موفق است که مثل افغانها متمرّد نمیباشند. طوریکه گفته میشود این قطعات باندازه کافی مانور بد انجام دادند؛ اینها توسط یک مردانگلیسی بنام کیرویل تمرینات نظامی میبینند که بهنگام فجایع کابل در 1841 زخمی و اسیر و بعداً مسلمان شده و داخل خدمت دوست محمد میگردد.

در کندهار حدود 12 هزار افغان اسپ.
3 هزار افغان پیاده.
3 هزار بلوچ پیاده.
مجموعاً 18 هزار

در سال 1833 کهندل خان حاکم مستقل این قلمرو کمک چند نفر اروپائی جهت آموزش و تنظیم یک ارتش را بدست آورده و پس از 5 سال تقلای دوامدار آنها موفق میشوند تا اندازه انضباط بوجود آورند که حدود 2 هزار پیاده بوده است. در 1838 وقتی محمد صدیق خان به قصد تسخیر هرات به سبزوار پیشروی میکند، این قطعات اولین بار با دشمن مواجه میشوند، اما پس از چند شلیک، غریزه طبیعی دفاع خودی ایشان بیکبارگی ارتقا مییابد؛ تمام افراد صفوف را ترک کرده، آموخته ها را فراموش نموده و مستقلانه میجنگند، فرمانهای افسران در جنجال و گیجی غرق میشود.

کابل و کندهار نیز دارای چند توپچی اند که توسط افغانها بکار انداخته شده و یاد گرفته اند آنها را در جریان اشغال افغانستان توسط برتانیه بکار اندازند.

در هرات ارتش متشکل است از 8 هزار افغان اسپ.
4 هزار هزاره اسپ.
10 هزار پارسیوان پیاده.
مجموعاً 22 هزار.

از جمله سه شهزاده افغان، وزیر یار محمد خان یگانه کسی است که بیشترین اعتماد به پیاده نموده و اصرار به نگهداری ایشان در ارتش خود دارد؛ بدون در نظر داشت عدم دلچسپی زیاد توسط مردم، او در تشکیل هشت قطعه و هر کدام بتعداد 1000 نفر موفق میشود. او این قطعات را بکمک یکنفر مسلمان هندو تحقق میبخشد که سر جنت کمپنی هند شرقی بوده است؛ این مرد در سال 1829 به هرات رسیده و در آخرین کمپاین وزیر بمقابل هزاره ها در 1847 کشته میشود. در تنظیم و آموزش این قطعات فضای زیادی برای بهبود وجود داشت، لیکن آنها خدمات بسیار خوبی را انجام دادند. وزیر با دریافت اینکه از افغانان نمیتوان سربازان با انضباط ساخت، این قطعه را بطور استثنائی از پارسیوانها استخدام نموده و این باعث میشود او از اخذی سرداران قلمروی خود رها شده و با مهارت زیاد میتواند برای آنها ناممکن سازد که او را جریحه دار سازد یا حتی بی اطاعتی نمایند. اما این پلان اگر مفاد خود را داشت، نواقص خود را نیز داشت، چون یار محمد عین گناهی را مرتکب میشود که ماریوس میکند (وقتی او بردگان و آزاد شدگان را بارتش رومنها میپذیرد) و راه را برای شرمساری های بسیار زیاد آینده در هرات آماده میسازد. پارسیوانها نژاد محکوم و اشغالشده بوده و تعداد آنها دوچند افغانها میباشند؛ با گذاشتن سلاح در دست ایشان که آنها میدانند چطور استعمال کنند، یار محمد خان برای آنها حیثیت و قدرت ایشان را اعاده میسازد. هر رئیس دیگری بغیر او باید جبران این بی تدبیری را میپرداخت، لیکن سیاست او آنقدر هوشیارانه بود که او با روابط قدر دانی، نژاد را بخود وصل میسازد که تا آنزمان هرگز یوغ ظالمانه مستبدین آنها را تحمل نکرده بود (مگر با بیحوصلگی). ممکن است تازمانیکه او زنده است این قطعات پیاده پارسیوان همیشه باو وفادار مانده و برایش پشتیبانی وفادارانه خود را تقدیم کنند؛ اما نظارت او غیر مساویانه بوده، همیشه

پیشبینی نموده و با استعداد نایاب بمقابل آن، احتمالاتی را مهیا میسازد که میتواند برایش مرگبار باشد.

توپخانه وزیر متشکل از 16 عدد توپ 6، 8 و 12 پوندی بوده و در خدمت پیاده قرار دارند.

در سه قلمروی افغانها، تعداد روسا بمراتب بیشتر از تناسب تعداد سربازان زیر فرماندهی آنان است و این مورد بطور خاصی در هرات صدق میکند. وزیر از این امر باخبر است، اما نمیتواند مانع غرامت این سربازان دلیر گردد که آنقدر دلاورانه بمقابل ارتش محمد شاه جنگیده و بعداً او را بمقابل شاه کامران پشتیبانی نموده است. لذا و فوراً افسرانی که بعداً فقیرانه پاداش داده شده و فرماندهی دائمی ندارد.

پرداخت قطعات توسط حاکمان مستقل به سرداران صورت گرفته و هرگز ثابت نمیشود: مقدار آن نظریه نفوذ هر سردار و تعداد افرادی که میتوانند بمیدان جنگ بیاورند، تغیر میکنند. مالیه ایالت از آن کم میشود، اما بندرت واقع شده که آنها تمام آنرا در بین سربازان توزیع کنند - بیشتر از نیمی آن در دست خودشان باقیمانده و آنها مردان را با بخشش های کوچک زمین، حق چراگاه، اجازه تجارت و غیره تاوان دار ساخته و هیچ یادداشتی گرفته نمیشود. هر افغان مکلف است سلاح واسپ خود را بمصرف خود نگه دارد، باینعلت آنها همیشه مواظبت خوبی از آنها بعمل میآورند.

شهزادگان افغانستان سکه طلا ضرب نمیزنند؛ آنهائیکه در اینجا دوران دارند دوکت روسی و طلای بخارا اند. تومان طلائی و قیران نقره پارس نیز در دوران است اما با کاهش یکدهم ارزش آنها، در حالیکه ارزش دوکت و طلا بعین تناسب افزود شده است. سکه های کوچک نقره که بنام جیندیک یاد میشود در هرات ضرب زده شده و ارزش آن حدود چار پینس است؛ در کندهار، روپیه نقره معادل یک شیلنگ است. در کابل ارزش روپیه معادل دوشیلینگ است.

در اینجا دو سکه سبک جعلی در هر سه شهر اساسی دوران دارد که بنام شاهی و عباسی یاد میشود؛ دوشاهی یک عباسی بوده، دو عباسی معادل یک جیندیک یا چار پینس میشود؛ سه جیندیک هراتی یک روپیه در

کندهار بوده و دوروپیه کندهاری یک روپیه کابلی است. اجزای شاهی و عباسی توسط سکه های نقره بنام پول یا پیسه ارائه میشود: قیمت آن هرگز معین نبوده و مطابق به وفرت یا کمبود آن درمارکیت تغیر میکند. این قیمت هر سه ماه توسط حاکمان مستقل باساس گذارش رئیس عمومی پولیس و پنج تجار کلان تعیین میگردد که درمقابل حاضرین با تاجران محلات دیگر مشوره مینمایند. سه تا پنج پول مطابق اوضاع، مساوی به یک شاهی میشود، اما این سکه نقره هیچ ارزشی بغیر از شهرها ندارد که معامله آن اجباری است. مردم دهکده ها آنرا نمیگیرند یا زمانیکه اجناس خویش را به کاروانها و گردشگرها میفروشدند، آنها درتبادلله یک پارچه پنبه ساخته شده در منطقه را میگیرند که بنام کرباس نامیده شده و با آن لباس خود را میسازند. آنها حتی پول نقره ئی را نمیگیرند؛ اگر خریدار کالائی نداشته باشد، او باید متاعی را پیشکش کند که برایش مفید باشد؛ در صورت غذا، آنها فقط دوچیز را مطالبه میکنند، چای و شکر.

در قلمروی که باشندگان اینقدر بیکاره و فقیر اند، هر متاعی بصورت طبیعی بقیمت بسیار پائین بفروش میرسد؛ یکمرد میتواند با دوپینس در روز زندگی کند. جدول زیر ارزش جاری مواد ضروری اولیه در افغانستان را در سال 1845 نشان میدهد:

یک من هرات (معادل 7 پوند انگلیس - من پارس فقط 6 پوند است؛ اما سیر معادل 16 نخود است):

س	د		س	د	
0	1.5	نمک	0	0.5	نان
0	4.5	تنباکو	0	0	گوشت گوسفند
1	1	گندم 200 پوند	1	1	مسکه و روغن
0	1	جو 200 پوند	0	1	شیر
0	1	جواری 200 پوند	0	1	میوه
0	2.5	شراب یک بیتمین	0	5	برنج

ساختن یا نوشیدن شراب در کابل و کندهار شدیداً ممنوع است؛ در هرات برخلاف آن است، جائیکه یار محمد حق ساختن آنرا انحصاری ساخته و از این طریق مفاد هنگفتی نصیب او میگردد. بارتباط مصرف آن، او یکی از بزرگترین مینوشان این شهر یا قلمرو است.

اشیای جامد و مایع توسط وزن آن در افغانستان فروخته میشود؛ واحد اندازه گیری آن من یا بیتمین هرات است که معادل 7 پوند {حدود 3.2 کیلوگرام} بوده و به 40 سیر تقسیم میشود، هر سیر 20 مثقال و هر مثقال 24 نخود است.

کالا و تکه ساخته شده توسط گزاندازه میشود که 3 فت و 3.7 انچ است. یک گز به 16 گره تقسیم شده و هر گره به 4 نقطه تقسیم میشود. با وجودیکه این یگانه مقیاس تعیین شده توسط حکومت است، افغانها بندرت آنرا بکار برده و کالای که از بازار خریداری میکنند از دست تا آرنج اندازه میشود و بخصوص توسط دست خودش یعنی از آرنج تا انجام پنجه وسطی.

تعداد افغانهاییکه در امور تجارتي سهم دارند بسیار کم است؛ اینها اکثرا بابیها اند که در جنوب کندهار زندگی میکنند؛ باقیمانده هرگز خود را در این مشاغل یا هر شاخه صنعت مصروف نمیسازند؛ آنها در حقیقت با هر نوع حرفه و پیشه مخالفت داشته و فقط در جنگ یا غارت مهارت دارند.

آنهائیکه باشند شهرها اند معمولا مستخدم ثروتمندان خود بوده و کوچیها یا مردمان اطرافى که دارای چراگاه یا زمین زراعتی اند هرگز خودشان آنرا زرع نمیکند. بطور مستقیم یک افغان امتیاز زمین را از رئیس خویش دریافت میکند، او آنرا با چند گاو آهن در اختیار یک پارسیوان قرار میدهد که برایش کشت و درونموده و زمانیکه دانه خرمن میشود او یکسوم حاصل زحمات خویش را بدست میآورد؛ اگر آنها رمه داشته باشند، بعین ترتیب پارسیوان چوپان آنهاست؛ اگر افغان با فقر مواجه شود، او یک اسپ و یک شمشیر بدست آورده و به غارت همسایگانش میپردازد. طوریکه قبلا گفتیم، پارسیوانها در شهرها و دهکده ها طبقه صنعتی اند؛ تمام امورات تجارتي و تولیدی در دست آنهاست؛ در یک کلمه، فقط فعالیت و ذکاوت آنهاست که منطقه و حاکمان او را زنده نگه میدارد. افغانها حتی توانائی تقلید ایشان را ندارند؛ آنها فقط میدانند چطور بجنگند و از دست به دهن زندگی کنند؛ در مقرریهای عامه بندرت شایستگی نشان میدهند، اما وقتی کمترین قدرتی بدست میآورند، با هر نوع اخاذی خود را ثروتمند میسازند.

در پهلوی پارسیوانها یکتعداد هندوها هم وجود دارند که طبقه تجارتي و صنعتی را تشکیل داده و در شهرهای افغانها بامید سود جذب میشوند؛ اینها در اینجا (مانند یهودان در جاهای دیگر) همیشه آماده ورود به معاملات تجارتي بوده و مثل اسرائیلیها ذکاوت و فعالیت در تمام عملیات نشان داده، عین قیافه فقرزده را بنمایش گذاشته و ساده ترین لباس بتن میکنند. با وجودیکه همه چیز آنها نشاندهنده حقارت است، بآنهم از تحقیر و اهانت افغانها در امان نمیباشند. این امر باز هم باعث تشویش زیاد آنها نشده و خود را تسلی میدهند اگر منجر به پرکردن صندوقهای آنها با دوکت روسی یا طلای بخارا شود، بعضی از آنها فوق العاده ثروتمندند. اینها در معاملات تجارتي بسیار صادق و در اجرای کارهای خویش بسیار دقیق بوده و به آنهای وفادار اند که خود را وصل نموده باشند. تعداد محدود تاجران افغان وجود دارند (بصورت عام) که آنها سیدها یا اولاده پیامبرانند که منشای تقدس خویش را با خدمت نمودن به هر آقا بیحرمت نمیسازند. اینها بطور خاصی در حرفه نامقدس اسپ-فروشی با هزاره ها و ترکمنها مصروف اند. اینها این اسپها را به شکارپور برده و از آنشهر با اجناس انگلیسی بر میگردند. عنوان سید آنها تمام مشکلات سفرایشان را هموار میسازد، چون آنها توسط قبایل احترام و تکریم میشوند، حتی توسط کسانی که معتاد غارت اند. اینکار برای پارسیوانها و هندوها بسیار خطرناک است اگر بعین سفر در تجارت صادرات و واردات پردازند، چون آنها قبل از اینکه نیمه راه بین کندهار و اندوس را پیموده باشند، کاملاً برهنه و لخت ساخته میشوند، لذا آنها سیدها را بحیث اجنتهای خود استخدام میکنند.

حرفه های میخانیکی بصورت ناقصی در افغانستان انکشاف نموده است: آنها خنجرهای نامرغوب، شیشه، سفال لعابی و پارچه های درشت (ازپشم بز بنام کورک و ازپشم شتر بنام بَرک یاد شده، از آن لباس و عبا ساخته و مقدار هنگفت آنرا به ترکستان و پارس صادر میکنند) میسازند. کرباس پارچه اساسی تولیدی آنها بوده و از آن پیراهن و تنبان (شلوار) خود را میسازند. درهرات، فقط در آنجا، آنها یکمقدار ابریشم را تربیه نموده و یک پارچه سبک برنگ سرخ تولید میکنند: لباس زنان از این ساخته میشود. یک تکه ضخیم تیار شده از موهای درازشتر یا بز توسط کوچیها برای خیمه آنها بکار میرود. اموربنائی و نجاری بصورت عام خیلی خوب دانسته میشود؛ آنها بصورت تحمل پذیری چرمگری بسیار خوب دارند؛ از پوست گوسفند در کابل لباس قشنگی (پوستین) میسازند. این کار با هنر قابل توجهی

صورت گرفته و عبا های (بالاپوش یا پوستین) که با این پوستها ساخته میشود بسیار مقبول بوده و در تمام آسیای مرکزی شهرت زیاد دارند. قرار معلوم کیفیت عالی آن مربوط به این حقیقت است که آنها با پوست انار (یک میوه ایکه با وفرت در نزدیکی آنشهر رشد میکند) آماده میشود: کارگرانی که در کندهار و هرات مستقر شده اند، نمیتوانند چنین نتیجه با اناری بدست آورند که در این ولایات رشد میکنند، طوریکه آنها با میوه شهر بومی خود بدست میآورند.

افغانها در پارس، ترکستان و بخصوص در هند یکتعداد اجناس ساخت اروپا را خریداری میکنند که آنها ندارند یا نمیتوانند حتی مقدار کم آنها در منطقه خود تولید نمایند. در بین اینها میتوان از فلزات، اجناس ابریشیمی، پارچه، چیتها، اجناس پشمی و پنبه و بخصوص آخری که بمقدار هنگفتی خریداری میکنند، طبقات پائینی و وسطی بندرت چیز دیگری میپوشند. تفنگ شکاری (ساجمه) و ساعتها بازار خوبی در افغانستان دارند؛ آنهائیکه من در آنجا دیدم بصورت عام ساخت فرانسه بوده و تقاضای زیادی نسبت به عین اجناس ساخت انگلیسی دارند. سفال لعابی، کار دوچنگال، عینکها، اجناس غنی و سنگین ابریشیمی، پشمی یا نخی برای لنگی (دستار) و کمر بند، کاغذ و شکر میتواند با مفاد زیادی وارد شوند.

افغانستان، ترکستان و پارس مارکیتهای عالی برای انگلیس و روسیه است که بطور تقریبی تجارت این کشورها را انحصار ساخته است؛ اگر فرانسه معاهده تجارتي با پارس میداشت، میتواندست امیدوار باشد که سالانه چندین میلیون فرانک در آسیای مرکزی تجارت کند. امیر دوست محمد و یار محمد با تمام وسایل کوشیده اند تا اتباع خود را در تولید بعضی امتعه که آنها از کشورهای اروپائی ضرورت دارند، تشویق نموده و لذا مانع قیمت های بلندی میشوند که مجبور اند آنها خرید کنند، اما گفتگو با یک افغان یا یک آدم کر روی این موضوعات مطلقاً عین چیز است؛ پارسو آنها برای این درخواستها بصورت بسیار آماده جواب میدهند، اما اینها بزودی با دانش ضروری در اینموارد بیزار میشوند، چون فقط بمنبع تیره روزی برای ایشان تبدیل میشود: به بهانه های مختلف، طبقات ثروتمند و قدرتمند آنها را وادار میسازند برای مفاد آنها وبدون مزد کافی کار کنند. بهترین تفنگ ساز کندهار در قلعه گر شک توسط سردار محمد صدیق خان زندانی میشود به بهانه پوچ اینکه او در دهکده تولد شده که در قلمروی قدرت او بوده

است؛ خان باین صنعتگر بدبخت بندرت نان کافی برای خوردن داده و بالاخره در اثر شکنجه جان میسپارد، بخاطر تلاش دیدن زن و فرزندانش که فقط بفاصله ده ساعت سفر از گرشک زندگی میکردند.

تجارت خارجی از طریق 5 راه به افغانستان میآید: اولی از غرب است که پارس را از طریق تهران و مشهد به هرات میرسد؛ دومی از ترکستان در شمال است که از طریق بخارا، مرو، مرغاب به هرات میرسد؛ سومی نیز از ترکستان از طریق بخارا، قرشی، بلخ و خلم به کابل میرسد؛ چهارمی شرقی است که از پنجاب از طریق لاهور و پشاور به کابل میرسد؛ پنجمی آنست که از طرف جنوب از هند از طریق اندوس، شکارپور و بولان به کندهار میرسد.

عواید افغانستان نظریه وفرت آب که یک محل را آبیاری میکند یا نژاد انسانهای که در آنجا زندگی میکنند تغییر میکند. یک افغان فکر میکند هر قرضی که او بدهکار است باید کشورش تلافی نماید، با در نظر داشت این حقیقت که بازوی او در خدمتش بوده و همیشه راهی پیدا میکند تا مانع پرداخت یکقسمت مالیه به حاکم خود شود: اما ایماق ها و پارسیوانها که مردمان اشغالشده و محکوم محسوب میشوند، خود را خوشبخت احساس میکنند اگر تحصیلدار (مالیه گیر) را با پرداخت دوچند مالیه راضی سازند؛ با وجودیکه مسلمان اند (قسمت بزرگ ایشان شیعه اند) مجبور اند خراج یا مالیه سرانه نیز بپردازند که بنام سرخانه (مالیه خانه) یاد میشوند، چیزی که افغانها از پرداخت آن معاف اند.

در زیر یک نمونه مالیه داده شده (که جمع آوری نشده) است، اما در قلمرو های هرات و کندهار معین است.

با وجودیکه افغانها از باج اهانت آمیز سرخانه معاف اند، تحت نام دیگری دوشیلینگ برای هر خیمه یا خانه میپردازند.

ایماقها یا بلوچهای کوچی سهم سرخانه میپردازند که مقدار آن 44 جیندیک یا 14 شیلینگ و 8 پینس در هر خانواده میشود: یتیمان و بیوه ها از این باج معاف اند.

پارسیوانها و هندوهای که در شهرها زندگی نموده و خود را تحت حمایت روسای افغان میگذارند از پرداخت سرخانه معاف اند؛ اما حاکمان با گرفتن مالیه وضع شده از دکانهایشان خود را باز پرداخت میکنند.

در هرات افغانها و پارسیوانها و غیره یک مالیه سالانه بخاطر اسپها یا حیوانات دیگر خویش میپردازند. برای یک شتر و یک مادیان 16 جیندیک (5 شیلینگ و 4 پینس)؛ برای یک گاو 3.5 جیندیک (یک شیلینگ)؛ برای یک میش یا بز ماده 12 عباسی (2 پینس)؛ بز و گوسفند نرمالیه ندارد. برای تمام حیوانات (بدون تمایز نریا ماده)، یکدهم قیمت آنها مالیه پرداخته میشود (وقتی که در مارکیت عامه فروخته شوند).

در کندهار مالیه حیوانات فقط برای گوسفند 6 پینس فی سراسر است؛ مالیه میدانی (فروشات) بالای تمام حیوانات دیگر بنرخ 5 درصد است.

در کندهار و هرات مالیه فقط بالای زمین زراعتی وضع شده است؛ حاکم باندازه تخم زمین مالیه میگیرد و هم 8 جیندیک (دو شیلینگ و 8 پینس) برای تولید 10 بیتمین تخم پاشیده شده.

باغهای میوه بر اساس طناب یا ریسمان مالیه میشود، هر طناب 10 شیلینگ؛ این مقیاس عبارت از فاصله 60 قدم در هر جانب است. باغهای آشپزخانه مقدار 12 شیلینگ و 6 پینس در هر طناب پرداخت میکنند. زمانی که مالک افغان زمین خود را در اختیار یک پارسیوان گذارده، تخم و گاونیز تهیه کند، مالک چهار پنجم تولید را نصیب گردیده و یک پنجم را به مزدور میدهد. اما وقتی پارسیوان فقط زمین را میگیرد، او سه پنجم گرفته و دو پنجم را به صاحب زمین میپردازد.

با گذشتن از قلمروی کابل، برایم ناممکن بود اندازه مالیه را دریافت نمایم، اما با معلومات بدست آورده و کاوش محتاطانه میتوانم بگویم که تقریباً مشابه کندهار است.

در چشم یک اروپائی این مالیات ناچیز معلوم میشود، اما باید بخاطر داشت که کمترین پرداخت برای یک افغان بسیار سنگین میباشد؛ آنها آنقدر کم کار میکنند و لذا آنقدر غریب هستند که نیاز کمترین چیز گرفته از ایشان را

احساس میکنند و هر زمانیکه آنها مالیه پرداخت میکنند، بمقابل اعلام خشونت و ستمگری دارند. آنها شاید به باج راضی شوند اگر پس از اینکه پرداخته باشند، در صلح و بیکارگی گذاشته شوند تا ثمرات احتکاریا بد کرداری خویش را بچشند، اما آنها مواجه به اخاذی اجنهای مطیع بوده و آنها را تحریک میکند باوجودیکه نسبت به پارسیوانها و دیگران کمتر می پردازند. باشندگان همچنان یک مالیه غیر مستقیم دیگر متناسب به منابع ایشان میپردازند که تا اندازه سنگین است، اما برایشان ناراحت کننده معلوم نمیشود، زیرا بشیوه مردم پیوند دارد: این مهمان نوازی است که آنها بمقابل گردشگران نشان داده و تعداد زیاد آنها خدمه های حکومت اند.

هرگاه گردشگران مردهای با درجه باشند آنها یک قطار طولانی ملازم دارند که دهاتیان مجبوراند برای تمام آنها و اسپهانشان تغذیه مهیا نمایند؛ این درست است که آنها بعضا از طریق پنهان کردن خود شان مانع اخاذی میشوند اگر آنها یاد داشت بموقع داشته باشند، اما آنها نمیتوانند از نظارت رئیس دهکده طفره روند که همیشه چیزی از آنها استخراج میکند؛ این خشونت است نه مهمانداري طوریکه آنها خوش دارند مشق نمایند.

بحیث یک قاعده عمومی، اگر یک افغان مجبور شود یکماه در طول سال کار کند او خود را بدبخت ترین آدم حساب میکند. اوسرکوبی یک جرم و وضع مالیه را ظلم میدانند. او زندگی کردن بطور دلخواه و هرگز پرسیان نکردن برای هیچ چیزی را اثبات یک حکومت پدري میدانند. باوجودیکه سنگین ترین تقاضا بالای او وجود ندارد؛ پارسیوانها که وابسته به زمین اند، در بدل زحمت زرع بدست میآورند، فقط آنقدر که برای نگهداری خود و خانواده اش ضروری است. در اینجا برای آنها هیچگونه امنیتی وجود ندارد تا زمانیکه خود را تحت حمایه یک افغان قرار نداده و این حمایه نیز برایشان بسیار گران تمام میشود. آنهائیکه در شهرها زندگی میکنند، نسبت به آنهائیکه در اطراف زندگی میکنند، کمتر مورد ظلم قرار دارند، اما از آنجائیکه ایشان بخش کاری نفوس میباشند، مواجه به پرداخت مالیات مستقیم و غیر مستقیم اند که مشکلات زیادی در پرداخت آن دارند، حتی زمانیکه همیشه در کار باشند. تجاران بخاطر اجازه دکانهای خود سالانه 5 پوند و 12 شیلینگ پرداخت میکنند. آنهائیکه اجناس خویش را در پیشروی خانه های خویش میگذارند مانند عطار، بقال و حلوا فروش، در مقابل هر قطی یا الماری سهمی را میپردازند که توسط مالیه گیر وضع شده

و مطابق به مفاد فرضی دکاندار فرق میکند. پیشه وران مانند کفشدوز، زین دوز، زرگر یا خیاط مجبور اند وقتیکه یک جنس میفروشند و قبل از اینکه به خریدار بدهند بیکی از تفتیشان تسلیم کند که بازارها را پیموده و مهر (داغ) نمایند، چون آنها یک مالیه مساوی به یکسوم ارزش جنس فروخته شده را باید بپردازند. کارگران که شامل بنا، نعل بند یا نجار است مجبور اند برای حکومت دوروزه کار هفته را بپردازند یا دو روز مفت کار نمایند. درحقیقت، هر پیشه یا حرفه و هر بخش تجارت تابع مالیه است. درهرات بخصوص مارکیت گوشت، مولدین صابون، مسگران و آهن گران، نجاران، ترمیم کنندگان وسایل کهنه و حتی بوتهها و آب بران تماما انحصاری اند.

درکابل قبلا از 1839 پارسیوانها بمراتب بهتر معامله میشدند؛ آنها بیشتر از 2 درصد برای گله ورمه و 4 درصد برای محصولات وخرمن خویش نمیدادند، مثل افغانها؛ اما از زمانیکه قدرت امیر دوست محمد خان با برخورد پسرش مختل شده، تقاضاهای حریصانه در این قلمرو بسیار افزایش یافته است.

درکندهار اخادی بمراتب شایع تر از کابل یا هرات است. مردم در تیره روزی کامل بسر برده و در جریان ده سال گذشته بیش از 100 هزار رعیت کهندل خان مهاجرت کرده اند. تمام تاجران که داخل افغانستان میشوند باید قرار ذیل مالیه بپردازند:

درهرات 5 درصد، اما با دیگر اخادیاها به 9 درصد میرسد.
درکندهار 2.5 درصد، اما دیگر اخادیاها به 10 درصد میرسد.
درکابل 2.5 درصد، اما دیگر اخادیاها به 4 درصد میرسد.

اجناس از هر سه قلمرو بدون عوارض گمرکی صادر میشود، اما مواجهه به باج اند:

د	س
2	یک شتر بار داخل شونده یا خارج شونده کشور.....12
10	یک اسب یا قاطر بار.....8
0	یک خربار.....2

هر اسپ فرستاده شده به هند 1 لیره و 4 س و 4 د باید به رئیس کندهار
بپردازد، و قتیکه قلمرو را ترک میکند.

عواید افغانستان عبارتند از:

درهرات	56000 پوند و 24000 درجواری.
درکندهار	48000 پوند و 32000 درجواری.
درکابل	140000 پوند و 60000 درجواری.

هر کسیکه فقط بمقدار این عواید نگاه کند، هرگز نمیتواند بطور درست
اهمیت آنرا دریابد؛ او باید قیمت کارگر، مواد، غله و دیگر محصولات
مورد ضرورت مردم را بداند، در اینصورت است که میتواند تصویری
از ارزش حقیقی این مجموعه داشته باشد که ظاهراً کم معلوم میشود. تحت
سیستمی که توسط روسای افغانها تعقیب میشود، این عواید تمام مصارف
آنها را پوره نموده و برای آنها یک مفاد هنگفتی نیز باقی میماند. انگلیسها
بعوض تعقیب عین سیستم، افسران را منظم پرداخت کرده و همه را
ارضا نموده اند، با وجودیکه ضرور بود مصارف افزایش داده شود که
چنین یک عایدی نمیتواند برای آن کفایت کند؛ این یکی از دلایل اساسی
است که باعث فجایع ایشان در آنجا گردید، زیرا همه از افزایش بهره مند
شده و وقتی زمان سنگرسازی آمد، اغتشاش کردند.

ما گفتیم که معادن کوههای کابل و کندهار استفاده نشده است. یار محمد
هرات بهتر از هر همسایه اش مفاد مالکیت بر این منابع ثروت را دیده و
برای چند سال گذشته بالای معدن آهن و سرب در نزدیکی پایتختش کار
نموده است. بآنهم نتیجه آن نسبتاً مفاد وسطی بوده است، بعلت بیخبری
کارگران که با عملیات فلزکاری نا آشنا میباشند؛ نقره بطور مناسب از
سرب استخراج نشده؛ آهن میتواند شکسته شده، آنقدر شکننده مثل شیشه
حتی زمانی که داغ باشد. وزیر سخت مشتاق است تا عواید خود را توسط
این معادن افزایش بخشد؛ او علاقه دارد فابریکه های نخی و پشمی و
همچنان ماشین آلات ریسندگی برای پنبه، ابریشم و پشم تاسیس کند؛
همچنان کارخانه ریخته گری توپ و کارخانجات سلاح کوچک داشته
باشد، اما بسبب افغانها. یار محمد میخواهد تمام اینها را بدون مصرف
هیچ پولی و بکمک یک آدمی که با تمام این مشاغل آشنائی داشته و بتواند

با افسون و جادو در یک کشوری که خالی از هر چیزی است تمام ماشین
آلات و وسایل ضروری برای پیشبرد چنین پروژه ها را بیابد.

فصل 23 - ترک شکارپورتوسط برتانویها

ترک شکارپورتوسط ارتش انگلیس، مارش از طریق معبربولان، پیشروی کهندل خان برای مقابله با آن، شکست روسای افغان، عقب نشینی کهندل به پارس، تسلیم شدن کندهار، حمله وسقوط غزنی، تلاش دوست محمد برای مذاکره وعدم موفقیت، ترک کابل توسط امیر، ورود انگلیسها به شهر، اعاده شاه شجاع، اولین اختلاف بین او و برتانویها، مداخله انگلیسها در اداره سلطنت، نتایج آن، دشمنی روحانیون با مهاجمین، ناامیدی نظرات حریصانه انگلیسها، عواید وسطی افغانستان، وسایل ارتقای آن، تقاضای شاه شجاع برای تحقق معاهده، انکار انگلیسها، افزایش تنفر بمقابل آنها، تبلیغات مذهبی، ارتباط انگلیسها با زنان افغان، شورش در سلطنت، دوست محمد در بخارا، اذیت موصوف، جنگ در قرشی، تهدید محمدشاه بالای امیر یوزبیک، رهائی دوست محمد، موقعیت خطرناک او در نزدیکی اکسوس، فرار او به شهر سبز و خلم، بازگشت به کندهار، تصادم بین دوست محمد و انگلیسها، فرار هموطنان او، تسلیمی به انگلیس، فرستادن او به هند.

+ + +

ما حالا باید به تاریخی برگردیم که در پایان فصل 20 قطع شد: آخرین حادثه متذکره یعنی تمرکز قوت‌های انگلیس در شکارپور. این ارتش آنجا را در اوایل مارچ ترک کرده و پس از عبور دادور داخل کوه‌های میشود که از طریق آن به بولان، بفاصله 52 میل و از آنجا به بزرگترین زمین هموار آسیای میانه میرسد که بیش از 5000 فتن بلند تر از سطح بحر قرار دارد. بادر نظر داشت مفادیکه این گردنه برای افغانها دارد، بندرت از آن دفاع کرده اند. انگلیسها بدون مخالف جدی پیشروی میکنند، در حالیکه 200 نفر با موضع خوب میتوانست آنها را نابود سازد که بعلت مارش درد ناک از موانع طبیعی پریشان شده و بستوه آمده بودند. در دادور (اینطرف کوه ها) ترمامیتر 102 درجه فارنهایت بود، در حالیکه طوفان شدید برف بطور سنگینی در مسیر سربازان خسته و کوفته بهنگام پیشروی آنها از معبر بولان افتیده بود. در 24 مارچ پس از 8 روز مارش بسیار خسته کننده از شکارپور، ارتش کوهها را عبور نموده و بطرف کندهار حرکت میکنند. کهندل خان با توقف دسیسه برضد دوست محمد، دست دوستی باو دراز میکند طوریکه اونیز بهنگام تهدید خطرات جدی چنین میکرد. او تصمیم میگیرد خود را در پایتختش محصور سازد تا برادر کابلش به کمک او بشتابد، اما دوست محمد بخاطر حرکت سیکها بجانب پشاور (بطرفداری انگلیسها) معطل میماند، لذا کهندل خان تصمیم میگیرد با تجهیز تمام قطعاتش برای مقابله با دشمن مارش کند. ولی هنوز به وادی پیشین نرسیده که صفوف ارتش اش بواسطه فراریان متعدد کاهش مییابد. سردار حاجی خان کاکرا اولین کسی است که با 500 سوار ماهر بطرف شاه شجاع میرود،

کهندل خان و برادرانش با دیدن اولین علامه بی نظمی ارتش کندهاریان از دفاع خود و خانواده مایوس شده و تصمیم به فرار میگیرند. آنها به هلمند رسیده، مسیر خود بطرف جهیل رستم را دنبال نموده و داخل پارس میشوند، جائیکه شاه آنها را به مهربانانه ترین وجهی استقبال میکند؛ او شهر کوچک شیربابک واقع در بین ولایات فارس و کرمان را برایشان بخشیده و عواید تمام این نواحی را در اختیار ایشان میگذارد که حدود 12000 تومان در سال میشود. فرار شهزاده کندهار با تسلیمی فوری سرداران حاجی دوست محمد خان اسحاقزی، حبیب الله خان سرکانی، پیشطالب خان نورزی، رمضان خان غلزی، اخترخان علیزی، سرفراز خان اسحاقزی و غیره دنبال میشود که بهمراهیشان یک قطعه اسب به شاه شجاع آورده و او از همان ساعت بحیث پیروزمند افغانستان بنظر میرسد.

باینترتیب ارتش برتانیه کندهار را بدون مخالفت تسخیر کرده، شاه و سر جان کیان ورود عمومی خویش بشهر را در 20 اپریل انجام میدهند. شاه شجاع با آگاهی از اینکه ادعایش بر تخت بسیار شرعی نمیباشد، بتاريخ 8 می 1839 در مسجد احمدشاه تاجگذاری میکند، بامید اینکه این مراسم نشاندنده ادعای مهم او در چشم افغانها باشد. پس از نامیدن پسرش تیمور میرزا بحیث حاکم شهر، شاه و ارتش بتاريخ 27 جون بطرف غزنی مارش میکنند.

سمنرمیگوید "این شهر بفاصله حدود 160 میل از کندهار و 68 میل از کابل فاصله دارد: با وجودیکه ده روز برای رسیدن به غزنی کافی میباشد، بتاريخ 21 جولای سرجان کیان بپای قلعه آن میرسد. مارش سربازان تا اندازه زیادی بعلت مشکلات راه، تعداد زیاد شتران و ازدحام پیروان قرارگاه که حتی بیشتر از تعداد سربازان است بتعویق میافتد، اما هیچگونه مقاومت قابل ملاحظه مانع پیشرفت ارتش نمیشود.

فرض میشد که شهر غزنی مستحکم نشده باشد، بانهم توسط دیوار و خندق محاط شده است. حمله بان با چند توپ سبک که ارتش انگلیس در اختیار داشت ناممکن میباشد، اما یکی از دروازه ها با پودرتفنگ در جریان شب دومی تخریب شده و در 23 جولای جنگ شدیدی در کوچه های شهر بوقوع میپیوندد که در آن انگلیسها 200 نفر خویش را از دست میدهند. گارنیزیون افغان که 2500 نفر است، با انرژی غیر متوقع جنگیده، گفته میشود که

تقریباً تمام مردگان توسط نیزه ها سوراخ شده و صرف تعداد کمی زخم تفنگ داشتند. بآنهم افغانها شکست خورده و غلام حیدرخان یکی از پسران دوست محمد که فرمانده آنها میباشند، اسیر میشود؛ شاه شجاع میخواهد او را به قتل برساند اما انگلیسها با مشکل بزرگی مانع این عمل او میشوند.

بادر نظر داشت تعداد فراریانی که بطور جدی ارتش کابل را ضعیف ساخته بود، دوست محمد نمیخواهد سلطنت خود را بدون جنگ ترک کند، او در راس یکتعداد پیروان خود با 6000 مرد و توپخانه برای مقابله با ارتش انگلیس مارش میکند؛ اما با توقف دومی خبر سقوط غزنی را شنیده و برادر خود نواب جبارخان را بحیث نماینده به سر ویلیام ایم ناتن کمیشنر انگلیس میفرستد تا با شاه شجاع مذاکره کند. افغانها نواب را بخاطری سرزنش میگردند که طرفدار انگلیس بوده و با آنها مراوده داشته است؛ اما از اینکه او همیشه گرایش سازشکاری داشته و بصورت عام بحیث مصلح درمنزاعه بین برادران و سرداران قبایل مختلف همکاری نموده، این طرفداری اوسطحی پنداشته میشود. دوست نمیتواند انتخاب بهتری نسبت باوبرای مذاکره با دشمنانش داشته، برایش پیشنهاد میشود که او باید موقفی را با شاه شجاع قبول کند که مشابه برادرش فتح خان با شاه محمود یعنی صدراعظم او باشد. او همچنان خواستار اعاده پسر سومش حیدرخان و زنانش میشود که در غزنی اسیر شده اند و راضی شود که با این دو شرط تسلیم میشود؛ اما این درخواستها رد میشود. نواب با پذیرائی سرد و تقریباً اهانت آمیز در قرارگاه انگلیسها مواجه شده و با نفرت برمیگردد، کسیکه چند روز قبل بیشترین احترام برای آنها داشت. امیرپس از بررسی پیشنهاد خود و نتیجه آن، گامهای بعدی خود را ارزیابی نموده و تصور ریاست بمقابل ارتش مهاجم را با این قوه بسیار کم از سردور میکند که قسمت اعظم ایشان بدون مورال شده اند – چون او فقط میتواند متوقع فراریان تازه باشد. لذا او توقف کوتاه در کابل نموده، شهر را ترک کرده، با خانواده خود و 350 نفر پیروان وفادارش به آنطرف هندوکش به زیر سلطه امیربخارا عقب نشینی میکند. بمجردیکه او فرار میکند، عبدالله خان اچکزی، عزیز خان غلزی، امین الله خان لوگری و خان شیرین خان قزلباش که هنوز هم میتوانند مشکلات تازه برای انگلیسها ایجاد نموده و باعث ضایعات بزرگی در حمله آنها به کابل شوند، بصورت آشکار از مهاجمین حمایت کرده و تسلیمی خویش را اعلان میکنند.

ارتش انگلیس بدون مخالفت بتاريخ 7 اگست 1839 داخل شهر شده و استقرار دوباره شاه شجاع الملک در قدرت را اعلان میکند. رئیس ستاد که امیدوار است دوست محمد را اسیر سازد، با شنیدن خبر فرار او، کلونل اوترم را با 150 سواره انگلیسی و 700 سواره افغان تحت فرماندهی حاجی خان کاکر بدنبال او میفرستد. در 21 اگست آنها تقریباً به هدف خود میرسند، چون آنها 14 میل از امیر فراری فاصله دارند، لیکن با گرفتن یک اطلاع سری توسط قاصدی از جانب حاجی خان، او به مارش سریع شروع نموده و از خطری رها مییابد که او را تهدید میکرد. او قبل از اینکه به خلم برسد، مجبور میشود چندین حمله هزاره دایزنگی را عقب بزند که هم اکنون قدرت نفوذ انگلیس را احساس کرده و زمانی که به بلخ میرسد تعداد محافظین او به نیم کاهش یافته است. قصد اولی او اینست که به پارس برود، اما امیر نصرالله خان بهادر باو قاصد فرستاده و پیشنهاد سکونت در تحت سلطه خود باو میدهد، لذا او سفر خود به تهران را به تعویق انداخته و مستقیماً به دربار امیر یوزبیک میرود.

شاه شجاع در تخت پدرش نشسته و بزودی توسط قسمت اعظم سرداران افغان احاطه میشود، باستثنای بعضی درگیریهای کم اهمیت، باین نتیجه میرسد که بطور محکم در مسند نشسته است. این نتیجه گیری بعلت اعلام برخورد سازشکارانه و تفاهم خوب او با انگلیسها میباشد؛ او بخاطری چنین عمل میکند که شاید دوست محمد در نزدیکیها باشد، ولی بمجردیکه می داند او به بخارا رسیده است، میخواهد قدرت مستقل خود را بدون حامیان خود پیش ببرد. در حالیکه آنها مصمم بودند چیزی باو نسپارند جز صورت ظاهری او - و سر دلیو ایم ناتن همه چیز را پیش میبرد. او تمام فرمان های خود را از طریق شاه میدهد و شاه هر صبح در دربارش درسهای گرفته شده در شام قبلی از کمیشنر برتانوی را تکرار میکند. سرداران این موضوع را درک نموده و نفرت خود را با جملات شدید در تمام اوقات و در همه جا ابراز میکنند. انگلیسها با وجود مواجه بودن با این آزادی بیان، جرات نمی کنند آنها را بطور آشکار سرکوب کنند، چون مداخله آنها در حکومت بسیار هویدا میگردد، اما آنها با تثبیت روسای اغتشاشی و ایجاد نارضایتی زیاد انتقام خود را میگیرند.

بدر نظر داشت نارضایتی پنهانی که در حال شیوع است، انگلیسها تصور میکردند آنها بطور محکم مستقر شده اند، لذا قسمتی از ارتش خویش را به

هند میفرستند. آنها بیکبارگی و بدون کمترین توجه به افغانها تصمیم گرفتند اصلاحات اداری بوجود آورند که در قلمروی هند انجام داده بودند، جائیکه تماما بطور انکشافی و بدون تخریش تعصبات مردم اجرا میگردید، چون آنها نسبت به افغانها بسیار ترسو بوده و اداره ایشان آسان مییاشد. این درست است که آنها در افغانستان افسران بومی را در راس شعبات مختلف قرار میدهند، اما آنها همه دست نشانده بوده، هیچگونه استقلال عمل نداشته فقط کورکورانه هدایات افسر برتانوی را اجرا میکردند که همکار آنها مییاشد. در اینمورد معلوم میشود سر دلیو ایم ناتن با خاطره میر محمود غلزی بهنگام استقرار حکومتش در پارس رهنمائی میشود؛ اما سر ویلیام این نقطه را فراموش میکند یا سطحی میپندارد که میر محمود در انتخاب پارسیان دانا تر در پهلوی افسران خود بیشتر آموخته و مردمی بوده اند که همیشه در مقابل اشغالگران به خم شدن عادت کرده اند، در حالیکه افسران انگلیسی برخلاف، اراده خود را بر افغانهای مامور تحمیل میکند. این پلان ناکام شده و باعث تحقیر عمومی بومیانی میگردد که شعبات را تحت چنین شرایطی قبول کرده اند.

این سیستم بتدریج تفاهم خوب بین شاه شجاع و انگلیسها را مختل میسازد؛ آنها میخواستند آقا باشند، اما به شجاعت عملی علنی نیاز داشته و آنها شاه را نیز با اندیشه خودش در مورد حکومت نمیگذاشتند: آنها ظاهرا بیطرف بودند ولی در هر چیزی مداخله میکردند. این سیستمی نادرست هم مردم و هم دربار را از آنها دور میسازد؛ شاه ناخوشی بزرگ خود را بآنها ابراز داشته و در آخر بمقابل تمام تدابیر انگلیسها اقدام متقابل اتخاذ میکند. طور مثال، سر الکساندر برنيس که لیتنانت جنرال شهر کابل تعیین شده است، تعرفه جدید و کاهش مال التجاره ورودی به افغانستان را معرفی میکند، اما شاه شجاع متوجه میشود این عمل فقط بخاطر تشویق منافع تجارتي برتانیه صورت گرفته، به اجنتهای خود مخفیانه دستور میدهد نسبت به آنچه تعیین شده عوارض بیشتری وضع نمایند. تاجران مصدوم به انگلیسها شکایت نموده و آنها به وزیر شاه معرفی میشوند و این افسرانها را بخاطر حق خواهی به خارجیان (قبل از اینکه به حکومت شاهی مراجعه کنند) چوبکاری میکند. در آخر تقریبا یک گسیختگی آشکار بین ملا شاکر صدر اعظم شاه و سر دلیو ایم ناتن بوجود میآید. وزیر دسته یا حزبی ایجاد میکند بامید اینکه شاه را از نفوذ برتانویها خارج سازد و این حزب کمترین مواظبتی بعمل نمیآورد تا اهداف خود را پنهان نگهدارد. سر ناتن و سر

برنیس از موجودیت آن باخبر شده ولی آنرا حقیرشمرده و وقتی طرفداران آنها تلاش نمودند نشان دهند که معافیت میتواند افغانها را تشویق کند، آنها با کلمات مشهور دوک دی گایس جواب میدهند، "آنها جرات ندارند". اما نتیجه ثابت میسازد این آقایان بهیچوجه نسبت به دوک دی گایس با حقیقت نزدیک نمیشوند.

افغانها که در پیچیدگیهای سیاسی ابتکار کمتری داشته و هنوز از دو روئی حکومت کلکته تجربه کافی ندارند، ماده معاهده منعقد لارد اکلند با شاه را بخاطر داشتند که در آن قید شده بود بمجردیکه شاه شجاع بطور محکم بر تخت بنشیند، ارتش انگلیس به اندوس برمیگردد. این درست است که واژه "بطور محکم" برای او آزادی عمل بزرگ میدهد، اما افغانها آنرا طور دیگری ترجمه میکردند؛ آنها برای ساعتی بیحوصله بودند که از شرحمایه کنندگان خویش خلاص شوند.

نا آرامی بالاخره گسترش یافته و اعتماد فقط در بین انگلیسها موجود می باشد. افغانها پیشبین فاجعه بوده، تلاطمی که او لا در شهرها محدود است بزودی به اطراف توسعه مییابد. ملاها دیگر در مساجد "خطبه" خوانده، اتهام می بستند که فقط برای یک حاکم مستقل میتوانند بخوانند و شاه شجاع مستقل نیست. از طرف دیگر مصارف حفظ و مراقبت ارتش بر تانیه ولایات را تقریباً ازپا در آورده، قیمت مواد اولیه زندگی چهارچند شده و فریاد های تنگدستی و پریشانی در همه جا بلند میگردد. وزیر بصورت بیهوده فرمان صادر نموده و فروش تدارکات به وضع سابق و ممانعت انحصار را صادر میکند؛ اما هیچکس باین دستور توجه نمیکند. لذا شاه مجبور میشود احتکار کنندگان را اسیر ساخته و جواری آنها را بقیمت تعرفه و لیلان (حراج) به فروش رساند. انگلیسها نادرست قضاوت نموده و بطرفداری آنها مداخله میکنند که باعث افزایش تخریش در بین مردم شده و باین متهم میشوند که می خواهند قحطی ایجاد کنند. توزیع غذای مفت برای مستمندان توسط آنها نیز کمکی ننموده و مردم این امتیاز را بحیث اقدام خیریه حساب نمیکند؛ این فضیلت (توزیع فقط بیک طبقه) بشیوه دیگری توسط افغانها توجیه گردیده و انگلیسها بعوض اینکه چیزی حاصل کنند، بیشتر میبازند. دیوانگی دلسوزانه توزیع طلا در کشورهای آسیائی فقط بخاطر ارضای غرور بیهوده و ارزش دادن اشیا فقط بخاطر اینکه قیمت بها اند، برای انگلیسها در اینمورد ترسناکترین مشکلی ایجاد میکند که هرگز بآن مواجه

نشده بودند. افسران در مصارف شخصی خویش و لخرجی نموده و این باعث پائین آمدن ارزش پول میشود؛ کمیشنر انگلیس شاه را مجبور میسازد پرداخت ماهانه افسران ملکی و نظامی را آنقدر بالا ببرد که معادل سالانه آنها تاکنون بوده است، بدون در نظر داشت اینکه عواید کشور میتواند اجازه چنین کاری را بدهد. این درست است که انگلیسها متعاقب تنظیم اداره و مقدار عواید بر اساس معلومات شاه شجاع (وقتی که در لودیانه بوده است) یکمقدار پول اضافی بدست میآورند. آنها در اینمورد نیز برای بیاد نداشتن پند ماکیاولی غلط میکنند، "اقدام سفر بخاطر نمایشات و آروزهای جلای وطن خطرناک و بی احتیاطی است". انگلیسها همچنان برای اجرای هر کاری، ده چند پولی را میپردازند که قبلا افغانها بدست میآوردند، طوری که تمام کارگران خوش بودند در استحکامات یا کارهای استخدام شوند که توسط انگلیسها بوده باشد. حتی شاه شجاع نمیتواند افرادی مورد نیاز خویش را دریابد، زیرا او نمیتواند بر این بنیاد پرداخت نموده و مجبور میشود توسط کارگران مصروف در ترمیم قصر خود کار اضافی نموده ولی برایشان مزد عادی کشور را بپردازد. انگلیسها باز در اینجا میانجی شده و به وزیر میفهماند اگر کسانیکه شکایت کرده و مطابق به تعرفه انگلیسها پرداخت نشده اند، خودشان برای آنها پرداخت کرده و مجموعه را از حساب شاه بپردازند. این دستور جدید و توهین آمیز باعث تخریش شاه تا درجه آخر شده و از آن لحظه تصمیم میگیرد دیگر برایش مناسبات با حامیانش اهمیت زیادی ندارد؛ او حتی صادقانه خواستار تخلیه و عده شده آنها از قلمروش میشود. اما سر دلیو ایم ناتن با تقاضای او مخالفت نموده و اعتراض میکند او نمیتواند در تختش "بطور محکم" باشد تا وقتی که دوست محمد آزاد بوده و انگلیسها نمیتوانند او را بدون پشتیبان بگذارند تا زمانی که چانس برگشت دوست محمد موجود باشد. شاه شجاع بعوض اینکه متقاعد سازد، فشار آورده و از قیمومیت انگلیس استعفا میکند؛ اما شکایات تکراری او باعث دشمنانه ترین احساسات بمقابل انگلیس شده و وقتی میبینند افغانها بنظر انگلیسها قادر به خدمت ایشان دانسته نشده و توسط هزاره ها و پارسیوانها جایگزین میشوند (که تا آن زمان یک مردم اشغالشده و مغلوب محسوب میشدند) خشم و غضب آنها بیحد میشود. شاید انگلیسها در داشتن تصور بهتر درباره اولاده پارسیان غلط نبودند، اما چنین قدمی باید با بزرگترین احتیاط، تدریجی و پس از استقرار کامل برداشته میشد. اشتباه دیگر ایشان عادت دایمی آنها مبنی بر تهدید فرستادن بعضی روسای نا آرام به هند و عدم اجرای این تهدید میباشد. شاید این عمل مانع

انکشاف شورشی میشد که بعداً در آن غرق شدند. افغانها کمترین احساسی از میهنپرستی (پاتریوتیزم) ندارند، چون برایشان کاملاً بی تفاوت است کدام قبیله یا چند قبیله آنها مطیع است، اگر قبیله خود شان بهره مند از آزادی شخصی باشند؛ اما این بی تفاوتی فردی در رابطه باینکه چه کسی بر آنها حکومت میکند وابستگی عمیقی به قبیله خودش دارد. لذا این تهدیدهای تکراری جدائی از آنها باعث هشدار جدی شده، این ترسها بالای طرفداران دوست محمد اثر نموده و باعث افزایش نفرت و بی اعتمادی بمقابل انگلیسها میشود: هیچکسی باین علامات مختلف نشاندهنده تقرب مصیبت توجه نموده و در آرامش کامل خواب مینمودند.

در حالیکه آنها مصروف اصلاح اداره بودند، مبلغین مذهبی ایشان تلاش داشتند تا در مذهب نیز مداخله نموده و در همه جا انجیلهای ترجمه شده به فارسی را توزیع میکردند - تبلیغ دینی ایکه باعث تخریش بیشتر میشود بعوض اینکه مفید باشد. قبل از اینکه انگلیسها داخل افغانستان شوند، باشندگان چنین در نظر گرفته میشدند که شاید کمترین تعصب درباره کسانی داشته باشند که معتقد به اسلام میشوند - اما در عوض، آنها آزمندترین افراد روی زمین بوده و نتیجه این بود که بزودی زندهای خود را در مقابل پول در اختیار انگلیسها قرار میدهند، حتی با خبر بودن شوهران شان؛ پدران و برادران، دختران و خواهران خود را بفروش رسانیده و این منظره جدیدی بود که عیسویان شوهران شرعی زنان مسلمان میشوند، چون چندین افسر بطور قانونی با زنان افغان ازدواج میکند. ملاها از تحریک خشم مردم بمقابل این تخطی بالای دین شان صرف نظر نکرده و در تمام جوانب افراطیگری را بر میانگیزند که بشکل کشتار و شورش در ولایات بظهور میرسد. کلونل هیرینگ در غزنی کشته شده و کلونل اورچارد و میجر مک گریگور با مشکلات زیادی فتنه تحریک شده توسط سید قاسم را فرومینشانند. قلعه کلات غلزی نیز بمقابل شاه شجاع یا انگلیسها بپا میخیزند، علت آن یکی از اعمال غیر ضروری سختگیری و خشونت است که آنها در اکثر نقاط آسیا مقصر آندند.

لایتنانت لینچ یکی از اجنتهای سیاسی در افغانستان، بخاطر اکتشاف نظامی در کلات غلزی از باشندگان میخواهد که دروازه های قلعه خود را برایش باز کند. فرمانده آن یکی از افرادی است که از گستاخی متحدین بیگانه بالای حاکم خویش خسته شده و جواب میدهد اگر لایتنانت لینچ فرمان شاه شجاع یا

پسرش تیمور میرزا را نشان دهد، صبح بعد میتواند با او ملاقات کند. لیتنانت لینچ با این جواب راضی نشده وبدون گفتگوی بیشتر خانه او را با توپ تخریب نموده، رئیس و چندین نفر گارنیزیون جان خود را از دست میدهند. زنده ماندگان که مربوط قبیله غلزی اند مدتی در مقابل طوفان خم میشوند، اما بمجردیکه فرصت میسر میشود انتقام خود را با قتل عام تمام انگلیسهای میگیرند که بدست شان میافتد. یک قطعه تحت فرمان میجر کلیبورن در جنوب بمخاطره افتیده و این افسرزندگی خود را میبازد. سردار اخترخان علیزی با جمع نمودن یکتعداد کم سربازان قبیله خود در ناحیه زمینداور انگلیسها را در آن قسمت محصور نموده و یار محمد خان بطور مخفی برایش قوای تقویتی میفرستد، با وجودیکه انگلیسها پول زیادی برایش میدهند، باز هم افغانهای ناراض در قلمروی او کمک و مسکن دریافت میکنند.

در وسط این مشکلات جدی، برتانوی ها با مصیبتهای تازه متحیر میشوند، امیر دوست محمد بطور مسلح در مرزهای شمالی نمودار شده ولحظه نباید درآماده سازی ومقابله با طوفان ضایع گردد.

امیر بخارا شهزاده فراری و خانواده اش را زمانیکه به پایتخت او میرسند با شیوه مناسب پذیرفته ومبلغی را برای زندگی روزانه آنها تخصیص می دهد، اما پس از 5 - 6 روز معلوم میشود که ابراز پناهندگی بخاطر کشانیدن او به دام میباشد، چون مدد معاش دوست محمد توقف گردیده و به منابع خودش گذاشته میشود. این بیتفاوتی که با مفکوره اسلامی مهمان نوازی بیگانه است با اهانت های اضافی دنبال میگردد.

تعداد زیاد پسران دوست محمد او را تا بخارا همراهی میکنند، اما جوانترین آنها سلطان جان که بخاطر زیبایی شخصی ودلپذیری بسیار متمایز است توجه امیر نصرالله را جلب میکند. این هیولا با هولناکترین گرایشهای شرقی معتاد بوده و روزی یک افسر خویش را به خانه دوست محمد میفرستد تا سلطان جان را به قصر بیاورد. پدرش با آشنا بودن به خصلت امیریوزبیک از رفتن او ممانعت کرده وفورا فرمان میدهد سلطان جان همراه با پسر دوش اکبرخان و 100 سوار افغان بخارا را ترک کند. آنها همچنان میکنند، اما بزودی تعقیب شده وپس از مقابله نومیدانه در نزدیک قرشی که افغانها دوسوم قوای خود را از دست میدهند، مجبور می

شوند سلاح بر زمین بگذارند. دوبرادر به بخارا اسیر آورده شده و ضرور نیست گفته شود سرنوشت سلطانجان در دستهای نصرالله چه بوده است.

وضع امیر دوست محمد پس از این حادثه بسیار غم افزا میگردد؛ او هر روز باید بعضی تقاضاهای جدید آن ستمگر را رد کند؛ حتی زندگی اش در خطر قرار میگیرد، چون نصرالله خان در پهلوی نفرت میراثی بمقابل افغان ها، میخواهد خود را در چشم انگلیسها با نشان دادن دشمنی به امیر کابل مشهور سازد، زیرا شاید آنها روزی داخل قلمروی او شوند. قاصدانی بین او و شاه شجاع رد و بدل شده و هر دو شاه یکی از توطئه های را هماهنگ میسازند که آسیائیهها اغلبا برای تامین اهداف خود بکار میبرند، وقتی شاه پارس به نصرالله خان نوشته و اطلاع میدهد او را مسئول اعمالی شریرانه میداند که شاید بالای دوست صورت گیرد در حالیکه اعلام کرده است تحت حمایه خاص خود قرار داده است. شاه همچنان از او میخواهد به این رئیس و خانواده اش اجازه زیارت مکه بدهد، همچنان به امیر بخارا اراده شاهانه مبنی بر جنگ را میفهماند اگر به دساتیر او عمل نشود.

نصرالله بصورت آشکار از اعلام خشم خویش بمقابل شاه پارس ترسیده و به دوست اجازه میدهد بخارا را ترک کند؛ اما قصد دارد این رئیس بدبخت را بقتل رسانده و آنرا نتیجه یک تصادم اعلام کند. او قبل از عزیمت دوست محمد، شخصی را به سواحل اکسوس فرستاده و در هماهنگی با مردان گذرگاه فرمان میدهد تا کشتی را واژگون ساخته و مراقب باشند که امیر زنده به ساحل نرسد.

خوشبختانه وقتی او بسواحل دریا رسیده و با ظن از بعضی خطرات کمینی، این موضوع به دوست رسانیده میشود، ؛ در اینوقت کاروانی که از جنوب به سمرقند میرود بانجا رسیده و او با تغیر قیافه و در یک تخت بیمار موفق به فرار شده و باینترتیب از نظارت مقامات بخارا طفره میرود. زنان او بعدا آن شهر را ترک کرده و با فرستادن یک قاصد بخاطر تغیر مسیر حرکت 7 میل دورتر از سمرقند باومیبیوندند، جائیکه او فکر نمیکند در ورود بان محتاط باشد. در اینجا اولباس زنانه خویش را که بهنگام فرار پوشیده بود بیرون آورده، به سواری اسپ به شهر سبز میرود تا مهمان نوازی خان شهر سبز را خواستار شود که سخاوتمندانه اعطا میشود، اما صرف برای یک زمان کوتاه، چون با وجودیکه این خان از امیر بخارا نفرت دارد از

قوت او میترسد. لذا با تهدیدها و فرمان او برای کشتن دوست محمد و پسرانش هشدار شده، با درد محرومیت از خانات خود، بطور مخفی وسایل رسانیدن مهمانش به خلم را مهیا میسازد. میرولی رئیس این ولایت که با تقرب انگلیسها آسوده نمیشد، به بامیان رسیده و با آمادگیهای جنگی او را میپذیرد. لحظات رسیدن دوست محمد نمیتوانست بیشتر از این مساعد باشد، چون طرفداران امیر در تحریک کوهستان موفق شده و مردم از اطاعت فرمانهای شاه شجاع (درواقعیت از انگلیس) انکار میکنند. نارضایتی در ولایات دیگر افغانستان عمومی شده و اگر فرمانهای انگلیس هنوز هم اجرا میشد ناشی از ضعف و مخالفت مقامات بوده است، زیرا آنها باندازه کافی فعال بوده و میدیدند چنانسی خوبی برای اخاذی میباشد. سر دلیو ایم ناتن نمیداند چه کند و بالای چه کسی اعتماد نماید - چون افغان هائیکه باو خاین نبودند، در بیمیلی موجود و انکشاف شورش بیتفاوت میباشند: او فرمان میدهد و فوراً آنرا لغو میکند؛ در آخر مصمم به تدابیر شدید میشود، بامید اینکه شورش را خاموش سازد. باین ارتباط یکتعداد افراد مشکوک را دستگیر میکند ولی مقصرین واقعی را پیدا نمیکند که اکثریت ایشان بدور شاه شجاع میباشند.

حاجی خان کاکراولین رئیس افغان که به انگلیس پیوست (بخاطر نشان دادن استقلال زیاد و مظنون به تعقیب آهسته دوست محمد بخاطر وقت دادن برای فرار او) دستگیر و به هند فرستاده میشود. دوسر دار دیگر غلزی به نامهای عبدالرحمن خان و ماهمی که نزد سیکها پناهنده بودند (مخالف تمام قوانین مهماندار) به انگلیسها سپرده شده و به هند فرستاده میشوند. در کندهار شدت به نهایت میرسد؛ اکرم خان نورزی متهم به سلاح گرفتن بمقابل مهاجمین شده، دستگیر و از دم توپ پرانده میشود. حاجی دوست محمد خان اسحاقزی تقریباً در عین زمان در زندان کندهار میمیرد و مردم مظنون بودند که زهر داده شده است. چنین است وضع امور، وقتی والی خلم و دوست محمد برای جنگ آمادگی میگیرند. بتاريخ 30 اگست، میر افضل خان پسر بزرگ امیر و فرمانده محافظین پیشرو یوزبیکهای افغان، به موضع انگلیسها در باجگا حمله میکند، اما پیروز نشده و از بدنه عمده ارتش عقب میافتد. دوست محمد چند روز دیگر منتظر مانده و در 18 سپتمبر پیشنهاد جنگ توسط کلونل دنی را قبول کرده و او هم شکست میخورد که پس از آن یوزبیکها در مجموع عقب نشینی میکنند. بانهم این آزمایشات، امیر را نترسانده و به کوهستان میرود، جائیکه اکثریت روسا از او پشتیبانی

نموده، با افراد خود باو پیوسته و یکجا با افرادی که در خلم پیوسته بودند، یک قوت موثر 6 هزار نفری ایجاد میکند؛ نیروهای تقویتی از نواحی دیگر نیز رسیده و خود را تحت فرماندهی او قرار میدهند، اما سر ایم ناتن حرارت آنها را برای طرفداری از رئیس سابق شان با توزیع سخاوتمندانه طلا در بین قبایل دشمن سرد میسازد. دوست و همراهانش که از قدرت این سنگ محک (معیار) صداقت بالای افغانها بسیار خوب خبر داشتند، از نتیجه احتمالی این ولخرجی هشدار گردیده و بتاريخ 2 نومبر 1839 بالای نیروهای جنرال سیل و شهزاده فتح جنگ پسر دوم شاه شجاع در دره پروانه حمله میکنند. سربازان دوست دلیری زیاد نشان داده، قطعه دوم سواره منظم بنگال متزلزل شده و در مقابل یک دسته 80 نفری افغانها تحت فرماندهی امیر فرار نموده که آنها را در وهله اول شکستاده و بعدا با پیاده جنگ پرداخته و ضایعات زیادی (بخصوص افسران) را بالایشان تحمیل میکند. جنگ این روز بفتح دوست محمد بوده و ارتش انگلیس به شکست کامل مواجه میشد اگر آنها جنگ را روز بعد شروع میکردند، اما چون پیروزی مشکوک است، آنها مصمم به پیروزی با طلا میشوند؛ اجنهای آنها داخل قرارگاه امیر شده و چنان بخوبی و بسرعت مانور میکنند که امیر فقط میتواند با چند نفر دلاور که باو وفادار میماند از مرگ توسط سربازان یاغی خویش با فرار سریع نجات یابد. دوست محمد بعدا به کوهها عقب نشینی کرده و برای مدتی در آنجا آواره و سرگردان میماند؛ طرفداران او بتدریج توسط رشوه انگلیسها و هم از ترس زمستان سخت کوهها از او بریده و بخانه های خود برمیگردند. دوست محمد در آخر کاملا تنها مانده و تا اندازه زیادی از محرومیت و شدت موسم رنج میبرد؛ اما تمام موضوع این نیست - او خود را مورد شکار افغان های میبند که امیدوارند پول زیادی در بدل تسلیمی او به دشمنانش بدست آورند و این بالاخره باعث میشود او فیصله نماید که خود را در اختیار انگلیسها بگذارد.

او بتاريخ 4 نومبر 1840 تقریبا بتنهائی بیای دیوارهای کابل رفته و با استفاده از یک ملاقات تصادفی با سرویلیم مکناتن خود را تسلیم او میکند، او شمشیر خود را تسلیم او نموده و خود را معرفی میکند. دیپلمات انگلیسی فوراً آنرا بر حسب احترام به امیر داده و یکجا به کابل برمیگردند. دوست محمد تا زمانیکه در کابل میماند با عزت معامله گردیده و بعدا با زنانش به هند فرستاده میشود، جائیکه باو مستمری داده شده و بطور محتاطی توسط

اجنتهای سیاسی کمپنی هند شرقی محافظت میشود؛ پسرانش که در افغانستان مانده بودند (باستثنای اکبرخان) بزودی باو میپیوندند.

ما گفتیم این رئیس {اکبرخان} توسط بخارانیان پس از یک جنگ خونین در قرشی اسیر گرفته میشود. در برگشت به بخارا او توسط فرمان نصرالله خان محبوس شده و متعاقبا از آمدن با پدرش ممانعت میگردد. اما پس از فرار پدرش، نظارت او تا اندازه کم شده، موفق به فرار شده و به شهر سبز میرسد: اما خان آن محل با ترس دادن پناهندگی باو با عین دلایل که مانع اقامت پدرش گردید، باو بدرقه دوسواره تا خلم میدهد، جائیکه والی خلم این فراری را با چندین اقارب دیگرش که باو پیوسته بودند، میپذیرد.

با در نظر داشت نظارت شدیدی که بالای دوست محمد وجود دارد، با احترام و توجه زیاد توسط لارد اکلند معامله شده، میخواهد برایش تصور روشن قدرت برتانیه در هند داده و او را بتمام زرادخانه، انبار مهمات، کارخانه کشتی سازی و غیره کلکته میبرد. امیر با دیدن تمام آنها حیران مانده و پس از آن با اعتقاد راسخ غالباً به پسرانش تکرار میکند (وقتی آنها میخواستند با انگلیس ها بجنگند)، "آنها شکست ناپذیر بوده و شاید روزی آقای جهان شوند". پس از چند ماه سکونت در کلکته، دوست محمد بعلت اقلیم بنگال مریض شده و اجازه مییابد با فامیلش در لودیانه پیوندد - متعاقبا با اجازه داده میشود در کوههای زندگی کند که هوای آن برای صحتش مطلوب میباشد.

فصل 24 – درخواست شاه شجاع

درخواست شاه شجاع برای تخلیه انگلیس، انکار آن، جعل اسناد، تحمیل وزیر توسط مهاجمین، اقدامات غیرموجه او، شکایات روسای افغان به شاه شجاع، توطئه شاه شجاع بمقابل انگلیسها، عبدالله خان رئیس توطئه، بی احتیاطی انگلیسها، کاهش معاش روسا، شورش غلزیها، مارش جنرال سیل بمقابل آنها، عقب نشینی به جلال آباد، احساس امنیت در انگلیسها، طغیان ولایات، قیام کابل، حمله بخانه سربرنیس، کشتن آن افسر، راندن انگلیس ها از شهر، موضع بد دفاعی آنها، غارت ذخایر کمیساریت، مرگ عبدالله خان، اعلام پادشاهی زمانشاه، ادامه جنگ، ضعف جنرال الفنتون، برخورد قطعه 44، تعلیق اسلحه، بازگشت اکبرخان بکابل، دودلی انگلیسها، حوادث ولایات، ترک پلان عقب نشینی، شرمساری مکناتن، تردید افغانها، ملاقات بین اکبر خان و مسکونین، کشتن مکناتن، میجر پاتینگر، معاهده با اکبرخان، عقب نشینی انگلیس، بی نقاب شدن اکبرخان، تسلیمی گروگانها باو، از بین رفتن ارتش انگلیس، محاصره جلال آباد توسط اکبرخان، معامله بین شاه شجاع و زمان خان، کشتن شاه، خصایل او.

+ + +

پس از تسلیمی امیر دوست محمد، شاه شجاع فکر میکند انگلیسها انگیزه دیگری برای طرد تخلیه افغانستان نباید داشته باشند، زیرا مدعی دیگری وجود ندارد که آرامش حکومت او را برهم زند، باین علت برای بار دوم خواستار اجرای معاهده میشود؛ آنها به بهانه های مختلف این تقاضا را رد نموده و به اصلاحات غیر عاقلانه ادامه میدهند که تعداد زیاد طرفداران خود را بیگانه میسازند. میتوان فرض کرد آنها زحمت میکشیدند تا نفوذ خود را با اتخاذ تدابیر غلط و نادرست باهدف شان از بین ببرند؛ آنها همه روزه بنحوی دوستی خود را جریحه دار و افغانها را دلسرد ساخته و توقع داشتند افغان ها عادات، رسوم و اندیشه خود را که در طول سده ها در بین شان بوجود آمده است فوراً تغیر بدهند – درحقیقت آنها تلاش داشتند تا ایشان چنین کنند.

دریک قلمروی که جدیداً اشغال و بالای آن حاکم جدیدی تحمیل شده، باید مخالفت لجوجانه موجود باشد؛ لذا عاقلانه ترین سیاست عبارت از رابطه با مردم از طریق مهربانی، فراموشی مسایل گذشته (اگر ممکن باشد) و بیش از همه بخشندگی در مقابل تخطیهای جزئی میباشد. اما برتانویها دقیقاً عکس آنرا در افغانستان انجام دادند.

دوست محمد پس از فرار به بخارا با سرداران افغانی که بدور شاه شجاع بودند رابطه خود را ادامه داده و تمام نامه های ایشان را نگهداشته بوده

است که در یک کیسه کوچک در ساحه جنگ پروانه یافت شده و بانگلیس ها داده میشود، آنها از کشف آن سخن گفته و تهدید نمودند که از آن بمقابل روسای سازشکار و غیر مطیع حکومت کار میگیرند. اما این برخورد غیر محتاطانه نتیجه غیر متوقع بیار میآورد، زیرا سرداران که دشمن او بوده و از فرستادن بهند میترسیدند، کناره گیری نموده و جهت جلوگیری از غافل گیری توسط اشغالگران بدور پیروان خود جمع شده و همیشه با محافظین آماده بجنگ خود در منظر عامه ظاهر میشوند؛ این روحیه جنگی تقریباً چالشی به دشمنان بوده و جرات قبول آنرا نداشتند. بعلاوه، انگلیس ها از طریق جبران افرادی که این نامه ها را تحویل داده و محتویات آن در حقیقت ساخت توطئه گران ماهر و حریص بوده است، کسانی را ناراض میسازند که تا آنوقت وفادار بآنها بودند - حقیقتی که بالاخره اثبات میشود.

شاه شجاع از اشتباهات انگلیسها در دور نمودن افغانها از ایشان و تقویه خود استفاده میکند؛ وزیر او ملا شاکر سردسته این توطئه ها بوده و توجه اندکی برای نجات حمایه گران حاکم خود نمیکند، طوری که آنها در چندین مورد میتوانند تمایل دشمنانه او را ثابت نموده و بالاخره کناره گیری او را خواستار میشوند.

شاه تا آخرین توان خود مقاومت میکند، اما در آخر مجبور میشود وزیر منتخب ایشان را بپذیرد؛ نظام الدولت وزیر جدید که آقای خویش را بصورت شکلی مشوره میدهد، کاملاً هدیایات و اصله از انگلیس را تعقیب میکند. این وزیر رنجور با دریافت اینکه توسط انگلیسها پشتیبانی میشود، انواع چپاول و اخاذی را مرتکب شده و مقصر چندین اقدام ظالمانه میشود؛ بعضی از آنها نیکه مورد غارت او قرار میگیرند، شکایات خود را بحضور شاه تقدیم میکنند؛ اما شاه شجاع میگوید او خودش یک برده بوده و چیزی از دستش بر نمیآید. سُر ویلیام ایم ناتن تائید کننده برخورد های وزیر نمی باشد؛ اما از اینکه خودش او را وزیر ساخته است، نمیتواند فوراً او را بر طرف سازد. با این نارضایتی ها و نگرانیها، بزودی قضیه بزرگتری افزوده میشود.

مدیران کمپنی هند شرقی با عادت قضاوت ارزش یک اشغال فقط بر بنیاد عواید حاصله از آن بعلت کسر بودجه ای که در اثر تهاجم افغانستان بوجود آمده است، بیشتر دلسرد میشوند. لذا آنها فرمان میدهند اقتصاد جدی در

ارتش شاه رعایت شده و این هدایات توسط افسران برتانوی دارای اطلاعات اجرا میگردد. روسای که در سازشکاری حکومت عاقلانه برخورد میکردند از دریافت هزینه کمکی محروم میگردند؛ هزینه کمک به دیگران نیز زیاد کاهش مییابد، در عین زمانیکه منابع پولی افغانها مورد حمله قرار میگیرد یکتعداد روسای هزاره و قزلباش مدارک تازه مطلوبیت دریافت میکنند که باعث تخریش بیش از حد افغانها میشود.

سرداران در پایان سپتمبر ملاقات نموده و شکایات خود را به شاه شجاع تقدیم میکنند که جواب میدهد قدرت او بحیث شاه فقط یک تصور بوده و برایش ناممکن است عدالت نماید و میافزاید، "این گناه شماست که من چنین پائین افتاده ام؛ شما مرا برای لذت انگلیسها ترک کردید؛ اگر در بین شما یکمرد با روحیه وجود میداشت بزودی مرا از اینحالت شرمناک و ابستگی نجات میداد". این کلمات بیهوده نمیماند. در بین سرداران موجود در دربارش عبدالله خان اچکزی (شاخه بارکزی) یک رئیس پرتوان و قاطع ایستاده شده و میگوید این مرد او است. او بعد از ظهر همانروز بطور مخفی در باغ قصر با شاه ملاقات کرده و در آنجا شورش را برنامه ریزی میکند که بخاطر فرصت مناسب و ارائه نتایج معین بتعویق انداخته بود. بآنهم فیصله میشود مرگ سُر برنیس فوراً اقدام شود؛ چون شاه زحمت بی پایان آن افسردر مورد پشتیبانی از دوست محمد را دانسته، از او متنفر بوده و بسیار مشتاق است مانع مسکن او در دربارش شود، اگر سُر ناتن که عزیمت او برای مدتی بر سرزبانهاست باید کنار گذاشته شود.

عبدالله خان پس از ترک نمودن شاه، یکتعداد سرداران را در خانه خود جمع میکند: محمد عطاخان، سکندر خان، میر افضل خان، عبدالصمد خان، و عبدالسلام خان، تماماً مربوط قبیله شاهی پوپلزی؛ همچنان سیدال خان الکوزی، امین الله خان لوگری و محمد حسین خان عرض بیگی (این سردار برادر همان زن دوست محمد است که قبلاً با محمد عظیم خان ازدواج کرد. از این ازدواج پسری دارد بنام سلطان جان خان که تا این زمان در افغانستان نفوذ دارد. روسای کابل و کندهار بطور مساویانه تلاش دارند تا او را بطرف خود بکشانند) که با آنها تمایل شاه را در جریان میگذارد: آنها با تمام جزئیات موافقه کرده و سوگند میخورند که قدرت برتانیه در افغانستان را سرنگون سازند. این سوگند در بالای یک صفحه قرآن نوشته شده و توسط سرداران حاضر مهر میگردد. اسرار بطور ناقص

نگهداشته شده و بزودی باطلاع سُر دلیو ایم ناتن رسانیده میشود که بآن زیاد هشدار نمیشود، ولی شدیداً تحت این تصور قرار میگیرد که ناممکن است روسا بتوانند تدابیر جدی اتخاذ کنند. او حتی اجازه نمیدهد قرآنی ضبط شود که نامهای توطئه گران شناخته شود، شاید این اقدام تعبیر به بزدلی ایشان میکرد: بنظر او تظاهر به بیتفاوتی کامل، بهترین نحوه اثبات به ناراضان است که بر تانیه از ایشان نمی ترسد؛ اما بر نپس کاملاً نظر مخالف دارد. لذا دو افسردار ای قدرت خاص هرگز بالای برنامه سالمی موافقه نمیکنند که برای منافع عمومی اتخاذ شده و این عدم تفاهم بین مسکونین و نماینده سیاسی شاید علت اساسی سقوط بر تانیه در افغانستان باشد. ناممکن است شک کرد اگر سه یا چهار توطئه کننده اسیر و به هند فرستاده میشدند، این توطئه ها پایان مییافت؛ اما بعوض اتخاذ این مسیر نیرومند، ایم ناتن برای آنها وقت کافی میدهد تا به پختگی رسیده و سرداران را با تدابیر نابهنگام اقتصادی {کاهش کمک پولی} خشمگین میسازد. اگر نمیتوانست طوفان بسیار نزدیک را ببیند، کاملاً از مشکلاتی خبر داشت که میتواند بر طرف سازد، یا کاهش در پرداخت سربازان افغان را اصلاح میکرد که توسط لارد اکلند فرمان داده شده بود؛ اما از وقتی که او نامه نامزدی به مقام حاکم بمبئی را دریافت میکند، دیگر هیچ اعتراضی به هدایات مدیران نکرده و بدون تامل تمام هزینه کمکی را کاهش میدهد که زائد نشان داده شده است.

سرداران غلزی که گردنه های خیبر و کوههای بین کابل و جلال آباد را در اختیار داشته و آنها را مطابق میل خود باز یا بسته مینمودند، در آغاز اکتوبر 1841 اطلاع مییابند که باید بکاهش 40 هزار روپیه = 4 هزار لیره راضی شوند، فوراً آنها بیکبارگی بکابل میشتابند تا انگیزه این تغیر را دریابند. آنها اولاً نماینده خویش را به سُر ناتن میفرستند، او ایشان را به شاه شجاع راجع میسازد که توسط او مغروران مرخص میشوند و این امر بطور اعظمی آنها را جریحه دار میسازد؛ اما شاه یکتعداد آنها را بطور مخفیانه پذیرفته، داخل توطئه بمقابل حامیان خویش نموده و اطمینان میدهد که در آینده منافع ایشان در نظر گرفته میشود.

سُر الکساندر بر نپس بدون پیشبینی واقع بینانه عواقب این سنگر بندیها، با تمام قدرت خود با آنها مخالفت میکند، با وجودیکه او در ممانعت ایشان موفق نمیشود؛ عاقبت اینستکه وقتی سرداران غلزی بخانه های خود

برمیگردند، طرفداران خود را آماده ساخته و ارتباطات کوهها را قطع میسازند.

از طرف دیگر توطئه کنندگان در کابل، ماموران سری بتمام ولایات افغان میفرستند تا قبایل را برای اغتشاش آماده سازند؛ آنها که ناراض شده اند، هشدار داده میشوند که روسای آنها به هند تبعید شده، شاه شجاع یک دست نشانده بوده و بزودی سرنگون میشود و یوغ بر تانیه که حالا جنبه حمایتی دارد وقتی مطلقه شود بمراتب سنگینتر خواهد بود. کوچیان فوراً باین درخواست جواب داده، مسلح شده و ارتباطات بین کابل و کندهار و بین کابل و جلال آباد را مسدود میسازند. جنرال سیل با یک قطعه فرستاده میشود تا راه کابل و جلال آباد را باز نموده و بالای معبر هندوکش فشار آورد؛ این قوه کوچک بتاريخ 11 اکتوبر کابل را ترک گفته، در عین روز داخل کوهها شده و بسیار دور از توقع با مقاومت هولناک مواجه میشود. وقتی سربازان برتانوی داخل این منطقه دوزخی میشوند، عقب گشت نتوانسته و در جریان 18 روز در این گردنه ها خفه میشوند، جائیکه هر قدم مسیر آنها مواجه با ستیزه است. در روز اول جنرال سیل زخمی شده و فرماندهی را ترک نموده و یکچهارم قطعه اوبکلی نابود میشود. از 12 اکتوبر سربازان میتوانند روزی فقط 3.5 میل پیشروی کنند و در 2 نومبر از پای در آمده به گندمک در جانب دیگر دره خورد کابل میرسند؛ آنها در اینجا چند روز استراحت کرده و بعداً بطرف جلال آباد حرکت میکنند، توسط قبایل اغتشاشی بستوه آمده و پس از رسیدن بآن شهر در داخل دیوار های آن پناهنده میشوند (فقط با تدارکات سه روزه). سربازان هرگز در چنین وضع پر مخاطره قرار نداشتند؛ اما یک حادثه بسیار خوشایند بکمک ایشان میآید، زیرا کاروانها برایشان ذخیره سه ماهه از پشاور میآورد که آنها میتوانند مقاومت پر انرژی شورشیانی را مخالفت نمایند که در آن باقیمانده ارتش هلاک میشوند.

اخبار تصادمات کوهیان با قطعه جنرال سیل بتاريخ اول نومبر به کابل رسیده و علامه نا آرامیهای جدی مییابد که در این شهر آغاز میشود.

قبایل اشغال نشده افغانستان فقط منتظر علامه میباشند که توسط خیبریان برای قیام همزمان و آغاز جنگ دینی (جنگ مذهبی که خونین ترین تمام جنگهاست) داده شود. آنها با دقت ناظر سربازان برتانوی-هندی میباشند

که با بی احتیاطی در چندین گارنیزیون کابل، غزنی، کلات غلزی، چاریکار، کندهار، جلال آباد و جاهای دیگر پراکنده اند؛ آنها میدانند که این قطعات باسانی میتوانند قطع گردیده و هم ناممکن است تا ماه اپریل نیروهای تقویه از هند بآنها برسند، چون معبرکوهها توسط برف مسدود میشود. از جمله 32 اجنت سیاسی پراکنده در قلمرو، حتی یکی هم کمترین نشانه حالت تحریک عمومی را درک نمیکنند؛ خود برنیس با اعتماد بیش از حد به بومیان کور شده و اولین کسی است که به حکومت هند گزارش میدهد روسای افغان صادقانه به شاه شجاع ارتباط داشته و ارتش برتانوی میتواند از گارنیزیونهای خود بیرون کشیده شوند. ایم ناتن با عین فشار و با اطمینان بیشتر چنین مینویسد: همه در خواب مرگبار فرورفته و فقط با قتل عام ماحول بیدار میشوند. کمیشنر انگلیسی در مرحله اول کوشش میکند با غلزیها گفتگو کند و آنها را وادار سازد تا به وظایف خویش برگردند، البته با تقدیم پیشکش 100 هزار روپیه = 10 هزار لیره؛ اما آنها هرگونه فریب دیگر را رد کرده و به جنگ با مهاجمین ادامه میدهند که حملات آنها بصورت عام از طرف شب صورت میگیرد.

بمجردیکه اشاره قیام در منطقه داده میشود، عبدالله خان رئیس توطئه گران در کابل بدون پنهانکاری بیشتر اهدافش بصورت آشکار میگوید او برنیس را در جریان 8 روز آینده بقتل میرساند. این افسر با وجودیکه هشدار داده میشود باین تهدیدها توجه ننموده و آنها را لافزنی صرف میخواند، اما با افزایش گستاخی روزانه سرداران ناراحت شده و اطلاع مییابد که در یک موقعیت جدی قرار دارند؛ بعلاوه، او میبیند که برخورد عبدالله خان با بغاوت کوهها رابطه دارد. این امر روشن میسازد دامی بزرگی بدور ایشان تنیده شده و اعلام میکند، "حالا دیگر چیزی نمانده و باید کشور را ترک کرد". او روز بعد بتاریخ 2 نومبر 1841 یکی از خدمه های خویش را بخانه عبدالله خان فرستاده و از او میخواهد که بنزدش بیاید، اما سردار با ظن اینکه برنیس او را توقیف نموده و به هند میفرستد، تصور میکند لحظه اجرای پروژه و قیام آشکار فرار سیده است، چون او آمادگی خوبی گرفته است؛ لذا اولین اقدام او کشتن قاصد برنیس بوده، بعدا بدون ضیاع وقت بهمرای سیدال خان، سکندر خان، محمد عطا خان، عبدالسلام خان، امین الله خان و سایر پیروان و خدمه ها (حدود 130 نفر یعنی هسته طغیان) بخانه او میروند.

آنها در مسیر راه خود افسران و سربازان برتانوی در کوچه ها را بقتل
میرسانند؛ این تعویق برنیس را قادر میسازد از قتل عام خبر شده، دروازه
بزرگ بیرونی خانه خود را مسدود سازد، لذا شورشیان پس از مدت
طولانی میتوانند معبری با قوه بگشایند. او فکر میکند به اردوگاه عقب
نشینی کند که سه میل با شهر فاصله دارد، لذا با پوشیدن لباس افغانی
میخواهد عقب نشینی خود را افشا نسازد، اما فکر خود را تغییر داده و می
گوید، "نه، من نمیتوانم بزدلانه عمل نموده و بخاطر زندگی خودم، عزت
و افتخار نام برتانیه را بخطر اندازم. لذا اگر من فرار کنم، افغانها باور خواهند
کرد که من ترسیده ام؛ نه، اعتبار قدرت من صد مرتبه بد تر از مرگ از
بین خواهد رفت". با این کلمات او دوباره یونیفورم خود را پوشیده و در
موضع خود میماند، اما قاصدان متعدد به ایم ناتن میفرستند با تقاضای
اینکه یک قطعه پیاده و 2 عدد توپ باو فرستاده شود، چون او فکر میکند با
این قوت میتواند شورشیان را سرکوب سازد. او راست بود، چون اگر
سربازان برتانوی در کوچه های کابل ظاهر میشدند، 10 هزار قزلباش،
هزاره و پارسیوان بدور برنیس جمع شده و از او پشتیبانی مینمودند؛ اما با
دیدن اینکه انگلیسها ابتکار را بدست نداشته و با تشویش مقابله با افغانها
که شاید بقیمت گرانی تمام شود، بحیث ناظران منفعل مبارزه باقی میمانند.
اما توپخانه فرستاده توسط افسر محاصره شده هرگز نرسیده و جمعیت مردم
با برخورد دفاعی ساده جسور میشوند؛ باشندگان در تمام شهر بپا خاسته و
بزودی با مردم حومه یکجا میگردند. از این لحظه تکانه داده به شورش،
کینه توزانه و غیر قابل مقاومت بوده و تمام مردم مثل یکنفر بمقابل مهاجمین
بیگانه ایستاده میشوند. دکانداران، کسبه کاران و باقیمانده مردم خانه
برنیس را محاصره و مورد حمله قرار داده، خود را فوق العاده کینه جو
نشان داده، حالتی بوجود میآید که او حاکم شهر بوده و اغلبا آنها را با شدت
مجازات کرده باشد. مردم زیاد تلاش نمودند تا بداخل خانه او راه یابند،
ولی محاصره شدگان (بتعداد 23 نفر) که متشکل از چند افسر، خدمه و 10
سرباز محلی اند با گوش ماندن به زمین و صدای شکستن دیوارها میدانند
که حمله از کدام جانب بوده و وقتی سوراخ ایجاد میشود، بالای اولین نفر
ظاهر شونده از سوراخ فیر نموده و او را میکشند؛ این امر باعث تشویش
دیگران و عقب نشینی آنها شده و عملیات خویش را از نقطه دیگری شروع
میکنند. لذا دفاع از ساعت 8 صبح تا 2 بعد از ظهر طول کشیده و افغانها
چندین نفر از دست میدهند که میخواستند از طریق مدخل وارد شوند؛ مواد
منفلقه بمقابل دروازه بزرگ گذاشته شده و با انفجار آن بطور کتلوی از

طریق معبردویده و داخل خانه میشوند. کسانیکه داخل بودند تا اینزمان تمام مهمات خویش را خلاص نموده، گلولهٔ بچشم راست برنیس اصابت نموده و فوراً جان میدهد: جسد او بعداً با شمشیرتوته و قطع شده و در باغ خانه اش انداخته میشود.

تمام 23 نفر فوق الذکر با برنیس نابود میشوند که در بین ایشان برادر او لیتنانت چارلز برنیس و لیتنانت برادفوت نیز وجود داشتند؛ کپتان جانسن رئیس خزانه بطور معجزه آسا فرار میکند. کپتان تریور با فامیل خود و چند افسر دیگر نیز خود را به اردوگاه میرسانند. خانه او برنیس کاملاً سوختانده شده، صندوق نظامی، خزانه و ذخایر تدارکات کمیساریت غارت میشوند. (این جزئیات مرگ برنیس توسط محمد حسین خان کاشی بمن داده شد که او یگانه فرد زندهٔ قتل عام خانه برنیس است. او 26 زخم برداشته بود).

سُرنا ت با شنیدن شورش دو قطعه تحت فرماندهی بریگدیر شیلتون و تعدادی غیرمنظمها تحت فرماندهی کپتان نیکول برای تسخیر ارگ بالا حصار میفرستد که مسکن شاه شجاع است. این حرکت یگانه تدبیری است که نماینده اتخاذ میکند کاملاً بدون در نظر داشت وضع شهر و تقاضا های صمیمانه برنیس که پیامهای تکراری او اعلام کننده موقعیت بحرانی او میباشد. این اشتباه بزرگی میباشد، زیرا تدارکات در بارکها کم بوده و ذخایر اساسی در کابل میباشد؛ مسکونین تصور میکنند یک گروه کوچک برای دفاع آن کافی است، اما دودلی افسر فرمانده باعث تخلیه آن میشود. دیپوی دیگری که شجاعانه دفاع میکند، مورد حمله قرار گرفته و با مشکلات بزرگ و ضیاع افراد بدست میآید که دارای تدارکات خوب بوده و مدت طولانی تردوام میکنند.

این فجایع نتیجه عدم دوراندیشی و علت تمام مصیبت های است که ارتش برتانیه بآن مواجه میگردد. بدون شک اگر تدابیر بزرگتری اتخاذ میگردد، پیروزی بزرگتر بدست میآید، اما جنرال الفنستون که کهنسال و ناتوان شده، از مدتها قبل کیفیت ضروری برای چنان فرماندهی مسئولانه را از دست داده است؛ قرار معلوم او در وضع بیحالی قرار داشته و بطور عسرت طلبانه با رویه دفاعی خود راضی میباشد، در حالیکه مطلقاً ضرور بود با وسایل کاملاً متفاوت اقدام میکرد. رئیس ستاد ارتش نیز خود را نسبت به فرمانده خویش شایسته تر اثبات نکرده و سُرنا تین خیلی ناوقت بخاطر خطا

های بیشماری که مرتکب شده بود دست بعمل زده و چند هزار هموطن خویش را در خطر انداخته، کوشش میکند با انرژی و قوت دفاعی بیشتر اشتباهات خود را ترمیم کند. اما این مساعی بیهوده بوده و معلوم میشود همه چیز فلج شده است؛ فرمانهای او مانند تقاضاهایش بطور بزدلانه و غیر موثر اجرا شده، بعوض حصول کمترین بهبودی باعث فجایع تازه میشود.

بتاریخ 4 نومبر زمان خان محمد زی (پسر مرحوم نواب اسدالله خان برادر دوست محمد) که مالک ثروت هنگفت بوده و مردم را با سخاوت زیاد به جانب خود جلب نموده، به کمک کاکایش نواب جبار خان و پسر کاکایش شمس الدین خان (پسر امین خان برادر دوست محمد) دو شخصیت با نفوذ، افغانها را وادار میسازد تا او را بحیث شاه خود اعلام کنند و او خود را با تمام شکوه شاهی آماده میسازد. این رئیس در راس طرفداران خود روزانه چند فیر با انگلیس ردوبدل میکند که در اردوگاه خود محصوراند؛ با وجودیکه او چند افسر و سرباز را در بیرون قرارگاه دستگیر و بقتل می رساند، در حملات تکراری خویش به عقبگرد مواجه میشود. در یکی از این حملات، عبدالله خان اچکزی موسس و تشویق کننده توطئه در پيشانی خود گلوله خورده و در دو روز وفات میکند.

زمان خان پس از هر شکست، بدون مزاحمت به شهر عقب نشینی میکند، چون انگلیسها او را تعقیب نمیکنند که میتوانستند بدون مشکلات این کار را انجام دهند؛ طوریکه آنها خطاهای جدی مرتکب شده و مخازن تدارکات خود را بفاصله زیاد از اردوگاه مستقر ساخته بودند، آنها در آغاز باید انرژی بیشتر بخرچ داده و تلاش میکردند افغانها را از خانه های دور سازند که از بالای آنها حمله میکردند. توسط یک قطعه و دو یا سه عدد توپ میتوانستند آنها را وادار به فرار سازند: آنها قبول میکنند و این قدمی بود که آنها سخت میترسیدند اگر دشمن چنین میکرد. افسران چند بار تقاضا میکنند اما جنرال الفنستون رضائیت نداده و ارتش میبیند که باید خود را به تامین تدارکات با طلا و هدایا از طریق شورشیان تامین کند - در واقعیت، برخورد جنرال غیر قابل درک است. پس از اینکه شاه شجاع و عبدالله خان اغتشاش بمقابل انگلیس را هماهنگ میکنند، شاه شجاع بسیار وابسته عبدالله میشود در حالیکه عبدالله میخواهد او را کنار بزند. سردار اچکزی و سایر توطئه کنندگان خود را بسیار مغرور نشان داده، بحثهای تندی صورت گرفته و

نزدیک است تفرقه بوجود آید؛ بآنهم شاه شجاع آنقدر بصیرنمیباشد کشف کند که آنها باوقف منحیث یک وسیله دیده و بزودی او را کنار میگذارند اگر از بین رفتن حامیان او تحقق پذیرد، قیام خیبریه نیز شاه را وادار میسازد خود را در دست آنها قرار دهد. او اولاً اجازه میدهد برنیس کشته شود، در صورتیکه میتوانست او را بسهولت نجات دهد، زیرا ارگ او با گارنیزیون یکپزار نفری مجهز بود؛ اما معلوم میشود او اعتماد و همدستی با او را از دست داده است، علت آن احتمالاً معلوماتی است که او از سردار محمد عطا خان گرفته باشد. او بعداً فکر میکند از روی احتیاط باید دروازه های بالا حصار را در برابر مردم بسته کند قبل از اینکه مردم بآن برسند و کور کورانه باور میکند وقتی نظم برقرار شود، افغانها او را دوباره بحیث شاه اعلام خواهند کرد؛ لذا از کمک باو خود داری کرده و امیدوار است باین وسیله میتواند پشتیبانی مردمش را کمائی کند. او حتی این را غلط فکر میکند وقتی بعضی سربازان انگلیس در دروازه قلعه مسدود شده، بالای مردم فیر کرده و توپخانه خود را بسوی شهر گشتانده بودند؛ اما این یک مسئله بسیار متفاوت است وقتی شورشیان درختهای باغش را با توپها قطع کرده یا وقتی طرفداران زمانخان بساحه نزدیک میشوند: بعداً شاه التماس میکند تیزترین و دوامدارترین آتش ممکن فیر گردد. چندین افسر برتانوی که برایشان خیانت شاه شجاع هویدا شده، پیشنهاد میکند ارتش باید ارگ را تسخیر کنند که او در آن مسکون است، چون آنها بعداً میتوانند شهر را در اختیار داشته و میتوانند با تهدید تخریب آن، ذخیره و تدارکات تامین کنند. این پلان توسط ایم ناتن پشتیبانی میشود اما جنرال الفنستون آنرا رد می کند، دلیل او اینست که دلسردی در بین سربازان اجرای آنرا ناممکن میسازد؛ در حقیقت او در مخالفت مستقیم با این مشوره عمل کرده و فرمان میدهد قطعاً که به بالا حصار فرستاده شده به قرارگاه برگردد وقتی شورش آغاز شده است. پس از این، با وجودیکه تقویه شده بود، جنرال تمام اعتماد بنفس را برای هر هدف مفید از دست میدهد؛ او در آغاز از پیروزی نومید شده، با ناکاری و سردی که نتیجه یک نظر ثابت است، تا بآخر منتظر میماند: سربازان نیز با پیروی از رئیس شان بیروحیه شده و تمام انرژی خود را از دست میدهند. سربازان برتانوی ثابت میسازند که در اروپا از نگاه شجاعت در مقام دوم قرار دارند؛ اما این تحت شرایط معینی است: او بایست جیره مکمل، عرق، بیر و هزاران محرک دیگر خود را داشته باشد که تهیه آنها دلسردی و دودلی ببار میآورد.

چنین است شرایط و وضع قوت ها در کابل، ولی باید برخورد ضعیف و بزدلانه ایچ ایم 44 و ان آی 37 را بآن تخصیص داد، وقتی توسط شورشیان در یک قرارگاه کوچک خندقی در بالای برآمدگی مورد حمله قرار میگیرند که ارگ را حمایت میکند؛ آنها مقاومت نشان نداده، مساعی بریگدیرشیلتون برای تحریک شان بیفایده بوده، سواره و پیاده با بینظمی بزرگی فرار نموده و به اردوگاه میآیند، اما توسط افغانها دنبال شده و شاید آنروز میتوانستند موضع دشمن خود را تسخیر کنند، اما بعلت مداخله شورشیان سردار عثمان خان اسحاقزی در اثر یک معاهده خاص با سُر ایم ناتن چند روز نسبتا آرام برای سربازان انگلیسی فراهم میشود. پس از این آزمایش قطعاً 54 ان آی که در بالا حصار مستقر است بیرون رفته و شاه شجاع به منابع خودش گذاشته میشود.

قبلا متذکر شدیم محمد اکبر خان پسر دوست محمد پس از فرار از بخارا به خلم میرسد. با عدم تامین کمک از میر ولی بخاطر نگهداری سربازان قدیمی پدرش که با او در تبعید یکجا شده بودند، تصمیم میگیرد به پارس برود، جائیکه کاکاهایش، سرداران کندهار توسط محمد شاه خوب پذیرفته شده و امیدوار است آنشاه چیزی کمتری برایش نسبت بایشان نخواهد کرد؛ در حقیقت او در مسیر راه آنجا و نزدیک بلخ از شورش کابل خبر شده، مسیر خود را تغییر داده و بتاریخ 25 نومبر به کابل میرسد (روزنامه ها و یکتعداد نشریات با ارتباط این شورش نوشتند، از اینکه بنیاد آن چه بوده من نمیدانم، که اکبر خان با یک هزار سوار تاتار بکابل برگشته، توسط حکومت روسیه فرستاده شده، اما این ادعا کاملاً نادرست است. زیرا او با 12 سوار افغان مجهز با بدترین اسلحه آمده و کمکی از روسها بدست نیاورده و آنها از هر گونه مداخله مادی بنفع اشغالشدگان خودداری کردند.) جائیکه همه چیز در بزرگتری گنجی قرار داشته و پسر کاکایش زمانخان بحیث شاه اعلام شده است. با وجود آزدگی با او، اکبر خان مجبور میشود تا انتخاب او را برسمیت بشناسد، اما فقط با اراده مخفی که در اولین فرصت آنرا سرنگون سازد، چنین است اختلاف نظر و منافع در بین افغانها در اینوقت، بآنهم او با کمترین مشکلی در ظرف چند روز یک دسته قوی ایجاد نموده و بزودی بر تمام روسای دیگر غلبه حاصل میکند.

تعداد زیاد افسران برتانوی با در نظر داشت عملیات نظامی و پیش بینی نتیجه که در اثر ضعیفی و بی ظرفیتی جنرال الفنستون بوجود میآید، باین

نظر میباشند که موضوع تخلیه باسباس مذاکره با تمام روسای با نفوذ کابل و بدون در نظر داشت تفوق یکی بر دیگری که خاصیت ایشان است صورت گیرد. برای چند روز سُرایم ناتن این مشوره را رد میکند؛ اما معلومات فاجعه بار از گار نیز یون های دور افتاده باعث میشود تا از تدابیر منفعل صرف نظر نماید، چون ضایعت انگلیسها از هر جهت مورد دلسوزی میباشد. سربازان در غزنی تحت فرماندهی کلونل پالمر فرمان داده میشود به کابل بیایند، اما موفق نشده و به ارگ عقب نشینی میکنند: با وجودیکه آنها بسیار خوب مجهز بودند. بریگاد لیتنانت کلونل ایم لارین که ایم ناتن از کندهار بکمک کابل فرامیخواند، بعلت عمق برف و موجودیت شورشیان در هر نقطه، بتعویق میافتد. این قطعه تا غزنی پیش میآید؛ اما در آنجا مجبور میشود عقبگرد نموده و پس از گذاشتن یک گار نیز یون در کلات غلزی با تدارکات یکساله، دوباره به کندهار برمیگردند. از طرف دیگر، کپتان وود برن که غزنی را با 130 نفر ترک کرده در راه توسط شورشیان بستوه آمده، در یکتعداد مخروبه ها پناهنده میشود. در اینجا توسط 4 یا 5 هزار افغان محاصره میشوند، او قطعه را بدو بخش تقسیم میکند، یکی تحت فرماندهی خودش و دیگری تحت فرماندهی یک افسر بومی؛ او با تمام افراد خود دلیرانه یورش نموده و از بین میروند؛ بخش دوم تلاش میکند برگردد، اما فقط 5 سرباز محلی موفق به فرار میشود. افسر دیگر انگلیسی، کپتان فیریز با 250 نفر در یک قلعه محاصره شده، چندین روز بمقابل 3 یا 4 هزار افغان دفاع نموده و کوشش میکند راه خود را از طریق دشمن باز کند که مسئله آسانی نمیباشد، چون خانم و خواهر او همرايش است، زنان در عقب دوسواره محلی محکم بسته شده و در مرکز قرار داده شده و پس از یک تصادم هولناک، دسته کوچک به قلعه دیگر رسیده و از آنجا بکمک رهنمایان، راه خود را به پشاور باز میکنند.

اولین مفکوره ایم ناتن با شنیدن این فجایع اینست که قوتهای خود را از طریق خیبر عبور داده و با جنرال سیل در جلال آباد پیوندد که مستحکم ساخته است؛ اما مشوره های عاقلانه تر غالب شده و این پروژه غیر عملی صرف نظر میشود. این برنامه کاملاً غیر عملی میباشد بعلت خصلت اراضی و احساس نادرست قبایل که در تمام معبر مسلح بوده و برف عمیق که باعث مشکلات زیادی شده و قطعه سیل بان مواجه میگشت، اگر فرمان داده میشد که با ایشان ملاقات کند. لذا پلان عقب نشینی توسط ایم ناتن ترک گفته میشود. متعاقباً در تطابق با نظرات عمومی، او کپتان لارینس و تریوور

را با چند افسر دیگر میفرستد تا مقدمه صلح با افغانها را مذاکره نماید که بطور مطلوب پذیرفته میشود؛ این امر باعث میشود ایم ناتن بطور مستقیم با روسا و بخصوص محمد اکبرخان ارتباط گرفته و کمیشنر انگلیس پیشنهاد عقد یک معاهده 12 ماده را میکند. این موضوع توسط ایشان پذیرفته شده و در چند کنفرانس بعدی، تعداد زیاد سردارانی که خواهان برقراری آرامش اند، اصرار داشتند که شرایط تخلیه باید بطور قطعی و فوری عملی شود. ایم ناتن با درک اینکه محمد اکبرخان در بین ایشان قدرتمند معلوم شده و بیشتر متمایل به مذاکره است، ترجیح میدهد با او معامله کند، با وجودیکه خوب میدانند این رئیس هر روز با شورشیان یکجا شده و بالای سربازان اردوگاه حمله میکند. اما اکبراطمینان میدهد او بخاطری چنین میکند که دشمنی سایر سرداران با خود را کم سازد، چون آنها میخواهند او را در چشم مردم بحیث خاین تبلیغ نمایند، باینترتیب او در بدست آوردن اعتماد کمیشنر موفق شده و تفاهم دوستانه خوب بین شان برقرار میشود.

آیا محمد اکبر است میگفت که به انگلیس وفادار است و حتی وعده میدهد که قاتلان برنیس را تسلیم کند؟ این مشکوک است، چون احتمال ندارد او کسانی را فراموش کند که ویرانی خانه اش توسط آنهایی صورت گرفت که برایشان ابراز فداکاری نموده بود. آیا پدرش، رئیس خانواده اش، امیر دوست محمد هنوز در هند محبوس نبود؟ ناممکن است انکار کرد که موقف اکبرخان بسیار شرمآور است، چون مجبور بود با مهاجمین کشورش سازش کند تا امیدی برای رهایی پدرش داشته و آنرا میتوانست فقط با خطر بد گمانی هموطنانش انجام دهد که بسیار مایل نبودند با او اعتماد کنند. زمان خان پسر کاکایش میدانند که برگشت دوست محمد تمام چوکاتی را درهم میشکند که تخت شاهی او بالای آن استوار بوده و لذا از هیچ وسیله برای دور ساختن افغانها از محمد اکبرخان دریغ نمیورزد؛ او شاید موفق میشد اگر محمد اکبر بخاطر نجات زندگی خودش، شیوه برخورد فعالی اتخاذ نمیکرد که وفاداری او باشکال مختلف توسط کسانی قدر دانی میشد که موضوع را در نظر داشتند. تعداد زیاد روسا بطور آشکار با پسر امیر منازعه داشته و در 22 دسمبر او را سرزنش میکنند که با انگلیس معامله نموده که برای آنها ناشناس بوده و آنها را فدای جاه طلبی خود کرده است. او در مقابل این اتهامات با انرژی از خود دفاع میکند، اما نمیتواند مخالفین خود را قناعت دهد، اگر او به قرآن سوگند نمیخورد که فردا کمیشنر انگلیس

را بشکل گروگان یا جسد بکابل بیاورد او را در همانجا توته و پارچه میگردند.

افغانهای که در حوادث غمگینانه پایان اشغال کابل توسط برتانیه سهم داشتند، بصورت عام متیقین اند که در یکی از مذاکرات با محمد اکبرخان، ایم ناتن رسماً وعده میدهد که پدرش را در مدت یکماه باومیسپارد؛ اما وقت پوره میشود ولی امیرهنوز در هند اسیر است. این حقیقت تا اندازه زیادی اکبرخان را خشمگین ساخته و مجبور میشود تا شرایط تخلیه را دقیقتر سازد؛ مذاکرات متعددی بدون نتیجه پایان یافته و ناگوارتر میشود، شب 23 بر 24 دسمبر کپتان سکینرا از قرارگاه افغانها به قرارگاه انگلیسها آمده و خواستار مذاکره جدیدی با ایم ناتن از جانب اکبرخان برای عقد یک معاهده معین مییابد. دعوت پذیرفته شده و نماینده در روز کریسمیس 1841 همراه با کپتان لارینس، تریوور و ایم کینزی به میعادگاه میآیند؛ ملاقات در نزدیکی پلی انجام میشود که در پهلوی آن 16 سواره افغان قبلاً در کمین گذاشته شده اند. اکبرخان کمیشنر را با سرزنشهای خشن میپذیرد مبنی بر اینکه آزادی پدرش و تخلیه کابل را اینقدر طولانی و بتعویق انداخته است؛ او همچنان اعلام میکند سلاحها، مهمات و گروگانها هیچوقت باو تسلیم داده نشده، در حالیکه همه چیز بشمول گاوان ضروری برای انتقال محموله ارتش آماده است تا در اختیار ایم ناتن گذاشته شود. او میگوید، "من در تبادل خود فقط تعویق و دورویی یافتم؛ جنرال سیل بعوض تخلیه جلال آباد طوری که موافقه شد با انرژی بیشتر از همیشه خود را تجهیز و استحکام نموده است". کمیشنر برتانیه بطور بیهوده، تمایل خوب و وفادارانه خود را ابراز میدارد؛ اما محمد اکبر به هیچ چیزی گوش نمیدهد: او میگوید سُر ایم ناتن تا امروز وعده های خویش را به تاخیر انداخته، لذا او و رفقاییش باید منحیث اسیر گرفته شود تا تمام شرایط قبلاً فیصله شده تحقق یابد. لذا او بازوی سُر ویلیام را گرفته و میخواهد او را بکابل بیاورد، اما نماینده مقاومت نموده و فریاد میکند، "بهتر است بمیرم تا تو را دنبال کنم". اکبرخان فوراً تفنگچه خود را کشیده و بر سینه او فیر میکند، مرمی دومی او را نقش زمین میسازد. تفنگچه ای که محمد اکبر استعمال میکند چند روز قبل توسط خود سُر ویلیام برایش تحفه داده شده بود. کپتان تریوور که بفاصله دورتری قرار دارد، با دیدن اولین حرکت دشمنانه قاتل، فوراً پیاده شده و بکمک رئیس خود میشتابد، اما توسط فیر مرمی یک افغان کشته میشود. کپتان لارینس و ایم کینزی دستگیر و لخت ساخته شده و در بالای اسپهای

دورنئیس بسته میشوند که مشکلات زیادی در نجات آنها توسط پیروان آتشین خویش داشتند؛ آنها متعاقباً در یک قلعه محبوس شده ولی پس از چند روز آزاد میشوند. کله ایم ناتن در نوک یک نیزه همراه با عینکهای سبز که عادت پوشیدن آنها داشت در بازارها گردانده میشود؛ متعاقباً آنها همراه با جسد او و کپتان تریوور در بالای برج یک نقطه گرد در بازار آویزان میکنند که بنام چارسو نامیده میشود: اجساد سه روز در آنجا باقی مانده و بعداً در یک چاه خشک انداخته میشود.

پس از مرگ ایم ناتن هدایت امور به میجر پاتینگر سپرده میشود که مدافع هرات در سال قبل بوده است. او با ترک آنشهر به کابل آمده و حاکم چاریکار و استالف تعیین شده است، دوشهر کوچک واقع در کوههای شمال کابل (21 میل از کابل و حدود سه میل از همدیگر). گارنیزیون که در اختیار او بود، پس از یک دفاع دلیرانه غلبه مییابد که تقریباً همزمان با شورش کابل است، اما میجر پاتینگر با وجودیکه توسط مرمی در ران زخمی شده، موفق میشود معجزه آسا فرار نموده و به خانه برنئیس برسد که قبل از او غارت و چپاول شده است. او از این حادثه بیخبر مییابد، اما با رسیدن بانجا آثار فاجعه هنوز تازه بوده و او خود را در دود ویرانه ها و در بین شورشیان تنها مییابد که از دست آنها بکمر بخت و اسپ عالی اش یکبار دیگر نجات یافته و بحالت ازپا درآمده به اردوگاه برتانیه میرسد. میجر پاتینگر هنوز از زخم پایش بهبود نیافته که وظیفه سنگین هدایت امور سیاسی کابل به دوش او میافتد. با وجود نتیجه اعتماد اندوهناک ایم ناتن به محمد اکبر و وضع بسیار سخت، باز هم میجر پاتینگر مسیر بهتری نسبت به تجدید مذاکره با سرداران ندارد؛ اما روسای دیگر افغان که میخواستند مانع تمرکز قدرت در دست پسر امیر شوند، با سهم گرفتن در معاهده اصرار میکنند که موجب بیرون راندن انگلیس میشود. آنها مجموعه تصویب میکنند که مواد آن تقریباً همان چیزی است که به ایم ناتن سپرده شده بود، مواد عمده آن تخلیه جلال آباد توسط بریگاد سیل و رهائی دوست محمد است؛ اما اینزمان موافقه میشود انگلیس سلاح خود را نگهداشته و باید از طریق خیبر توسط بدرقه افغانها و تحت فرماندهی اکبرخان تا پشاور همراهی شوند. اکبرخان با وجود جریحه دار شدن در خود خواهی و عقیم شدن در نظرات جاه طلبانه اش که نمیتواند با مهاجمین بطور انفرادی معامله کند، علاقه ندارد که بدرقه فوری آماده سازد. تا اینزمان 28 افسر انگلیسی- هندی بقتل رسانیده میشود؛ 10 هزار جسد افراد و حیوانات هوای

شهر را آلوده و باعث عذاب 5 هزار افراد زنده ارتش میبشد که بعلت مقاومت دوماهه بمقابل 40 هزار شورشی خسته شده اند. سردی بسیار شدید شده، مواد سوخت، تدارکات و مهمات تمام گردیده و سربازان کاملاً دلسرد و بیروحیه شده اند، میجر پاتینگر فکر میکند انتظار بیشتر برای بدرقه و عده شده مصلحت نبوده و تصمیم حرکت سریع ناچاری از بین دشمن را میگیرد؛ باینترتیب او در 5 جنوری 1842 فرمان عقب نشینی صادر میکند.

بروز پنجشنبه ششم جنوری پس از یک محاصره دوامدار 67 روزه و تحمل ظالمانه ترین محرومیتها، ارتش تحت فرماندهی جنرال الفنستون، با شرایط اهانت آمیز قرارگاه کابل را ترک کرده و در مسیری حرکت میکند که عمق برف یک فت میباشد. قوتها هنوز اردوگاه را کاملاً ترک نکرده که محافظین عقبی آنها توسط افغانها مورد حمله قرار میگیرند؛ یک افسر قطعاً 5 سواره بومی بنام هاردیمین و تعداد افراد او در این حمله کشته شده و ارتش در این روز فقط 5 میل مارش میکند. آسمان صاف و بسیار سرد بوده، وقتی آنها به زمین خیمه گاه میرسند، سربازان باید برف را پاک کنند قبل از اینکه بتوانند بدن خسته خویش را بالای زمین یخ بگذارند؛ کمبود تدارکات نیز با این مصایب افزود شده و قبل از صبح چند صد مرد و زن از سردی و گرسنگی میمیرند.

بروز هفتم جنوری قطعات بسوی باریخار مارش نموده و اسکورت افغان که اکبرخان و عده کرده تا عقب نشینی را حمایه کند، بتعداد زیاد ولی بصورت دشمنانه ظاهر میشوند؛ محافظین عقبی در این روز با چندین برخورد خونین خسته شده و دشمن سه توپ کوهی را با خود میبرند. از این لحظه بعد انگلیسها که اعتماد کمی به وعده های افغانها دارند، احساس میکنند شاید هرگز به جلال آباد نرسند، مگر با جنگ نمودن در هر قدم و خیمه زدن در مدخل گردنه که نسبت به شب اول، وحشتناکتر میباشد. آنهاییکه تا دمیدن صبح زنده ماندند، روی زمین را پوشیده با اجساد می یابند؛ سربازان گیج محلی کالای خود را میسوزانند تا خود را گرم نمایند و سربازان برتانوی با غرق شدن در سردی و گرسنگی قدرت انتقال سلاح خویش را ندارند. هولناکترین بینظمی در جمعیت یخ زده و گرسنه حکمفرما شده و آنهاییکه هر چیز قیمتی بها با خود گرفته بودند مجبور میشوند آنرا رها کنند.

در صبح هشتم، قطعات نمیتواند یکقدم پیشروی کند. ارتفاعات ماحول توسط دشمنان اشغال شده که آتش خود را در جریان شب معطل نموده و با طلوع آفتاب آنرا از سر میگیرند. در اینحالت مجبوریت نهائی، انگلیسها مجبور میشوند داخل گفتگوی دوفری با محمد اکبرخان شوند که قرار معلوم در یک برآمدگی نزدیک خیمه زده و در حالیکه همدردی زیاد نشان میدهد، میخواهد که ایشان باور کنند. او میجرپاتینگر را بخاطر شتاب در ترک کابل و بدون انتظار به بدرقه و حمایه ارتش ملامت نموده و میافزاید او به تنهائی در بین روسای افغان قدرت این را داشت تا مانع حملات ایشان شود، او پیشنهاد میکند که میتواند شورشیان را کنترل کند بشرطیکه انگلیسها راضی شوند گروگانهای بدهند که از تیزین پیش نروند تا زمانیکه قطعه سیل جلال آباد را تخلیه نکرده است. معلوم بود که سردار از اتصال دوقطعه در محلی که مستحکم و مجهز است ترسیده و میداند که آنها میتوانند زمستان را در امنیت بسر برده و منتظر بهار شوند تا حملات را تجدید کنند. لذا جهت اطمینان به مذاکرات صادقانه، او اولاً 6 گروگان تقاضا میکند، اما متعاقباً با میجرپاتینگر و کپتان لارینس و ایم کینزی راضی میگردد. بمجردیکه آنها در اختیارش قرار داده میشود، سربازان بطرف برآمدگی مشهور خورد کابل پیش میروند، اما از تمام جوانب بدون در نظر داشت معاهده ایکه هم اکنون عقد نموده بودند، مورد حمله قرار گرفته و این روز نقطه اوج بدبختی ایشان میباشد؛ صحنه های قصابی و بیرحمی ظالمانه در هر قدم تجدید شده، قطعات با آتش دشمنان غیر مرئی شکسته شده و در آخر توپها را به افغانها تسلیم میکنند. با کاهش مرمی، آنها مجبور میشوند با سرنیزه دشمنان سنگر گرفته در پشت سنگها و تجهیز شده با مهمات بجنگند در حالیکه زنان و اطفال سپوخته از سردی، آواره و پیریشان در بین آتش سربازان غیر منظم سرگردان میباشند. محمد اکبرخان هیچ فرمانی بالای افرادش ندارد، چون آنها جهاد مقدس اعلام کرده، غازی شده و افراط آنها هیچ مرزی را نمیشناسد؛ احساس انتقام یعنی انجام آن چیزیکه پیش خدا خوب است و بالاتر از همه امید غنایم کاملاً ایشان را در برابر فرمان یا التماس کروکور ساخته است؛ آنها بدون هرگونه رحم یا ترحم و بی پروا از هرگونه نظم یا انضباط، خود را در خون و غارت غوطه مینمودند.

در روز نهم جنوری، اکبرخان میپذیرد که او قدرتی در مهار کردن این غازیان ندارد، کسانیکه صحنه های روز قبل را با غضب بیشتر تجدید

نموده و طوفانی که بالای سربازان رنجور برای سه روز متوالی جاری است با یکی از هولناکترین فجایع نظامی تاریخ پایان میرسد. بقایای ارتش از پافتنیده با مارش اجباری و سردی، کمبود غذا و مواد سوخت و انواع عذاب دردناک، دیگر قدرت دفاع خود را نداشته و توسط دشمنان بیرحم قتل عام میشوند. فقط سه نفر بومی و یک اروپائی (داکتر برایدن) از جمله 5 هزار نفر و تعداد زیاد پیروان قرارگاه (که زندگی خود را در این سلاخی از دست دادند) به جلال آباد میرسند. قرار معلوم اکبر خان با دلسوزی در مورد نحوه برخورد سربازان خود و عدم کنترل ایشان، در اوج این تراژیدی خونین برای زنان انگلیسی پناگاه ابراز نموده و وعده حمایه آنها را بقیمت زندگی خودش میدهد؛ این پیشکش توسط تعداد زیادی قبول میشود که در بین ایشان خانم سیل، خانم ناتن، خانم اندرسن، خانم رید و خانم مینوارینگ قرار داشته و بشکل خوبی معامله میشوند.

اکبر خان در قرارگاه خود گروگانهای داده شده باو را نگه میدارد که در بین ایشان جنرال الفنستون، بریگادیر شیلتون، کپتان جانسن و یکتعداد افسران دیگر قرار داشته و دو روز در این زمین مرگبار منتظر تخلیه جلال آباد توسط جنرال سیل میباشند که برایش یک نقل معاهده عقد شده بین خودش و میجر ایلدرد پاتینگر فرستاده میشود. اما جنرال سیل آنرا رسماً رد کرده و میگوید نمیتواند این محل را بدون فرمان گورنر جنرال هند ترک گوید؛ او بسیار خوشبخت است که چنین فیصله میکند، چون افغانها پلان گرفته بودند تا سپاه او را نیز تا آخرین نفر نابود سازند.

پس از فاجعه خورد کابل، محمد اکبر خان اسیران خویش را به تیزین و جگدک و بعداً به تیگری یک شهرک مستحکم واقع در وادی حاصلخیز لغمان انتقال داده و پس از تردید زیاد تصمیم میگیرد آنها را به جلال آباد تسلیم ننموده و به بودی آباد (یک قلعه بزرگ و جدیداً ساخته شده در انجام علیای وادی) میفرستد. در یازدهم آنها را به زینده انتقال داده و تحت ریاست محمد شاه خان قرار میدهد. مرگ جنرال الفنستون بعلت عوامل طبیعی در 23 اپریل رخ داده و اکبر خان جسد را با بدرقه به جلال آباد میفرستد؛ اما غازیان در راه با آن برخورد نموده، محافظین را مورد حمله قرار داده، پراکنده ساخته، جسد را از تابوت بیرون نموده، لخت ساخته و سنگباران میکنند.

قتل عام خورد کابل قدرت و نفوذ محمد اکبر را بسیار افزایش داده و روزانه طرفدارانش افزایش مییابد؛ غازیان در همه جا به درخواست او جواب داده و سواره غیرمنظمی که در خدمت انگلیس قرار داشتند نیز فرار نموده و باو میپیوندند. بعد از ارتش او به 7 یا 8 هزار نفر رسیده و با آنها جلال آباد را محاصره میکند، چون متیقین است که جنرال سیل آنجا را مطابق معاهده ترک نمیکند. این افسر دلیر خود را در خندقی با دو قطعه برای مدت بیش از دو ماه و زندگی با نیم جیره محصور نموده و مصمم است این محل را تا آخرین نفر نگهدارد. جلال آباد در غرب پشاور و در دهانه خیبر قرار دارد. در تابستان دارای 2 هزار باشنده است، اما در زمستان باشندگان آن حدود 20 هزار نفر میرسد، چون شدت موسم در کوهها باشندگان را مجبور می سازد تا در شهر پناه گزین شوند؛ جنرال سیل در این موسم بآنجا آمده و مجبور است برای امنیت قطعه خود قدم های بردارد تا مانع افزایش نفوس شهر شود. تمام مساعی اکبر خان جهت بیرون راندن این جنرال دلیر بی اثر مانده و بعوض موفقیت، بسیار نزدیک بود زندگی خود را به علت بد قسمتی یا خیانت از دست بدهد. تفنگ رئیس محمد عثمان خان اسحاقزی (اولین سردار شورشی که با ایم ناتن معاهده عقد میکند) تصادفاً فیر نموده – چنین است اظهار او – و مرمی به بازوی اکبر خان اصابت میکند، اما اکبر خان وانمود میسازد حمله قصدی بوده و عثمان خان توسط انگلیس رشوه داده شده تا او را بقتل برساند؛ لذا او را بمرگ محکوم میکند.

وقتی اکبر خان مصروف محاصره جنرال سیل در جلال آباد است، زمان خان، شاه منتخب جدید افغانها شهر کابل را تسخیر نموده و شاه شجاع را محاصره میکند که در ارگ {بلاحصار} قرار دارد؛ چند هزار نفر زندگی خود را در این مبارزه از دست میدهند، اما زمان خان موفق نمیشود؛ او با این ضایعات بیمورد عصبانی و دلسرد میشود؛ لذا او پیشنهاد داده شده توسط شاه را قبول نموده، از حق شاهی داده شده توسط مردم بخود صرف نظر نموده و راضی میشود که صدر اعظم شهزاده سدوزی شود. او با چنین اقدامی فکر میکند میتواند مانع آمدن دوست محمد شده و هم اکبر خان را به اطاعت وادارد که مصمم است در اولین فرصت شاه شجاع را سرنگون ساخته و تخت را بار دیگر تسخیر کند؛ اما حوادث طوری میآید که تمام برنامه های او خنثی میشود. از طرف دیگر شاه نیز بیشتر از وزیرش مخلص نبوده و باو چیزهای را وعده میدهد که هرگز میل اجرای آنرا ندارد؛ او این امتیازات را به خاطری به دشمنانش میدهد که خود را از موقعیت شرمسار

کنونی رها ساخته و میخواید از شتر تمامشان خلاص شود (اگر بتواند خود را بطور محکم مستقر سازد). اوجت تکمیل این مصالحه ظاهری، اکبر خان را سردار سرداران نامیده و این مقرری را برای او در جلال آباد میفرستد؛ اما این رئیس معاهده عقد شده با پسر کاکایش را نه قبول و نه تحریم میکند، مگر اینکه شاه شجاع در محاصره آن شهر پشتیبانی و کمک کند. بسیار مشکل است تمام پیشنهادات مطابق به میل شاه باشد، چون او مشتاقانه منتظر فرصتی است که کابل را ترک نموده و با قوتی به پشتیبانی انگلیسها برگردد، وقتی میبیند کمک آنها ناوقت شده، چاره دیگری ندارد. شرایط ارائه شده توسط اکبر خان بهیچوجه برای توطئه زمان خان مطلوب نبوده، لذا بشاه مشوره میدهد تا آنرا قبول نکند یا اگر بخواهد کابل را ترک کند، او را در جریان غیابتش فرمانده کابل سازد؛ اما شاه با درک نیت او فرمان میدهد او را تا جلال آباد همراهی نموده و اثبات کند که در این تصمیم صادق است، لذا او در غیاب خویش پسر سردار امین الله خان را حاکم کابل تعیین میکند. زمان خان با ناراحتی به سماجت شاه، فیصله میکند قضیه را معلوم ساخته و میداند که او توسط شاه فریب داده شده است، کسیکه میخواست خودش خیانت کند.

شاه شجاع بادر نظر داشت تمایل خود، ارگ را ترک میگوید تا با ارتش کوچکش در یکمیل میلی بالاحصار یکجا شود، با اعلام هدفش مبنی بر مقابله با انگلیسها، اما در حقیقت استعمال آن بحیث بدرقه بخاطر قرار دادن خود تحت حمایت انگلیسها؛ بمجرد حرکت او سردار شجاع الدولت پسر زمان خان بهمراهی چهار خدمه فرا رسیده و بر تخت روان او حمله میکند. شاه بد قسمت توسط چندین مرمی زخمی شده و هنوز نفس میکشد که قاتلان او را از کجاوه بیرون نموده و جسد او را در جویباری میاندازند که نزدیک سرک قرار دارد. این حادثه در فبروری 1842 بوقوع میپیوندد.

خصایل شاه شجاع بصورت عام بطور شدیدی مورد انتقاد قرار گرفته است. در حالیکه حتی دشمنان او (محمد زیها) که حالا بر افغانستان حکومت می کنند، میپذیرند او یک آدم بسیار قابل توجه بوده و یگانه پسر تیمور شاه میباشد که قابلیت سلطنت داشت. او هر دو مشخصه قابلیت و شجاعت را دارا بود که افغانها خوش داشتند در شهزادگان خویش ببینند. او یک مدیر خوب بوده و میدانست چطور یک جنگ را پیش ببرد؛ او فقط نیاز به بخت بهتر داشت؛ نظر افغانها چنین است. او چندین بار شکست خورده و از منطقه بیرون

رانده میشود، اما هرگز خود را مغلوب نشمرده و 12 بار در تلاش تخت
بمیدان جنگ میرود. ناممکن است این استقامت را فقط لجاجت نامید؛ این
امر نشاندهنده توان بزرگ او بوده و اگر او همیشه ناکام ماند، بعلت این بوده
است که او هرگز به کوچکترین تخطی به حقوقش اجازه نمیدهد. وقتی ما
اروپائیان درباره اقدامات مردم وحشی آسیا نظر میدهیم، همیشه مطابق به
معیارهای اخلاقی و علایق سیاسی خود مان و بدون کمترین انعطاف به
اختلافات موجود بین احساسات و عادات خود و دیگران قضاوت میکنیم.
هیچ سوالی وجود ندارد که شاه شجاع مثل تمام افغانان دیگر ظالم و مستبد
بوده است، اما بیائید موقعیتی را بازنگری کنیم که او در آن قرار داشته و
حکومت کردن بر مردمی که زور یگانه قانون آنست، نمیتوانست طوری
دیگری عمل کند. نفوذ محمد زیها در حکومت بسیار زیاد بوده و همیشه
برضد او در جریان سلطنت اولش توطئه نمودند. پس از مرگ احمد شاه،
اولاده او همیشه مواجه به هوا و هوس بوجود آمده توسط جاه طلبیهای
سردارانی بوده است که برایشان فقط سایه قدرت باقی میماند. شاه شجاع
در مقابل توطئه های آنها نسبت به قبلیها با بزرگترین سرسختی مقاومت
کرده و بطور خاصی هدف دسایس آنها بوده است؛ او باید احمق میبود اگر
اجازه میداد بدون هیچ تلاشی برای دفع آن شکست بخورد و زور یگانه
وسیله بود که توسط آن میتوانست در تمرکز قدرت در دستش موفق گردد؛
او باور داشت اگر بتواند باید هدف خود را تامین کند، در غیر آن اشتباه
خودش است. او نشان داد که قبایل با هزاران رشته با روسای خود بسته
بوده و باو یک پشتیبانی ضعیف و مبهم میدهند، او دقیقاً از استعمال زور
برای بدست آوردن آن پرهیز کرد؛ اما اگر خودش ضعیفی میکرد، باید
بیکبارگی تسلیم میشد. برخوردار او در در دوم سلطنت او ثبوت آن استقلالی
است که باعث بد قسمتی او گردید: آزردهگی و خشم در زیر یوغ تحمیلی
انگلیسها، تمام رذایل افغانی او را عریان میکند؛ او به ولی نعمتان خود
خیانت میکند، در مقابل ناجیان خود مقاومت میکند و با دست های آدم
کشان بقتل میرسد - برای یک افغان نمیتواند شکوهی بیشتری از این
موجود باشد.

فصل 25 - بازگشت اکبرخان به کابل

فتح جنگ میرزا جانشین شاه شجاع، جنگ بین فتح جنگ و زمانخان، شکست فتح جنگ، برگشت اکبرخان به کابل و عقب نشینی فتح جنگ به ارگ، وزیر شدن اکبر و قبولی شاهی فتح جنگ، غارت فتح جنگ توسط اکبر، فرار شهزاده، تسلط اکبر بر کابل، نگهداشت انگلیسها در کندهار با وجود طغیان، دوراندیشی میجر اولینسن، حوادث در همسایگی آن شهر، گزارش پارسیان، شکست اخترخان علیزی توسط آنها، پلان افغانها برای تسخیر کندهار، شکست آنها، تهاجم دومی انگلیس به کابل، شکست اکبرخان در بتخاک، نظر مطبوعات در مورد تهاجم دوم، حقایق و دروغها، غلطیهای ژورنالیستها در مسایل نظامی، تخلیه افغانستان توسط انگلیس، به تخت نشاندن شاپور میرزا در کابل توسط انگلیسها، آزاد شدن دوست محمد توسط انگلیسها، برگشت اکبرخان به کابل و تسخیر قدرت، اعاده دوست محمد در کابل، بیرون راندن صفدر جنگ توسط کهنل خان از کندهار.

+ + +

شاه شجاع چندین پسر بر جای میگذارد که چهار نفر آن در حوادث سیاسی افغانستان در جریان اشغال انگلیس سهم دارند؛ اینها عبارتند از تیمور میرزا، فتح جنگ میرزا، صفدر جنگ میرزا و شاپور میرزا.

با وجودیکه شاه شجاع قبل از مرگ خشونت بار خویش حاکم کابل را تعیین کرده بود، برای امنیت بیشتر، پسر دوشم فتح جنگ را دربالاحصار جابجا میسازد. وقتی این شهزاده از قتل پدرش باخبر میشود، خود را در ارگ با یک هزار مرد دارای منشای عربی که باو وفادار اند، محصور نموده و برای طرفدار خود امین الله خان لوگری پول میفرستد که در حومه شهر با 3 هزار نفر قرار دارد تا بنام او در بین مردم پول توزیع نموده و مردم را وادار سازد تا بمقابل زمانخان قیام کنند: او چنین کرده و جنگ خونینی برای دو روز و دو شب بوقوع میپیوندد تا اینکه امین الله مجبور میشود به بالاحصار عقب نشینی کند.

محمد اکبرخان هنوز از زخم خود بهبودی کامل نیافته است که از این حوادث باخبر شده، فوراً از محاصره جلال آباد دست برداشته (اقدامی که تا کنون برایش فقط منبع دلسردی بوده است) و باعجله 20 روز پس از مرگ شاه شجاع به کابل میرسد. او از اینکه یا قوت کافی ندارد یا لحظه را مناسب نمی پندارد، برای گرفتن قدرت تلاش نموده و در مرحله اول فیصله میکند دشمنان خویش را مصروف از بین بردن همدیگر سازد، باین

مقصد با زمانخان متحد شده و به او در دستگیری شهزاده فتح جنگ کمک میکند. آنها با قوتهای متحد خود چهار حمله غیر موفقانه به بالاحصار نموده و بالاخره در پراندن یکی از برجها موفق میشوند، بعدا بداخل قصر یورش برده و تمام کسانیرا که در داخل قصر بودند یا میکشند یا اسیر میگیرند.

زمان خان میخواهد فتح جنگ را بقتل رساند، اما محمد اکبر با این پیشنهاد مخالفت نموده و ننتها آن شهزاده را تحت حمایه خود میگیرد بلکه با ابراز وفاداری با او اعلام میکند هرگز افغان دیگری را بحیث حاکم مستقل نمی شناسد. هدف این سخاوت ظاهری او شکست قاطعانه قدرت زمانخان است که خود را در حومه های شهر مستحکم نموده است، اما محمد اکبر حمله نموده، او را در هر نقطه بعقب رانده و او نجات خود را با کناره گیری از ادعای شاهی و مقام وزارت بدست میآورد. اکبرخان پس از این پیروزی با دختر سردار امین الله خان ازدواج میکند، متحدیکه طرف او را بسیار قوی میسازد؛ او همچنان توسط فتح جنگ بحیث وزیر تعیین شده و فرمانده ارتش میگردد. اما این امتیازات، برنامه اصلی او را متاثر نساخته و آماده است تا سقوط این شهزاده را مهیا سازد، فتح جنگ از خطر آگاه شده و یکبار دیگر به ارگ عقب مینشیند، بآنهم مجبور ساخته میشود پس از یک محاصره 48 ساعته عقب نشینی کند. اکبر فوراً تمام خزانه شاه شجاع را قبضه میکند که به پسرش باقی گذاشته، اما مظنون است از اینکه فتح جنگ یکمقدار آنرا پنهان کرده است، لذا به محافظین خود فرمان میدهد یک لحظه هم نظارت او را از دست نداده و او را بخواب نگذارند تا وقتی تمام الماس های را تسلیم نکند که در اختیارش قرار دارد. فتح جنگ بیچاره مدت سه شبانه روز مورد شکنجه قرار میگیرد، تا اینکه خان شیرین خان (یک سردار قزلباش که طرفدار مخفی او و پشتیبان انگلیسها است) با دریافت فرصت پرداخت 200 دوکت باو و توزیع آن به دربانها، زمینه فرار او را مهیا میسازد. محبس او دریکی از برجهای بزرگ کنج ارگ قرار داشته و دارای یک کلکین بطرف شهر میباشد؛ از اینجا او در اثنای شب توسط ریسمان پائین شده و در قسمتی پناهگزين میشود (بفاصله یک فیر توپ از محل) که باشندگان آن قزلباشهای جوانشیر بوده و خانشیرین خان او را در خانه خویش پنهان میسازد.

وقتی فرار او معلوم میشود، اکبرخان به جستجوی او میپردازد؛ سختگیرترین جستجو برای 12 روز براه انداخته میشود، اما بدون موفقیت پایان

مییابد، بعداً فتح جنگ از خفا برآمده و با بدرقه 100 سواره قزلباش به جلال آباد میرسد. این موضوع تا زمانی فهمیده نمیشود که خان شیرین خان در فرار شهزاده کمک کرده است، با وجودیکه نارضایتی محمد اکبر بسیار زیاد است اما آنرا پنهان میکند، چون با نگهداری مناسبات خود با این سردار ضرورت دارد. آیا تمام این توطئه ها و ضد توطئه ها بهترین شاهد خصلت بی ثباتی و یاغیگری افغانها برای تغییر مداوم و عشق فطری آنها برای خونریزی نمیباشد؟

فرار فتح جنگ میرزا آخرین قسمت داستان اشغال کابل توسط برتانوی ها مییابد. آنها بعلت خوشقسمتی یا آمادگی بهتر در کندهار میتوانند این شهر را نگهدارند؛ نتیجه ایکه مربوط به استواری جنرال نات و بیشتر از همه فعالیت خستگی ناپذیر میجرر اولینسن بوده که امورات آن مسکونه را با توانائی زیادی اداره میکند (میجرر اولینسن یکی از شخصیت های نایابی است که توانامندی همه چیز را دارد - محترم، استوار، روشنبین و صلح آمیز - او محبوب همه است. خاطره حکومت او را مولف حتی در 1845 در حافظه مردم تازه و قابل قدر مییابد. شیوه دفاع او از کندهار تصور نادرستی از شایستگی و شجاعت این افسر میدهد. او را میتوان در بین مردان بزرگی بحساب آورد که در خدمت کمپنی هند شرقی بوده و ممکن است احساس شگفتی کرد که پس از یکچنین دفاع با شکوه، استعداد و صداقت، او توسط حکومتش بیحرمتانه معامله میشود. اما بآنهم چنان مردانی همیشه نسبت به همقطاراناش بالارفته و صرفنظر از اینکه اینها مورد حمایت حکومت قرار میگیرند یا نه، احترام و تحسین جهانیان با ایشان است.)

پیشبرد جنگ در این ولایت بسیار مشکل است، زیرا این قلمرو هرگز بطور کامل مطیع نبوده است. سردار اختر خان علیزی که به ناحیه زمینداور عقب نشینی کرده است، جنگ بیوقفه بمقابل انگلیس را نگهداشته و با وجودیکه دایما شکست میخورد، با بیباکترین شیوه و بطور ثابت باز هم حمله میکند. وقتی شورش کابل بوجود میآید، تعداد طرفداران او بطور قابل توجهی افزایش یافته و سردار صدیق خان، محمد عطاخان، سالو خان، میر افضل خان و دیگران با قطعات بزرگی باو میپیوندند.

صفر جنگ پسر سومی شاه شجاع که در کندهار زندگی میکند، از آن شهر فرار نموده و به شورشیان میپیوندد؛ لذا پدر و پسر در مقابل ولی نعمتان خود

(انگلیس) یا کسانیکه مرهون آنها بودند با سیاهترین ناسپاسی برخورد میکنند.

اخبار قیام کابل فوراً به میجر راولینسن میرسد، او مخفیانه قاصد های تمام جهات میفرستد تا سربازان پراکنده را جمع کند. او همچنان انتقال تدارکات از تمام ذخایر مختلف را به ارگ فرمان میدهد که در آن مسکون بوده و این اقدامات عاقلانه قبل از گزارش قیام در شهر تکمیل میشود. در اینوقت در کندهار و حومه های آن 4 هزار افغان-اسپ در پرداخت دولت قرار دارد؛ این سربازان علت بزرگترین ناراحتی برای میجر راولینسن بوده و متعاقباً او به میرزا محمد خان پوپلزی وزیر تیمور میرزا (پسر بزرگ شاه شجاع و حاکم کندهار؛ اما فقط رسمی، چون قدرت انگلیسها در اینجا بیشتر از کابل بوده است) فرستاده و خواهش میکند بگوید آیا او با برتانویها هست یا نه؟ او باین سوال پاسخ مثبت میدهد، لذا میجر راولینسن از او میخواهد جهت اثبات وفاداری خود، کندهار را با سواره خود ترک کرده و به سردار محمد خان حمله کند که از کابل در راس قسمت اعظم شورشیان بطرف شهر پیشروی میکند. میرزا محمد اولاً مقدار بزرگ پول دریافت نموده و با قطعانش حرکت میکند، اما بعوض جنگ کردن، با قوتهای رئیس شورشی میپیوندد. با شنیدن این خیانتکاری، تدابیر بسیار ضروری اتخاذ میشود تا از تخریبات قطعۀ جنرال نات جلوگیری شده و فرمان میدهد قسمت اعظم باشندگان که منشای افغانی دارند شهر را در کوتاهترین مدت زمانی ترک نموده و فقط تعداد محدودی در پهلوی پارسوها و هندوها باقی بمانند.

انگلیسها در کندهار 9 قطعۀ نامکمل، 2 قطعۀ توپچی و چند صد سواره هندی داشتند، اما قطعات کامل در بیرون شهر بوده و منطقه تحت فرمان پاتینسن میباشد. در جریان اقامت در کندهار، من یک گزارش فارسی حادثه المناکی را خواندم که باعث مرگ آن افسر و یکی از همرها و بنام گولدینگ میشود. سهل بودن سند مرا و ادار ساخت تا آنرا ترجمه نموده و متن فارسی آنرا نیز ارائه نمایم تا درستی ترجمه من قضاوت گردد:

"دو فوج جانباز از مردان افغان-فارسی-کابلی در کندهار بودند. دو تا صاحب منصب انگلیس سر کرده همین دو فوج جانباز بود. یکی اسمش، گولدینگ بود یکی ویلسن. پاتینسن صاحب سر کرده کل، در چادر گولدینگ صاحب بود. بیرون دروازه هرات چادر زده بودند. همان شب که میخواستند

صبحگاه بروند درگرشک، فوج گولدینگ صاحب ریختند بالا چادر. هر دو صاحب خوابیده بودند در چادر. دست به شمشیر بالای آنها ریختند، گولدینگ صاحب کشتند، پاتینسن صاحب از چادر بیرون آمد. یازده زخم شمشیر داشت. یک نوکر هوشیار داشت؛ اسپ حاضر میکند و خودش پشت صاحب سوار میشود. همان شب او را آورد در کندهار. بی آن صاحب دیگر، که ویلسن صاحب باشد، خیردار میشود؛ خودش را به چادر صاحب میرساند - میبیند خون بسیار ریخته است و صاحبان این نیستند - مضطرب بیرون میآید؛ میبیند یک فوج جانباز همه رفتند. میآید میان فوج خودش، میگوید: هرگاه شما این نمک بحرام هستید، مرا بکشید، و خودتان بروید، آنها در جواب میگویند: خدا نکند! ما نمک بحرام نیستیم - میگوید هرگاه نمک بحرام نیستید با من بیائید، که برویم خون برادران ما را بگیریم. این سوار از همین فوج اسپهای خود را زین میکنند، دو صد و پنجاه سوار از رساله. هندی، عالیجاه میجر راولینسن، به کمک او میفرستد، و غافل می ریزند بالای همان فوج گریخته. فرصت تفنگ انداختن نبود، دست به شمشیر کشی میشود، عالیجا ویلسن صاحب شیردل اول سوار بود، میرسد. سه تا از سر کرده - بزرگ - را به شمشیر میزنند، کشته شده از اسپ می اندازد یکم میدید، سر یکی را می برند: - قلندر خان اسمش بود همین فاسد - را آن کرده بود باقی سوار، شکست کرده، رو به گریز میگذارند، عقب ایشان میروند تا بسیار از ایشان قتل کرده و اولجه بسیار میآورند، برمیگردند سر بریده قلندر خان را آوردند در کندهار؛ اینکار کردند که سه روز در بازار آویزان کردند. جارچی جار کشید در بازار که سزای کسی که نمک بحرامی میکند".

درواقعیت، خیانت فرمان روز برای افغانها است؛ افراطیگری که تا این زمان برای این مردم نا آشنا است، بآن افزوده میشود. توسط ملاها برانگیخته شده، افکار را تحریک نموده، این وزرای خون آشام خداوند بدون وقفه در تمام خطابه ها این آیه قرآن را تکرار میکنند کشتن هر کافر عملی است که خدا را خشنود میسازد و هر غازی پس از مرگش به بهشت رفته و در بین حوران همیشه جوان و قشنگ زندگی میکند. آیا این شگفت انگیز است که چنین آموزشی این مردم وحشی را وادار سازد تا با رقت انگیزترین افراطیگری توسل جویند؟

یک نمونه میتواند تصویری درباره وضع احساس عامه در این زمان ارائه کند. یک افسر کمیساریای انگلیس مصروف خرید در بازار بوده و یکی از این افراتیون پیش آمده و در شکم او چاقوی خود را فرو میبرد. او فوراً بازداشت و بنزد میجرر اولینسن آورده شده و پرسیده میشود چرا چنین یک عمل شیطانی را مرتکب شده است؟ میرزا جان یک خدمه انگلیس فریاد میزند، "اودیوانه است" و باینترتیب میخواهد زندگی او را نجات دهد. اما آن افغان مشتاقانه جواب میدهد، "نه، نه، من تمام حواس خود را دارم" و با ننگ آورترین شیوه به مردم میگوید، "بدون پشیمانی از آنچه کرده ام، اگر حالا چاقوی خود را داشته باشم و دستهایم آزاد باشد، برای تونیز چنین کاری را انجام خواهم داد". این تبهکار متعاقباً از دم توپ پرانده میشود.

برگردیم به روایات خویش. شهزاده صفدر جنگ، اخترخان، محمد عطا خان و دیگر روسای شورشی پس از متحد ساختن قوتهای خود بتاريخ 9 جنوری 1842 بفاصله کوتاهی از کندهار پیشروی میکنند، در عین زمان یک دسته کوچک 600 نفری تحت فرماندهی جنرال نات میتواند آنها را شکست دهد. بآنهم آنها با این آزمایش بیمورال نشده و پشتکار بخرچ میدهند تا شهر را تسخیر نمایند. اما با قضاوت اینکه تعداد ایشان برای تحقق این هدف از طریق زور ممکن نمیشد، بیک مهارت خوبی متوسل میشوند که نزدیک بودند موفق شوند. بتعداد 18 تا 20 هزار غازی کوشش میکنند ماحول کندهار را غارت کنند، جنرال نات فوراً بمیدان برآمده و آنها را بعقب میراند. اوفقط دارای 8 قطعه ناتکمیل و چند سواره است؛ در بین اینها یکصد بلوچ تحت فرماندهی همان آغا خان قرار دارد که انگلیسها در 1841 بغرض ایجاد شورش به جنوب پارس فرستاد، اما در آن معامله ناکام مانده و دوباره بایشان می پیوندد. غازیها با تقرب جنرال نات باهستگی عقب نشینی کرده، با زدو خورد تمام تا کوههای ناحیه زمینداور، سه روزه راه از کندهار بعقب میروند و سربازان برتانوی با بی مبالاتی به دنبال ایشان میروند. وقتی فرمانده شورشیان میبیند آنها در کشانیدن دشمن خیلی دور از شهر موفق شده اند چند سوار در پیشروی خود میگذارند تا آنها را مصروف ساخته و خود بسرعت با قسمت عمده سربازان خویش به کندهار برمی گردند، جائیکه گارنیزیون باقیمانده متشکل از 700 سرباز محلی و یکصد سرباز انگلیسی با یک افسر است. در اینصورت میجرر اولینسن ذکاوت، خونسردی و اراده لازم نشان میدهد. او افراد خود را بنحو درستی جابجا

میسازد: هندوها بالای دیوارها و یکتعداد انگلیسها در دروازه ها؛ با این اقدام، منتظر رسیدن دشمن در آرامش کامل میشود.

بهنگام شام یکتعداد افغانها در دروازه هرات با قاطران بارشده با هیزم ظاهر میشوند، آنها ادعا میکنند چوب برای مصرف شهر بوده و خود را دوستان انگلیس اعلام میکنند. سرباز محلی نگهبان بالای استحکامات این داستان را احمقانه باور نموده و بآنها اجازه میدهد در محدوده یک فیر توپ از محل توقف نمایند، بی احتیاط ترین برخوردیکه نزدیک بود باعث تسخیر شهر شود. در ساعت 2 صبح زمستان انبار هیزمی که آنها مخفیانه بمقابل دروازه ها ذخیره نموده بودند، با آتش کشیده شده و یک دسته ارتش شورشیان یورش آورده و در روشنائی آن خود را بداخل روزنه ایجاد شده توسط شعله آتش میاندازند. آنها با گلوله های تیزپزیرائی میشوند، بآنها چند نفر ایشان میتوانند بداخل شهر رخنه کرده و بزودی ناپدید میشوند.

جنگ با شدت در اطراف دروازه ادامه داشته؛ توپخانه برتانوی خدمات قابل وصفی انجام داده و صفوف کامل غازیان را از پا میاندازد: آنقدر جسد افغان در آنجا میافتد که کاملاً مانع ورود شده و استحکامی برای محاصره شدگان ایجاد میکند. چندین حمله دیگری که در نقاط دیگر انجام میدهند، کاملاً غیر موفقانه میباشد؛ آنها پس از 6 ساعت جنگ سخت عقب نشینی کرده و بیش از 1200 جسد در زیر استحکامات برجا میگذارند. اطلاعات محل فوراً به جنرال نات فرستاده شده و آنها بزودی به کندهار برمیگردند، افغانها دیگر جرات باقی ماندن در این نزدیکیها را نداشته و مساعی خود را بمقابل قلعه کوچک گرشک متوجه میسازند. این محل تحت اداره محمد قلی خان یک پسر وزیر مشهور فتح خان محمد زی قرار دارد که متحد انگلیسها میباشد؛ این سردار جوان با تهدیدها و برتری بزرگ قوتهایکه او را برای چندین ماه در حالت محاصره قرار داده بود نترسیده، در جریان آن مقاومت قهرمانانه نشان داده و در پایان آقای محل باقی میماند.

از اینکه انگلیسها در جریان تمام دورانیکه مصیبتها در کابل ادامه دارد میتوانند خود را در کندهار نگهدارند، طوریکه قبلاً خاطر نشان کردم، مربوط به استعداد و شجاعت میجر راولینسن بوده که تدابیر او میتواند جدیترین مشکلات را برطرف کرده و منتظر باشد تا ارتش نجات بخش از هند رسیده و دوباره اعتبار ارتشهای هند-برتانوی را در این قلمرو اعاده

سازد. این تهاجم با اجازه از طریق قلمروهای مهاراجه پنجاب، اندوس را در وسط تابستان 1842 عبور میکند. بمجردیکه این معلومات به کندهار میرسد، چهارقطعه گارنیزیون و سواره بلوچها تحت فرماندهی برادر آغا خان محموله و توپهای سنگین را تا شکارپور بدرقه نموده و از آنجا به هند میروند. 5 قطعه جنرال نات نیز شهر را بتاريخ 8 اگست 1842 ترک نموده و بطرف کابل مارش میکند، جائیکه آنها اتصال خود را با قطعه که از پشاور پیشروی میکند در پایان همین ماه تحقق میبخشند.

افغانها تحت فرماندهی محمد اکبر خان شهر کابل را ترک نموده و در دهکده بتخاک بفاصله 14 میل از کابل با انگلیسها مقابله میکند. خان شیرین خان سردار قزلباش با او یکجا میشود، اما پس از تبادل چند فیر با 5 هزار سوار تحت فرمانش بصف انگلیسها میپیوندد (خان شیرین خان، سردار سرداران قزلباشها 4 هزار خانواده تحت فرمان خود داشته و مورد توجه و تشویش افغانها میباشد. 6 هزار خانواده دیگر این قبیله در بین سرداران دیگر پراکنده اند که از جمله غلام حسین خان اچار بسیار مشهور بوده و بالای یک هزار خانواده صلاحیت دارد).

در جنگ بتخاک که حدود 5 ساعت دوام میکند، محمد اکبر خان شکست خورده، به کوهها عقب نشینی کرده و از آنجا عازم خلم می شود. او در اینوقت همایش یک افسر برتانوی همراه دارد که در آغاز جنگ گروگان گرفته و اول فکر میکند باید کشته شود اما ترس انتقام از فامیلش که هنوز در هند و در اختیار انگلیسها است، باعث بر خورد مناسبتر گردیده و پس از فرارش به خلم، این افسر را با بدرقه دوسوار افغان به قرارگاه برتانیه می فرستد؛ اسیران دیگر شامل مردان، زنان و اطفال نیز بآنجا میرسند. محمد اکبر آنها را بتاريخ 28 می از زینده انتقال میدهد تا از نزدیک مراقبت شوند، چون گفته میشود دورنویس بانگلیسها پیشنهاد کرده بودند 2 هزار مرد تهیه نموده و آنها را آزاد میسازند. لذا آنها را در قلعه های مختلف بفاصله حدود یکساعت از کابل، نزدیک دریای لوگر پراکنده میسازد که در این زمان منزل و غذای بهتر داشتند. اما وقتی قوتهای برتانیه به اکبر خان نزدیک میشود؛ با ترس اینکه آنها را گرفتار نمایند و او شاید بهترین زمینه برای هرگونه قرار دادی را از دست بدهد که میتواند امید رهائی برای خانواده تبعیدی اش باشد، بتاريخ 29 اگست آنها را بطرف بامیان میفرستد، جائیکه آنها در 3 سپتمبر رسیده و با بدترین حالت مواجه میشوند.

پس از جنگ بتخاک، با وجودیکه خان شیرین خان توسط قزلباشها جستجو انجام داده و آنها را بطور محفوظ بتاریخ 21 سپتمبر داخل قرارگاه در کابل میآورد. او آزادی آنها را با وساطت خود با محمد شاه خان تامین میکند که پرداخت 20 هزار روپیه نقد و تقاعد سالانه 2000 وعده داده میشود ولی هرگز پرداخت نمیشود.

ارتش هند-برتانوی برای چند روز در پای دیوارهای کابل میماند قبل از اینکه داخل شهر شوند و در 9 اکتوبر سُر آر شکسپیر فرمان مییابد یک کمپنی نقب زنها، 5 کمپنی علیاحضرت 26 و 33 و 5 کمپنی 31، سواره سبک بنگال و سواره 3 غیر منظم داخل شوند. چون باشندگان با تقرب سربازان برتانوی فرار نموده بودند، هیچ کسی نبود که با آنها بجنگد: اما هدایات افسر اینستکه چندین قسمت این شهر مرغوب را ویران سازد. بتاریخ 11 تخریب ساختمان مجلل و درخشان علیمردان خان، بزرگترین مرکز فروش اینقسمت آسیای مرکزی تخریب شده و پس از آن مسجد نزدیک بازارها تخریب میشود؛ خود بازارها و هر ربع شهر، باستثنای بالاحصار و خانه های قزلباشان، بعین ترتیب معامله شده و هیچ چیزی باقی نمیماند بجز از یک کتله ویرانه. ارتش پس از ویران ساختن شهر به گندمک میرود، جایی که آنها بدون هیچ مقاومتی بتاریخ 18 میرسند، منطقه را مخروبه نموده، مسکونه های روسا و دهکده های مسیر مارش را میسوزانند. بتاریخ 21 یک قطعه به فرماندهی جنرال پالاک به جلال آباد رسیده و توسط جنرال نات دنبال میشود که بتاریخ 24 میرسد. در 25 اکتوبر انجنیران، استحکامات جلال آباد را پرانده و خانه ها را ویران میکنند - قوتها پس از این عملیات تهاجمی انتقامگیری، برگشت فوری خود بهند را آغاز میکند.

من این قسمت جنگ در کابل را با نقل قول از اثر خانم سیل بیپایان میرسانم که بحیث یکی از اسیران سخن گفته و در تندی های کوههای خیبر اقامت موقت دارد: "گفته میشود انتقام و کینه جوئی یک زن هولناک است؛ اما هیچ عملی نمیتواند مرا در مقابل اکبر، سلطان جان و محمد شاه خان اقناع سازد. هنوز میتوانم بگویم اکبر فقط بخاطر اهداف سیاسی خودش ارتش ما را از بین برد و فقط بیک نفر (داکتر برایدن) اجازه داد تا فرار نموده و داستان را بگوید و همچنان باسارت گرفتن خانواده ها - ولی از زمانیکه ما را در اختیار داشت بر خورد خوب کرد - یعنی بعزت ما احترام شد. این

درست است که ما آسایش مشترک نداریم؛ اما چیزیکه ما معین داریم برای زنان افغان ناشناخته است – آنها همیشه بالای فرش میخوابند، مینشینند و غیره. وزیر برای ما جیره گوشت، برنج، اوتاه، روغن، تیل و میوه های تازه میداد. در اول برای ما غذای آماده میدادند که بسیار چرب و منزجرکننده بوده و ما خواهش کردیم بگذارند ما برای خود میپزیم. این درست است ما را به اطراف بردند که با گرمی، سردی، بارندگی و غیره مشکلات مواجه شدیم؛ اما زنان خودشان چنین بود. او برای ما چیت گلدان و لباس دراز داد تا خود را بپوشانیم؛ اما من تردید ندارم تکرار کنم که با ما همیشه بر خورد خوب میشد من حیث اسیرانی که میتواند در چنین یک قلمروی صورت گیرد. اما بارتباط اکبرخان که باید محاکمه گردد، من هرگز نمیتوانم صدمه را فراموش کنم که او به انگلیس زده است. ارتش ما توسط یک دشمن قسم خورده در میدان جنگ یا معبرها توت و پارچه می شود، بگذار با آنهمه حيله های که بکار بردند خوش بوده و آنرا مناسب پندارند. اکبر مانند ویلیام تیل درخشید: او آزاد کننده منطقه خود از یوغ ننگین تحمیلی کافران است؛ اما او با اساس اعتراف آزاده خودش قاتل نماینده، آنهم نه توسط شخص دیگری بلکه با دستهای خودش میباشد. او با دشمنان خودش معامله و خیانت میکند؛ او در زیر چشمان خود هزاران مرد و زنی را قتل عام کرد که از سردی و گرسنگی در حالت مرگ قرار داشتند، در حالیکه بآنها وعده غذا و دفاع داده بود؛ لذا نام او با رسوائی دائمی همراه میباشد".

من اکثر روزنامه ها و مجلاتی را مطالعه کرده ام که در آنها اشغال افغانستان توسط برتانیه مورد بحث قرار گرفته و تماما با صدای بلند بمقابل تهاجم دوم کابل رجز خوانی کرده اند – مطبوعات لندن و پاریس و بخصوص مطبوعات اپوزیشن انگلیس. چرا با اینهمه حرارت؟ چرا با اینهمه روحیه حزبی؟ چرا تحریف حقایق یا اغراق آن؟ این درست است که خطاهای صورت گرفته ولی آن فجایع خونین و حتی اضافه رویها، عواقب آن تهاجم بوده است؛ اما چنین ناسزاگوئیها نمیتواند آنرا ترمیم کند. بیائید با آرامش و کرامت مردمان متمدن (بعوض وحشی شدن در دفاع وحشیان) بایشان توضیح دهیم. در مسیر این روایات، ملامت نشان داده شده و بیطرفی بطور مساویانه در نظر گرفته شده، بخاطر اصلاح بیانات اضافی حوادث و اوضاع که گفته میشود بهنگام تهاجم دوم کابل بوقوع پیوسته است. مقاله در "ژورنال دیس دیبیتس" 8 جنوری 1843 با وجودیکه با درجه معین

خشونت نوشته شده، معتدلتترین مقاله ایست که تا آنزمان در این موضوع در فرانسه نوشته شده و مرا و ادار میسازد آنرا با افزودن چند ملاحظه در اینجا درج کنم:

"حقیقت اساسی که ما در ماهنامه میل هند یافتیم، اطلاعات واصله از بمبئی تا اول دسمبر 1842 عبارت از تخلیه نهائی افغانستان است.

در اوایل نومبر ارتش هند برتانوی اندوس در پشاور در سلطنت لاهور متمرکز شده، آماده برگشت به قلمروی هند برتانوی بوده، جائیکه توقع می‌رود آخرین قطعه بین 20 و 25 دسمبر برسد.

حوادثی که این تخلیه را برای همیشه بخاطر میسپارد، اسفناک است. در حقیقت، اگر ما بخواهیم انتقام خویش را از اظهارات لارد پالمرستون بگیریم - اگر ما بخواهیم تمام اتهامات بدون وقفه مطبوعات انگلیس بمقابل جنرالها و سیستم جنگی ما را بگردن انگلیس بیاندازیم که مجبور بودند در الجزایر بکار برند - وظیفه بسیار آسان است. عقب نشینی قوت‌های جنرال پالاک با وحشیگری های نهایت نفرت انگیز و بیهوده مشخص شده است: هر کسی که بدست ارتش می‌افتد، کشته می‌شود؛ تنها افغانها نبودند که نمونه بیدادگری بودند، چون اینها اسیران 1841 را صحیح و سالم برگزیدند (اما اینها همان افغانهای نبودند که در مقابله با تسلیمی موافقه شده توسط خود و روسا شان برای عقب نشینی سالم، آن ارتش را تا آخرین نفر قتل عام کردند؟ این درست است که اسیران انگلیسی برگزیده می‌شود؛ اما اگر دوست محمد اسیر کمپنی هند شرقی نمی‌بود، چنین میشد؟ فیریر).

سه شهر که یکی از آنها 60 هزار باشند داشت، بخاکستر برابر میشود، چرا؟ برای چه؟ برای مسرت بیمورد و اقناع غریزه ناپسند ما، جذبۀ انتقام.

مگر برخورد سربازان و جنرالان ما در افریقا اینطور نبود. اگر وحشیگری دشمنان ما که مثل افغانها نمیدانند چه کسی را باید اسیر ساخت - اگر نیازهای سخت جنگ جنرالهای ما را و ادار میسازد تا تدابیر بسیار شدید اتخاذ کنند - آنها حد اقل بدنبال یک هدف معین مثبت، پسندیده و درخشان بودند. در آن سختگیریها وزرای فرانسه حداقل امیدوار بآینده روشنتر بودند؛ آنها حق داشتند باور نمایند که روزی آن مستعمره را از وحشت نجات میدهند.

قربانیهای داده شده توسط فرانسه ثبوتی به جهان بود که این اقدام واقعی و جدی بوده و کشور چیزهای بهتری نسبت به ارضای جذبۀ حیوانی میبیند؛ اما در تنظیم این سوختنها و قتل عام ها، آن جنرال چه هدفی دارد که فوراً افغانستان را برای همیشه تخلیه میکند؟

نامه یک افسر انگلیسی میگوید، استالف یک شهرک بسیار زیبای 15 هزار (در خارج آن 4 هزار) باشند است که بمقابل آنها ما چیزی برای گفتن نداریم بجز اینکه شهر آنها بین کابل و چاریکار قرار دارد، جائیکه یکی از قطعات گورخه ما (سواره غیر منظم پیاده - سربازان قابل تحسین و استخدام شده در کشور کوهستانی در قاعده هیمالیا) سال قبل توسط افغانها از بین برده میشود. از آن ببعد آنها فشار میآورند ولی نمیتوانند به چاریکار برسند، استالف جزا داده میشود. یک قطعه تحت فرمان جنرال ایم کاسکیل در اوایل سپتمبر داخل شده و پس از یک برخورد جزئی همه کسانیرا که موفق به فرار میشوند، از دم شمشیر میگذرانند. قرار معلوم حتی زخمیها و مردگان نیز مورد احترام قرار نمیگیرد. سربازان محلی اضافه از بیرحمی کامل، آتش به لباس نخی قربانیان خویش زده و باینترتیب مردگان و میرندگان را سوختاندند که حتی مطابق به تصورات خرافاتی خودشان، نفرین بر اولاده آنهاست که بقایای آنها را بدون احترام دفن نمیکنند. پس از سلاخی، 600 زن در دست فاتحین میماند که آنها را آزاد میسازند. آیا آنها احترام شدند، طوری که خانمهای اروپائی پس از فجایع کابل در زمستان قبلی در دست افغانها افتیدند؟ معلوم نمیشود سربازانی اسیران خویش را ببینند که بهنگام تحویل ایشان اینقدر راضی باشند.

دوسر باز پیاده نهم ارتش شاهی در یکوقت دختر 14 ساله را گرفتار نموده و نمیخواهند برای تصاحب آن بجنگد، آنها موافقه میکنند با دایس (تخته نرد) تصمیم بگیرند - باین شرط که برنده باید او را زن خود ساخته و با او ازدواج کند. دایس انداخته میشود، بازیگر موفق با عروس منتخب بیرون میرود اما فرمان مییابد که باید او را آزاد سازد. او بیهوده التماس نموده و تمایل نیک خود را ابراز میدارد؛ مجبور میشود او را تسلیم نماید ولی بدون تاسف نمیشود.

یک کپتان بیست و ششم، از بین گروپ زیباهای دیوانه یکی را انتخاب کرده، برای سلطانه خود رخت مجلل گلدوزی میخرد که زنان عالی افغان

میپوشند که پس از غارت شهر ببهای ناچیزی بفروش میرسد؛ اما او وقت بسیار کم دارد تا او را بخانم هدیه کند، وقتی فرمان میرسد او را آزاد سازد: آنزن ضرورت ندارد که دوباره گفته شود، اما آنقدر که میتواند ب سرعت فرار میکند.

وقتی او ناپدید میشود، کپتان آهی کشیده و میگوید، اگر من تمام ناسپاسی قلب زن را میشناختم، اینها هرگز نمیتوانستند مرا با خرید این لباسها بگیرند.

استالف پس از اینکه غارت میشود، به آتش کشیده شده و قطعه جنرال ایم کاسکیل بکابل برمیگردد، جائیکه تراژیدی شکل دیگر میگیرد.

کارویرانی اینجا با یک پالودگی بربریت سیستماتیک و مکارانه تحقق میپذیرد که باور آن مشکل است. انگلیسها با رسیدن بیای دیوارهای مرکز بتاریخ 15 سپتمبر آنرا متروک مییابند؛ چون نمونه های که آنها انجام داده بودند، باعث فرار تمام مردم میشود. جنرال پالاک با مصروفیت در مورد رهائی اسیران انگلیسی، هرگز هیچگونه میل شریانه بمقابل شهر اعلان نمیکند؛ ارتش در بیرون خیمه زده، محافظین در دروازه ها گماشته شده و سربازان اجازه عبور ندارند: میتوان فرض نمود این یک ارتش دوستانه است، ارتش جانبازان پرهیزگار، چون ریف مستر آلن با استفاده از عدم فعالیت سربازان در جریان این چندروز استراحت چندین موعظه درباره رحمت خدا میکند که برگشت هم رهان اسیرش را اجازه داده است. حادثه توسط محفل رسمی برگزار شده، تمام لشکر حضور یافته و مردان انتخاب شده از پیاده سبک 13 سرود مذهبی میخواند. انضباط سخت ارتش و تمرینات مذهبی تا اندازه اعتماد باشندگان رنجور را اعاده نموده و تعداد زیادی جرات مییابند به خانه های خود برگردند. بعدا در 9 اکتوبر جنرال پالاک به کلونل ریچموند شکسپیر فرمان میدهد با قطعه خود داخل شهر شده و باستثنای بالاحصار و ربع که توسط قزلباشها (این قزلباشها همان مردمی اند که لارد اکلند متهم به دشمنی با برتانیه نموده و دوست محمد را با مطلوب دانستن ایشان مقصد دانست. اعلامیه سیمله لارد شیب دیده شود. فیریر) مسکون بوده و همیشه با انگلیسها دوست بوده، شهر را ویران نموده و بسوزانند.

در جلال آباد عین صحنه بنمایش گذاشته شده و مشکل است فهمید چرا آن محل با چنین سختگیری مواجه میشود. وقتی در نوامبر 1841 جنرال سیل توسط غلزیها بستوه آمده و تقریباً باو غالب میگرددند، خود را به دروازه ها رسانیده و باشندگان بدون مقاومت آنها باز میکنند. او با خود فقط دوروزه تدارکات آورده است، اما آنها باو ذخیره لازم مهیا میکنند. وقتی او میبیند نمیتواند قبل از بهار نجات یافته و باید زمستان را در شهر بگذراند، بخاطر جلوگیری از نابودی گارنیزیون کوچکش با قحطی، مجبور میشود باشندگان را بیرون رانده و آنها خانه های خود را بدون شکایت ترک میکنند. چرا این شهر بطور کامل تخریب و سوختانده میشود؟ (نیازهای جنگ سخت است؛ جنرال سیل با دانش خصلت افغانها تدابیر احتیاطی برای سلامتی سربازانش میگیرد. پس از همه، این آنچه بود که داووست برای دفاع هامبورگ انجام داده و هر جنرالی دیگری در عین موقعیت چنین میکند. فیریر).

در اینجا خانه های 100 هزار مردم فقط در آغاز زمستان سوختانده میشود، و آنها در مناطقی که زمستان آن مانند روسیه سخت است. اینها خوفناک اند ولی نفرت انگیزترین معامله ظالمانه اینست که در این جنگ بالای باشندگان شهرها، انگلیس ها مردم بی آزار را جزا دادند نه قبایلی که ارتش جنرال الفنستون را در 1841 از بین بردند. در افغانستان مانند الجزایر قبایل جنگی با رمه هایشان در اطراف سرگردان اند؛ شهرها توسط یهودان، ارمنیها، هندوها، کشمیریها، تاجکها، بردگان، تاجران، کسبه کاران و صنعتگران مسکون بوده که دارای طبیعت صلحجو بوده و هرگز دیده نشده که تفنگی در دست شان باشد (این درست نیست، زیرا باشندگان کابل مثل کوچیها جنگی بوده و در تمام قلمرو بتعداد 6 یهود یا ارمنی بیشتر نیست. فیریر).

در تمام جنگهای که این قلمرو برای مدت طولانی صحنه آن بوده است، اینها مردمی اند که باید ضربه انتقام بر تانیه را تحمل کنند: اینها مردمان ناشایسته اند. اگر آنها اراده انتقام نموده بودند باید غلزیها، افریدیها، شنواریها، مهمندها و عثمان خیلها را دنبال میکردند، در حقیقت جنرال پالاک نخواست آنها را در تندی کوههایشان جستجو نموده و بعوض انتقام خود را از شهریان میگیرد. در یک کلمه، جنرال پالاک چیزی انجام داد که یک جنرال فرانسوی میکرد که بایست شورش فلیناس یا بن امیرها را در الجزیره مجازات مینمود؛ او وحشت بدون عذر مرتکب گردید (در اینجا

موضوع طور دیگری است، چون مردمان شهری افغانستان نیز کاملاً مثل اطر افیها جنگی بوده و در شورش بسیار خطرناک و وحشی اند. (فیریر).

بآنهم باید گفته شود افکار عامه در هند هم اکنون صدای خود را بمقابل این اضافات فرومایه و بیرحمانه بلند نموده و بدون شک در انگلیس نیز مورد خشم قلبیهای بخشنده قرار خواهد گرفت. بآنهم گورنر جنرال، لارڈ ایلنبورو برای پذیرائی مجلل از ارتش پیروزمند افغانستان در فیروزپور آمادگی میگیرد. دعوتنامه بتمام شهزادگان برای اشتراک در جشن نظامی فرستاده و گفته میشود مهتاب گرفتگی شکوه دربار امپراطور قدیمی مغول است؛ یک طاق پیروزی مجلل در جریان ساختمان است که از طریق آن ارتش اندوس رژه رفته و توسط یادگار پیروزی آن، دروازه های قبر محمود غزنوی که در غزنی تسخیر شد و 24 عدد توپ در 1839 از دوست محمد گرفته شد، دنبال میشود. این جزئیات آخر کمترین قسمت کنجکاوانه تجلیل نیست، چون کاملاً معلوم است که ارتش انگلیس با باختن توپخانه خود از افغانستان برگشته است؛ توپها یا توسط افغانها گرفته شده یا به فرمان جنرالهای برتانیه تخریب شده که هیچ وسیله برای انتقال آن نداشتند (تمام این نمایشات در حقیقت عوضی بوده است؛ بی اندازه دردناک است آنقدر پائین شد تا افغانها را چنان شدید مجازات کرد بدون افزودن مسخره پیروزی که وجود ندارد، چون در آنجا هیچ جنگی وجود نداشت. اما حرکت دستجمعی بخاطر اثرگذاری بالای سیکها، بومیان هند و متحدان مشکوک که باید تا اندازه زیاد مثل اهداف لارڈ ایلنبورو و خشنودی بچگانه باشد).

دوست محمد و خانواده اش و تمام افغانهای محبوس در هند، در این جشن حاضر شده و پس از آن گورنر جنرال اجازه خواهد داد برگردند طوری که شاید فکر کنند شایسته کشورشان باشد.

حکومت هند برتانوی بعداً خود را از تمام مکلفیتها در افغانستان آزاد میداند: در آنجا بینظمی بوجود آورده، برای سه سال جنگ را ادامه داده و هرج و مرجی باقی میگذارد که شاید برای عصرها باقی بماند". (این کاملاً درست است. فیریر).

من بمنظور بررسی حقایق مربوط به اشغال افغانستان توسط انگلیسها خواستار اسناد و شواهد از افغانها گردیدم، متأسفانه با تعدیلات متفاوت تصدیق نمودند که بطور قابل توجهی وزن بعضی از آنها را کم میسازد. آنها تائید میکنند باوجود بیرحمیها و اضافات 1841 آنها در مقابل انگلیسها مقصراند، چون انگلیسها نسبت بآنچه توقع میرفت بیشتر بر خورد انسانی و عادلانه نموده اند، زیرا آنها میدانستند مستحق بیشترین جزای اند که میتواند بالای شان تحمیل گردد؛ آنها مرکز را ترک گفته و خانه هایشان بیشتر از استالاف سوختانده نمیشود، چون این خانه ها از خاک ساخته شده و قابل سوختن نمیباشند. اما این درست است که بازارهای کابل (که بهترین تعمیرات در افغانستان بودند) مانند بعضی خانه های مجاور، ماینگذاری و ویران شدند. لذا این درست نیست، طوریکه در "ژورنال دیس دیباتس" گفته شده که 100 هزار نفر بدون پناگاه ماندند.

این نیز نادرست است که شهرهای افغانها توسط مردمان بی آزار مسکون است؛ در کابل یهودان تحمل نشده و در بیرون آن، بیش از دویا سه خانواده ارمنی وجود ندارد. قسمت عمده نفوس دارای منشای افغانی است؛ صرفنظر از مشغله، هر فرد این قوم قبل از همه جنگی، یاغی، عاشق غارت، کشتن و ویرانی است. ثبوت آنرا میتوان در هزاران نمونه پیدا کرد، من میتوانم یکی را نام بگیرم، کشتار برنیس بدقسمت در خانه خود توسط همین دکانداران که مثل مردمان صلحجو معلوم میشوند. طوریکه قبلاً گفتم، اینها دکانداران یا تاجران سرباز (در افغانستان سربازان شامل قطعات نبوده، ملیشه های بی انضباط اند؛ هر کس در خانواده خود زندگی نموده و بعضی اوقات چند هزار آنها در شهر وجود دارند) و غازیان دیگر بودند که بطور خاصی باعث غضب انگلیسها شده و لذا بهنگام بازگشت دومی، خانه های خود را ترک کرده و در استالاف پناه گزیدند، یک قلعه کوچکی که فکر میکردند تسخیر ناپذیر است، اما از آنجا نیز فقط پس از 6 ساعت جنگ بیرون رانده شدند. نفوس آن شهر 3 یا 3.5 هزار نفر است؛ اگر این شهر بهنگام حمله انگلیسها 15 هزار نفر داشته باشد، بعلت مهاجرت از کابل بوده است. فراریان با خانواده و محموله خویش به این شهر کوچک آمدند، با باور اینکه ایشان از هرگونه تلاش دشمنان در امن خواهند بود؛ انگلیسها بزودی از فریب آنها آگاه شده و تعداد زیادی عذاب جنگ را می چشند؛ اما افغانها ضایعات خود را تخمین نمیکنند، در استالاف و کابل، زیاده از 450 نفر.

بارتباط غارت جلال آباد، تاریخ آنقسمت نیز ا عراق شده است. استحکامات که جنرال سیل برای دفاع خود ساخته، ویران میکند تا افغانها از آن استفاده ننموده و خانه های مجاور نیز با آن تخریب میشوند. اما بزرگترین تصور غلط در این موضوع اینستکه امتیاز بخشندگی به اکبرخان داده شود، گویا او زنان انگلیسی را تحت حمایه خود قرار داده و آنها را از انتقام نگهمیدارد.

مولف این موضوع را اثبات میکند که درست است آنها احترام میشوند، ولی این حقیقت بهیچوجه نمیتواند اعتباری برای پسر دوست محمد باشد، چون او بیش از چند بار ایشان را در بین حرمهای بعضی سرداران جوان، دوستان هرزه و فاسد خویش تقسیم نموده و برای خودش دختر جنرال سیل را نگهمیدارد، مکالمات محرمانه او با دیگران اغلبا با چشم انداز این تقسیمات زندگی بخش بوده است. یکشب، پس از مینوشی طولانی، این بانوان در خطر حتمی قرار داشته و فقط بواسطه آشوبی جلوگیری میشود که فوراً محمد اکبر را به صحنه عمل فرا میخوانند. بآنهم وقتی این رئیس با خوردن شراب، زیاد مست نشده، اجازه میدهد کمی در باره موضوع صحبت شود، زیرا بخاطر دارد که پدرش در اختیار انگلیس ها بوده و می ترسد از اینکه دوست محمد و زنان خانواده اش چقدر عذاب خواهند کشید اگر او این اعمال رذیلانه را انجام دهد. انگلیسها شاید در مورد سرنوشت اسیران در افغانستان باو گوشزد نموده باشند؛ باین علت است که اکبرخان برای ایشان احترام میکند؛ وقتی آنها تهاجم دوم بالای این منطقه را رویدست میگیرند، باین علت نیست که نمیتوانند ایشان را بطریق دیگری رها سازند، چون میتوانند آنها را با دوست محمد، زنها و اطفالش تبادل نمایند، اما آنها میخواستند به افغانها ثابت سازند فاجعه که در 1841 باعث عذاب آنها شد، نمیتواند به قدرت آنها صدمه رسانیده و آنها قادر اند (هر وقتی بخواهند) قلمروی ایشان را اشغال نمایند. افغانها این حقیقت را میدانستند و بهمین علت پس از جنگ بتخاک فورا سلاحهای خود را بزمین میگذارند، برتانویها میتوانند بار دوم کابل را با اتخاذ تدابیر سیاسی عاقلانه تر نسبت به تهاجم اولی ایشان نگهدارند.

اما آنها آنرا نگه نداشته و عمل درستی انجام دادند؛ چون اگر این قلمرو بحیث یک وزن مرده بالای خزانه ایشان ثابت نمیشد، بهیچوجه

نمیتوانست چیزی به خزانه آنها افزود کند. این قلمرو به هیچ درد آنها نمیخورد، بااستثنای یک موضع مقدم بمقابل نقشه های جاه طلبانه روسیه؛ اما تا وقتی قفقاز کاملاً مطیع نشده است، محتمل نیست آن قدرت اقدامی در جهت تسخیر آسیای مرکزی نماید، از این زمان تا آنوقت کابل میتواند برای خودش باقی گذاشته شود (از وقتیکه انگلیسها قسمت بالائی اندوس را اشغال کردند، آنها تمام مناطق در ساحل راست این دریا در شرق کابل را فرماندهی کرده و میتوانند در مدت کمتر از یکماه افغانستان را اشغال کنند). پس از تحقیق و مواظبت تمام جزئیات معلومات بارتباط تهاجم دوم کابل، من متقاعد گردیده و اثباتی بدست آورده ام که اقدامات انگلیس کاملاً تاسف آوراست، اما درباره آن فوق العاده مبالغه شده است. در آخر با شرح جوانب مثبت و منفی آن، خواننده باید خود قضاوت نماید. بسیار مشکل است کسانی را یافت که خصلت و سیاست افغانها را دانسته و باور نمایند ارتش هند-برتانوی چیزی را تعقیب کند که در آن قلمرو کاملاً نابود شده و در مقابل مظالم و بیداد قربانیان آن بیتفاوت یا فراموشکار باشد. برای انتقامگیری، کسی باید اقاربی یا دوستی داشته باشد؛ سربازان هندی با اندیشه های مذهبی ایشان این مسایل را با نظرات بسیار متفاوتی نسبت به اروپائیان میبینند که من باور دارم برای فرماندهان شان ناممکن است از کردار هولناک ایشان ممانعت کنند که بواسطه عشق به انتقام یا بیشتر احساس باور به مکلفیت بوجود آمده است.

من بهیچوجه قصدی برای تبرئه این جنایات و سختگیریها ندارم؛ اما من جنگهای آسیا و افریقا را دیده و شور بختانه با تجربه میدانم ناممکن است آنرا با اروپا مقایسه کرد، جائیکه در اکثریت دولت ها، حقوق افراد احترام میشود. ما شاید بمقابل خونریزی بیهوده رجز خوانی میکنیم؛ ما شاید هرگز نتوانیم میدان جنگ را به اتاق رسامی تبدیل کنیم، جائیکه تمام جوانب مایل به تبادل نزاکت و نجابت اند. وقتی من میشنوم گفته میشود، "سربازان روسی چند هزار قفقازی را از دم تیغ کشیدند"، یا "فرانسویها در خون عربها حمام کردند!" یا "انگلیسها هزاران هندورا بخاطر حرص مال قربانی کردند!"؛ وقتی من میشنوم گفته میشود سربازان این ملتها "تفاله زمین است - بیوجدانانی که تمام قوانین، انسان و یزدان را هتک حرمت میکنند"، نمیتوانم بر مردمانیکه چنین میگویند نفرین و لعنت نفرستم - مردان یا نامردانیکه شجاعت رذیلانه داشته و به طرفداری بر بریان صحبت میکنند، در حالیکه میتوانند فقط یک صدای اتهام آمیز پیدا کنند

وقتی از سربازان کشور خود صحبت میکنند. شما چقدر آدمهای دیوانه و شوربخت هستید! آیا شما میدانید چنین دشمنانی بخشنده‌گی شما را ضعیفی میدانند و شکیبائی شما را ترس؟ - آنها هیچ سپاسی در مقابل هیچکسی جز خدای اسلام ندارند که مانع سلاح کافران از کشتن ایشان میشود - و مذهب آنها سفارش میکند بدون هیچگونه رحم و اندوهی قتل عام کنند.

درمان درجائی وجود دارد که درد و زیان وجود دارد. جنگ سختی های خود را داشته و بسیار بزرگ است، لذا نباید بآن اقدام گردد، مگر با دلایل درست و شرعی؛ کافی است گفته شود که من هرگز اقدام جنگ انگلیسها بمقابل افغانها را تأیید نکرده ام. اما اقدامات یک حکومت را نباید با اعمال سربازان آن در آمیخت: برای اولی مردودیت کامل - برای دومی، بخاطر عذابها و سختیها چند کلمه تشویق کننده. فراموشی ایشان در آرامش خصوصی بسیار آسان است - وقتی در جوار آتش و بالای صندلی بسیار نرم نشسته باشیم قضاوت آسان است و آنهم از نقطه نظر انسانی؛ اما کسانی که رنج و مصیبت را تحمل نموده اند - کسانی که در گرمی جنگ بخشنده‌گی نشان داده ولی در سینه خود زخم شمشیر یا مرمی خورده اند - کسانی که شکنجه های مواجه شده اند که صدها مرتبه بدتر از مرگ بوده و کسانی که بعدا خود را بد نام و متهم توسط کسانی میبینند که باید کردار شان را تمجید نمایند - از ایشان بپرسید نظرشان در مورد سیستم شما چیست؟ از تعداد زیاد جنرالان انگلیسی، فرانسوی و روسی بپرسید که با جنگ نمودن بمقابل مسلمانان تا حد مرگ بیزار شده اند یا نوشته های دیگران را ببینید که آنها میگویند ثمرات ملاحظات بی تدبیرانه شما چه است. شما انرژی روحیه ملی را از بین بردید و به هیچ چیزی محدود نیستید جز رفاه کشور خودتان؛ اگر من بالای شما قدرت میداشتم، برای شما نویسندگان بیوجدان فرمان میدادم هیچ جزای دیگری بجز از تمرین سخاوتی داده نشود که شما با چنان چرب زبانی درباره آن موعظه میکنید. برای چند سال فقط به الجزایر، قلیس یا کلکته برو و تفنگ را تحمل کن، وقتی برگشتی، صحبت خود را از سر میگیریم.

در رابطه به تهاجم 1842 انگلیس، هدف احتمالی آنها اعاده حیثیت ارتش های هندی- برتانوی در افغانستان بوده و من قصد ندارم آنرا توجیه کنم؛ اما اگر حکومت کلکته دلایل مثبت بیشتری برای آغاز چنین افزایش هزینه ارائه نموده و مردم عام را در کنار خود دارد که با برگشت سریع ارتش

بدون کشتن چند صد نفر و ویرانی یک بازار و چند خانه متعجب نشده باشد. این موضوع زمینه را برای این گمان باز میگذارد که آنها هرگز نمیدانستند چرا بکابل رفتند یا چرا برگشتند، یک نویسنده میگوید، "انگلیسها طوری از کابل برگشتند که نشاندهنده عقب نشینی یک ارتش شکست خورده و مارش یک ارتش پیروزمند میباشد". این را نمیتوان باور کرد که آنها بخاطر اعاده یک سلطان شرعی رفتند؛ اما اگر چنین تمایلی داشتند، فقط میتوان گفت که آنها در تهاجم دومی از بخت بیشتری نسبت به تهاجم اولی برخوردار نبودند.

انگلیسها قبل از اینکه کابل را ترک کنند، بالای فتح جنگ میرزا فشار آوردند تا قدرت شاهی را نگهدارد، بامید اینکه او با سربازان خود و پشتیبانی اخلاقی آنها شاید بتواند خود را پس از بازگشت ایشان در قدرت نگهدارد. اما آن شهزاده با شکوه خیالی خیره نمیشود؛ او بسیار خوب میداند بمجردیکه حمایه گران رسمی اش او را ترک کنند، او باید اکبر خان را با خود داشته و مصمم میبود تا خود را در خطر تکرار معاملاتی قرار نمیداد که از آن سردار گرفته بود، او این پیشنهاد را انکار میکند. بآنهم توسط برادر جوانش، شاپور میرزا قبول میشود اما او بزودی تخریب کامل امیدهای جاه طلبانه خویش را میبیند که در آن مغز غیر مجرب او غوطه شده بود. پیشگویی های برادران بزرگ او به تحقق میپیوندد، چون آخرین دسته ارتش بر تانیه بندرت از چشم او دور شده و در عبور از اندوس است که محمد اکبر در کابل ظاهر شده، بالای میرزا حمله نموده، او را شکست داده، خزانه او را قبضه و او را مجبور به فرار میسازد. دیگر برای انگلیسها مهم نبود چه میشود؛ آنها دریافتند (با وجودیکه ناوقت بود)، نظر بر نیس در مورد قبول نمودن مفکوره اعاده سدوزی بمقابل محمدزی راست بوده است؛ ثبوت این ادعا اینست که دوست محمد در 19 دسمبر همراه با کپتان نیکولسن (بحیث بدرقه کننده او) و چند روز پس از آزاد شدنش به شکارپور میرسد. او را آزاد ساخته بودند تا هر جای خوش دارد برود یا هر چه خوش دارد انجام دهد، امیریک لحظه هم تردید ندارد بجز اینکه راه افغانستان را در پیش گیرد. او با رسیدن به لاهور با استقبال دولتی شیرسنگه، مهاراجه بعدی پنجاب مواجه گشته و انگلیسها میگویند این شهزادگان یک معاهده مخفی عقد نمودند؛ اما این شکایتی بوده است که همیشه وجود داشته و بخصوص وقتیکه آنها میخواهند یک منطقه را اشغال نمایند. حقیقت این بود که مدیران با کسر بودجه در اثر جنگ افغانها آنقدر گیج شده بودند که

نمیدانستند چه کنند و قویا از استقبال درخشان امیرکابل توسط حاکم مستقل سیکها خشمگین بودند.

هنگامیکه دوست محمد مصروف لذایذ و خوشیهای دربار لاهور است، پسرش محمد اکبرخان مشکلات زیادی در اداره دسته های مختلف کابل دارد که در اول مطیع بوده و حالا پراکنده شده اند.

شجاع الدولت (قاتل شاه شجاع) پسرزمانخان و شمس الدین پسرکاکایش، (هر دو برادرزاده دوست محمد) دریکجا ساختن طرفداران زمان خان پیروز شده و اکبرخان را مجبورمیسازند به ارگ عقب نشینی کند، جائیکه آنها او را برای 73 روز محاصره میکنند. اطلاع این وقایع و موقعیت بحرانی او به دوست محمد در لاهور میرسد، خودش قادر نیست با سرعت به کابل برود لذا چهارپسر خود، محمد افضل خان، محمداکرم خان، محمد عظیم خان و غلام حیدرخان را به کمک برادر محاصره شده اش میفرستد. سرداران با یک فرمان مهاراجه و یک خدمه فوراً حرکت نموده، اسپان خود را در هرقریه تبدیل نموده، با ادامه سفر روز و شب که کسی مانع ایشان نمیشود به کابل میرسند (طی این فاصله در 10 روز). رسیدن این شهزادگان بسیار مهم میباشد، چون وقتی اینها میرسند محمد اکبر فقط دو روز تدارک در ارگ دارد. این چهار جوان در کابل بزرگ شده، محبوب باشندگان و شاهد شجاعت جوانی آنها بوده و ظهور آنها بیکبارگی باعث طرفداری آنها شده و بالاخره بردشمنان خود پیروز میشوند. بازگشت امیر که بزودی و پس از ایشان صورت میگیرد، بتمام منازعات نقطه پایان میگذارد؛ او پس از تاجگذاری که سه سال از آن محروم شده بود، بیکبارگی بوظیفه خطیر محو اثرات هرج و مرج در قلمروش اقدام میکند که با اثرتهاجم انگلیس بوجود آمده است.

درکندهار نیز که متروک شده است، جنرال نات و میجر اولینسن کوشش میکنند تیمور میرزا پسر بزرگ شاه شجاع را و ادار سازند در راس این قلمرو باقی بماند. اما این شهزاده میلی به تملک تاج و تخت ندارد. او راضی میشود که افتخار شاهی افغانستان برای همیشه از سدوزی ضایع شده و سلطنت باید به محمد زی داده شود، لذا پیشنهاد را انکار نموده و ترجیح میدهد به هند برگردد، جائیکه او امیدوار است در یک زندگی آرام قرار داشته و تا اندازه زیادی مطابق ذوق او میباشد. با نپذیرفتن موصوف،

انگلیسها پیشنهاد میکنند برادرش صفدر جنگ حکومت را بردوش گیرد. خواننده بخاطر خواهند داشت که این شهزاده قبلا بایشان خیانت کرده و با شورشیان میپیوندد، اما اتحاد او با آنها زیاد طول نمیکشد؛ مرگ پدرش او را کاملا متغیر ساخته، باعث تسلیمی و اتحاد او به آنهایی میشود که قبلا ترک کرده است. سردار محمد قلی خان پسر وزیر فتح خان بحیث وزیر موصوف تعیین میشود، لذا با توزیع قدرت بین یک محمد زی که همیشه به آنها وفادار بوده و یک سدو زی که او را ترک کرده بود، (با وجودیکه او بعدا قویا بایشان وابسته مییاشد) - با بیلانس یکی بمقابل دیگری - انگلیسها امیدوار اند تا نفوذ خود را در این شهر مهم نگهدارند. اما این برنامه فقط باعث افزودن توهمات بیشتر میشود، چون حدود چهار ماه پس از اینکه صفدر جنگ به منابع خودش گذاشته میشود، کهندل خان از پارس برگشته و تمایل خود را برای گرفتن کندهار اعلان میکند. او برای مدتی در سواحل هلمند باقی مانده و با سرداران اختر خان، سرفراز خان، شاه پسند خان و غیره یکجا میشود؛ وقتی او خود را با قوت کافی میبیند، بطرف مرکز سابق خود مارش میکند تا صفدر جنگ را عزل کند. بار تباط محمد قلی خان، او بیکیبارگی شهزاده را ترک گفته و به قرارگاه کاکای خود میرود. بآنهم صفدر جنگ با فرار وزیر خود دلسرد نشده و با کهندل خان در حوض سنگر 28 میل در غرب شهر بجنگ میپردازد؛ اما در اولین برخورد متوجه میشود که نیم ارتش او فرار نموده و باقیمانده به دشمن میپیوندد. کهندل خان فوراً اختیار پایتخت را در وسط تحسین باشندگان در دست میگیرد (با وجودیکه خاطره خوبی از اداره قبلی او ندارند) و سردار این تبریکات را عوضی میگیرد؛ اینها برای او نبوده، بلکه برای موفقیت اصول نمایانده در شخصیت او مییاشد - انتخاب مردم با استثنای حق الهی - یکی نمایانده آزادی افغانها و دیگری سلطه انگلیسها.

صفدر جنگ پس از این ناراحتی نمیتواند به کندهار رسیده و آنرا دفاع کند، لذا مجبور میشود بطرف شکارپور برود که بدون مشکل و خطر نیست. از آنجا به هند میرود، جائیکه برادرانش باو می پیوندند.

جنگ حوض سنگر آخرین قسمت سریال اشغال افغانستان توسط انگلیس مییاشد، جائیکه کمپنی هند شرقی ارتش خود را میفرستد تا بمیرد و خزانه اش تهی شود! یک مولف ذکی و هوشیار میگوید، "اینست نتیجه این جنگ و سیاست لارد پالمستون که در اول دودل و در آخر خشن است. بعوض

مسیر عالی و مستقیم که دولتهای منظم باید افتخارانه و برارنده اتخاذ نموده و عزتمندانه با یکدیگر ملاقات و برخورد کنند - بعوض اینکه با روسها روبرو ملاقات کند - او ترجیح میدهد با آنها از فاصله دور و توسط مانور های متقابل مشاجره نماید، سیاستی که فقط میتواند بختهای سیاسی خود را غرق سازد، در واقع این آخرین مذاکراتی است که ما خلاصه آنرا تقدیم نموده و سریال اندوهناک مدارا، دورویی، بیقراری و احتیاط بمقابل روسیه پایان مینماید. در اینجا همه چیز ختم میشود. اولین پیامد سیاست جنابعالی در آسیا عبارت از تهاجم لارد اکلند، دومی قتل عام ارتش انگلیس توسط افغانها، سومی انتقامگیری از افغانها و آخری پیروزی پوچ و بیمعنی لارد ایلینبورو در فیروزپور است. خدا انگلیس را از چنین چیزها نگهدارد؛ خدا او را نگهدارد! اما این صحیح است که دشمنیهای سیاسی و افراطیگری مذهبی آسیای مرکزی را (که به بهانه افزایش ترور در هرجا سرکوب میکند) برانگیخته و ارتقا میدهد - او نفرت از نام روسها را که قبلا تحریک شده بود خاموش میسازد - او احترام به قوت خودش را از بین برده و ترس آنرا گسترش میدهد که او جرات حمله بآن قدرت را (بغیر از طریق غیر مستقیم) ندارد - او خودش پیشگام تهاجم مسکوئها میشود".

بدون قبول نمودن نتایج نویسنده ایکه فوقا نقل کردم، میتوان بدون تناقض اظهار داشت قبل از این تهاجم نامیمون به کابل، انگلیسها در افغانستان هرگز بجز از همدردی با چیز دیگری مواجه نمیشدند؛ حالا نظر در مورد ایشان بسیار متنوع بوده و اکثریت روسا دشمن ایشان است. احساس مطلوب بآنها بعوض اینکه در بین مردم پیدا شود (با وجود تعصبات ایشان)، اداره منصفانه مهاجمین را فراموش نکرده و هنوز تاسف میخورند چرا توسط فرمانداران افغان خود شان ادامه نمییابد. در هر صورت، انگلیس حالا باید به درستی مشوره داده شده توسط الکساندر برنیس باورمند شود. مخالفین اوسر سی وید، سُر دلیو ایم ناتن و سُر ژی ایم نیل بوده و سیاست آنها توسط لارد اکلند قبول میشود. انگلیس میتواند بالای این چهار فرد اتهام مسئولیت فجایع آنرا بیاندازد؛ مشوره شریانه آنها باعث مرگ برنیس میشود: متاسفانه زندگان نمیتوانند ضایعات تحمیلی در مرگ او و تعداد زیاد افسران دیگر (مردان دارای فضیلت علمی، شجاعت تسلط ناپذیر و آینده امیدوار) را تعویض کنند.

فصل 26 - وضع کابل

وضع کابل پس از بازگشت دوست محمد، مخالفت بین امیر و پسرش اکبرخان، برنامه های جاه طلبانه اکبر، جنگ بین دوست محمد و والی خلم، دلایل این گسست، تمایل اکبرخان برای عزل کهندل خان از کندهار، همکاری با سیکها بمقابل انگلیسها، گسستن با دوست، ازدواج اکبر با دختر یار محمد خان، توطئه کهندل خان جهت جلوگیری از این اتحاد، نمایش اکبرخان بمقابل کندهار، تقاضای کمک از شاه پارس، جواب مطلوب آن شاه، مجبور ساختن پدرش برای کناره گیری توسط اکبر، مرگ اکبرخان، اغتشاش محمد شاه خان، بازگشت اجباری او به وظیفه توسط دوست محمد، اتحاد بین پارس و کابل، هشدار انگلیسها، شرمساری امیر، برگشت سلطان محمد خان به کابل، استقبال توسط دوست، تعیین پسرش حیدرخان بحیث وزیر توسط امیر، یکجا شدن دوست با سیکها بمقابل انگلیسها، ناسازگاری افغانها با سیکها و عکس آن، تسخیراتک توسط دوست، شکست سواره او توسط انگلیسها، فرار با اسپ.

+ + +

اگر آرامی مطلق، عواقب فوری برگشت دوست محمد به قلمروش نباشد، حد اقل تعلیق دشمنیها در بین جوانب مختلف دولت را بوجود میآورد. اکثر مردم بدور او جمع میشوند، اما هنوز ناممکن بنظر میرسد تا عین وحدتی را دوباره ایجاد نمود که قبل از تهاجم انگلیس وجود داشت؛ سرداران و بخصوص آنهائیکه مربوط قبیلہ غلزی اند اطاعت الزامی اندکی نسبت به قبل نشان میدهند، لذا دوست محمد میبیند او مقدار زیاد آن احترامی را که قبلا داشت از دست داده و علت آن اقامت موصوف در هند بوده است: او در چشم افغانها طوری آلوده شده است که هرگز نمیتواند آنرا تصفیه نماید؛ آنها نمیتوانند او را بخاطر قدردانی از تمدن برتانویها عفو نموده و به مساعی او جهت بهبود ایشان تقریبا بحیث یک جرم میبینند.

اکبرخان، وارث احتمالی قدرت، نیز از تائید سیاست های جدید بسیار فاصله دارد. او با عین تعصبات کتله مردم افغان قویا آغشته بوده و از انگلیسها نفرت دارد، با وجودیکه برتری آنها را در مسایل جنگی و حکومت داری کاملا درک میکند. او پس از بدام اندازی و قتل سردبلیوایم ناتن متیقین است که خون ریخته شده توسط او نمیتواند باز خرید شود و دشمنان او نمیتوانند از انتقام او بخاطر آن جرم نفرت انگیزش پرهیز کنند؛ لذا اوضاع کاملا مشابه میل خودش او را در خط برخورد متفاوت از پدرش انداخته و او در مخالفت خویش سرسختی بیشتر نشان میدهد، تا حدیکه در اتحاد با نظرات تعداد زیاد هموطنانش قرار گرفته و متاثر از آنها میباشد.

لذا نفرت محمد اکبر بمقابل انگلیسها کینه توزانه بوده و مخالفت سرسختانه او، باوجود سرزنشهای پدرش، بمقابل آنها قاطع و مصمم است و تا وقتی آرام نمیگیرد که آنها را شکست نداده و از مفکوره اشغال بیشتر در شمال آسیا بیزار نسازد. او آمادگی خویش را با مشتعل ساختن مغز سرbazانش با وحشی ترین و گمراه کننده ترین وعده ها آغاز میکند، در حالیکه پدرش از هیچگونه تلاشی بخاطر آرامسازی حرارت و غیرت غیرمدبرانه او و طرفدارانش بخاطر خاموش سازی خانه جنگی، اعاده امنیت و امیدواری برای انکشاف تجارت و زراعت دریغ نمیورزد. اما محمد اکبر که همه چیز را از منشور احساسات افراطگرایی خود دیده و متوجه میشود موفقیت و مخالفت دوامدار او بمقابل انگلیسها که باعث برانگیختن مغز افغانها و پشتیبانی پیروان یاغی او شده با تدابیر عاقلانه و مفید پدرش برای انکشاف، استقلال و رفاه مردمش تخریب و از بین میرود. مقام وزارت که توسط فتح جنگ به محمد اکبر داده شده و پدرش چنان غیرمدبرانه او را نگهداشته است، باو نفوذ زیادی در امور حکومت داده و او آنرا بشیوه بسیار قاطعانه برای چشم اندازهای آینده اش بکار می بندد. او در خیالات اعاده دوباره سلطنت افغانها، شکوه و قدرت سابقه و تسخیر سایر قلمروهای افغانها، خانات یوزبیک، پنجاب و بلوچستان افراط میکند؛ حتی این مناطق نیز جاه طلبیهای او را ارضا نساخته و هند برتانوی در چشم او جایزه یا غنیمتی است که او تصور میکند روزی بتواند آنرا اشغال کند. نمیتوان چیز بیشتری درباره خیالات آنروزی اظهار کرد اگر او میل داشت آنرا بخاطر بهتر سازی شرایط مردمی بکار بندد که آرزوی مطیع سازی آنها را داشت؛ اما او فقط میخواست سریالهای خونینی را از سرگیرد که با سلطنتهای چنگیز خان و تیمور لنگ سوگوارانه تجلیل میشود، جایی برای شادی و وجد وجود ندارد، چون امیر با این پیشنهادات و اعلامیه های جنگی وبدون بازتاب اکبر خان با محکمی تزلزل ناپذیر و آرزوهای مخلصانه برای صلح مخالفت میکند.

فروریختگی سیکها و تاخت و تاز برتانویها در قلمروی ایشان اولین فرصت مناسب برای طغیان و درگیری جدی بین پدر و پسر میباشد؛ برای اکبر خان، دیدن اینکه دوست محمد مخالف مارش او برای کمک به همسایگانش بوده و بصورت تغیر ناپذیری مصمم است اقدامی نکند که باعث دوباره آوردن انگلیسها شود، به نقطه میرسد که با پدرش کاملاً مقاطعه کند. او در این

زمان علاقمند است با دختریار محمد خان ازدواج نموده و تلاش میکند وزیر را شامل برنامه هایش ساخته، با اطلاع میدهد میخواید برای مدتی از کابل خارج شده و تقاضا دارد در ناحیه از قلمروی او مسکون بوده و خود را با افغانهای نزدیک سازد که مایل اند پیروی او باشند. اما یار محمد اعتراضات زیادی بارتباط این خواهش دارد؛ او باین خاطر مداخله میکند تا دوست را وادار سازد که تهیج پسرش را آرام سازد و این مشکلات با دادن امتیاز از جانب دوست حل میشود، طوری که وعده میدهد با 500 سواره بمقابل برادر دشمن سابقش سلطان محمد خان بفرستد. این سردار در خدمت سیکها بوده و با حکومت روتاها همکاری میکند پس از اینکه رنجیت سنگه پشاور را تسخیر میکند؛ نواب جبار خان، برادر دیگر امیر نیز که مظنون به داشتن همدردی با انگلیس است، محمد اکبر با سپردن فرماندهی این 500 سواره به عبدالغیاث خان (پسر جبار خان) میخواید او را در چشم ایشان خوار سازد. اما این نمایش بمقابل حکومت هند انگلیسی برای ارضای اکبر خان کافی نمیباشد؛ او از کاکایش که نندل خان میخواید باو بپیوندد و در صورت انکار، تهدید به تهاجم به قلمرو او میکند. او شاید این تهدید را اجرا میکرد، اما بخاطر یک حادثه غیر پیش بینی شده عملی نمیشود که فرض میشود دوست بیخبر نمیباشد؛ پسرش جنگ را با تمام خطر آتش میخواید و در این خواهش، او بشیوه ذیل طرح میکند که با او مخالفت نکند:

دوست محمد بدرفتاری امیر بخارا بمقابل خود و خانواده اش را فراموش نکرده و آرزو میکند با اعلان جنگ بمقابل او انتقام بگیرد. او همچنان آرزو دارد بلخ را اشغال کند که توسط ایشان صدبدر تحت حکومت مطلقه نصر الله حکومت میکند، اما بخاطر رسیدن به آن شهر ضرور است از قلمرو خلم عبور کند و والی آن قلمرو اجازه تهاجم افغانها از طریق قلمروی خویش را رد میکند با درک اینکه نتیجه این رضایت چه میباشد. او به دوست مینویسد، "اگر تو کدام شکایتی بمقابل امیر بخارا داری، من منازعه شما را حمایت نموده و خودم خواهم جنگید، اما اگر شما به قلمروی من تجاوز نمائید، من با او یکجا شده و بمقابل شما ایستاده میشوم".

لذا مذاکرات توقف میکند، دوست محمد که مهربانیهای والی را بخاطر دارد در آستانه پس گرفتن پیشنهاد خود میباشد، اکبر خان نیز که باید بخاطر برخورد سخاوتمندانه والی نسبت بخودش سپاسگذار باشد، اوضاع با یک

آدم ربائی چنان مغلق میشود که در چشم تعداد زیاد افغانها نسبت بتمام پیروزی او بالای انگلیسها، برایش افتخار زیاد بار میآورد. محمد اکبر بهنگام ترک خلم، یک نوجوان مربوط خان آن ناحیه را بمقصد بینام با خود میآورد. این واقعه باندازه اهمیت دارد که والی اعلام جنگ نماید و اکبر برادر خود اکرم خان را در راس 10 هزار سوار بمقابل یوزبیکها می فرستد. سه جنگ در 1845 و 1846 بوقوع می پیوندد، اما بدون نتیجه و خان خلم مضطرب میباشد، چون عقبش از طرف امیر بخارا مورد تهدید قرار دارد؛ لذا اوبه پایتخت خود و اکرم خان به کابل برمیگردد، جائیکه برادرش مصرف زیاد پول را برای شخصی ادامه میدهد که علت اساسی جنگ است.

وقتی اکبر خان متیقین میشود جائی برای ترس از والی خشمگین خلم وجود ندارد میخواهد با لجاجت بیشتر به برنامه اتحاد با سیکها پیوسته و یکبار دیگر بجنگ با انگلیس بپردازد. در پایان 1845 بتعداد 500 سوار تحت فرماندهی پسر کاکایش عبدالغیاث خان بکمک سیکها میفرستد ولی بموقع نمیرسد تا در جنگ سوربراون حاضر باشد که در 1846 سرنوشت پنجاب را تعیین نموده و برتانویها قادر میشوند داخل لاهور شوند؛ اما اکبر خان باورد دارد او فقط میخواست خود و سربازانش بآنجا برسند و واگذاری پشاور در بدل این مداخله مسلحانه وعده داده شده بود. دوست محمد در مقابل این معامله بیتفاوت نبوده و فرصت آن میسر میشود که این شهر مرزی را شامل قلمروی خود ساخته و هیچوقت نمیخواست آنرا از دست بدهد؛ بآنهم او احساس میکند این موضوع او را با انگلیس مقابل میسازد اگر آنرا در بدل همکاری با سیکه بدست آورد، لذا او ترجیح میدهد آنرا در لحظه در اختیار داشته باشد که آنها قدرت دفاع آنرا ندارند؛ اما اکبر باز هم اصرار دارد که میخواهد از اندوس عبور کند. این هدف او توسط دوست عقیم ساخته میشود که بطور مخفی استخدام ارتش را بتاخیر انداخته و پسرش مجبور میشود اجرای هدف خویش را بتعویق اندازد. جهت جبران دلسردی او فیصله میکند بطرف کندهار مارش شود، باتهام اینکه کاکایش با برتانویها اتحاد بسته و نارضایتی در کابل را تحریک کرده است که باعث ایجاد تغییرات بسیار نامناسب به منافع دوست محمد میشود. باین ارتباط، چندین سردار صف امیر را ترک کرده و بخدمت برادرش میروند؛ اما هیچ یک از این پناهندگیها باندازه پسر اندرش، سلطان جان خان برایش دردناک نمیباشد. این سردار جوان با 500 سواره به کندهار پیوسته و توسط کهندل

خان مورد استقبال گرم واقع میشود - این امر در چشم اکبر علت کافی برای اعلام جنگ بمقابل کاکایش بوده و امیر مشکلات زیادی برای ممانعت او از برداشتن این قدم دارد. این نظرات متفاوت در موضوعات بسیار جدی، تخریش بین پدر و پسر را بیشتر ساخته و باعث منفعت زیادی برای دشمنان میشود. اکبر که تجربه امیر را نداشته و روحیه مستبدانه و تحکم آمیز نا آرام دارد، هرگز هیچ نوع ملاحظه را در نظر نگرفته، نظرات خشن او توسط روسای یاغی مثل خودش پشتیبانی شده و مصمم به پیشروی بسوی کندهار میشود (با اعتنا نکردن کامل به مخالفت پدرش)؛ بآنهم او بدون اینکه مسایل را بآخر برساند، فکر میکند سیاست خود را با اتحادی تقویه کند که دوست محمد تهاداب آنرا در سال قبل گذاشته است.

یار محمد، پس از اینکه شاه کامران را از تخت عزل و خفه میسازد، تمام قدرت هرات را بدست خود گرفته است امیر باید او را در منافع خود مطمئن سازد؛ لذا مذاکره بین هر دو خانواده آغاز میشود؛ اکبر در 1846 با بوبو جان دختر بزرگ یار محمد ازدواج نموده و پسر وزیر، سردار سید محمد خان با گوهر یگانه دختر محمد خان مرحوم (برادر اندر امیر دوست) عقد میکند.

مادر اکبر خان بهرات میرود تا عروس خویش را به کابل بیاورد؛ اما بهنگام برگشت مدت زیادی در کندهار میماند بعلت شورش که در ناحیه کلات غلزی بوقوع پیوسته و مانع ادامه مسافرت او میگردد. شورش در اثر توطئه کهنل خان و بدنبال اتحاد منعقد شده بین کابل و هرات صورت گرفته است، چون قلمرو او در بین کابل و هرات یا در بین دو آتش قرار میگردد. او از یار محمد بخاطر دادن دخترش به اکبر خان با صدای بلند شکایت کرده و قبل از اینکه ازدواج صورت گیرد، او را برای یکی از پسران خودش خواستگاری میکند، با اصرار اینکه او همسایه وزیر بوده و باید نسبت به کابل ترجیح داده شود. اما نماینده او نمیتواند در این تنظیمات تغییری ایجاد نموده و باشندگان کلات غلزی میشوند که امیر برای 2 هزار سوار غزنی فرمان داده که بمقابل آنها مارش کند، لذا مسئله با باز نمودن راه برای عروس محمد اکبر خان پایان مییابد. در این مورد خشم سرداران کندهار زیاد گردیده و آنها با فرستادن چند هزار سوار برای غارت دشت بکوا که مربوط هرات است، انتقام خود را میگیرند (با علاوه نمودن اینکه آنها میخواستند خود شهر را نیز بگیرند)، بر نامه آنها وقتی ناکام میشود که انحرافی بطرفداری محمد اکبر صورت گرفته و برادر او، حیدر خان در

راس 8 هزار سوار بطرف کندهار پیشروی میکند. لحظه ای که دوست محمد خبر میشود کندهاریان عقب نشینی کرده اند (با تأسف زیاد اکبر)، او را به کابل میخواید. اکبر با این بهانه و بخاطر آزادی کامل خود از صلاحیت پدرش با مغرورترین و گستاخترین شیوه اظهار میدارد او بعد از این هر چه دلش خواست همان را نموده و از پدر خود میخواید در آینده در امورات او مداخله نکند. متأسفانه محمد اکبر خان باندازه کافی قوی است تا با این زبان در برابر حاکم مستقل خود ایستاده شود و امیر خود را بمقام غیر فعالی تنزل میدهد که پسرش تعیین میکند.

فهم و درک اقدامات عجولانه و احمقانه اکبر خان بعد از این ناممکن است؛ با وجودیکه تدابیر زیادی برای تحکیم قدرتش انجام میدهد. او در پایان 1846 آخذزاده عظیم را بخاطر عقد یک اتحاد تعرضی و تدافعی با شاه پارس بنزد او میفرستد؛ خسرش، یار محمد خان نیز نمونه او را تعقیب نموده و یک اجنت را برای عین مقصد به تهران روان میکند. این دو رئیس یک نامه مشترک به محمد شاه مینویسند با شرایط بسیار مبرم و نشان دادن اینکه چطور انگلیسها اشغال خود را در مسیر کامل اندوس ادامه داده و آماده داخل شدن به افغانستان است؛ نامه رسمی با این کلمات پایان مییابد: "اگر اعلی حضرت شما از سهم گرفتن با ما در جنگ بمقابل انگلیسها تردید دارید، الله از شما بازخواست خواهد کرد چطور اجازه دادید که مسلمانان توسط کافران از بین بروند".

شاه پارس بدون و عده کمک تقاضا شده، کاملاً متمایل به اتحاد طرح شده است. نماینده های هرات و کابل بگرمی استقبال شده و شمشیرهای گوهر نشان و تزیین شده به دوست محمد، اکبر خان، برادران، کاکاها و دیگر سرداران قلمرو فرستاده میشود.

کهندل خان که روزمره با اقدامات یار محمد و اکبر خان ناراض میگردد، تهاجمات تازه به قلمروهای هرات، در ناحیه گلستان براه میاندازد که نتیجه آن پیشروی وزیر بسوی و اشیر و گرشک بوده و انتقامهای هولناکی بوجود میآورد. اکبر خان مشتاق است خسرخویش را کمک نموده و بمقابل کهندل خان مارش کند، اما دوست محمد مخالفت نموده و مجادله تند بین پدر و پسر ایجاد میشود که امیر را با لحن تلخی سرزنش نموده، او را بزدل و ترسو خوانده و حتی تهدید به حبس میکند. این منازعه بالاخره چشمهای

دوست محمد را باز نموده و برایش گرایش شریرانه و شیطانی پسرش را ثابت میسازد که تا اینزمان در مورد آن تردید دارد؛ لذا اوزارگ خارج شده و به قلعه جوانشیرپناه میبرد، جائیکه خان شیرین خان، رئیس قزلباش او را با گرمی تمام و احترام زیاد میپذیرد. محمد اکبر تهدید میکند اما اثری ندارد؛ او نمیتواند قزلباشها را وادار سازد تا مهمانش را تسلیم کند؛ اینکه اکبر تا کدام نهایت پیش میرفت و چه میکرد نامعلوم است، چون او با یک مرگ فوری و نابهنگام از بین میرود. طوریکه گفته میشود، با خوردن دو تابلت مقوی غریزه جنسی که توسط یک طبیب هندو برایش داده میشود. این طبیب آنرا با یکتعداد دیگر در یک قطی داشته و دو تابلت آنرا در پیش روی اکبر میخورد، لذا اکبر نیز آنرا بدون بد گمانی بلعیده و پس از سه ساعت تشنج هولناک میمیرد. برخورد اکبر خان بندرت برایش چانس مردن طبیعی را گذاشته بود؛ او فکر میکرد با ایجاد یک قوت جنگی قوی از طرفداران خود میتواند هم با پدرش و هم با انگلیسها مخالفت نموده و از هشدارهای که غالباً در مورد امنیت شخصی اش داده میشد، طفره میرفت.

نظر افغانها در مورد انگیزه مرگ او متفاوت است. بعضیها آنرا به گردن انگلیس میاندازند، بدون اینکه ثبوتی داشته باشند؛ دیگران فرض میکنند در اثر تحریک دوست محمد و پسرانش صورت گرفته است و اکبر آنها را از استبداد انگلیس بخاطری رها ساخت که وزنه خود را سنگین سازد. بهر صورت، دوست محمد پس از مرگ او یکمقدار آزادی عمل پیدا میکند، اما نه بآن حدیکه او توقع داشت. اکبر خان مرده بود، اما طرفدارانش زنده بودند؛ یکتعداد سرداران با دیدن اینکه برنامه شان به شکست مواجه شده، با نفرت به قلمروهای خود برگشته و به امیر پیر بی اعتنا میشوند؛ دیگران بمقابل او شورش میکنند که در بین شان محمد شاه خان غلزی قرار دارد، رئیسی که دارای نفوذ زیادی در بین قبایل کوهی میباشد. او دوست محمد و خانواده اش را دنبال میکرد وقتی انگلیسها کابل را تسخیر کردند، وقتی آنها به خلم برگشتند کمک او در تنظیم اقدامات بمقابل شاه شجاع و هم در جریان شورش 1841 فوق العاده ارزشمند بوده است. این سردار و محمد اکبر سوگند دوستی و برادری نموده، آنرا بالای قرآن نوشته و توسط یک ملا رسماً تصدیق نموده بودند؛ قوانین اسلامی اینگونه روابط را تأیید نموده و این دور رئیس منحیث برادر محسوب میشدند. در وقت حیات اکبر، محمد شاه خان یک فرمانده مهم در مناطق کوهی شمال کابل بوده، باو

اعتماد زیاد شده و هم بعلت موقعیت منطقه او، اکبر تمام ثروت خود را در دست او گذاشته بود تا از هرگونه حملات آزمندانانه از طرف برادرانش یا حتی برگشت انگلیسها بکابل در امان باشد؛ تفاهم خوب بین این دو رئیس تا مرگ محمد اکبر خان بدون وقفه ادامه مییابد. پس از این حادثه، دوست محمد خواهان اموالی میشود که پسرش در اختیار محمد شاه خان گذاشته است، اما او تسلیمی آنرا لجوجانه انکار کرده و ادعا میکند سوگند آنها در برگیرنده وراثت اموال نیز بوده و امیر نمیتواند بصورت غیر عادلانه از دادن عنوان وزیر نیز انکار کند که به اکبر بخشیده بود؛ بعین ترتیب او حق دارد تمام بیوه های او را در ترجیح نسبت به پسران دوست از دواج کند - محمد شاه خان در واقعیت تعداد زیاد ادعاهای غیر مستدل ارائه میکند که با نمایشات دشمنانه پشتیبانی میشود. غلزیها باین درخواست بطور مجموعی جواب داده و امیر مجبور میشود ارتشی بمقابل آنها بفرستد، اما تعداد آنها برای سرکوب شورش کافی نمیباشد، چون منطقه عملیات پر از مشکلات بوده، با دشمنی که همیشه با استفاده از موقعیت بزرگ اراضی جنگیده و لذا سربازان مجبور میشوند عقب نشینی نموده و منتظر تقویه باشند. دوست محمد که با مشکلات اراضی آشنا است، مساعی خویش را دوچند میسازد تا قوای کافی جمع آوری نموده و در ماه اپریل 1847 بتعداد 25 هزار جنگجویان کهنه کاری گرد هم میآیند که با قبیله غلزی نفرت دارند. او با این ارتش بزرگ بمقابل یک دشمن نسبتا ضعیف مارش میکند که تاکنون میتوانستند خود را در مقابل مخالفین خویش با استفاده از خصلت کوهستانی منطقه خود نگهدارند و امیر تصمیم دارد ضربه قاطع وارد نماید؛ لذا او با تمرکز سربازان بنقطه میرسد که محمد شاه خان با تعداد زیاد شورشیان خیمه زده و او را قویا و شدیداً تحت فشار قرار میدهد که بالاخره تسلیم گردیده و خزانه مورد مناقشه را به وارث قانونی محمد اکبر تسلیم میکند. دوست همچنان خان را وادار میسازد تا شرایط کاملاً اهانت آمیزی را قبول کند؛ او پسرش را گروگان گرفته و فقط حکومت یک ناحیه کوچک کوهی را باو باقی میگذارد - تدابیری که شورش دیگری را برایش تقریباً ناممکن میسازد. سرکوب این قبیله شورشی باعث صلح در قلمروی کابل شده و سرداران سازشکار با ترس از دست دادن اموال، آزادی یا زندگی شان برای تسلیمی به قرارگاه امیر می شتابند، امیر پس از نصب پسرش غلام حیدر خان در جلال آباد در ستاد فرماندهی ساحه غلزی فوراً به کابل باز میگردد؛ او بعداً خود را در ترمیم زخمهای سالیان جنگ داخلی تحمیلی

بالای خوبترین ولایات افغانستان مصروف میسازد که در آن ضدیت با انگلیس همیشه در مغز پسرش محمد اکبر موجود بوده است.

در این ایام است که آخند زاده عظیم، سفیر به دربار پارس، به کابل بر می گردد؛ امیر چاره دیگری ندارد بجز اینکه برخورد نماینده پسر مرحومش را تأیید کرده و مطابق آن تمام گامهای که آخند زاده عظیم برای اتحاد محکم بین افغانها و پارسها برداشته، تصویب کند.

حکومت انگلیسی هند با اضطراب ناظر افزایش روابط خوب بین این دو ملت است. صرف نظر از دشمنیهای اکبرخان، هدف او رویارویی نبوده و میدانستند طرحهای مرکزگریزی او احتمالاً زود یا دیر باعث زیان قدرت، نفاق دائمی و گجی در بین ایالات افغان را بوجود میآورد. موجودیت چنین شخصی در راس اداره کابل وسیله خوبی برای کمپنی هند شرقی بوده و لذا قابل تردید است که مرگ خشن او برای شان قناعت بخش باشد - حد اکثر میتواند انتقامی برای قتل سردلیو ایم ناتن باشد که مقصر بود. آنها امیدوار بودند دوست محمد با رهائی از اسارت طاقت فرسای پسرش، شاید بیطرفی بمقابل آنها را حد اقل برای مدتی نگهدارد. بآنهم در این صورت خطر بزرگ دیگری در کمین بود، چون در تحت اداره توانمند امیر، قدرت این قلمرو در مدت کوتاهی ده برابر افزایش خواهد یافت؛ روسای تحت نفوذ او به آسانی متحد میشوند در حالیکه تحت اکبر، آنها همیشه در منازعه بودند: بآنهم دوست محمد شاید مجبور ساخته شود به تقاضای آنها تن دهد، طوری که حقایق بعدی نشان داد، همینطور میشود.

انگلیسها بطور کامل میدانستند که آرامش افغانستان برایشان مفید نبوده و بعضی اکبرخان شاخه دیگر نفاق را مهیا ساختند.

در این تاریخ نشان داده میشود قبل از اینکه دوست محمد قدرت مستقل را بدست گیرد، او از طریق سالهای مشکلات و جنگها مبارزه نموده، چندین بار جنگ نموده و اگر او بر هر مشکلی فایق میآید مدیون خانواده اش برای کمک باو برای بدست آوردن این نتیجه نبوده است؛ تقریباً تمام برادرانش با او دشمن بوده و کسیکه نفرت او مداوم و کینه توزانه است سلطان محمد خان میباشد که با او در حاکمیت کابل تا آخرین دم درستیز بود. همچنان گفته شد که این سردار مجبور ساخته میشود به پشاور قناعت نموده و متعاقباً

بالایش تحمیل میشود آن ولایت را به رنجیت سنگه تسلیم نماید که او را حاکم قلعه روتاس در پنجاب تعیین میکند. پس از مرگ مهاراجه و شیرسنگه آخرین پسرش، سلطان محمد خان دشمنی وزیرسیکه، جواکر سنگه را بسوی خود جلب نموده، متعاقبا به لاهور خواسته شده و در آنجا محبوس ساخته میشود. اما انگلیسها بالای او نظارت داشتند؛ چون هیچ کس دیگری بجز سلطان محمد خان نمیتواند نقشه های آنها را بصورت بهتری عملی نماید، چون مخالفت و دشمنی ثابت او با امیربرایشان بسیار خوب معلوم بوده و این مایه امیدواری است که استفاده از او میتواند باعث تحقق پلانهای شان شود. لذا با پا درمیانی ایشان، سردار افغان رها شده و فکر میشود از ایشان وعده تقاعد دریافت میکند؛ او بعدا به افغانستان برگشته، چندین ماه در پشاور زندگی کرده و بعدا به کوهات (یک شهر کوچک واقع در جنوب پشاور) میرود.

دوست محمد ناظر تمام این رویدادها است، اما هیچگونه اظهارنارضایتی نمیکند. پس از اینکه سلطان محمد از حکومت پشاور محروم ساخته میشود، قلب امیر با سرنوشت او نرم شده و در موارد متعددی تلاش میکند با او سازش نماید؛ اما غرورستیزه جویانه برادرش با هر تلاش او غیرقابل دسترس است. وقتی او میبیند از لاهور برگشته است، باز هم ابتکار نموده، با اوتماس گرفته و پسر بزرگش محمد افضل خان را به کوهات میفرستد تا برای کاکایش تضمین امنیت او را نموده و او را وادار سازد به کابل بیاید. این گام آخری موفق میشود: سردار پیردرنهایت وعده میدهد نفرت قدیمی را فراموش نموده و بنزد دوست محمد میآید. او وعده خود را نگهداشته و پس از مدت کوتاهی بکابل میرسد. امیر در سازش خویش مخلص است. آیا میتوان چنین چیزی را در مورد برادر بزرگش گفت؟ این مسئله ایست که فقط زمان میتواند اثبات سازد.

بازگشت سلطان محمد خان به کابل وقتی صورت میگیرد که یک شورش جدید غلزیها بمیان آمده و محمد شاه خان یکبار دیگر خود را در راس آنها قرار میدهد. دوست محمد اعلان میکند وظیفه نظامی اش پایان رسیده، او صلاحیتش را بصورت عام به پسر سومش غلام حیدرخان (مدافع غزنی بمقابل انگلیسها) سپرده و فقط اداره امور ملکی را برای خودش نگه میدارد. سرداران کناره گیری نمی اورا مطلوب میدانند؛ حیدربرایشان مانند اکبر

با عین دلایل عزیز بوده و بعلاوه پسر عین مادر میباشند: شجاعت آنها مساوی و نفرت آنها از انگلیس عمیقتر و ثابت میباشد.

با بعهدہ گرفتن از درجہ وزیر، غلام حیدر خان یکتعداد خانمان برادر مرحوم خویش و در بین ایشان بوبوجان را عقد میکند. اولین اقدام او، نصب روسای تمام قبایل، سوگند وفاداری به خانواده او و جنگ بمقابل غلزیهای غیر مطیع است؛ او علاقہ ارتش را با افزایش پرداخت سربازان کسب نموده و طرفداری مردم را بهنگام تعقیب محمد شاه خان و سرکوب سریع او (تا حدیکہ دیگر امکان شورش نداشته باشد) کمائی میکند.

شوق ایجاد بی این موفقیت و مزایای جنگی روسای جدید، باعث خواهش میدانهای تازه جنگ برای افغانها میشود: آنها با آواز بلند بالای غلام حیدر خان صدا میکنند آنها را بمقابل انگلیسها هدایت کند؛ چنین است احساس متفق آرائی که برای امیر ناممکن است آنرا نادیده بگیرد یا بتعویق اندازد. سیکها برای چندین سال پیشنهاد نموده بودند که پشاور را در بدل کمک قبلی بایشان برگردانده و حالا تصمیم گرفته این پیشنهاد را قبول نماید که تا اینزمان رد کرده است؛ چون اگر طور دیگری عمل میکرد، شاید علاقہ مردمش را بیگانه ساخته و تخت افغانستان را برای همیشه از دست میداد.

وقتی جنرالهای برتانوی فرمانده پنجاب میدانند دوست محمد با 15 هزار نفر به جلگہ اندوس سر از یر شده است، مایل بودند مسیر او را بدانند. با آزمایش کشیدن شاطر سنگه و پسرش شیر سنگه، که سیکها را در تمام جوانب بمقابل ایشان شورانیده بودند، در موقعیتی قرار داشتند تا مانع تهاجم افغانها شوند که اختیار جلگہ حاصلخیز پشاور را بدست گرفته و متعاقباً به اتک مارش میکنند که فرمانده آن کلونل هیربیرت است. این افسر وسایل دفاع قلعه را نداشته، مجبور به تسلیم گردیده و افغانها آنرا اشغال میکنند. بانهم بعوض نشان دادن کمترین گرایش بطرفداری سیکها که متحد ایشان و باشندگان شهر بودند، آنها را غارت نموده، قوای خود را بداخل حرم آنها برده و به زنان و دختران آنها تجاوز میکنند، در انتقام به توهین ناشنیده ایکه (طوریکه آنها گفتند) گویا ارتش شیر سنگه خوگها را در مساجد مسیر خود میکشند.

دوست محمد و پسرش بصورت کامل توانائی کنترل سربازان خود را نداشته و مجبور میشوند باین اضافه رویها بهانه و دستاویز پیدا کنند و هم برای متحد شان که برای دفاع آنها آمده بودند. اما موقعیت جدی و خراب سیکها باعث میشود روسای سیکه در مقابل این شرارتها چشم پوشی نموده و لذا انگلیسها متیقین میشوند که متعاقب ضدیت مذهبی ایشان، هیچ اتحادی نمیتواند بین سیکها و افغانها ایجاد شود؛ لذا آنها با پیشروی دوست محمد تشویشی زیادی نشان نمیدهند.

با در نظر داشت دورنمای که برای امیر در مورد اشغال کشمیر میسر شده و قبلاً مربوط سلطنت افغانها بوده، معلوم میشود او بهیچوجه علاقه ندارد تا از محدوده اشغال شده فراتر رفته و هیچ تمایلی برای پشتیبانی از حرکات شورشیان سیکه ندارد. تصاحب اتمک، جائیکه او میتواند یک قوه کافی را برای حفاظت خودش از یک حمله ناگهانی متمرکز سازد، جاه طلبیهای او را ارضا میسازد، اما سربازانش چنین نیست؛ آنها بسادگی او را دنبال نکردند تا در سواحل اندوس خیمه زنند ولی بخاطر تسکین آنها، او یک قطعه سواره به شیرسنگه میفرستد که اندکی قبل انگلیسها را در شیلیانواله شکست داده اند. انگلیسها بزودی انتقام خود را گرفته، افغانها و سیکها را بتاريخ 21 فبروری 1849 در گجرات در هم میکوبد. شکست خوردگان بصورت داغ دنبال میشوند، اما فرماندهان سیکه (شاطرسنگه و شیرسنگه) میدان جنگ را برای یکماه دیگر نگه میدارند؛ آنها بعداً در میان تمام موقعیت و قسمت اعظم توپخانه را از دست داده و به سروالترگیلبرت تسلیم میشوند که باقیمانده ارتش سیکه را خلع سلاح میکند. این حادثه قطعات او را آزاد ساخته و از ستاد ارتش، لارد گاف فرمان میگیرد بمقابل اتمک و پیشاور مارش نموده و افغانها را از ماورای معبرهای افغانستان براند.

اگر دوست محمد امیدوار است انگلیسها او را در تصاحب صلح آمیز شهرهای تسخیر شده اش باقی خواهد گذاشت، این تصور بزودی باطل میشود، چون حمله و شکست او برای آنها یک عملیات فوری و آسان است. او با یک فرار شتابناک خود را نجات داده و سواره هندی از امیر فراری برای دو ساعت بفاصله یک فیرتوپ از هم فاصله دارند؛ بالاخره اسپ چابک او فاصله گرفته، آزادی و شاید زندگی او را نجات میدهد.

فصل 27 - تسخیر پنجاب توسط انگلیسها

اشغال پنجاب توسط انگلیسها، از دست دادن پشاور و اتک توسط دوست محمد، عقب نشینی او به کابل، سیاست کهندل خان در کندھار پس از بازگشت پارس، بازنگری امور هرات، یارمحمد خان و انگلیس، میجر پاتینگر و کلونل ستودارت، عزیمت ستودارت به بخارا، ملاقات بین میجر پاتینگر و شیردل خان، عواقب جدی آن، برخورد یارمحمد، میجرتاد در هرات، معاهده با شاه کامران، قدرت کامل یارمحمد در قلمرو، صحنه یک نان شام با یارمحمد، توطئه های او، معامله او با شاه کامران، سوئی تفاهم بین میجرتاد و وزیر، دین محمد خان، تصویب برخورد میجرتاد توسط مدیران کمپنی هند شرقی، دساتیر رسمی بآن افسر، بدایمانی یارمحمد، مشکلات موقعیت میجر تاد، خیانت یارمحمد، توقف کمک مالی به شاه کامران و خانواده او، تقاضاهای تازه وزیر بالای میجرتاد، پیشنهاد متقابل تاد، ترک هرات.

+ + +

انگلیسها بار دیگر با اشغال پشاور و اتک خود را بشیوه مستقر ساختند که مانع بیرون نمودن سهل خویش شوند؛ دوست محمد به کابل برمیگردد، جائیکه کمتر از همیشه مصئون بوده و با نظرات نهائی همسایگانش توافق کمتر دارد. اگر او متاسف باشد که نتوانست مناطق اشغالی خود را نگهدارد، حداقل توانست به رعیتش اثبات کند که قضاوتش درست بوده، حمله بالای انگلیس بی احتیاطی بوده و حالا آنها خطرناکتر از هر وقت دیگر اند. شکست او توجیه سیاست گذشته او بوده و با تغیر آن، حالا در بدترین حالت ممکن قرار دارد. انگلیسها بخاطر سلاح برداشتن بمقابل ایشان در 1848 از او متنفر شدند: او برای افغانها یک فرد مشکوک بوده و آنها مظنون اند که او همیشه آماده و متمایل به معامله با کمپنی هند شرقی است. در حقیقت آینده او برای همه بی اهمیت و نامعلوم است؛ سرنوشت امیر و سلطنت او مسئله ایست که فقط زمان میتواند آنرا حل کند.

موقعیت کهندل خان در کندھار نسبت به برادر بزرگش بمراتب شرم آورتر است. نشان داده شد او چطور پس از شکست دادن شهزاده صفدر جنگ، اختیار قلمروی خود را از سر میگیرد. پس از این او در مییابد که در پهلوی منازعه با اکبر خان و یارمحمد خان، باید اغتشاشهای هزاره های پشت کوه و بلوچهای را سرکوب کند که در حوزه قدرت او قرار دارند. اما سرداران ولایت او مانند کابل یاغی نبوده و او مشکلات کمتری نسبت به دوست محمد دارد؛ استعداد سیاسی او باندازه امیر خوب نیست، اما برای موقعیت او کافی است. سردار اختر خان یگانه کسی است که میتواند برایش مضر

باشد، اما با در نظر داشت خدماتی که بهنگام تحکیم دوباره قدرت او به شهزاده انجام داده و روابط خانوادگی که بین آنها وجود دارد، کهندل خان تصمیم میگیرد او را از ناحیه زمینداور خارج سازد؛ او در اینجا در قلب قبیله خویش (علیزی) مستقر بوده، در پایان 1847 با یک قوت زیاد مورد حمله قرار گرفته و مجبور میشود به هرات فرار کند. این حادثه بسیار خوبی برای یار محمد خان است، چون او از نفوذ این سردار بالای قبایل افغان در جنوب و امکانات او با خبر بوده و میتواند آنرا بمقابل روسای کندهار استفاده نماید. وزیر با نصب اختر خان در ناحیه غور واقع در مرز کندهار و قریب زمینداور تدابیر و قیوی کهندل خان را خنثی میسازد که قبیله علیزی تقریباً تمام آنرا ترک کرده و به رئیس خود در محل جدید میپیوندند. این حقیقت در ایجاد تفاهم مدنظر گرفته نشده بود که مدتها قبل بین کهندل خان و یار محمد قطع شده بود؛ از این زمان تعامل بین آنها با خشونت افزایشی دوامدار مشخص میشود: بسیار مشکل است نتیجه این خصومت را از قبل دانست، افغانستان کشوریست که در آن هیچ چیزی را نمیتوان پیشبینی کرد.

یک خواهش بخاطر جلوگیری از ضرورت برگشت به تاریخ کابل و کندهار مولف را وادار ساخت تا آنرا بدون وقفه ادامه دهد؛ اما چون چیزی برای افزودن وجود ندارد، پیشنهاد میشود به هرات برگشته و حوادثی را شرح دهد که پس از رفع محاصره محمد شاه رخ داده است: دوران اعاده شاه شجاع در تخت سدوزیها در کابل توسط انگلیسها و استقلال هرات در وقت شاه کامران.

با وجودیکه عقب نشینی پارسیان و نجات هرات باید حساسیت برتانویها را کاهش میداد، لارد اکلند کمترین اصراری در غیر عادلانه ترین تهاجم این قلمرو نمیکند.

قبلاً گفته شد شاه شجاع با بدرقه ارتش انگلیسی-هندی او را اختیارکنندهار را بدست میآورد؛ او در هماهنگی با سردلیو ایم ناتن (نماینده سیاسی برتانیه در دربار کابل) موافقه میکند تا چند قطعه ارتش را برای تسخیر هرات بآن شهر بفرستند. دلایلی باعث میشود از این برنامه صرف نظر شود، چون اهمیت هرات پس از عزیمت ارتش پارسیان در درجه دوم پنداشته میشود؛ در پهلوئی آن شاه شجاع اظهار میکند امیدوار است برادرزاده اش، شاه کامران بخاطر کمک انگلیسها سپاسگذار باشد. اما این دلایل فقط باین

خاطرگفته میشود تا حالت حقیقی اوضاع پنهان گردیده و بخاطر پیشبینی رنجش و اثرات اخلاقی زیان آوردن باره حقیقت اتحاد افغانها که وفاداری و ایمانداری آنها بسیار مشکوک است. مراسلات میجر پاتینگر که پس از رفع محاصره در هرات میماند و کلونل ستودارت که با او یکجا شده و بعداً اولتیماتوم را به شاه پارس میبرد در برگیرنده ضمانتهای است که باعث تعویق این تدبیر میشود. آنها به سرناتن خبر میدهند یار محمد ممکن است بحیث حاکم مستقل واقعی هرات در نظر گرفته شده و پس از توصیف او بحیث یک مرد پرانرژی و مخالف با نظرات جاه طلبانه آنها، چنین پایان میدهد: او پست ترین آدم در آسیای میانه است. بآنهم آنها قدرت و اثرگون سازی او را به کمک کامران و هراتیان پذیرفته و این انگیزه واقعی است که باعث تعویق برنامه ناتن و اصلاح برنامه اولیه اشغال نظامی هرات میشود. لذا آنها به واژگونی وزیر از طریق دیپلماسی اعتماد میکنند؛ اما شورای کلکته بسیار زیاد با همنوائی بخت حساب میکند که تا اینزمان در اجرای برنامه های افغانستان موفق بوده و نظارت یار محمد خان مظنون تمام محاسبات ایشان را مغشوش میسازد.

پس از عقب نشینی شاه پارس در 1838 میجر پاتینگر به پرداخت هزینه سربازان هرات با پول تهیه شده توسط کمپنی هند شرقی ادامه میدهد. مساعی او و کلونل ستودارت عمدتاً بخارنجات هراتیان رنجور از قحطی و ممانعت فروش آنها توسط یار محمد به یوزبیکها است؛ عواید دولت به پایان رسیده و وزیر پول دیگری ندارد بجز ادامه تجارت انسان فروشی، اما انگلیسها مکلف بودند بخاطر توقف آن، پرداخت تقاعد به شاه کامران و روسای عمده هرات را بگردن داشته باشند. این تدبیر هدف را برآورده نساخته و افسران برتانوی بزودی از معاملات نادرست یار محمد شکایت میکنند؛ بنظر آنها، انگیزه عبارت از حمایه مردم شهر بمقابل حاکم مستبد ایشان بوده است. من پس از تحقیقات گسترده باین نتیجه رسیدم که آنها در اشتباه اند؛ این آقایان امیدوار بودند سپاسگذاری بخاطر پشتیبانی حکومت هرات از کلکته و ترس ارتش برتانوی در همسایگی کابل باید یار محمد خان را مجبور به تسلیمی در مقابل خواهشات ایشان کند. بخصوص کلونل ستودارت خود را مربی فرض نموده و توقع داشت باید اطاعت شود؛ او اغلباً با گرایش خشن با وزیر برخورد نموده و بعوض اینکه به منافعش خدمت نماید او را مستحق توهین میسازد. عواقب آن، فرمان شاه مبنی بر ترک هرات میباشد؛ بعلاوه، برخورد غیر محتاطانه او پاتینگر را نیز در

موقعیت خراب قرار میدهد. ستودارت رخصت شده و به بخارا میرود، جائیکه وظیفه دیگری برایش داده میشود، ولی فقط بواسطه تدبیر بسیار خوب است که پاتینگر میتواند اجازه باقی ماندن در هرات بدست آورد، جائیکه بزودی با مشکلات جدی روبرو میشود؛ مشکلات ایجادی در رابطه به بعضی امتیازات خواسته شده از وزیر در بدل کمکهای نقدی کمپنی هند شرقی است. امتیازات مورد سوال عبارت بودند از: اصلاح حکومت در هرات و اعتماد اداره آن به اجنتهای برتانوی؛ اشغال ارگ توسط دو قطعه منظم هراتیان تحت فرماندهی انگلیسها؛ و تسخیر دوباره قلعه غوریان که از پایان 1837 در اختیار پارسیان است.

وزیر تمام این پیشنهادات را رد نموده و تفاهم موجود که توسط ستودارت خدشه دار شده بود، کاملاً با میجر پاتینگر قطع میشود. پاتینگر با دریافت اینکه تقاضاهایش قبول نشده، پرداخت کمک مالی برای روسای افغان را قطع میکند؛ اما یار محمد با درک اینکه این پرداختها حق اکتسابی و استمراری او میباشد، این توقف را غیر قانونی و غیر عادلانه میپندارد. او بتاريخ 30 جنوری 1839 برادر خود، شیر محمد خان را نزد میجر پاتینگر میفرستد تا توضیحات ارائه نماید. افغانها در بین ملل اروپائی و شرقی غیر مودب بوده و گفته میشود رئیس افغان رسالت خود را با چنان خشونتی اظهار میدارد که میجر پاتینگر بیکی از خدمه هایش (یک هراتی) فرمان میدهد برایش دروازه را نشان دهد؛ غوغا برپا گردیده و خدمه های شیر محمد خان با شنیدن جیغ و فریاد های اوبکمک آقای خود شتافته و او را از موقعیت بیعزتی اش نجات میدهند: سردار با خشم و غضب بنزد برادرش برگشته و دست خدمه کش کننده او (خدمه بدبخت میجر)، فوراً به فرمان وزیر بخاطر جرات دست بالا کردن بالای رئیس افغان بریده میشود. او بعداً فرمان میدهد سرتیپ لعل محمد خان قلعه بیگی خانه افسر برتانوی را با دوصد نفر محاصره نموده و هرگز از نظارت او دست نکشند که فرمان فوراً عملی میشود.

یار محمد خان از تمام توطئه های چیده شده توسط نماینده برتانیه بخاطر محروم سازی او از قدرتش خبردار بوده و لذا متأسف نیست از اینکه فرصتی بدست آورده تا برایش بفهماند که کمترین تحقیری از اقدامات او نصیبش نشده است؛ او با زیاده جوئی و چیره دستی تدبیر نموده و با تاکید از استقلال خویش با تقاضای انگلیس مقاومت نموده و خود را باندازه کافی خم میکند

تا برای سازشی پس از این گسستگی اجازه دهد. اودراتخاذ این شیوه، هیچ چیز دیگری بجز از ثروتمند سازی خود در نظر نداشته و فیصله میکند از روزیکه آنها تامین خزانه را قطع کرده اند، چیز دیگری نخواهد. یار محمد به مولف گفت، "آنها میخواستند مرا غارت کنند، نابود سازند و شاید هم بدتر، من باید احمق بزرگی باشم اگر از آنها پیش نباشم".

میجر پاتینگر دانش خوبی از خصایل مسلمانان آسیا، تنوع و انعطاف پذیری در معامله با ایشان دارد؛ لذا او بزودی از نظارت محافظینش رهائی یافته و مذاکرات خود را در دربار شاه کامران تجدید میکند، اما فقط با از سرگیری پرداخت کمک مالی که موقتا قطع شده و آزادی خود را بدست میآورد. با وجودیکه شهزاده، دربار و وزرا بطور مطلق توسط انگلیس حمایه مالی میشوند، هیچکس از این حقیقت قدردانی ننموده و حتی بآنها احترام نمیگذارند، چون اینها میدانستند که سخاوت ایشان تا اندازه زیادی بمنافع خودشان است تا منافع هراتیها. یار محمد نیز هرگز ساده لوح نبوده، از مارچ 1839 در مکاتبه با دربار پارس قرار داشته و تلاش میکند پشتیبانی ایشان را بمقابل آنها کمائی کند. در این زمان است که او به محمد شاه پیشنهاد میکند ارتش خود را با شهزاده کندها ریکجا نموده و با تهاجم شاه شجاع مخالفت کند؛ اما مارش سریع برتانویها بطرف آنشهر و تاخیر شاه پارس در تهیه کمک مالی برای پیشبرد جنگ، بار دیگر وزیر را وادار میسازد خود را به انگلیس بچسپاند که بیشترین منفعت را در بین هر دو دارد. او با اتخاذ پلان مطابق روز، اولین کسی است که تبریکات خویش را به شاه شجاع بخاطر موفقیتش میفرستد. میجر پاتینگر نمیداند در وسط تمام این نوسانات در سیاست وزیر، کدام طرف را بگیرد ولی با یک احساس مسرت غیر قابل اظهار میشوند کمپنی هند شرقی میخواهد او را با فرستادن جانشین از زنجیرها آزاد سازد.

میجر داری تاد مربوط توپچی، معاون و منشی نظامی سردبلیو ایم ناتن، افسر مسئولی بود که توسط گورنر جنرال از لودیانه به شکار پور همراهی شاه شجاع رفته و بعدا با ارتش به کندها میرود، جائیکه هیئت تبریکیه به شاه توسط یار محمد میرسد. این افسر صاحب دانش نهانی زبان پارسی و امور آسیای میانه است که بهنگام خدمت شاه پارس فرا گرفته و بحیث نماینده به دربار هرات در 15 می 1839 انتخاب میشود. مواد آتی دساتیری است که اودریافت میکند:

1. دریافت تمایلات و احساسات شاه کامران و دربارش بمقابل حکومت انگلیس و اگر دریابد که با وجود مفاد حاصله از انگلیس، باز هم حکومت پارسیان را مطلوب بدانند، دریافت علت نارضایتی و رفع آن با انجام هر چه در قدرت دارد.
2. مذاکره معاهده اتحاد با شاه کامران.
3. ارایه نامه تحریری تاوان برای یار محمد بخاطر برخوردات گذشته و تامین اعتماد او برای آینده، اما بدون اطمینان سپردن حکومت کشور باوو خانواده او.
4. توجه به روابط مالی کمپنی هند شرقی با دربار هرات.
5. بردن افسران توپخانه و انجنیر بخاطر اعاده و ترمیم استحکامات شهر.
6. تعیین مرزی که (اگر ممکن باشد) پارس را از هرات جدا سازد.
7. تفهیم اهداف سیاست برتانیه برای روسای بخارا و خیوه؛ پس از انتقال این دساتیر، میجر پاتینگر را بحیث نماینده انگلیس در هرات گذاشته و به کابل برگردد.

چنین بود دساتیر انتقال شده به نماینده برتانیه؛ اما بنظر میرسد در اینجا چیزهای مخفی نیز بوده است: بهر صورت، فقره آخری ماده سوم، جایی برای حدس و گمان میگذارد - هر چه باشد، میجرتاد در جولای 1839 به هرات میرسد. او مساعی بخرچ میدهد تا وظیفه سپرده را اجرا نموده و تفاهم قلبی بین شاه کامران، وزیر و خودش ایجاد کند؛ مساعی او در اول موفقانه است، چون در اگست 1839 یک معاهده اتحاد و دوستی با شهزاده سدوزی انعقاد میکند. استقلال قلمروی هرات توسط انگلیسها تضمین شده و بزرگترین منابع پولی در اختیار روسای آن قرار داده میشود، بشرطیکه تجارت بردگان پایان یافته و تمام مکاتبات با دربارهای دیگر متوقف شود، مگر اینکه به اجازه نماینده برتانیه صورت گیرد. مجموعه پولی ماهانه مساوی به عواید قلمرو قبل از محاصره برای حفظ و مراقبت حکومت اهدا میشود، چون زمینها برای 18 ماه بدون زراعت بوده و تمام کارها از آغاز خصومتها قطع شده اند.

کمپنی هند شرقی پیشرفت زیادی در عرصه زراعت، تجارت و دکانداری میکند تا آنها بتوانند پیشه خویش را آغاز نموده و تمام مالیات تا پس از خرمین 1840 معاف میشود؛ پول هنگفتی در ترمیم استحکامات بمصرف

میرسد. حکومت انگلیسی-هندی بمشکل میتواند چیز بیشتری انجام دهد حتی اگر هرات در اختیار برتانیه میبود و در اینجا تردید کمی وجود دارد که آنها امیدوار بودند، هرات بزودی یگانه و نمونه شود طوری که آنها با چنان سخاوتمندی برخورد میکردند. بآنهم تدابیر آنها خوبترین نتایج را برای افغانها ببار میآورد؛ شهر بسرعت مزدحم شده، زمینها با غله جات پوشانیده شده، تجارت فعالیت خود را شروع نموده، کاروانها بسرعت رفت و آمد نموده و امنیت و اعتماد کاملاً ایجاد میگردد. اما قربانیهها و مخارج کمپنی هرگز با مفادی که توقع آن میرفت، جبران نمیشود. یار محمد کوچکترین امتیازی نداده و آقای مطلق قلمرو باقی میماند؛ او انگلیس را تحمل میکند اما فقط بخاطر یکه طلا بدست آورد. این درست است که آنها بطور ثابت تلاش کردند تا شاه کامران را و ادار سازند که وزیر مستبد خود را تعویض کند؛ اما آن شاه نمیتواند چاره دیگری برای عزل او دریابد مگر اینکه او را بکشد - تدبیری که میجرتاد تصویب نکرده و شاه نمیتواند آنرا اجرا کند مگر اینکه انگلیس همرايش همکاری کند، لذا وقتی نظرات هر دو جانب بسیار متضاد باشد بسیار مشکل است به تفاهم رسید. سردار شیر محمد خان، برادر وزیر و ایشک آغاسی فیض محمد الکوزی هر دو طرفداران گرم اتحاد پارسیان، همواره موجب گزارشات خصمانه بمقابل انگلیسها بوده و تمام امیدهای رسیدن به یک احساس قلبی کاملاً عقیم میماند. هرات در حقیقت پراز توطئه بوده و اگر خون ریخته نمیشود، فقط بخاطر وفاداری میجرتاد است که بطور ثابت توسط طرفدارانش تحت فشار قرار دارد تا برای کشتن وزیر راضی شود و او همیشه این مفکوره را با خشونت رد میکند؛ اگر آن افسر میخواست مسئله را باین شیوه خاتمه دهد، هیچ چیزی نمیتوانست آسان تر از آن باشد، چون در یکی از نانهای شب که او به یار محمد خان میدهد، وزیر که مسلمان خوبی نمیباشد آنقدر مست میکند که در زیر میز بیهوش میافتد. فرصت خوبی است: تعداد زیاد مهمانان و دربین ایشان شهزاده محمد یوسف (نواسه حاجی فیروز الدین)، سردار دین محمد خان و قاضی هرات دشمنان اعلام شده او میباشند؛ حسن محمد مهمان دیگر پیشنهاد میکند سر وزیر بیهوش باید قطع شود و میجر بزرگترین مشکل را برای ممانعت ایشان از قبولی این پیشنهاد داشته، مجبور میشود تمام شب در کنار او ایستاده و زندگی او را نجات دهد. این بیهوده میباشد که او به این روسا تذکر میدهد چنین اعمال توسط اروپائیان مردود بوده و در تضاد با مذهب و حقوق افراد است؛ آنها باین برخورد او منحنی ترسو نگریسته و فقط باین دلیل چندین سردار از طرفدارای انگلیس دست می

کشند، مرگ وزیر در اثر بیهوشی اختلاط آمیز یا سگته آور بهیچ صورت نمیتواند میجر تاد را با احتمال قوی پریشان سازد. شاه قبل از آمدن نماینده انگلیس در مورد یار محمد بدنیت بوده و در پنهان نمودن نظرات خود زحمت نمیکشد؛ اما او دیگر درباره پارسیان پس از عقب نشینی فکر ننموده و وقتی میبیند فرنگیها تقاعد او را با چنان وقت شناسی پرداخته و او را با وفرت شراب و الکول تامین نموده که افسون زندگی او را میسازد، طرفدار داغ آنها شده و هر چه میخواهند در اختیار ایشان قرار میدهد. اما انگلیسها تصویب وزیر را ضرورت دارند و این وزیر هرگز چیزی را تصویب نمیکند. حکومت هند این را برای میجر تاد یک جرم میپندارد که او شاه پیر را تسلیم نساخته و از قدرت اقناع و استدلال بالای وزیر استفاده ننموده است؛ اما هیچ ثبوتی وجود ندارد که نماینده برتانیه چانس موفقیت با او داشته باشد، چون یار محمد هم اکنون به تصمیم احترام به قدرت انگلیس رسیده و تعویض وزیر بجای شاه، پشتیبانان شاه کامران را از میجر تاد دور میسازد. بعلاوه این مربوط شاه است که توسط حکومتش اعتبار کسب نموده است؛ لذا این وظیفه او است مذاکرات او را در مسیر منظم اجرا کرده و اگر شاه کامران قدرت جوانی خود را میداشت، از همان آغاز تفاوت خویش را با وزیرش تصفیه میکرد. وزیر هر صبح یک محفل داشته و در آن گزارش درباره اوضاع امور را بصورت عام به شاه ارائه میکند؛ خدمه هایش همیشه در دروازه ارگ باقی میماند که اقامتگاه شاه بوده و برای شاه بسیار آسان است که یار محمد را اسیر ساخته و خفه کند قبل از اینکه کمترین کمکی باو برسد؛ اما بعوض اتخاذ این گام، او را با خشن ترین و پوچ ترین شیوه تهدید میکند تا اینکه در پایان 1839 به از دست دادن آزادی و بعدا زندگی اش میانجامد. جریان از این قرار است:

شاه کامران خبر میشود وزیر مقدار 100 هزار روپیه گرفته و تقاضا میکند باید باوداده شود؛ اما وزیر جواب میدهد این پول نه برای نگهداری، بلکه برای مصارف اداره اش میباشد. مطابق به رسوم شرقی ها، یار محمد در این زمان بالای زانوها بمقابل شاه نشسته و فوق العاده مست و بیخود میباشد، شاه از ریش وزیر خود گرفته، با یکدست او را بطرف خود کشانیده و با دست دیگر خنجر خود را کشیده و آماده زدن میشود. بانهم تلاش میکند پولی که پیش وزیر است، اعاده گردد؛ اما تهدید و وعده بالای نخست وزیر اثر نداشته و خون سردی خود را نگهمیدارد. او میگوید، "بزن، سرنوشت من در دستهای شماست. من پول را بخاطر خوبی دولت مصرف کرده ام و هیچ

پولی ندارم که بشما برگردانم". کامران با آن ثبات فوق العاده و رفتاریکه در جریان ده سال با چنان نفوذ عظیمی بالای او نگهداشته بود، لرزیده، خنجر را در کمرش گذاشته و به یار محمد اجازه میدهد برود. وزیر پس از این نظارت شدیدی بالای شاه نگهداشته و هرگز به تنهایی داخل نمیرود تا بالای سیاست دولت بحث گردد.

این حادثه فاصله بیشتری بین میجرتاد و یار محمد ایجاد نموده و بزودی با حادثه دیگری دنبال میشود که انگلیسها بحیث محرکین آن متهم میشوند.

سردار دین محمد پس از مرگ عطار خان پدرش در 1830 بزودی پشیمان میشود که او مقام قدرتمند وزیر را به پسر کاکایش تسلیم نموده است؛ جاه طلبیهای او با ازدیاد عمر افزایش یافته و خود را در بین دشمنان یار محمد قرار میدهد. با در نظر داشت این خصومت، دو اقارب از ملاقات و نگهداری روابط دوستانه دریغ نموده و وزیر مکار از هیچ چیزی صرف نظر نمیکند تا دین محمد را طرفدار خود سازد، چون هیچکس نمیتواند نظرات جاه طلبانه اش را بهتر از او تشویق کند. این سردار یک نمونه کامل جنگجویان آسیائی است - یکی از روسای دلیر و آتشین که شمشیر او از نیامش میبرد وقتی دست آقايش به قبضه آن برسد؛ بیباکی او در بین افغانها جوره نداشته و هیچکس بهتر از او نمیدانست چطور شجاعت و اشتیاق را در سینه دیگران برانگیخته و القا کند. یار محمد خان شاید در تامین کمک او موفق میشد اگر انگلیسها او را به طرفداران خویش ملحق نمیساختند، دین محمد به نفوذ اقناعی و طلای آنها تسلیم شده و بزودی داخل برنامه های ایشان میشود. این سردار در آغاز 1840 قاصدی به وزیر میفرستد بغرض دعوت مهمانی در خانه اش که قبول شده و تدابیری اتخاذ میشود تا پسر کاکایش را بهنگام رسیدن دستگیر کند؛ وزیر با عبور از آستانه دروازه هشدار شده، فوراً برگشت نموده، بخانه خود آمده و یک دسته 500 سواره میفرستد تا خانه دین محمد را محاصره نموده و او را اسیر سازند. چنین صحنه های هر روز بوقوع پیوسته و تا اندازه زیادی بر مشکلات نماینده برتانیه میافزاید که با آن مبارزه نماید.

قسمت زیادی که من درباره میجرتاد بیان داشتم از یک مقاله در تایمز بمبئی مورخ 14 نومبر 1847 گرفته شده است. با یکجا ساختن این روایات با یادداشت های خودم، امیدوارم شرح ساده و صریح در دفاع این افسر شجاع

ارائه نمایم که توسط حکومت ناسپاس کلکته چنان ناشایسته معامله شده است.

کمیته مخفی شورای کلکته معاهده عقد شده بین نماینده خود در هرات را با شاه کامران تصویب میکند؛ آنها به میجرتاد نوشته و از توانائی او در این مذاکرات تمجید میکنند؛ آنها همچنان تمام مصارف را پذیرفته و برای استحکامات شهر، حفظ و مراقبت سربازان هراتی و مقاصد دیگر و عده داده و میافزایند، "ما اهمیت زیادی به امنیت هرات قایلیم، اما قربانیهای که ما برای شاه کامران میکنیم برای تو این حق را میدهد تا نفوذ قوی بالای شوراها و بر خوردهای او داشته و امیدواریم او خود را برای تمام آنچه حکومت بر تانیه انجام میدهد، سپاسگذار نشان دهد". شورا در توقع "نفوذ قوی" خود را بطور عجیبی فریب میدهد که میجرتاد بمشکل میتواند تحمل نموده و بسیار دور از توقع است. معاهده تصویب شده توسط شورا در اگست 1839 عقد شده و در اکتوبر به دنبال قربانیهای که آنها در نامه ایشان به نماینده اشاره کرده بودند، بالغ به شش لک روپیه (60 هزار لیره) میشود.

اما یار محمد در مقابل سخاوت حکومت انگلیس بیتفاوت بوده و هر لحظه ای که آنها خواهان پشتیبانی جدی میشوند او پیشنهاد تازه بدربار پارسیان ارائه میکند؛ نامه هائیکه او به آصف الدولت گورنر جنرال خراسان نوشته، در هر جمله آن مهن نفرت کینه توزانه نسبت به انگلیس دیده شده و او پیشنهاد میکند که خود و کشور خود را تحت حمایه محمد شاه قرار میدهد. وقتی میجرتاد، نماینده انگلیس در کابل را از این خیانت تازه باخبر میسازد، او اظهار میدارد نگهداری روابط دوستانه با دربار شاه کامران بیشتر از این ممکن نبوده و برای امنیت سلطه شاه شجاع واجب است قلمروی هرات را ضمیمه سازد. او همچنان موقعیت پر مخاطره و غیر مفید خود و وظیفه خود در آن شهر را در مقایسه با هزینه هنگفتی که در بردارد نشان داده و اصرار میورزد بر اینکه کمپنی هیچ چانسی در نتایج مخارج خود نداشته و ایجاد نفوذ دائمی و محکم بدون موجودیت ارتش انگلیسی-هندی برای ترساندن وزیر امکان ندارد. او با این گفتار نتیجه میگیرد اگر در مخالفت با مشوره های او در نگهداری استقلال هرات اصرار کنند، کمپنی برای خود مشکلاتی خلق میکند که بسیار ترسناک است.

سُردبلیوایم ناتن نظرات میجرتاد را با شورای مدیران پشتیبانی کرده و میافزاید که اوضمیمه سازی هرات را برای تحکیم کامل سلطه برتانیه در افغانستان ضروری میدانند. اما درچنان موضوع جدی، مدیران فکر میکنند به بازتاب و ارزیابی نیاز داشته و پس از ضیاع چند ماه بخاطر مشوره، تصمیم میگیرند برخوردار یارمحمد را به لارد اکلند پیش نموده و جنابعالی فیصله نماید چه اقدامی در اوضاع کنونی مناسب است.

در حالیکه میجرتاد منتظر جواب است، مشکلات هرات هر روز بزرگتر میشود. وزیر با دانستن اینکه خیانتش افشا شده، با تقاضای های تازه و لحن آمرانه اقامت میجرتاد را ناممکن میسازد؛ فقط پول بزرگ میتواند او را قانع ساخته و میجرتاد برایش پول میپردازد تا موقف خود را نگهدارد.

در جنوری 1840 پرداخت به شاه کامران، وزیر حریص و مردم گرسنه هرات بالغ به 100 هزار لیره میشود، یارمحمد در جریان این ماه نامه دیگری به شاه پارس فرستاده، خود را خدمه وفادار او خوانده و اعلام میدارد او به نماینده برتانیه فقط بر بنیاد ادب و مهربانی اجازه داده است. در عین زمان او نامه به وزیر روسی در تهران نوشته و از او میخواهد یک اجنت روس را به هرات بفرستد؛ نفرت او بمقابل انگلیسها چنان بزرگ است که تسلیمی شهر را به گارنیزیون پارسیان در غوریان پیشنهاد میکند. میجرتاد با دریافت این حقیقت خشمگین گردیده، فوراً بنزد وزیر میرود تا او را سرزنش دوستانه نماید، اما او نمیتواند او را اودار سازد تا اینکه تفنگچه اش را بر سینه او میگذارد؛ این کوشش بدون شک بی احتیاطی بوده است، اما نماینده برتانیه همه چیز را به قمار میگذارد. یارمحمد با این شجاعت و قاطعیت او ترسیده و جرات مقاومت را از دست میدهد، اگر لارد اکلند گزارشات میجرتاد را قدر میکرد شاید او با تواضع بیشتر برخورد مینمود؛ اما ضعیفی باور نکردنی جنابعالی در معامله با این وحشیان، او را تشویق میکند تا تمام تکبر و گستاخی قدیمی خود را از سر گیرد. گورنر جنرال در جواب به نماینده برتانیه میگوید او خیانت یارمحمد را بمفکوره مبهم خطر تخصیص داده و با توصیه میکند با تمام وسایل ممکن تلاش نماید وزیر را با حساس قلبی و دوستانه با حکومت هند و ادار ساخته و او را بعوض اقدامات دورویانه و مشکوک بمقابل کمپنی از مفاد اتحاد با برتانیه بفهماند. لارد اکلند میافزاید با در نظر داشت خدمات سابقه وزیر و مقاومت چندین ماهه در مقابل پارسیان، او باید در مقابل هر گناهی که مقصر آن باشد

پوزش بخواهد. این نامه در فبروری 1840 بهرات رسیده و آخرین اقدامات خیانت بار یار محمد در جنوری 1840 بوقوع پیوسته، آنرا به فراموشی سپرده و میجرتاد مجبور میشود وظیفه دردناک تحمیلی بالای خود را اجرا کند. او به وزیر مثبت ترین و رسمی ترین اطمینان میدهد که تمام تخلفات گذشته از معاهده فراموش شده و یار محمد از مهربانی لاردر اکلند ظاهرا محظوظ بنظر میرسد؛ اما بطور مخفیانه در مغز خود متیقین میشود بر خورد آینده او بمقابل انگلیس هر چه باشد، او بخشندگی برای کردارهای شیرانه خود را حاصل نموده و لذا با پلان قدیمی بهره برداری از حماقت ایشان برای پرکاری جیبهای خود با پول ایشان ادامه میدهد.

پس از گسستن با دربار پارس، سرجان ایم نایل به انگلند برگشته، سکرتر خود لیتنانت کلونل شیل را بحیث شارژدافیر در ارزیروم میگذارد که از آنجا مکاتبات فعال با وزیر پاریسیان را نگهداشته، تفاهم خوب بین انگلیس و پارس را تابع تخلیه غوریان توسط پاریسیان و اعاده آن به شهزاده هرات میداند. باین ارتباط تقاضاهای عاجلی توسط کلونل شیل به تهران فرستاده میشود، در عین زمان پیشنهاد یار محمد در مورد تسلیمی محل به شاه پارس میرسد و یکجا با آن درخواست اینکه هرات را اشغال کند. این تصادفات باعث مجادله زیاد بین میجرتاد و وزیر میشود؛ اما وقتی وزیر پوزش کامل از تخلفات او را از لاردر اکلند میگیرد، با سپاس بیکران باین سخاوت اعتراف نموده و سوگند میخورد با اعمال فداکارانه آنرا ثابت سازد؛ لذا او از میجرتاد تقاضا میکند یکمقدار پول پیشکی بپردازد، با وعده اینکه او تهاجم بمقابل قلعه غوریان را براه میاندازد. میجرتاد با قرار داشتن در موقعیت مضطرب خویش به اخلاص او اعتماد نموده و دولک روپیه پیشکی باو میدهد تا قوتهایش را تجهیز کند، وقتی پول نقد به خزانه وزیر میرسد، آمادگیها که فقط هزینه ناچیزی ضرورت دارد به کندی پیش رفته و او در مدت کوتاهی به بهانه های احمقانه اعلان میکند از این اقدام منصرف شده است. بعدها بصورت واضح ثابت میشود که یار محمد به حاکم پاریسی غوریان نوشته و خبر داده که با اخبار جنگی هشدارنشود، چون با وجودیکه انگلیس او را مجبور ساخته و وعده داده که محل را محاصره کند، از مغز خویش ترس و اضطراب را دور کند، چون او علاقه ندارد که حرف خود را نگهدارد. میجرتاد با نومیادی از چنین بیعهدی مطلق بحکومتش مینویسد که تهاجم تحت شرایط کاملا پیمان شکنانه

منصرف شده است. این واقعه در جولای 1840 رخ داده و در این زمان پول مصرف شده بخاطر تحکیم این اتحاد بی ثمر به 190 هزار لیره بالغ میشود.

نماینده برتانیه با دیدن ناسودمندی کامل این مصارف هنگفت، تصمیم میگیرد پرداخت ماهانه دربار هرات را به 2500 لیره کاهش دهد؛ یار محمد در سپتمبر آینده با خشم از این کاهش توپنه های خویش با شاه پارس را از سر میگیرد. به درخواست او میرزا مسعود، وزیر خارجه محمد شاه که در این زمان در مشهد است به غوریان آمده و با یک اجنت وزیر ملاقات میکند؛ اما یار محمد میتواند حتی این عمل خاینانه را بنفع خود بچرخاند، به ارتباط او به میجرتاد وانمود میسازد که این موضوع بدون اطلاع او و توسط برادرش سردار شیر محمد صورت گرفته است: او پیشکی تازه بخاطر این اظهار صریح بدست میآورد، اما باید افزود او این مبلغ را از دست میجرتاد میآورد بعوض اینکه او برایش داده باشد. هرگز موقعیت یک اجنت برتانوی در شرق مثل این افسردر هرات تلخ نبوده است. با مواجه بودن بمقابل نیرنگ و حرص مردیکه از طریق نظرات جاه طلبانه حکومت انگلیسی- هندی بالای کشورش میبیند، نماینده کاملاً در خدمت و رحمت او قرار داشته و وزیر آگاهانه هر ساعت روز را برای او در هرات تلخ و غیر قابل تحمل میسازد. همانقدر که امتیازات آن حکومت بزرگ و سخاوتمندانه است، بهمان اندازه یار محمد نفرت و خصومت خویش را به حمایه کنندگان بی احتیاط خود کمتر پنهان میکند؛ نفرت و خصومت افزایش مییابد، در حالیکه هر شکست یا برگشت سربازان برتانوی در افغانستان توسط وزیر مبالغه گردیده و بحیث پیروزی مسمانان بر ضد کافران ارائه میشود: او تا آن اندازه پیش میرود که در محضر عام میگوید او با استفاده از فرصت اولین فاجعه بزرگ ارتش برتانوی به دشمنان ایشان خواهد پیوست. در این دوران افق آسمان سیاسی افغانستان ابرآلود است؛ دوست محمد در شمال شمشیر خود را از غلاف بیرون نموده و کابل را تهدید میکند: در جنوب دسته میجرتاد بیورن تارومار شده و کلات غلزی از مهاجمین گرفته شده است. این درست است که منازعه بین وزیر و پسر کاکایش باعث اضطراب وزیر شده و مانع سهم گرفتن او بمقابل انگلیسها میشود؛ اما او با پیوستن به معنویات ناراض کابل و کندهار بخود صدمه میزند که با کمک آنها میتواند باسانی آرامش آن ولایات را برهم زده و مانع ایجاد سلطه شاه شجاع شود. این فقط با اقناع تقاضا های درنده خوئی و گزافی امکان دارد که یار محمد

روزانه و تقریباً ساعتوار با هربهانه ممکن به پیش میبرد و میجرتاد در این لحظه بحرانی میتواند پای خود را در هرات نگهدارد.

لذا با ادامه کشیدن خزانة کمپنی، یارمحمد واقعا برنامه برای حمله به کندهار در شورا پیش میکند، نقشه ایکه او مطمینانه میتواند اجرا کند اگر دوست محمد در میان نمیبود. در تمام این دوران هفته نبود که او در باره اتحاد با پارس و تمایل برای اسارت افسران انگلیس صحبت نکند؛ در ماه اگست دستگیری آنها چنان بصورت عام توقع میرود که هیچکس به خانه اش نمیروند، حتی افرادی که تحت مکلفیت ایشان نمیباشد. شاه کامران در اینمورد در محضر عام صحبت میکند، اما میافزاید، سفارت چیزی برای ترس نداشته، او دوست ایشان بوده و کسی زنده نخواهد ماند اگر بطرفداری ایشان مداخله کند. این شرایط اسفناک بجائی میرسد که ظهور یک بحران اجتناب پذیر است. پول مصرف شده بالای روسا و استحکامات هرات به 300 هزار لیره میرسد ولی بهیچوجه مانع یارمحمد از ادامه مقاربت با دربار پاریسیان نمیگردد؛ او در جنوری 1841 یک اجنت مخفی بنزد آصف دولت میفرستد با درخواست کمک پولی و 6 عدد توپ از شاه پارس بخاطر مارش بمقابل گرشک، یک قلعه کوچک نزدیک کندهار (مانند غوریان در هرات). وقتی میجرتاد از هدف این سفر متیقین میشود، او وزیر را به خطری مواجه میسازد که مخالف ماده 8 معاهده بوده و نقض آن معاهده رسمی خارج از رنج طولانی و حوصله حکومت او میباشد؛ او همچنان اعلام میکند نمیتواند خود را محدود به ادامه جیره نماید که تا آنزمان پرداخت شده – با وجودیکه تمام خزانة کمپنی نمیتواند ضروریات او را کفایت کند – و وزیر باید هزینه حکومت خود را تهیه نماید تا وقتی او ببیند که مطابق شرایط و مواد دوستی موجود بین دولت عمل میگردد.

بتعقیب این اعلامیه، میجرتاد پرداخت 2500 لیره به دربار شاه کامران را در اول فبروری 1841 معطل میسازد. وزیر که با معافیت عادت گرفته، این موقوفسازی را کاملاً موقتی پنداشته و توقع دارد او باید بخاطر آخرین نقض پیمان معاف شود، لذا بتاريخ 8 همین ماه تقاضاهای ذیل را بآدرس میجرتاد تقدیم میکند:

1. نماینده برتانیة تمام برخوردارهای گذشته او را معاف نموده و او را برای آینده تحت کدام هر اسی نگذارد.

2. او باید فوراً 30 هزار لیره از کمپنی هند شرقی بخاطر تادیه وام شخصی اش دریافت نماید.
3. تقاعد ماهانه اش افزایش یافته و یکساله پیشگی پرداخت شود.
4. نماینده برتانیه باید موافقه تحریری بدهد که هرات را در هیچ جنگ خارجی تا پس از خرمین جولای بخطر نیاندازد.
5. استحکامات شهر باید بمصرف کمپنی هند شرقی توسعه و تکمیل شود، حکومت هرات باید با منابع پولی ضروری تامین شود تا بتواند محلاتی را اشغال کند که از اطاعت برگشته اند.
6. کمپنی باید سربازان هراتی در میدان جنگ را پرداخت و تامین کند.

پس از تخلف آخری از معاهده موجود، این مواد آنقدر گزاف معلوم میشود که میجرتاد جواب میدهد ناممکن است حکومت او برای قربانیهای تازه راضی شود حتی بشکل اصلاحی آن (مگر بخاطر مفاد مکاتباتی)، اما او پیشنهاد میکند بعضی تقاضاهای یار محمد را میپذیرد اگر او امتیازات آتی را قبول نماید:

1. یار محمد باید هرگز دوباره از روحیه معاهده بین دو حکومت انحراف نکند.
2. سردار سید محمد خان پسر بزرگش باید یکتعداد سربازان را به کابل برده و در خدمت ارتش برتانیه قرار گیرد.
3. بمجردیکه این سردار بمقصد خویش میرسد، نماینده نیمه وام وزیر را تادیه نموده و مدد معاش ماهانه او را افزایش میدهد.
4. ارگ هرات باید یک گارنیزیون برتانوی را پذیرفته و اقامتگاه شاهی روز-باغ 7 میل در جنوب شهر با زمین مربوط بآن باید به انگلیس داده شود تا برای سربازان خویش بارکها اعمار نماید.
5. وزیر باید هرگز دوباره توقع نکند پول مناسب برای حفظ و مراقبت روسای دربار شاه کامران را اخذ و توزیع نماید و مجموعه تخصیصی برای این مقصد باید توسط اجنتهای کمپنی بخود ایشان تادیه شود.

این پیشنهادات میجرتاد توسط سُرولیلیام ایم ناتن تصویب میشود، در حالیکه گورنر جنرال هند آنرا مایه تاسف میداند. یار محمد کاملاً راضی بنظر می رسد بشرطی که مجموعه تقاضا شده پیشگی پرداخت شود؛ اما میجرتاد خصایل شخصی او را دانسته و نتیجه آن یک بحث بسیار تحریک کننده

میباشد. وزیر با دروغ بهانه میکند که میجرتاد بحساب او از کمپنی هند شرقی پول زیاد گرفته و باو پول کم پرداخت کرده است و این تفاوت را به مردمانی داده تا تحریک شده و حکومت هرات را سرنگون سازند. در آخر نماینده بطور ثابت با شاه کامران توطئه نموده تا وزیر سقوط داده شود – قرار معلوم این صحیح است – وزیر قهر به میجرتاد اعلام میکند موجودیت و اطاعت او بیشتر نمیتواند در هرات تحمل شود و او باید بدون کمترین معطلی هرات را ترک کند.

باینترتیب مداخله بیمناک و سنگین حکومت هند-برتانوی در هرات بپایان میرسد، و نتیجه آن طوریکه توقع میرفت چندین اقدام غارتگرانه از جانب یار محمد نشان داده میشود که فوراً تمایل مارش بمقابل کندهار را آشکار میسازد؛ بخاطر اینکه هیچ شکی در اخلاص او نماند، برادرش سردار شیر محمد خان را بحیث سفیر به دربار پارس میفرستد با هدایا برای شاه و تقاضای کمک مالی برای تهاجمی که او طرح کرده است. اما آشکار بود که وزیر در این تقاضا اخلاص بیشتری ندارد نسبت باینکه با انگلیس ها داشت؛ یگانه هدف او بدست آوردن پول ممکن از هر دو جانب {انگلیس و پارس} بمقصد تقویه و تحکیم موقف خودش میباشد.

نماینده برتانیه به گزینه رانده میشود که یا قربانیهای تازه بدهد یا عزیمت کند، او مصمم به عزیمت شده و وزیر برایش وسایل ضروری سفر را تامین میکند، با او سردار فتح خان یکی از پسر کاکاهایش را بحیث بدرقه تا مرز میفرستد. میجرتاد با هدفی که فهم آن آسان است مقدار زیاد جواری در هرات جمع کرده است؛ اما انبار غله قبل از اینکه او شهر را ترک گوید توسط مردم غارت شده و گزارشی اشاعه مییابد که او چهار جعبه خزانه را انتقال میدهد، هراتیان تصمیم میگیرند او را غارت کنند و اگر وزیر کوچه ها و بازارها را با سربازان مسدود نمیساخت، دقیقاً اینکار را میکردند. پسر او، سردار سید محمد خان نیز میجرتاد و همراهان او را تا فاصله امنی همراهی میکند تا آنها را از اعمال خشونت نجات دهد.

فصل 28 – واکنش بمقابل انگلیسها

واکنش بمقابل انگلیسها در هرات، ناسپاسی کمپنی هند شرقی بمقابل میجرتاد، مرگ آن افسر، تهاجم روسها بمقابل خیوه، ترک اورنبورگ توسط جنرال پیروفسکی، فجایع و عقب نشینی ارتش روسیه، ظهور قیام در کرمان توسط آغا خان، قاضی هرات در خیوه، گفتگو با خان، رسوائی یعقوب مهتر، قبولی اتحاد با انگلیسها توسط الله قلی خان، دام برای قاضی، کپتان ابوت در خیوه، رسالت او، توطئه های یعقوب مهتر، عزیمت کپتان ابوت به روسیه، اسیر شدن او توسط یوزبیکها، ترک خیوه توسط آخند زاده وجستجوی او، ملاقات آخند زاده واسیر، یوس باشی و حسن بهادر، پیچیدگیهای تازه، رسیدن کپتان ابوت به روسیه، رسیدن لیتنانت شکسپیر به خیوه، تامین آزادی بردگان روسی وانتقال ایشان به استراخان، استقبال لیتنانت شکسپیر در سنت پترزبورگ، عدم پاداش کپتان ابوت، خلق مشکلات در خیوه از طرف روسها، تقاضای شاه بخاطر بردگان پارسی، رسیدن کپتان کونولی به خیوه، ناکامی او، نیاز مندیهای خان.

+ + +

پس از عزیمت نماینده برتانیه واکنش دردناکی بمقابل تمام آنها صورت میگیرد که مورد سخاوتمندی انگلیسها قرار داشتند، کسانی که در خدمت آنها بودند یا تقاعد اخذ میکردند: آنها توقیف و محبوس گردیده، همه چیز ایشان ربوده شده و به پریشانی بزرگی گرفتار میشوند. در هرات چند تجاری وجود داشتند که با میجرتاد معامله داشته و بعضی از آنها سرمایه بزرگی کمائی نموده بودند؛ وزیر بخاطر منفعت خویش دارائی آنها را یا ضبط یا مالیه گزاف نموده، توهین و سرکوب برای چندین ماه ادامه مییابد.

در بین خانواده های که متقبل بزرگترین صدمه شدند، قاضی هرات حسن محمد و پسرش آخند زاده صالح محمد است؛ بمقدار 20 هزار لیره آنها گرفته شده، زنان، دختران و بردگان ایشان مورد شکنجه قرار میگیرند تا بگویند قاضی بزرگ ثروت خود را در کجا پنهان نموده است. این پیر محترم واقعا به مرگ محکوم میشود ولی زندگی او با پرداخت 1400 لیره نجات مییابد که توسط میجرتاد فرستاده میشود. طبیعت ردیلانه یار محمد در این مورد تمام مظالم فطری خود را از سر میگیرد؛ فقط در بین بحر خون است که او اموال و دارائی تعداد زیاد این مردمان شوربخت را میگیرد – این غنائم و تاراج که او فرض میکند شرعا مربوط او میشود، فقط باین علت است که آنها گویا از سخاوت مفسدانه انگلیس کمائی کرده اند.

قابل ذکر است 9 ماه قبل از عزیمت هیئت هرات، لارد اکلند به شورای مدیران پیشنهاد میکند اگر تدابیر تطبیقی توسط حکومت برتانیه در آن قلمرو مورد ظن یار محمد قرار دارد باید میجرتاد فراخوانده شود؛ جنابعالی می فرمایند با چنین فراخوانی، وزیر احساس خواهد کرد موقف او در رابطه به دفاع از استقلال کشورش غلط خواهد بود. اما با رسیدن اخبار حل اختلاف بین پارس و انگلیس به کلکته درباره واکزاری غوریان به شاه کامران، این پیشنهاد صرف نظر میشود. دکتور ریاش، آتشه سفارت برتانیه در پارس که به ایرزیروم برگشته است، در جنوری 1841 به تهران فرستاده شده و به خراسان سفر میکند تا بهنگام تسلیمی محل در آنجا باشد؛ این موضوع در معاهده منعقدہ بین برتانیه بزرگ و پارس قید شده و پارس با بازگردانی جزیره خارک به محمد شاه جبران میشود.

شورای مدیران امیدوار بودند این تنظیمات و معاهده جدید با پارس باعث شود شاه پارس از یار محمد خان دست برداشته و به توطئه های یار محمد نقطه پایان گذارد. اما این پیشبینی نادرست و اشتباه است؛ عزیمت میجرتاد از هرات پس از یکسال و فقط در لحظه ای که لارد اکلند در بهترسازی موقف خود موفق میشود، تصادفی است که باعث دلسردی تلخ کمپنی هند شرقی و حتی خشم گردیده و سکرتر حکومت فرمان مییابد تا به سرویلیام ایم ناتن، سفیر مقیم برتانیه در کابل که میجرتاد وابسته او است، بنویسد که نماینده آخر در هرات یک شخص نالایق در اجرای مناسبات سیاسی بوده و باید با بی احترامی به قطعه خود بپیوندد.

چنین است پاداشی که این افسر در بدل چنان کار و زحمت، چنان فداکاری به کشور و چنان خطرات و برخورد شجاعانه نصیب میشود. چنین بود شورای مدیران، مردانیکه از یک آدم پر ذکاوت و ظرفیت یک نتیجه ناممکن و حتی بیشتر از ناممکن میخواستند؛ بخاطریکه او موفق نمیشود - بخاطریکه او یار محمد را از بین نمیبرد، اینها بالایش بر چسب بیعزتی میزنند که در حقیقت خود شان مستحق حماقت و رسوائی میباشند، نه تنها در امور هرات بلکه در تمام ولایات دیگر افغانستان که سیاست در دست ایشان بود. آیا میجرتاد همانقدر مقصر بود؟ آیا او اوضاع را درست بررسی نکرده بود وقتی مشوره داد آنها باید همه چیز را از یار محمد گرفته و هرات را با ارتش برتانیه اشغال کند؟ آیا این مدیران نالایق نبودند که حرص ایشان کمتر از یار محمد نبوده و نمیدانستند چطور مشوره نماینده خود را ارزش

دهند و به وزیر اجازه دادند باور نمایند او میتواند هر چه بخواهد با معافیت کامل انجام دهد؟ شرم آور و افتضاح آمیز است که نویسندگانی در مطبوعات برتانیه یافت میشوند باندازه کافی احمق که ملامتی را تأیید نموده و نام یک مرد ذکی و باعزت را لکه دار میکنند - ملامتی ای که هرگز نمیتواند ناسپاسی سیاه شورای مدیران را پنهان کند.

میجر داریسی تاد بد قسمت با قوت آگاهی بر اینکه برخورد او در هرات دقیقاً غیر قابل سرزنش است به قطعه توپچی خود در هند میپیوندد؛ اما بطور ثابت با افکاریکه آنها چنان غیر عادلانه او را بدنام ساختند، در مضیقه قرار گرفته، زندگی پر مشقت او با تلخی لبریز گردیده و با مسرت فرمان میگیرد در جنگ 1845 بین انگلیس و سیکها سهم گیرد. او بمیدان جنگ فیروز شاه میرود با درک اینکه در آنجا زندگی خود را بسپارد، او با شجاعتترین شیوه برخورد میکند وقتی گلوله یکی از توپهای دشمن بحضور غمناک او پایان میدهد. قبل از اینکه میجر تاد بحیث یک سرباز بمیرد، مدتها قبل مورد احترام هموطنانش قرار داشته، ایمان آنها نسبت باو برای لحظه لرزیده و حالا خاطره او را احترام نموده و دلچسپی عمیقی در حوادث پیشه ممتاز او دارند - دلچسپی ای که جاودانه خواهد بود.

بخاطر داریم وقتی میجر تاد به هرات میرود، دساتیر او همچنان شناسائی اهداف سیاست برتانیه در آسیای میانه به خانهای بخارا و خیوه میباشد. انگلیسها فوراً از یک حالت صلحجویانه کامل بیک ترس مبالغه آمیز عبور نموده و دیگر قناعت نمیکنند که اشغال افغانستان باندازه کافی سلطه هندی ایشان را بر آورده سازد. حالا میخواستند با استقرار کامل نفوذ خویش در خانات یوزبیک، ترکستان را بحیث حایل بمقابل روسها تبدیل نمایند. حتی لحظه ها گرانبها بنظر میرسند، چون در زمانیکه شاه از هرات بر میگردد، کونت سیمونیچ جسورانه اعلام میکند یک قطعه نظامی روسی اورنبورگ را ترک گفته و بطرف خیوه مارش میکند تا خان آن کشور را سرکوب کند و کابینه سنت پترزبورگ انگیزه بسیار مستدلی برای این تهاجم جدید می دهد. تعداد زیاد تبعه روسی توسط یوزبیکها انتقال شده و بحیث برده در مارکیتهای خیوه به فروش رسانیده شده و تمام مذاکرات برای رهائی آنها غیر موفقانه میباشد، چون الله قلی خان برای رهائی آنها لجوجانه راضی نمیشود. حکومت روسیه در اول با انتقامگیری در پی درمان بوده و از سال 1833 بدینسو یک کاروان مردمان خیوه متشکل از 200 نفر و 800

شتربار را با مقدار زیاد مال التجاره با ارزش در استراخان توقیف میکند؛ اما این عمل بعوض اینکه خان را معقول سازد باعث تخریش او میشود، لذا امپراطور تصمیم میگیرد تقاضای عادلانه خود را با قوه تامین کند.

در آغاز زمستان 1840 جنرال پیروفسکی اورنبورگ را در راس 6 هزار پیاده و 10 هزار شتر برای سرکوب مقاومت لجوجانه حاکم مستقل یوزبیک ترک میکند. این موسم بخاطری انتخاب شده تا سربازان متقبل زحمات کمبود آب در جلگه های خشک مسیر مارش نشوند؛ اما بعلت یکی از چانسهای عجیب که بعضا بوقوع میببوند، این زمستان دارای شدت فوق العاده و غیر قابل تصور میباشد. شدت سرما 40 درجه زیر صفر است: برف زمین را با عمق زیاد پوشانیده و باد با سرعت فوق العاده خشن در بالای جلگه لخت میوزد. چند هزار سرباز سرما زده، پاها و دستهای خود را از دست داده و تعداد زیاد مردان و حیوانات قبل از رسیدن به آق بولک (ایستگاهی در مرزهای نهائی روسیه و خیوه) نابود میشوند، وقتی جنرال پیروفسکی عاقلانه عقب نشینی میکند، فجایع بیشتر جلوگیری میشود.

وقتی ناراحتی ارتش روسیه آشکار میشود، هیچ چیزی نمیتواند اهداف انگلیسها را بهتر از آن بر آورده ساخته و قناعت آنها متناسبا بزرگ میشود؛ اما با در نظر داشت اینکه تهاجم دیگری ممکن است با موانع کمتر مواجه گردیده و برنامه های را تحقق بخشد که این بار نشد، لذا انگلیسها شتاب داشتند (اگر ممکن باشد) مانع پیشروی تازه روسها از طریق وادار سازی قلی خان واقناع او برای بر آورده سازی تقاضای روسها شوند؛ بخاطر ممانعت شاه پارس از طرفداری تزار در جنوب خیوه، حکومت برتانیه مشکلات زیادی در قلمروش ایجاد میکند.

بارتباط امورات کندهار، از یک سید اسماعلیه سخن بعمل میآید که بسیار شجاع و مورد تکریم بلوچها بوده و بنام آغا خان یاد میشود. این رئیس پس از بدرقه محموله جنرال نات به شکار پوردر 1839، در راس یکتعداد سوار به کرمان مارش نموده و خود را در آنجا مستقر میسازد، چون طرفداران زیادی در این ولایت دارد. موفقیت او چنان سریع و قاطع است که شاه پارس مجبور میشود تعداد زیاد سربازان بمقابل او فرستاده و یکسال دربر میگیرد تا او را سرکوب ساخته و از کشورش براند.

وقتی آغا خان مصروف این شورش در جنوب پارس است، میجرتاد به هرات رسیده و در انطباق به دساتیر قبلی، محمد حسن را بحیث سفیر بنزد خان خیوه میفرستد. میجر نمیتوانست نماینده بهتری نسبت به قاضی پیدا کند، چون بعلاوه نفوذیکه از طریق قاضیگری در بین مسلمانها دارد، او همچنان منشای چغتائی ترکستانی دارد (اولاده چغتای، پسر چنگیز خان)، قبیله ایکه در کشور خودش مورد احترام زیاد است. قاضی نامه های از میجرتاد، شاه کامران و وزیر یار محمد به خان یوزبیکها برده و شاه افغان از او میخواهد پیمان اتحاد با انگلیس عقد کند؛ اما این رسالت تا اندازه زیادی خطرناک، حساس و نیازمند شجاعت است، چون در این زمان معلوم بود که یعقوب مهتر، وزیر الله قلی خان هرکسی را که از سیاست بر تانیه پشتیبانی کند بقتل میرساند. قاضی شجاع و ذکی مصئون به خیوه میرسد، اما با استقبال فوق العاده خشن یعقوب مهتر مواجه میشود؛ بآنهم او خود را نباخته، خونسردی و احتیاط خود را حفظ میکند. پس از ملاقات با خان، محمد حسن نامه شاه را با وسپرده و چنین وانمود میسازد که فقط حامل نامه شاه کامران بوده است. پس از تعارفات معمولی، شهزاده یوزبیک فضا را جدیتر ساخته و خواستار هدف مسافرتش میشود؛ مکالمه ذیل صورت میگیرد و من آنرا همانطور که قاضی برایم گفت، نقل میکنم:

خان - ای قاضی، عقیده مرا بخودت قوی ساز، با اطمینان اینکه شما هنوز یک مسلمان هستید. اگر شما مسلمان میبودید، هرگز نمیباید این فرنگیهای کافر را به کشور مسلمان میآوردید.

قاضی - این من نیستم که آنها را آورده ام، این کار خداوند است که آنها را اینجا آورده است.

خان - تو چطور جرات میکنی نام خداوند را با این کار بد یکجا سازی؟

قاضی - من فقط حقیقت را میگویم و میتوانم آنها را به تو ثابت کنم.

خان - پس ثابت کن.

قاضی - وقتی قاجارهای رافضی هرات را محاصره کردند، حاکم ما که آدم بینظیر است، بشما نامه فرستاد که به کمک ما بیایید - به کمک ما سنی

های مانند شما، پایه های واقعی اسلام: شما آمدید؟ (افغانها در تشریح یک قوم اغلبا آنها را بنام قبیله شان یاد میکنند: مثلا آنها پارسیان را قاجارها، کندهاریان را محمد زیها، سندیهها را تلپوره ها، سیکها را رنجیتها یاد میکنند. فیریر)

خان - من کمک هیچ مسلمانی را بیجواب نگذاشته ام! ارتش پیروزمند من فوراً با اخذ نامه اول شاه کامران مارش کرد؛ اما وقتی در پنجاه رسیدم، محمد زمان خان سردار جمشیدیها مرا مطمئن ساخت که سربازان من برای نجات محل ضروری نیستند - یعنی افغانها کاملاً کافی بوده و من بعداً به قلمروی خود برگشتم.

قاضی - خان بزرگ، به کمک شما کی ضرورت داشت، زمان خان یا شاه کامران؟ چرا بحرف زمان خان گوش کردید، وقتی پایان ترسناک شاه کامران رسیده و بتمام آسیا معلوم است؟ شما ننتها قضیه ما را ترک کردید، بلکه شما تبعه های خود را قدغن کردید که برای ما تدارکات بیاورند. این نمونه ناخوش بین بخارانیان و محمد زیها دنبال گردیده و بعوض اینکه به کمک ما بیائید به قاجارهای رافضی پیوستید. بعداً فرنگیها چه کردند که شما آنها را کافر میدانید؟ آنها بکمک اولاد حقیقی خداوند آمدند، آنها برای ما جواری وارد کردند که شما رد کردید؛ آنها برای ما طلای خود، خون خود و هوش خود را آوردند تا استحکامات خود را دفاع کنیم که تحت توپهای محمد شاه فرومیرخت و حالا تحت مراقبت نیکوکارانه آنها بالامیشود. آنها بودند که دست معاونت به بیچارگان دراز کرده و برایمان فراوانی و آرامش آوردند، کسانی که خود را با عدالت و مساوات مشخص ساخته و مسلمانان حقیقی را در مقابل مرتدان حمایه کردند. پس چه کسی کافر است - پارسیان که بالای ما هرگونه مصیبت آوردند و شما جانب کی را میگیرید؛ یا کسانی که فرار کردند، طوریکه ما برادر بودیم، خدا آنها را فرستاد برای حمایه ما، شما کمک کی را میخواهید تا از پیشرفت روسها ممانعت کند؟

خان - ای قاضی، واقعا درست است که این فرنگیها همینطور اند که شما تشریح کردید؟ آیا آنها اسلام را پشتیبانی کرده اند؟

در این نقطه قاضی میبیند که گرمی سخنانش بالای الله قلی خان اثر نموده، از جیب خود نامه میجرتاد را کشیده، باو تقدیم نموده و میگوید، "برای یک لحظه هم شهزاده بزرگ شک نکنید؛ این نامه را بگیرید که عالیترین ایلچی (نماینده) با اعتبار در حاکمیت قدرتمند ما بتو فرستاده است؛ کلمات او مثل مروارید گرانبهائی است که او در حلقه گل دوستی بافته و در رابطه به اینکه او تمنیات خویش را برای سلطنت طولانی و درخشان شما ابراز داشته است".

نامه در یک کیسه ابریشمین و گلدوزی شده با طلا پیچانیده شده بود. خان آنرا گرفته، مهر بزرگ ارتش بر تانیه را کنده و پس از اینکه نامه رسمی را میخواند که در برگیرنده پیشنهادات دوستی و اتحاد و هم میانجیگری فعال بین او و روسیه است، پیشانی منقبض شده اش بتدریج انبساط نموده و از آن زمان قاضی را با احترام زیاد معامله میکند. محمد حسن با استفاده از این فرصت، از بی احترامی وزیر نیز شکایت میکند. حاضرین بهنگام تقدیم هدایای فرستاده شده توسط میجرتاد به شهزاده یوزبیک رخصت گردیده بودند - آلات عدسی و سلاحهای باشکوه که در تماشای آن تمام دربار به وجد آمدند؛ مسئله انگلیس با رسوائی یعقوب مهتر (دشمن خطرناک آنها) بیشتر مفید میگردد که از صحنه مذاکرات دورنگهداشته میشود.

قاضی پس از تهیه مقدمات یک معاهده بسرعت به هرات بر میگردد تا به نماینده بر تانیه گزارش نتایج سفارت خود را ارائه کند: اما وقتی او به مرو میرسد در کمینی میافتد که تقریباً برایش کشنده تمام میشود. این دام توسط حاکم شهر نیاز محمد خان کاکای یعقوب مهتر وزیر خشمگین تنیده میشود. خوشبختانه یکتعداد اشخاصی که نزدیک بودند با شنیدن فریادهای قاضی بکمک او شتافته و او را از دست قاتلان نجات میدهد. نیاز محمد با تصدیق تاسف خویش باین حادثه، ریاکاری نموده و از او دیدن میکند، اما هیچکس با این عمل ظاهری او فریب نمیخورد؛ صدمات وارده به قاضی نشاندهنده اثرات رسوائی بالای یعقوب مهتر میباشد.

وقتی میجرتاد خبر میشود قاضی در اهداف رسالت خویش موفق شده است، کپتان ابوت را به خیوه میفرستد (کپتان ابوت روایت سفر خویش را بنشر سپرده است، اما بعلت عدم آشنائی با زبان انگلیسی نمیتوانم از خواندن آن اثر دلچسپ بهره گیرم. معلومات او بار تباط مذاکرات بر تانیه در خیوه فوقاً

تقدیم گردید طوریکه اوازقاضی حسن محمد و پسرش آخذ زاده صالح محمد گرفته است). دساتیر او (اگر ممکن باشد) و ادار ساختن الله قلی خان برای رهائی اسیران روسی بوده است؛ او بمجردیکه باین هدف موفق میشود، به استراخان رفته و رهائی کاروان را حاصل میکند که در آنجا برای مدت 7 سال توسط روسها توقیف بودند. کپتان ابوت سفر خویش را در اوایل 1840 آغاز میکند - در یک لحظه بسیار فرخنده، چون ارتش جنرال پیروفسکی تلفات زیاد دیده و مجبور به عقب نشینی شده است، لذا فضای خوبی برایش مهیا بوده و مذاکرات به نتیجه مطلوبی برسد.

اگر انگلیسها در تسهیل اشغال افغانستان در مصرف طلا و لخرجی نمودند، در تلاش برای اثرگذاری اهداف شان در ترکستان نیز چنان بودند؛ کپتان ابوت بطور آزادانه از این وسیله تطمیع استفاده میکند. او آنقدر و لخرج است که در مر و مجبور میشود آخذ زاده صالح محمد را به هرات فرستاده و از میجر تاد تقاضا کند یکمقدار پول بیشتر برایش بفرستد: بآنهم او منتظر نمانده و سفر خویش به خیوه را ادامه میدهد، در آنجا توسط خان با گرمی استقبال میشود، با وجود توطئه های یعقوب مهتر که دوباره گماشته شده و بطور عادلانه یا غیر عادلانه، طرفدار داغ روسیه میباشد. بآنهم حقیقتی وجود داشت که نشاندهنده تناقض بود؛ او بهر طریقی سعی میکرد مانع آزادی بردگان روسی شود و انگلیسها تائید میکنند او بخاطری چنین میکرد تا بهانه برای مارش ارتش روسیه به خیوه بدهد. بآنهم خان با وجود مخالفت وزیر خویش امتیاز ضروری برای حل اختلاف با روسیه را به کپتان ابوت میسر میسازد. اگرچه قراردادی طرح میشود، اما وزیر خود را مغلوب نمیداند؛ این درست است که قاضی هرات از دام او فرار میکند، اما کپتان ابوت نمیتواند چنین موفقیتی بدست آورد.

پس از بدست آوردن وعده مثبت که باید بردگان روسی اعاده شوند، افسر انگلیس که با اشتیاق خواهان ختم رسالت مهم خود در اسرع وقت است، نمیتواند برای بازگشت آخذ زاده (با پول از هرات) منتظر بماند؛ او با تامین آنچه در همانجا ضرورت دارد بهمرای 7 خدمه، یک مهماندار و چند سوار که توسط خان خیوه آماده شده است بطرف استراخان حرکت میکند - مهماندار یک افسر درجه عالی بنام حسن بهادر میباشد. این افسر در مرحله اول کپتان ابوت را به بندر گودیک برده و در جوار قبیله خود خیمه میزند که رئیس آن قبیله است. کپتان ابوت با نیافتن کشتی در اینجا، تصمیم میگیرد

به داش قلعه برود که چهارروزه سفر بطرف جنوب قرار داشته و در اشغال روسها است. حسن بهادر از همراهی بیشتر صرف نظر میکند، بدلیل اینکه حاکمش اجازه پیش رفتن از مرزهای گودیک را باو نداده است؛ لذا کپتان ابوت مجبور میشود سفر خویش را بدون بدرقه ادامه دهد: خدمه هایش نیز مثل او در منطقه بیگانه و از راهها بیخبر میباشند.

مهماندار باساس فرمان مخفی وزیر خاین عمل میکند، با پیشبینی مشکلاتی که کپتان ابوت با نیافتن کشتی مواجه میشود، قبلا قاصدی بآنجا فرستاده و فرمان میدهد تمام کشتیهای آنجا بندر را ترک کنند. افسر در رفتن خود خطری نمیبیند، ولی آنهائیکه برای نابودی او قسم خورده و منتظرش میباشند، در پیشرو قرار دارد؛ هنوز بیش از ده ساعت مارش از داش قلعه دور نشده اند که او و خدمه هایش توسط دسته یوزبیکها مورد حمله قرار میگیرند، آنها در اول مقاومت پر زور نشان میدهند، اما در آخر بعلت تعداد زیاد آنها مغلوب، دستگیر و لخت ساخته میشوند. کپتان ابوت دو پنجه خویش را از دست داده، یک زخم در سر خود برداشته و در اینحالت بیک خیمه کوچیها ده میل بطرف شمال، تقریبا در مرزهای بحیره کسپین برده میشود. میزبان جدید او با خشونت زیاد برخورد میکند؛ خدمه هایش از او جدا و در خیمه های جداگانه انداخته میشوند.

در حالیکه کپتان ابوت به توطئه یعقوب مهتر گرفتار شده، آخذ زاده به خیمه رسیده و با خود یک هزار دوکت از میجرتاد آورده است، زیرا کوشش پیوسته او نمیتواند او را بآن شهر برساند قبل از اینکه کپتان عزیمت نماید؛ وقتی می خواهد او را دنبال کند توسط یعقوب مهتر از مرگ نابهنگام افسر مطلع می شود: وزیر در عین زمان فرمان میدهد تمام نامه های میجرتاد به کپتان ابوت از نزد آخذ زاده گرفته شود، با وجودیکه به انگلیسی نوشته شده و محتوایش را نمیداند. پس از اینکه آخذ زاده ده روز در خیمه میماند، اخباری حاصل میکند مبنی بر اینکه کپتان ابوت هنوز زنده است، او با این امید تصمیم سخاوتمندانه گرفته و به جستجوی او میرود. الله قلی خان در اول کوشش میکند مانع او شود؛ اما با ثابت قدم یافتن او، برایش اجازه عزیمت با 8 سوار برای امنیت شخصی او میدهد. این وظیفه بسیار مشکلی است که پسر قاضی هرات بعهده میگیرد؛ او با نا آشنائی از منطقه و زبان تاتار مجبور است خیمه به خیمه در جلگه های خشک آواره شده و غالبا با معلومات غلط منحرف گردیده و اکثرا با سوئی نیت بدرقه خود ستیزه

میکند. اما او با پشتکار بجستجوی افسرانگلیس ادامه میدهد. در روز هفدهم پس از ترک خیوه (در قراگاه ماوکیگلاگ)، او بار اول به ردپائی میرسد که میتواند با اعتماد کپتان ابوت را پیدا نموده و تصمیم میگیرد بدون معطلی بمحل توقیف او بشتابد، وقتی بدرقه با اخذ فرمان مخفی یعقوب مهتر از همراهی اوسرباز میزند، با تاکید اینکه این منطقه درحالتی است که رفتن بآن مواجه شدن به مرگ حتمی است. بآنهم آخذ زاده از هر خطری که برایش نشان داده میشود، نمیهراسد؛ او شتران و تدارکات خویش را به کوچیان ماوکیگلاگ گذاشته و بتنهائی در مسیر نامعلوم جلگه ها سفر میکند. مصیبت های او دردناک است. ساعتوار در معرض دستبرد و کشتن، محروم از آب برای فرو نشاندن تشنگی سوزنده خودش و اسپیش یا غذا جهت تسکین گرسنگی، در پایان روز چهارم احساس میکند از بیجانی نابود میشود، وقتی خوشبختانه یک مسافر پیاده در مسیر راهش را میبیند که برایش یک جرعه آب و یک مشت جواری میدهد. لذا کمی تقویه شده و به جستجوی کسل کننده خود ادامه میدهد؛ چنین بود فداکاری او که میخواست بمیرد ولی ناکام نشود. در آخر، در روز پنجم او به قراگاهی میرسد که کپتان ابوت توسط آدمان ردیلی توقیف بوده که او را غارت نموده اند. افسر نگون بخت در بالای یک فرش رنجور دراز کشیده، از زخمهای خویش بسیار به رنج بوده و هر لحظه مرگ خود را توقع میکند، وقتی یک قزاق داخل خیمه شده و میگوید، "آنها آمده اند تا تو را ببرند"؛ او بندرت این کلمات را بزبان میآورد وقتی آخذ زاده در مقابلش ایستاده میشود، "بارک الله"، دوستش فریاد میزند، "چشمهایم روشن شد از اینکه ترا یافتم و رسیدن من پایان رنجهای توست". اثرات این نا امیدترین رستگاری بالای احساسات کپتان ابوت را میتوان تصور کرد. آخذ زاده بعدا یک هزار دوکت را برایش میدهد که در کمرش برای 22 روز پس از حرکت خیوه پنهان کرده و در همه اوقات میترسد که از او گرفته شود. این عمل در چشم کسانی که با خصایل آسیائیاها بلد اند بسیار برجسته است، نسبت به فداکاری در قضیه برتانیه و کپتان ابوت، چون او باسانی میتواند بگوید که دستبرد زده شده و هیچکس برای یک لحظه هم نمیتوانست بالای حرف او شک کند. در واقعیت تعداد کمی افغان پیدا میشود مانند او عمل کند (این برخورد برای او مفاد کمی بارمغان داشت: اشخاص دیگری که خدماتش نمیتواند با او مقایسه شود، مورد بخشش سخاوتمندانه قرار گرفتند در حالیکه او مقدار بسیار کمی بدست میآورد. این ناسپاسی در حق کسیکه اینهمه خوب برایشان خدمت میکند، خصلت او را تغییر داده و در 1847 مقصر یک عمل جرمی میشود که

مستوجب مجازات چوب زدن می‌گردد: باساس فرمان حاکم خراسان، آصف دولت که او باید چند هزار فرانکی را اعاده کند که انگلیسها برایش داده بودند تا به ظلم بخاطر جستجوی بعضی اسیران انگلیسی برود که گفته میشد در آنجا اند. آخذ زاده پول را گرفته، اما در خانه مانده و خاموشانه دروقتهای مختلف بنمایندهی برتانیه گزارش میفرستد که او مصروف معامله است). وقتی اولین احساسات قلبی بین کپتان ابوت و ناجی دلیر و خود گذرش سپری میشود، آخذ زاده به رئیس قبیله فرمانی را تقدیم میکند که حاملش مییاشد؛ در این فرمان، الله قلی خان به اتباعش میگوید در کشف کپتان ابوت و خدمه هایش همکاری نموده و هر جا او را بیابد تسلیم ایشان نماید. لذا کوچیها درک میکنند(گرچه ناوقت) با اطاعت از رئیس خویش و حمله به افسرانگلیسی، خود را در معرض خشم حاکم شان گذاشته اند، چون واضح بود او کاملاً بیخبر از این معامله بوده و مسئولیت بالای ایشان میافتد. تقاضای کپتان ابوت بخاطر عفو ایشان، آنها را متوجه او نموده و دو روزه سفر را از ماوکیگلاگ تا قرارگاه دیگر بعهده میگیرند که متشکل از دو قبیله است، اولی توسط رئیسی بنام یوس باشی فرماندهی میشود و دیگری توسط پسر حسن بهادر و آنها در خیمه اولی منزل موقتی خود را اختیار میکنند.

یوس باشی مهمان خود را بگرمی استقبال نموده و بزودی پسر حسن بهادر بدیدن او میآید؛ اما وقتی در مییابد افسر برتانوی مایل است پدر او را مسئول مشکلاتی سازد که با او وارد شده، میخواهد بعجله او را در جریان گذارد و هم دشمن ایشان یوس باشی در پی جمع آوری شواهد بمقابل آنها است تا جرم او را سنگینتر سازد. قاصد با چنان سرعتی این نامه را انتقال میدهد که حسن بهادر در مدت کوتاه 4 روز در راس 150 سوار بقصد ممانعت کپتان ابوت از برگشت به خیمه (با بدرقه یوس باشی) به قرارگاه پسرش میرسد. وقتی او خیمه خود را تنظیم میکند بالای کپتان ابوت فشار میآورد که مهمانش باشد، بترتیبی که او مهماندارش بوده و وظیفه اوست از امنیت اونظارت نماید. این افسر با وجودیکه بصورت قطعی پیشنهاد دعوت او را رد میکند، یوس باشی با پشتیبانی از انکار او به سرزنش تند حسن بهادر میپردازد. بحث گرم و داغ گردیده، شمشیرها کشیده شده و باید خون ریخته شود، اما مداخله آخذ زاده بالای دوستش غالب شده و فیصله می‌گردد شب در خیمه حسن و روز در خیمه یوس باشی بماند. کپتان ابوت میخواهد به خیمه برگردد، اما آخذ زاده او را منصرف میسازد. او میگوید، "الله قلی

غافل نیست از اینکه من نامه ایرا که برای تو آوردم با زور از من گرفت؛ او با گزارشات حسن بهادر تحت نفوذ قرار میگیرد که علاقمند تیرئه خود از اقدامات جنائی بمقابل تو است. یعقوب مهتر او را کمک خواهد کرد و شما ممکن است در اثر توطئه های تازه، ثمرات مذاکرات قبلی خود را از دست بدهید. لذا آنچه با الله قلی خان بسته اید نگهداشته و به داش قلعه و استراخان برو، من به خیوه برگشته و از منافع تو نظارت میکنم و برای آنچه واقع میشود، آماده باش".

افسر انگلیس این مشوره را پذیرفته و سرانجام تمام منافع این برخورد هوشیارانه و دلیرانه در این نمایندگی خطرناک را از دست میدهد. او به قلعه روسها میرسد، جائیکه پنجه هایش قطع شده و بمجردیکه زخمهایش بهبود مییابد بطرف استراخان میرود تا با مقامات روسی مشوره کند، در حالیکه آخذ زاده با بدرقه تهبه شده توسط حسن بهادر به خیوه بر میگردد.

گزارش یعقوب مهتر مبنی بر کشته شدن کپتان ابوت بزودی به هرات رسیده، میجرتاد عمیقا در محروم شدن از همکاری چنان یک همکار خوب غمگین شده و بغرض ادامه مذاکرات با خان خیوه فوراً لیتنانت ریچموند شکسپیر را به دربار او میفرستد و هم معلوم سازد که سرنوشت اسف بار افسر قبلی چه بوده است. لیتنانت شکسپیر بهمرای قاضی حسن محمد در آغاز جون 1840 به خیوه میرسد، همان روزیکه آخذ زاده (پسر قاضی) نیز از ماوکیگلاگ رسیده و آنها را از خطرات وارده بر کپتان ابوت ورهائی غیر منتظره او آگاه میسازد.

وقتی لیتنانت شکسپیر از سلامتی هموطن خود متیقین میگردد، مصروف معامله میشود که کپتان ابوت با چنان خوبی آغاز کرده است. الله قلی خان که قلباً متمایل به انگلیسها شده بود، بزودی تعصباتی را از دست میدهد که وزیرش در مغز او تزریق کرده و حتی از صحبت با لیتنانت شکسپیر بالای مسایل مربوط به سیاست ایشان لذت میبرد. او یک روز برایش میگوید، "چطور است، ملت تو که بسیار دور از من است، اینقدر مشتاق اتحاد با من است؟"، آن افسر جواب میدهد، "ما مالک هند یا یک باغ وسیع هستیم، ما بخاطر غافلگیر نشدن میخواستیم آنها را با دیوارها احاطه کنیم - این دیوارها خیوه، بخارا، هرات و کابل اند." خان با این جواب راضی شده و برایش روشن میشود که ممکن است پشتیبانی آنها را بمقابل روسها کمائی کند،

از آن زمان به معامله حاضر میشود، صرفنظر از اینکه وزیرش چه موقفی اختیار میکند. یعقوب مهتر با دیدن اینکه تمام پلانهایش بشکست مواجه گردیده، در جستجوی وسایلی میشود که مشکلات لیتنانت شکسپیر را زیاد ساخته و او را شرمسار سازد، در لحظه ای که باید معاهده عقد شود او جسارت نموده و باو میگوید، "اگر تو اینقدر علاقمند مردم مسلمان هستی، چرا خودت مسلمان نمیشوی؟ چرا خودت کافر مانده ای؟"، افسر برتانوی میگوید، "کدام یک ما کافر است؟ شما که با حرص سیر نشدنی روزانه بردگان را شکنجه میکنید، دختر را از پدر و زن را از شوهر جدا ساخته و آنها را به قیمت ترین مشتری در بازارهای خود بفروش میرسانید؛ یا کسانی که مثل من در جستجوی رهایی تعداد زیاد موجودات بیچاره اند که میخواهند آنها را پس به کشور و خانواده خودشان برگردانند؟"؛ الله قلی از توبیخ اهانت آمیز وزیرش شرمیده و او را با این کلمات معاف میکند: "شما چه وقت از افشای رذایل ما به بیگانگان دست میکشید؟ این همان کسی است که میخواهد بتمام جهانیان بفهماند". یعقوب مهتر پس از پایان این مناظره برای هشت روز در خانه خود شرمسار باقی میماند.

شهزاده خیوه تا اینوقت همیشه اصرار میکرد تزار باید کاروانی را برگرداند که در استراخان توقیف نموده است قبل از اینکه او بردگان را آزاد سازد؛ اما لیتنانت شکسپیر حتی بر این فیصله پیروز نمیشود، با دادن تضمین یک سند تبادل برای 4400 لیره و تائید قاضی هرات که در صورت عدم اعاده کاروان پس از تسلیمی به روسها، پرداخت میشود. این ترتیبات بطور قناعت بخش عقد شده، نماینده برتانیه تمام رعایای تزار را که 424 نفر میشود جمع نموده و با کرایه نمودن شتران و افراد، خیوه را ترک میکند، اما با رسیدن به اورغندی کهنه خبر میشود یک زن روسی در حرم شهزاده یوزبیک باقی مانده است. صرفنظر از عواقب این تقاضا، او فوراً قاصدی به الله قلی خان فرستاده و زن را آزاد میسازد، با وجود نکوهش یعقوب مهتر، این زن میتواند مسرت یکجا شدن با هموطنانش را کمائی کند. رهایی کاروان با رسیدن لیتنانت شکسپیر در استراخان همزمان با تسلیمی بردگان نجات یافته فوراً صورت میگیرد؛ او بعداً به اورنبورگ رفته و از آنجا به سنت پترزبورگ میرود. او در پایتخت با عالیترین شیوه توسط امپراطور پذیرائی شده، با نشان روسی مزین گردیده و توسط حکومت خودش بحیث شوالیه شناخته میشود. دستاورد مهمی که توسط این افسر بدست آمد توسط تزار و شاه خودش مورد استقبال قرار میگیرد؛ اما بخت

خوب چیزی است که باید علاوه گردد، زیرا قسمت زیاد پیروزیهای ما در زندگی نتیجه تصادف است - سُر ریچموند شکسپیر موفق میشود، اما این پیروزی نتیجه زحمات قاضی هرات و کیتان ابوت است. پاداش قاضی تباهی است که توسط یار محمد بالایش تحمیل میشود، مجازات او بخاطر مفید بودن به انگلیسها بوده و حالا در فقر و تنگدستی در مشهد گیاه میخورد؛ پاداش ابوت از دست دادن دو پنجه با زخمهای دیگر است - چنین است قدردانی حکومتها. برخلاف، سُر ریچموند شکسپیر به خیره سفر میکند، مشکلاتی که قبلا بر طرف شده است؛ بالاتر از همه، اوقاضی را با خود دارد که تضمین موفقیت او است؛ بعدا چون او پیروز میشود (بدون فکر در باره زحمات و تکالیف افراد قبلیها)، مرکز پاداشها، جوایز و تکریمات قرار میگیرد، در حالیکه پیشاهنگان پُر انرژي و شجاع و آنهائیکه راه را برای او هموار کردند، در فراموشی کامل قرار میگیرند. این جهان یک کمیدی غمناک است!

آیا فقط تطمیع بود که خان خیره را وادار ساخت اسیران را تسلیم کند؟ این نقطه ایست که ما نتوانستیم بررسی کنیم؛ حتی اگر طلا میتواند مذاکره برای رهائی اسیران روسی را مساعد سازد، آیا میتوانیم بنحود دیگری مردمانی را تحسین کنیم که این نتیجه را بدست آوردند با چنان انتخاب سالم اجنتهای که یک معامله را چنان وفادارانه و نجیبانه اجرا نمایند؟ انگیس با آزاد سازی تعداد زیاد موجودات اسیر و اعاده ایشان به روسیه دلیل اساسی تهاجم دوم به خیره را از بین میبرد. در ایجاد دوباره تفاهم بین تزار نیکولاس و الله قلی خان، انگلیسها توقع داشتند نفوذ قدرتمند بالای الله قلی خان داشته باشند؛ اما این توقعات کاملا بر عکس میشود، چون دربار سنت پترزبورگ دلچسپی مستقیمی در مطیع ساختن زود یا دیر مردم ترکستان و عادت دادن آنها به قبول نکردن هیچ کس دیگری بجز از روسها دارد. لذا الله قلی خان باید با صدها وسیله آنرا درک میکرد، اگر خطری برای او در رنجش روسها میبود، عین خطر در دریافت پشتیبانی از ایشان وجود داشت؛ حاکم یوزبیک بندرت مشکلات خود را با روسها حل می کند، در حالیکه روابط او با پارس بسیار نامطلوب است، چون شاه با مبرم ترین حالت، اعاده 40 هزار تبعه اش را میکند که در قلمرو خیره بحیث برده نگهداشته شده اند. میتوان با آسانی دید چه کسی این تقاضا را تحریک میکند. الله قلی خان جواب میدهد صرف نظر از اینکه او چقدر مایل به نگهداری روابط دوستانه با شهنشاه است، موافقت با این تقاضا ناممکن

است. اومیگوید، "قسمت اعظم بردگان پارسی بطور قانونی از ترکمن های مسکون در مرزهای ما خریداری شده که تابع قوانین من نبوده و از ایشان ناممکن است پولی را حاصل کرد که برای آنها داده اند. تعداد زیاد این بردگان خود را باز خرید نموده، ازدواج کرده و در نقاط مختلف قلمرو مستقر شده و خانواده ها ایجاد کرده اند؛ اجازه برگشت ایشان به پارس میتواند باعث ایجاد نا آرامی در بین رعایای من و منجر به اغتشاش شده و من اولین قربانی آن خواهم بود. لذا در قدرت من نیست به تقاضای محمد شاه راضی شوم".

انگلیسها بار دیگر بامید فرو نشانیدن این اختلافات، مداخله خویش را پیشنهاد میکند، باین مقصد نماینده دیگری تعیین میشود که سُر دبلوایم ناتن سفیر مقیم در دربار شاه شجاع این وظیفه را به کپتان کونولی میسپارد، یک افسری که قابلیت بزرگ خود را در چندین مورد برجسته ساخته است (او در 1832 به پارس، ترکستان و افغانستان سفر میکند. کتاب سفرهای او در لندن به نشر رسیده است). بعلاوه، بخاطر صلاحیت و مواظبت بیشتر او، سُر ویلیام با اویک نماینده افغان، الله داد خان پوپلزی را میفرستد که حامل نامه از شاه شجاع به خان خیوه میباشد.

کونولی با بدرقه هزاره دایزنگی، کوههای آنها را دور زده، بطور مستقیم از کابل به میمنه سفر کرده و از آن شهر به میجرتاد (که در هرات است) مینویسد که برایش یکمقدار پول بفرستد. میجرتاد را با دوصد دوکت میفرستد؛ چون آخذ زاده در خیوه معروف بوده و میتواند برایش در آنجا مفید باشد، کپتان کونولی او را با خود میبرد. در اینجا افسر انگلیسی با عزت زیادی توسط خان پذیرفته شده و احترام زیادی با او و حکومت او ابراز میدارد، اما در مقابل تمام استدلالهای او برای آزادی بردگان پارسی مقاومت نموده و از آزاد سازی ایشان انکار میکند.

کپتان کونولی چهار ماه در خیوه میماند تا اینکه نامه از یار محمد به خان میرسد در مورد اینکه او میجرتاد را از هرات اخراج نموده و توصیه نموده که نمونه او را تقلید نموده و کپتان کونولی را از پایتخت خود برگرداند. اما بعوض قبول مشوره او، یوزبیک برایش لباس افتخار بخشیده و او را مطمئن میسازد که او این پیشنهاد را رد نموده و از او تقاضا میکند خیوه را منحیث کشور خود و قصرشاهی را منحیث خانه خود بداند. کپتان کونولی

نمی‌تواند این احساس خوب بمقابل خود را بیک اصرار دوباره به قضیه بردگان بیچاره برگردانده و زحمات او کاملاً بدور انداخته میشود. او بعداً مفکوره خریداری این اشخاص نگون بخت را بحساب حکومت هندی در پیش می‌گیرد.

یکی از علل اساسی نارضایتی محمد شاه از انگلیس عدم پرداخت کمک مالی و عده شده به پارس توسط مکدونالد کینیار (بعدا سفیر برتانیه در دربار فتح علیشاه) برای کمک دربراه انداختن جنگ بمقابل روسیه است. کپتان کونولی فکر میکند اگر یکمقدار پول بمنافع پارس و بحیث غرامت برای بردگان مورد سوال پرداخته شود، هر دو، شاه پارس و خان خیوه بطور مساویانه راضی خواهند شد؛ لذا آخذ زاده را به کابل میفرستد تا سرناتن را و ادار سازد که برنامه را پذیرفته و آنرا به کلکته تقدیم کند. عزیمت این دوست ذکی و وفادار از خیوه علامه است برای هزاران توطئه که نقطه پایان به نفوذ انگلیس در دربار یوز بیک می‌گذارد. قاضی هرات و پسرش بمنافع انگلیسها مخلصانه وفادار بوده، با ترکمنها روابط مذهبی داشته و هیچ کسی دیگری بهتر از آنها نمیتوانست منافع برتانیه را در آن قسمت ترکستان پیش ببرد؛ وقتیکه آنها ترک میکنند، یعقوب مهتر سمت الراس را دوباره اشغال نموده و منافع روسها بار دیگر غالب میشود. خان با وجودیکه هیچ چیزی برای کپتان کونولی واگذار نمیکند، با گذشت هر روز سختگیرتر میشود، بالاخره اصرار میکند باید از حکومت کلکته برای او درخواست کمک مالی نماید، باندازه ایکه آنها به شاه هرات پرداخت میکنند: بآنهم با این تفاوت که بعوض نپذیرفتن کمک افسران انگلیس، از یکتعداد آنها میخواهد ارتش او را تنظیم و برایش توپ قالب ریزی کند. اجنت برتانیه تلاش میکند او را بفهماند که در آن لحظه تقاضای او برآورده شده نمیتواند، زیرا این عمل شاید زندگی کلونل ستودارت (که در اینزمان در بخارا اسیر است) را بمخاطره اندازد، چون امیر بخارا نمیتواند قبول کند کمک بیکی از همسایه های او داده شود که از قدرت او بشدت میترسد. بآنهم خان با استدلال کونولی متقاعد نشده و علاقه اش با او کم میشود: بالاخره افسرانگلیس او را مقابل خود یافته و برایش فهمانده میشود که قلمروش را ترک کند.

فصل 29 - عزیمت کپتان کونولی بجانب قوقند

عزیمت کپتان کونولی بجانب قوقند، سخاوتمندی او، جنگ بین بخارا و قوقند، درخواست کلونل ستودارت از کونولی بخاطر آمدن به بخارا، مخالفت خان قوقند، فرمان نصرالله بخاطر تامین امنیت کپتان کونولی، عزیمت کونولی به قرارگاه امیر، کلونل ستودارت، شرایط بدی که او به بخارا می‌رود، اولین ملاقات بین کلونل ستودارت و امیر، اقدامات عجیب آن افسر بهنگام ملاقات با نصرالله، معامله گستاخانه با او، اسیر شدن ستودارت، معاملات وحشیانه، میرشب، انداختن ستودارت در سیاه چاه، مسلمان ساختن او، مداخله روسها بطرفداری او، شجاعت صبورانه ستودارت، تغییر برخورد امیر بمقابل او، دگرگونی او، مداخله سلطان بطرفداری او، همچنان طرفداری وزیر روسیه و خان خیوه از او، جواب امیر به میانجیگران.

+++

کپتان کونولی 14 روز پس از رفتن آخذزاده تصمیم می‌گیرد خیوه را ترک نموده و به قوقند برود. او دستور گرفته است تا راهی را جستجو کند که به آنشهر می‌رود، با گذاشتن بخارا بطرف راست و عبور از طریق آلتون قلعه، آق مسجد و آشکیان؛ فهم دقیق این مسیر برای انگلیس ارزش زیاد دارد، چون روسها هر روز بان نزدیکتر شده و بطور واضح هدف اشغال ایشان نقاط فرماندهی است تا قادر باشند بصورت قدرتمند بالای ایالات کوچک تاتار عمل کنند. کابینه سنت پترزبورگ تمایل خویش را از مدت‌ها قبل برای آنها در مورد اعمار یک قلعه در آق مسجد ابراز می‌کند، چون در این نقطه سه راهی وجود دارد که از طرف شمال به خیوه، بخارا و قوقند می‌رود. بررسی دقیق ساحه، کپتان کونولی را متوجه خطری می‌سازد که متوجه استقلال ترکستان می‌باشد اگر باین اقدام روسیه اجازه داده شود، لذا او به شهزاده یوزبیک مشوره می‌دهد تا آخرین توان خود مقاومت کند. بانهم امپراطور نیکولاس اعتراضات آنها را در نظر نگرفته و آمرانه به خانها معلومات می‌دهد او به آنها سه سال وقت داده است فکر نموده، آق مسجد و حوالی آنرا ترک گویند. این تاخیر در 1844 پایان رسیده و سال بعد وقتی من از طریق مشهد عبور کردم، یوزبیک های شمال برایم گفتند که قلعه روسیه بسرعت بالا میشود.

سفر کپتان کونولی از خیوه به قوقند 6 هفته را در بر می‌گیرد، محمد علی خان امیر آنجا استقبال درخشانی از او بعمل آورده و کپتان مشکل بزرگی در راضی ساختن او به منافع حکومتش ندارد؛ اما باید اظهار داشت توزیع هدایای فراوان او از قبیل اسلحه آتشی مینا کاری و مزمین شده و شالهای

کشمیری، نقش زیادی در این نتایج دارد. اوبا قطاری 80 خدمه و مقدار هنگفت محموله سفر کرده و باشندگان اساسی شهر هائیکه از طریق آنها میگذرد، بشمول مقامات حکومتی (صرفنظر از درجات بلند یا پائین آنها) مورد سخاوت قرار میگیرند. این شیوه برخورد در یک کشوری که مردم آن فوق العاده آزمنند است، میتواند تعداد زیاد طرفداران بوجود آورد؛ در جریان سه ماه که کپتان کونولی در قوقند است، باشندگان آن شهر همانقدر زیر نفوذ او قرار میگیرند که تحت نفوذ محمد علی خان میباشند.

امیر بخارا میخواهد اختیارات خود را بالای تمام خانان یوزبیک حوالی او تحمیل کند؛ اما غالباً چنین واقع میشود آنهایکه حق او را برای این ادعا های خیالی نمیشناسند، مجبور میشوند خود را در موقف دفاعی قرار دهند. خان قوقند از 15 سال باینطرف اراده نموده است خود را تحت فرمان او نسازد؛ اما پس از شکست در چندین تصادمات، مجبور میشود در 1839 تسلیم امیر نصر الله شود. قرار معلوم موجودیت افسر انگلیسی محمد علی را بیشتربی پروا و سرکش میسازد، چون او فوراً با شرایط معاهده عقد شده با امیر اظهار مخالفت میکند؛ وقتی امیر میبیند مذاکره بیفایده است، در راس 12 هزار نفر بمقابل او مارش میکند.

وقتی این تهاجم شروع میشود، کپتان کونولی هنوز در قوقند بوده و تقریباً در همین زمان نامه از کلونل چارلز ستودارت (بعدا یک اسیر در بخارا) اخذ میکند که در آن اصرار شده به قرارگاه نصر الله برود، چون اوبا بزرگترین علاقمندی اعلان اتحاد با انگلیس نموده است. باینترتیب امیر امیدوار است بتواند کپتان کونولی را در اختیار خود داشته باشد، چون او باوردارد این افسر محرک جنگی است که او بمقابل خان قوقند براه انداخته است.

کپتان کونولی بهیچ وسیله نابینای خطری نیست که در زیر این تقاضای نصر الله وجود داشته و در اول تردید دارد چه باید بکند؛ اما آروزی وصل نمودن امیر به سیاست بر تانیه، مفادیکه توسط حکومتش اشتقاق میشود و افتخاریکه بعداً نصیب او میگردد باعث میشود کمتر در باره سلامتی خودش فکر نموده و تصمیم میگیرد به قرارگاه امیر برود، متیقین میشود برایش آسان است او را و ادار سازد داخل گروهی شود که شهزادگان دیگر یوزبیک بمقابل روسیه تشکیل داده اند. بانهم او قبل از سفرش قاصدی فرستاده و تقاضای صدور فرمان در مورد امنیت مسافرت خویش میکند. نصر الله با

خوشحالی و وسایل سفر افسر برتانوی برای بدام انداختن او را آماده نموده و بصورت فوری میفرستد، اورسیدن سریع این سند را چنان اهمیت میدهد که به برده حامل آن وعده آزادی میدهد (از طریق منطقه پراز سربازان دشمن و خطرات) اگر آنرا در موعد معین برساند.

خان قوقند و تمام اشراف دربار از کپتان کونولی التماس میکنند از این سفر صرف نظر نموده و درخواست میکنند بالای کلمات نصرالله اعتماد نکند: آنها او را حتی چند روز با زور توقیف میکنند؛ اما با دیدن اینکه او در اراده اش لجاجت دارد، اجازه میدهند عزیمت نموده و گزارش سفرش را بفرستد، و هم برنامه امیربخارا بخاطر کمپایی که رویدست دارد. این نیز قابل یاد آوریست که خان خیوه هم در چندین مورد به افسرانگلیسی مشوره میدهد زندگی و آزادی خود را در قلمروی بخارا بمخاطره نیاندازد، اگر پیشنهادی از هر طرفی باشد در آنجا هیچ چیزی بجز از خطروبی ایمانی نخواهد یافت. لذا این دیگر چیزی بیشتر از بی احتیاطی بود که کپتان کونولی را وادار ساخت تا خود را در دهان شیر بیاندازد؛ ناممکن است چنین اخلاص بلند در وظیفه را احترام نکرد که در حقیقت مستحق بیشترین تحسین است، مردیکه از اصل حفظ خودی (بقای خود) چشم پوشی نموده، با چنان جدیت در جهت منافع کشورش یا کشوری که در آن زاده شده خدمت نموده و چنان مثالهای وطن پرستی را بوجود آورده است؟ یک کشور و لخرچ در ثروت و خون ذکی ترین و شجاعترین افسران خود، برای کوچکترین امید برای منافی که در چانسها و تغییرات آینده ناپدید میشود. این خوش بینی در تعداد زیاد دولتهای اروپائی وجود ندارد؛ آنهائیکه در بین ایشان لاف قدرت و مدنیست میزنند، کسانیکه در تصورات و فصاحت کلمات حکومت خویش میدرخشند، کسانیکه برای همیشه در فضای خالی حصار میسازند، بایست از مثالهای برتانیه بزرگ پیروی کنند.

کپتان کونولی ده روز پس از ترک قوقند به قرارگاه امیربخارا میرسد. با وجودیکه استقبال او از طرف شهزاده درجیزاک تا اندازه سرد میباشد، باو اطمینان میدهد در جهت سازش بین امیر و مطیعانش کوشش نماید. او با ترک هر دو حاکم و بغرض گفتگو بالای شرایط معاهده، با بدرقه مهیا شده توسط امیر به بخارا میرود، جائیکه او در خانه یک پارسی بنام عبدالصمد خان، نایب توپ خانه (رئیس ستاد توپچی) مسکن میگزیند که منزل او در بیرون دیوارهای شهر است. (عبدالصمد که منشای پارسی دارد حرفه

نظامی خویش را در ارتش عباس میرزا (وقتی این شهزاده وایسرای آذربایجان است) شروع نموده و بدرجه لیتنانت ارتقا مییابد، اما متعاقب بعضی برخوردهای شرمناک این موقف را از دست میدهد بعلت اینکه یک افسر فرانسوی فکر میکند گزارشدهی وظیفه او مییاشد. چون بار اول نبود که گناهی مرتکب میشود، عباس میرزا فرمان میدهد یکی از گوشه‌های بریده شده و از ارتش اخراج میشود. او پس از این مجازات، به خدمت سرداران افغانستان آمده و توسط ایشان استقبال میشود، اما در آخر مجبور میشود اینها را نیز بعلت بدکرداری ترک کند. او بعدا به پشاور میرود که مربوط مهاراجه پنجاب است، در اینجا نیز مانند جاهای دیگر، گرایشهای توطئه‌گرانه خود را ادامه داده و در توطئه بمقابل حاکم شهر جنرال اوتابایل منجر میشود، یک ناپلی که در خدمت رنجیت سنگه است. عبدالصمد و رفقاییش دستگیر شده، بعضی ها حلق آویز و تعدادی بشکل دیگر محکوم بمرگ میشوند، اما تعداد زیاد شان فلج ساخته میشوند. موصوف پس از مجازات چوب زدن فرمان داده میشود پشاور را بدون ضیاع وقت ترک کند. از اینجا او به بخارا رفته، تا اندازه ارتش او را تنظیم نموده و فرمانده ایشان میشود).

در اینجا کپتان کونولی را گذاشته و به کلونل چارلز ستودارت برمیگردیم. خواننده فراموش نکرده که او عضو سفارت برتانیه در دربار تهران و حامل اولتیماتوم ارسالی به شاه توسط سُر جان نیل در جولای 1838 است که در آن وزیر برتانیه اعلان جنگ میدهد (بارتباط انکار نمودن شاه از رفع محاصره هرات). پس از اینکه پارسیان عقب نشینی میکنند، کلونل ستودارت نزد میجر پاتینگر به هرات رفته و بزودی مجبور میشود بعلت اختلاف با یار محمد هرات را ترک کند. او بعدا بفرمان سُر جان نیل به بخارا میرود تا امیر را و ادار سازد ریاست گروه ایالات تاتار بمقابل روسیه را قبول کند.

این افسر از خصایل عالی سربازی مانند وفاداری، استقامت، جانفشانی و شجاعت برخوردار مییاشد؛ اما باجود این خصوصیات برجسته، او دارای گرایش بی پروائی و لحن آمرانه است، بارتباط اینکه او به ملت اول جهان تعلق داشته و دیگران باید در مقابل او خم شوند. نقاط دیگری نیز در خصایل او وجود دارد که برای نمایندگی به امیر بخارا کمتر مناسب است. این اشتباه سُر جان نیل (اگر واقعیت گفته شود، خود را در چندین عرصه نمایان

ساخته بود) بود آدمی را برای اداره مذاکرات انتخاب کند که به بزرگترین برخورد و انعطاف ضرورت دارد.

جزئیات آتی مربوط به اسارت کلونل ستودارت توسط قاضی هرات آخذ زاده و تعداد زیاد روسای بخارا برایم نقل گردید؛ من معلومات مشابهی را در گزارشات دکتور ولف یکی از قربانیان بخارا دیده ام که توسط فیلاریت چارلز ترجمه شده و از آن با علاوه نموده نظرات خودم استفاده شده است. این گردشگر شجاع، کلونل را سختگیر و مغرور، وابسته به عادات و مذهب طفولیت و کشورش و غیر انعطاف به همه چیز باستثنای دسپلین نظامی اش توصیف میکند. او میگوید، ستودارت خود را با حیوانات شکاری در تماس میبیند که نیازمند ترحم و عقیده خوب، خیانت پیشرمانه، چسبیده به جزئیات، باور و توجیه در انجام هر کاری پس از عبادت و فریب دادن و کشتن با آرامش کامل وجدان میباشد. قبلاً نشان داده شد ستودارت با جریحه دار ساختن غرور یار محمد، او را دشمن خود ساخته و وزیر متعاقباً نامه به نصرالله نوشته و او را یک جاسوس بسیار خطرناک، پراز توطئه و تکبر و یکمرد لجوج توصیف میکند؛ با علاوه نمودن اینکه او باید در نظراتش شکست داده شود یا نابود شود. او این نامه را توسط یکی از همراهان کلونل به امیر میفرستد.

ستودارت بدون هیچ شکی از نامه عالی توصیه ها که یکی از خدمه هایش حامل آن است و نه از عادات و رسمومی که با آن مواجه میشود، با اعتماد داخل قلمروی بخارا شده و در پایتخت نصرالله دوروز قبل از ماه رمضان میرسد، در جریان ماهی که افراطیگری مسلمانان همیشه بیش از هر وقت دیگر است. او توسط یک مهماندار و تعداد زیاد سوار، به منزلی بدرقه میشود که در خانه وزیر، مخدوم بیردی رئیس مهیا شده است و باعث خشم زیاد میشود از اینکه نامه های ستودارت به آدرس سلف او نوشته شده است بعوض اینکه بآدرس او باشد. اما این فقط یک بهانه میباشد؛ چون زمانیکه کلونل پارس را ترک میگوید، تقرر وزیر جدید در بخارا برایشان معلوم نمیشود؛ بآنهم باینترتیب سیستم ارباب شروع شده و پس از اینکه نامه یار محمد بدست امیر سپرده میشود، از هر فرصت برای اهانت او کار میگیرد بعوض اینکه میانجیگری کند. ستودارت این توهینها را مغرورانه استقبال میکند؛ وزیر به ملاقاتش نیامده و برایش میگوید که بنزدش برود؛ بآنهم اجنت برتانیه از رفتن انکار میکند؛ در چنین اوضاعی است که محزوم

بیردی رایس، صبحی با غضب داخل اپارتمان کلونل میشود، "آیا شما میدانید که من تمام دشمنان امیر را از بین برده ام؟"، ستودارت با تمسخر عوضی جواب میدهد، "من خوشوقتم از اینکه میشنوم امیر دیگر دشمن بیشتری ندارد". پس از این آغاز غیرقناعتبخش، آنها با عین رویه به پیش میروند.

در روز اول رمضان، کلونل فرمان میگیرد پای پیاده به ریگستان، میدان بزرگ بخارا برود، چون امیر میخواهد با او صحبت کند؛ اما ستودارت از رفتن پیاده انکار نموده و جواب میدهد او باید با سواری اسپ برود، و او باید در بخارا همان چیزی را انجام دهد که در لندن انجام میدهد.

نصرالله که قبلاً بمقابل او بدنیت ساخته شده است، این جواب برایش بسیار توهین آمیز بنظر میرسد؛ در میدان ریگستان هیچ کسی بجز از امیر نمیتواند خود را بالای اسپ در بخارا نشان دهد. بآنهم به مردانگلیسی خبر داده میشود همانطور کند که خوش دارد؛ ستودارت در یونیفورم کامل اروپائی، اسپ خود را با تعجب و رسوائی بزرگ تودهٔ مرد به میدان ممنوع میبرد. آنها وقتی متحیر میشوند که صدای ترومپت تقرب امیر را اعلان نموده و این بیگانه بعوض اینکه پیاده شود، خود را همراکاب او ساخته و او را با یک سلام نظامی استقبال میکند.

امیر با دیدن این وضع ناهنجار، نگاه طولانی باو انداخته و با سکوت کامل عبور میکند. دقایقی بعد یک محرم توسط نصرالله به ستودارت فرستاده شده و سوال میکند چرا در حضور شاه پیاده نشد؟ کلونل میگوید، "این رسم کشور من نیست"، افسر جواب میدهد، "اما این رسم ماست"، ستودارت ادامه میدهد، "من طور دیگری نمیتوانم". محرم میگوید، "خوب، امیر راضی است و میخواهد شما به قصرش بروید" و ناظر میرود.

لذا این الکساندر برنیس زکی نبود که برای استقبالش توسط امیر بخارا آماده شده بود. او نامهٔ فرستاده و در آن درخواست میشود، "حفاظت و پناگاه برای گردشگران از آن شاه با شکوه، ارگ معتقدان راستین، برج اسلام، لعل ایمان، ستاره مذهب، نسخه مساوات و ستون معتقدان". چطور برنیس میتواند بدون هیچ مقام رسمی در بخارا دوستان ساخته و از هر خطری فرار کند؟ از طریق احترام به تعصب آنها، هنوائی با آداب غیر معقول، عشق

چینائی و دوروئی شگفت انگیز آنها. تمام موانع در مقابل او هموار میشود. اما ستودارت، قرار معلوم میخواهد تمام رسوم یوزبیکها را زیرپا نموده و در دربار بخارا نمایش دهد که غرور خم ناپذیر برای این گردشگر انگلیس بسیار عزیز است، در حالیکه حتی اروپائیان در این مورد دلخوری نشان میدهند.

قبل از رسیدن نماینده برتانیه، امیر فرمان میدهد بعضی یهودان که در اروپا تجارت نموده و میدانستند وقتی آنها یک سفیر را بحضور میپذیرند چه مراسمی در دربارهای فرمانروایان عیسوی رعایت میشود؛ چون آنها تائید میکنند سلام ستودارت در تطابق به رسم کشور او است، امیر بان راضی شده و فرمان میدهد او را به قصر خود بپذیرد. کلونل بهنگام رسیدن بدربار به مسیری رهنمائی میشود که در داخل آن نصرالله دربار خویش را برقرار نموده و عرایض مردم را میپذیرد. در اینجا یک پیشخدمت باو نزدیک شده و میگوید او میخواهد از جانب او (ستودارت) از امیر اجازه بخواهد تا او را معرفی نموده و "عرض بندگی" خویش را تقدیم کند. کلونل با این موضوع میرنجد؛ همچنانکه شاید به کلمه "حضرتعالی" برنجد که به کسی دیگری بجز خدا اطلاق نمیشود، یا بجمله معمولی اعتراض نماید که "خدمتگار محقر شما" گفته میشود، در حالیکه هیچ چیزی را نشان نمیدهد. اما تصورات سفت و دقیق ستودارت که فکر میکند چنین جملاتی اهانت آمیز بوده و اوبا شدت و غضب جواب میدهد، "من فقط بنده خدا بوده و برده هیچکس نیستم: به بادار خود بگوئید وقتی او مرا بپذیرد من هر چه دلم میخواهد باو خواهم گفت، ولی نه قبل از آن". چنین بی انعطافی در موارد متعدد نشان داده میشود. موجودیت یک فرمانروا در این مناطق بطور فرضی اثرات در هم شکننده بالایی یک بیگانه دارد که در معرض تابش شعاعات او قرار میگیرد؛ باین ترتیب اوبا بدرقه افراد مسلح داخل سالون حاضرین میرود که در آن شاه نشسته است. ستودارت که با تسلیمی باین مراسم مجبور شده است، با خشونت میلرزد که دو معاون او را معرفی میکند؛ این بر خورد قهر بخارانیان را تحریک میکند. مسئول مراسم به کلونل نزدیک شده و لباس او را تماس میکند تا ببیند سلاح مخفی زیر لباس خود ندارد که بالایی امیر فیر کند، یک مشت محکم ستودارت و افتیدن او در زیرپایش نتیجه این تلاشی بدنی میباشد. نصرالله خان از اتاق داخلی تمام آنچه را که در الحاقیه رخداده، شنیده و اقدامات نماینده انگلیس او را سخت تخریش میکند. در دروازه افسری قرار داشته و بمجرد ورود فرد بیگانه،

این کلمات را تکرار میکند، "همه برای فرمانروا دعا کنید"، طوری که در بین این مردم وحشی همیشه مرگ و خطر وجود دارد. ستودارت که هرگز با هیچیک از این جزئیات آشنا نمیشد بعوض حضور خاموشانه، با صدای بلند به قرائت دعای اسلامی بزبان پارسی میپردازد که باثر آن نصرالله که در بالای سکوی شاهانه نشسته است، ریش خود را با نفرت عمیق در مقابل این بیگانه گستاخ تکان داده و از برخورد درشت و تحکم آمیز او متنفر میشود.

امیر با تکرار معتاد الله اکبر، نامه ارسالی توسط سُرجان نیل را از دست کلونل اخذ نموده، آنرا خوانده و به کلونل ستودارت میگوید او نمیتواند محتوای آنرا در نظر بگیرد، زیرا برای او خفت آوراست با یک نماینده ساده وزیر برتانیه معامله کند. همچنان بخاطر ادامه مذاکره ضروراست کلونل اعتبارنامه امضا شده توسط ملکه انگلند را با خود داشته باشد. ستودارت با لحن خشک جواب میدهد سُرجان نیل نیز مثل او اجنت و برای کمپنی هند شرقی عمل نموده و این کمپنی با تمام فرمانروایان آسیا معاهداتی عقد نموده است؛ قدرت آنها بزرگ بوده و او مبنای اعتراض امیر را نمیداند، تا جائیکه عزت و منفعت او در متحد شدن با آن امپراطوری بزرگ است. نصرالله از این جواب قانع نشده و اظهار میدارد: امپراطور نیکولاس، همسایه او و شاه که قدرت او حد اقل مساوی ملکه ویکتوریا است، آنقدر مغرور نیست که برای او با دست خودش بنویسد و هیچ دلیلی نمی بیند که مانع فرمانروای کلونل ستودارت از نوشتن آن شود. امیر به کلونل میگوید، "من میتوانم فقط بر بنیاد مساوات معامله کنم؛ بآنهم من منتظر دساتیری میباشم که توصیه میکنم شما از لندن حاصل نموده و برایم نامه را بدهید که فرمانفرما (گورنر جنرال هند) از طریق شما برای من بفرستد". کلونل مجبور میشود قبول کند او نامه ندارد و با بدهد بجز از همان نامه که از جانب سُرنیل داده شده و باو دستور داده بصورت شفاهی برای جناب عالی بگوید که مدیران حاضر اند یک مقدار کمک مالی با در نظر داشت وعده از جانب امیر بخاطر مقاومت در مقابل دست اندازی روسیه بپردازد. نصرالله برای چند لحظه تبسم طعنه آمیز نموده و میگوید، "بسیار خوب، میبینم شما علاقه دارید مرا برده خود سازید، خدمت خواهم کرد، در عین زمان بیرون میشود".

چنین آغازی نمیتواند شگون خوبی برای مذاکرات باشد. ستودارت بدون انجام هیچ چیزی برای جلب احترام و اعتماد امیر، بدون هدایا و بدون بدرقه و فقط مسلح با شجاعت خود به بخارا رفته است؛ او خود را بعوض یک متحد یا دوست، بحیث یک فاتح معرفی نموده، خصلت اوبحیث یک شخصیت سیاسی نامعلوم است - اونه انگلیس را نمایندگی میکند و نه کمپنی هند شرقی را. امیر و وزیرش با استفاده از این اوضاع و دوروز پس از این مذاکره، به ستودارت خبر میدهند که فوراً به خانه وزیر برود. او به تنهایی اطاعت نموده و میشتابد، در حالیکه کلونل قبلاً چنین تقاضاها را انکار نموده است.

هنگام شام بوده و ستودارت با داخل شدن به خانه محزوم بیردی با 12 مرد مسلح متمرکز در الحاقیه رایس مواجه میشود که بیکبارگی او را دستگیر و بزمین انداخته، دست و پاهایش را بسته و وزیر با شمشیر برهنه در دست بطرف او یورش میبرد. افسران انگلیسی فریاد میزند، "خدا گناهان شما را ببخشد!" فکر میکند آخرین ساعت زندگی او فرارسیده است، وقتی محزوم بیردی با چشمهای جرقه دار و دهن پر کف، نوک شمشیرش را در سینه ستودارت گذاشته و او را مورد فحش و ناسزا قرار میدهد. او میگوید، "جاسوس بدبخت! سگ کافر! تو از طرف انگلیسها اینجا آمده که بخارا را بخری، طوریکه کابل را خریدید؟ تو موفق نمیشوی، من ترا میکشم!" او خنجر خود را در بدن بخاک افتاده ستودارت فشار میدهد؛ اما چشم مرد انگلیسی به وزیر خشمناک دوخته میشود. این صحنه چند دقیقه طول می کشد، اینکه سیمای غیر متحرک ستودارت بازوی قاتل را میگیرد یا به احتمال قوی فقط نمایشی بین امیر و وزیر بوده است، وزیر فوراً سر خود را دور داده و به خدمه هایش میگوید، "او را ببرید!". باران سختی میبارد، اما مردان چراغ بدست، او را مثل یک جسد بسته در خاموشی عمیق از طریق کوچه های خالی شهر انتقال میدهند. بعضی اوقات اجازه میدهند بزمین افتاده و ریسمانهای او را کش میکنند که بدور اعضای کوبیده شده اش بسته شده است؛ بعضی اوقات توقف نموده و با قیافه های وحشیانه و خنده قهقهه باودشنام میدهند. اسیر بیچاره فریاد میزند، "مرا یکبارہ بکشید! رحم کنید، عذاب مرا طول ندهید!" با شنیدن این، یکی از ایشان خم شده، چراغ خود را بنزدیک او آورده، او را بزمین انداخته و میگوید، "در حقیقت، تو شیطان یا جادوگری؛ تو از قبل میدانستی که کشته خواهی شد؛ اگر تو آدم میبودی، حتماً باید میترسیدی". باینترتیب آنها او را در امتداد کوچه ها

کشانیده و در آخر او را همچنان که بسته است در یک اتاق تاریک انداخته و آنرا مسدود میسازند. پس از اینکه ستودارت نگونبخت برای دو ساعت در این محل تنها و بالای زمین نمناک افتیده است، دروازه باز شده و یکتعداد خدمه با یکنفر کاملاً پوشیده در چادر پشمی داخل میشود که فقط چشمانش دیده میشود. این شخص در بالای یک دیوان در نهایت اتاق نشسته و چراغها در پیشرویش گذاشته میشود؛ ستودارت با چشمهای خود حرکات این شخص را تعقیب میکند که قرار معلوم باید شخص بزرگی باشد، چون همه با او با احترام فوق العاده برخورد میکنند. ستودارت با بلند نمودن خود از زمین تا جائیکه زنجیرهایش اجازه میدهد و با جمع نمودن قوت خود با صدای محکم میگوید، "من دعا میکنم خدای متعال شما را ببخشد، شما کار بدی کرده اید که یک شخص بیگناه را در زندان انداخته اید، کسیکه مسئول پیام حکومتش به فرمانفرمای شماست. اگر شما حاضر نبودید مرا بپذیرید، بمن اجازه نمیدادید که داخل شهر شما شوم؛ این وظیفه وزیر بود تا مرا با تمنیات فرماندار خود آشنا میساخت؛ اگر شما میخواهید بخارا را ترک کنم، من حاضرم این خواهش شما را برآورده سازم".

شخص چادرپوش پس از شنیدن حرفهای من برخاسته و میگوید، "آنچه توگفتی من آنرا با امیر در میان خواهم گذاشت".

این فرد که میرشب یا رئیس پولیس است زندان را ترک میکند تا فرمان امیر را اجرا کند؛ تمام کاغذهای نماینده را توقیف و سوختانده، تمام اموال واسپها را لیلام (حراج) نموده و او را به سیاه چاه میاندازند. این سیاه چاه که در مرکز شهر واقع است حدود 21 فوت عمق داشته و بزرگترین جنایت کاران در آن انداخته میشوند. پائین شدن بآن توسط ریسمان صورت می گیرد؛ وقتی ستودارت را بانجا انداختند، دو دزد و یک قاتل هم در آنجا قرار داشته و قاتل برای چندین سال در آنجا بوده است. کلونل مدت دو ماه با این مجرمان در این سوراخ کثیف میماند، پوشیده با حشرات موذی و انواع خزندگان که همیشه مصروف کشتن آنها میباشد. غذای ایشان نیز توسط یک ریسمان پائین شده و اکثر اوقات ایشان در استعمال دخانیات میگذرد.

وقتی تمایل وحشیانه نصرالله ارضا گردیده و فکر میکند غرور مردانگلیسی را شکستانده و او را با وحشت قدرتش تحت تاثیر قرار داده است، به رئیس پولیس فرمان میدهد او را از سیاه چاه بیرون کشیده و بحیث اسیر در خانه خودش نگهدارد؛ اما دوروز پس از آن جلاد عمومی با فرمانی بنزد

ستودارت آمده و میگوید اگر مسلمان نشود بمرگ محکوم میشود. ستودارت در مقابل این گزینه با عذاب ترسناک و از بین رفتن قدرت روحی و جسمی روبرو شده، رضایت بی میل نشان داده و اعتقاد اسلامی را تکرار میکند، پس از آن او را به میدان عامه برده و در محضریک جمعیت بزرگ مردم که بخاطر این حادثه تازه گردهم آمده اند، ختنه میکنند. کلونل ستودارت که در احساسات مذهبی خویش حساس و سختگیر میباشد هرگز خود را در مقابل این اقدام ضعیف خود نبخشیده و در جریان باقیمانده زندگی رنجور خود با تلخی نادم و پشیمان میباشد.

اخبار ظلم و شکنجه نماینده به بیرون پخش شده و جنرال پیروفسکی، گورنر اورنبورگ به اجنت روسی در بخارا دستور میدهد از نصرالله بخواهد که اسیر را آزاد سازد. امیر با رسیدن این اطلاعات به ستودارت پیام فرستاده و میگوید، "روسها ترا میخواهند: آنها با توجه خواهند کرد؟ آیا آنها با تو خوب معامله میکنند و من ترا بایشان بسپارم؟" اسیر میگوید، "من مطمئن هستم روسها با من رفتار خوب میکنند؛ اما اگر حکومت من بخواهد که جنابعالی با من چه کردند، جواب جنابعالی چه خواهد بود؟" چنین است جواب مرد قهرمانی که پس از شکنجه های بیمانند در جریان دومه حبس در سیاه چاه و نزدیکی با مرگ متحمل میشود. امیر با جواب باوقار و درشت اوتکان خورده، از بدن خود جامه پوستین قیمتی خویش را کشیده، آنرا بالای ستودارت انداخته و فرمان میدهد او را بالای اسپی سوار نموده و پیروزمندانه از طریق کوچه های بخارا عبور دهند. پس از اعاده صحت، اولین اقدام افسر برتانیوی در همه جا، این اعلان است که او یک عیسوی بوده و فقط بر بنیاد خشونت اعلام شده با مسلمان شده بود. این برخورد چنان غیر محتاطانه و نشاندهنده قوت مغز نادر او است که نصرالله، محزوم بیردی، میر شیب و باشندگان بخارا احساس میکنند در هم شکسته شده اند؛ او بحیث جاسوس در نظر گرفته شده و چنان معامله میشود، اما باز هم باو اجازه داده میشود خود را در قصر امیر حاضر ساخته و از این وحشیان، نشانهای توجه و مواظبت اخذ کند.

چندین انگیزه باید باعث این تغیر در برخورد امیر نسبت به ستودارت شده باشد. در مرحله اول، پیروزی ارتش بر تانیه در افغانستان برای نصرالله تهدید کننده بنظر میرسد؛ او حالا مایل بود نشان دهد نماینده مورد بخشندگی او قرار گرفته، با وجودیکه قبلا مورد ظلم قرار گرفته است. او امیدوار است

بتواند خود را با منافع ایشان وصل سازد، طوریکه رنجیت سنگه با دیگر اروپائیان انجام داده است. امیر میگوید، "این فرنگیها در هنرو دیپلوماسی آنقدر قوی و هوشیار اند و در تنظیم ارتش چنان استعداد دارند که در همه جا برایشان پیروزی بیار می‌آورد".

ستودارت با وجودیکه در قصر جا داشته و با مواظبت در مهمانی بخارائیان غوطه وراست، منحیث اسیر در داخل دیوارها بوده و تحت نظارت صمد خان، شخص فاسد و حریص و عبدالخالق مباشر (وکیل خرج) منزل شاهی قرار دارد. در این دوران نماینده به تب تیفوس گرفتار شده و امیر به طبیب خود فرمان میدهد او را معالجه نموده و زندگی او را نجات میدهد؛ بعدا نصرالله در آستانه فرستادن نماینده بنزد تزار به کلونل فرصت همراهی با او را به سنت پترزبورگ داده و برایش وظیفه رسالت خاصی در دربار او سفارش میکند. ستودارت با رسیدن به اورنبورگ یا مرز روسیه که از چنگال امیر بیرون شده است، پیشنهاد او را رد میکند؛ او میگوید، تا هنوز حکومت او برایش نگفته که باید بخارا را ترک گوید. احساس فداکاری به وظیفه نظامی یا دیپلوماسی هرگز بچنین بلندی نرسیده است؛ چنین تردیدهای تحت چنین اوضاعی کاملا شگفت آور می‌باشد. ستودارت باید میدانست فاصله زیاد از کلکته، جنگ موجود و حالت سیاسی آسیای میانه، ارتباط با او را تقریبا ناممکن ساخته است؛ بسته متوقع شاید هرگز نرسد و این لجاجت باعث ایجاد سوئی ظن در مورد انگیزه آمدن او به بخارا میشود. روزی تصور سیاهی در مغز نصرالله خطور نموده و به صمد خان فرمان میدهد مردانگلیسی را مسموم سازد، حفظ زندگی او فقط با تطمیع نایب به امید بدست آوردن پول زیاد میسر میشود؛ این آدم ناکس میتواند مقدار هنگفتی با تحریک سوئی ظن امیر کمائی کند. در مواقعی دیگر نصرالله بمقابل اسیر خود برخورد بهتر نموده، برایش تنباکو و هدایای دیگر فرستاده و از او تقاضا میکند در بدل آن، با انداختن جیوه در شیشه هایش ترمامیتر ساخته و هم شمع های بسازد که بدون دود میسوزند؛ ستودارت اگر باندازه شجاعت و پارسائی خود مهارت میداشت، میتواندست از تمام اینموارد بنفع خود استفاده کند.

با وجودیکه حوادث بیرونی بنقطه اوج فجایع ارتش برتانیه در 1841 پیش میرود - گردنه های افغانستان با اجساد مرده سربازان پوشیده می شود؛ این اوضاع خراب موقعیت اجنت انگلیس در بخارا را بیش از پیش به

مخاطره میاندازد: بعلاوه، جنگ بین نصرالله و همسایه اش محمد علی خان قوقند اعلان شده که فکر میشود بتحریر حکومت انگلیسی-هنداست. سلطان که توسط سنیها بحیث رهبر روحانی تمام مسلمین شناخته میشود، به امیربخارا نوشته و فرمان میدهد اسیرش را رها سازد؛ تزار نیز از طریق نماینده خود که در آستانه رسیدن به بخارا است، تقاضای اعاده ستودارت به کشورش را مطابق به رسوم جوانمردی مخالفان دیپلماتیک میکند، وقتی ایم دی بوتنیف او را در آنجا میبیند، حمایه خویش را از او اعلام میدارد؛ خان خیوه نیز بعین ترتیب میانجیگری میکند؛ او با تشویش از اینهمه درخواستهای مختلف و ندانستن اینکه چه کند، خشمگین میشود. نصرالله به سلطان جواب میدهد او را اطاعت میکند بشرطیکه ملکه انگلیس دوست او باقی مانده و باو آسیبی نرساند؛ به کابینه سنت پترزبورگ مینویسد اسیر او یک سیاح و بدون موقف سیاسی میباشد؛ به همسایه خیوه اش چنین جواب میدهد، "یک مرد انگلیسی توداری و یکی من، چرا میخواهی او را از من بگیری؟" امیرپس از آن بخارا را بقصد جنگ بمقابل قوقندیها ترک میکند.

در این دوران، ستودارت چندین نامه به دوستان خود مینویسد که به کردهای خراسان، پارسیان یا یهودان سپرده شده و آنها این نامه ها را در بند تنبان خویش دوخته و بمقصد خویش میرسانند؛ بعضی از آنها چاپ شده و انسان متجب میشود که در آن سبک پروتستانهای (پاک دین) روزهای کروم ویل را درمییابد. در این نامه ها، منافع دیپلماتیک و احساسات سرباز در مغز و سرنوشت ستودارت بمراتب پائنتراز عاطفه مذهبی قرار داشته و خصلت او را با بزرگی واقعی نشان میدهد.

فصل 30 - خصایل کونولی

خصلت کونولی، امیدواری کامل او به نتایج مذاکرات، بازگشت نصرالله به بخارا، مصاحبه او با افسرانگلیس، اسیرشدن هردو، بازگشت الله داد خان نماینده افغان به کابل، برگشت دوباره او به بخارا، توطئه های بدنام او، خروج ایم دی بوتینیف از شهر، آخذن زاده پسرقاضی هرات و برادرش محمد داود، خطرات درمقابل محمد داود، اسیرشدن آخذن زاده درمرزبخارا، اسیرشدن او توسط امیر، برخورد لجوجانه ستودارت، رهائی خدمه های انگلیس از زندان، اسیرشدن آخذن زاده والله داد خان درسیاه چاه، رهائی آنها، اعدام یک یونانی بنام جوزف، دریافت قلم وکاغذ ستودارت، چوب زدن او، اعدام آن افسروکونولی، ثبت آن حادثه و اوضاع مربوط به آنها.

+ + +

حال بسراغ کپتان کونولی میرویم که در قوقند مصروف وظیفه مشابه ستودارت بوده و متعاقباً به دعوت ستودارت به بخارا میرود تا در خطرات اوسهیم شود. این افسر از دانش و خصایل با شکوهی مانند مشخصات یک سرباز ممتاز و یک دیپلمات متبحر برخوردار است. با در نظر داشت شکایاتی که نصرالله از او داشت، در اولین مصاحبه با او خوشحال میگردد؛ شیوه موفقانه ای که کپتان کونولی برای رفع اختلافات با همسایه قوقند اوبکار برده بود، بطور مطلوبی او را بطرف آن افسر جلب میکند. لذا وقتی او در بخارا به ستودارت میپیوندد، سخت امیدوار است بتواند امیر را وادار سازد تا داخل نظریات انگلیس شود؛ اما قرار معلوم پس از اینکه او قرارگاه را ترک میکند، عبدالصمد خان در تغییر مفکوره نصرالله موفق شده و به بخارا فرمان میدهد به کپتان کونولی اجازه ندهد با کلونل ستودارت ارتباط گیرد. ستودارت در این زمان در خانه سفیر روسیه زندگی نموده و امیر شک دارد او در ماندن در آنجا اصرار نموده و ایم دی بوتینیف نیز او را حمایت میکند. لذا فرمان او جهت ممانعت کپتان کونولی از دیدن هموطنش، هدف دیگری ندارد جز اینکه کلونل ستودارت مجبور شود بخانه عبدالصمد خان برود. این گام مرگبار برداشته میشود؛ کلونل ستودارت که مشتاق زندگی با دوستش میباشد، منزل سفیر روسیه را بتاريخ 11 نومبر 1840 ترک گفته و در خانه رئیس ستاد توپچی اقامت میکند.

بهنگام برگشت نصرالله از قوقند که بسیار زود و پس از رسیدن کونولی در پایتختش صورت میگیرد، خود را آقای دومرد انگلیسی دیده و این چیزی است که او میخواست؛ چون جنگ در کابل ادامه داشته و مردم آسیای میانه با ژرفترین نفرت تحریک شده میباشند. برخورد امیر بمقابل کونولی

مغرو رانه و تهديد آميز شده و عبدالصمد ميترسداز اينكه قهر شهزاده شايد شامل حال اونيز شود؛ لذا خانه در داخل شهر براي ايشان آماده ميگردد - يعني مانند اسيران معامله ميشوند، اما يك مدد معاش سه طلا (40 شيلينگ) در روز براي ايشان در نظر گرفته ميشود. كونولي يكماه قبل براي ملاقات امير درخواست کرده است، اما هرگز بدست نمياورد؛ بآنهم اين افسران در 31 دسمبر به قصر برده ميشوند. نصرالله به كونولي ميگويد، "كجاست نامه هاي حكومت تان براي من؟ شما جاسوس هستيد؛ اما بخاطر داشته باشيد اشغال بخارا مانند اشغال افغانستان آسان نيست؛ من شما را به محبس ميفرستم و هموطنان شما شايد با يك ارتش بيابند اگر بخواهند شما را ببرند". كونولي مانند ستودارت با محكمي ولي احتياط بيشرت جواب داده و هر دور خست ميشوند. ملاقات با امير براي سه روز متوالي ادامه مييابد: بار آخري آنها را به همراهي 7 خدمه يا پيشخدمت ايشان به ارگ برده و در آنجا يك شب مصيبت بار سپري ميشود. خانه ايشان غارت و خدمه هاي ايشان (44 نفر) به سياه چاه انداخته ميشوند (كه قطر آن بيش از 13 فت نيست)، چون جزئيات طغيان پيروز مندانه بمقابل انگليسيها در كابل براي بخارائيان معلوم بوده و امير ديگر ترسي از ايشان ندارد؛ اسيران رنجور با ظالمانه ترين وجه و بالاخره مرگ و حشيانه مواجه ميشوند، اضطرابي كه تهاجم افغانستان در مغز مستبد يوزبيك ايجاد کرده است.

قبلا گفته شد وقتي كپتان كونولي كابل را بقصد شهزادگان تاتار ترك ميكند الله داد خان سفير شاه شجاع نيز همراه او ميياشد. اين شخص او را تا دربار هاي خيوه، قوقند و بخارا همراهي ميكند؛ اما وقتي داخل شهر بخارا ميشود بسرعت تمايل رذيلانه امير بمقابل آقاي خود را درك نموده و تلاش ميكند هرچه زود تر اجازه عزيمت يابد.

نصرالله در واقعيت نفرت عميقي بمقابل افغانها و بخصوص سدوزيها داشته وحتي از تنبيه كردن سفير شاه شجاع ابا نميورزد؛ اما حقيقت اينكه او يك مهماندار بوده و هم علاقمندي كه ملاهاي بخارا باو ميگيرند بطرفداري او مداخله کرده و او را وادار مي سازند براي الله داد خان اجازه برگشت به كابل داده و فقط يك هفته بعد هر دو افسرانگليس به زندان ارگ انداخته ميشوند. اين افغان در مسير راه بصفت نماينده معامله شده و بطور سالم به شهر مرزي قرشي ميرسد، در اينجا در مييابد امير فرمان داده تا حكومت او را اسير نموده

و واپس به بخارا بفرستد که اجرا میشود؛ وقتی اوبه پایتخت برگردانده می شود او را بمحلی انتقال میدهند که بنام آب خانه یاد شده و سردی بحدی میباشد که کسی نمیتواند دو شب متوالی زنده بماند. الله داد خان پس از 20 ساعت و بصورت نیم جان از آنجا بیرون آورده شده و در سیاچاهی مجاور به افسران برتانوی انداخته میشود، جائیکه ایشان نیز از ارگ بآنجا انتقال داده شده بودند. این محبس در خانه میرسید شریف قلعه باغی (فرمانده) قرار داشته و من این جزئیات را از او گرفتم. انتقال نماینده افغان از آبخانه، جان او را نجات میدهد در حالیکه مستحق آن نمیشود؛ از اینکه او با اساس دساتیر مخفی شاه شجاع عمل میکرد (طوری که خودش میگفت) یا با اثر تمایلات فکری خودش، با یقین میتوان گفت، این پست و رذیل بعوض کمک به کپتان کونولی هرگز از توطئه در مذاکرات خیوه و بخارا دست نمیکشد.

مونسیور دی بوتینیف در مورد بدبختی افسران برتانوی بیتفاوت نمانده و با انرژی تمام بمقابل آنها اعتراض میکند؛ اما پس از فجایع ارتش انگلیس در کابل که امیر خود را در خانات خود کاملاً امن فکر میکند، مداخله دیپلمات روسی را فوق العاده بیمورد میداند، چون اوبشیوه با او برخورد میکند که مونسیون دی بوتینیف فکر کند شاید مثل مردان انگلیسی با او معامله شود: لذا او تصمیم میگیرد در پایان مارچ 1842 بخارا را ترک گوید.

در عین زمان آخذ زاده که توسط کپتان کونولی قبل از ترک خیوه به کابل فرستاده شده بود، بهمرای برادرش محمد داود به خیوه برگشته و دساتیری میآورد که امیدوار است باعث وادار سازی الله قلی خان برای آزادی اسیران روسی شود. اوبعوض دریافت کپتان کونولی طوریکه توقع داشت، نامه دریافت میکند مبنی بر اینکه از بخارا برایش نوشته و تقاضا نموده که در آنجا باو بپیوندد. آخذ زاده فوراً آماده میشود تا او را دنبال کند، اما لازم میداند قبل از سفرش، برادرش را به کابل بفرستد تا به ناتن خبر دهد که در خیوه چه گذشته است. سرنوشت حالا بطور سنگین و ظالمانه بمقابل خانواده قاضی هرات عمل نموده و توسط یار محمد غارت و تبعید شده است، این رئیس محترم زندگی خود را فقط مرهون سخاوت میجرتاد یافته که او را در بدل 1400 لیره از وزیر باز خرید نموده و از این لحظه اعضای این خانواده خود را سرسپرده ناجیان خود میسازند. محمد داود بطور سالم به خلم میرسد؛ اما در بامیان، چارروزه راه بطرف جنوب آن، که تمام منطقه در طغیان قرار دارد، او را طرفدار انگلیس فکر نموده و توسط

افغانها توقیف ولخت ساخته میشود؛ اما با زخم شمشیر در سرویک زخم گلوله در ران با کمترین چانس از مرگ فرار نموده و خود را به کابل می‌رساند. با رسیدن بکابل بطرف قرارگاه انگلیسها میرود (بفاصله یک میل از شهر) که در آن ارتش برتانیه توسط شورشیان محاصره شده و بسته خود را به ایم ناتن میسپارد. ناتن به او دو روز اجازه استراحت داده و با وجودی که زخمهایش هنوز التیام نیافته، با مکتوبی بنزد جنرال نات به کندهار می‌فرستد. در غزنی او توسط غازیان توقیف گردیده، به محبس انداخته شده و با احتیاط فراوان تلاشی میشود؛ اما او نامه‌ای ایم ناتن را در منگوله موی خود پنهان کرده است که مسلمانان اجازه دارند در عقب سرشان بگذارند، با وجودیکه از تلاشی خشن آنها نجات یافته و چیزی نمیابند تا تقصیر او را نشان دهند، باز هم او را در دهن توپ میبندند تا بهوا پرتاب کنند، وقتی او فریاد میزند، "خدا قاتلان پسر قاضی حسن محمد را ببخش". با صدای این نام، توسط افغانها مورد احترام قرار گرفته و ملاها توصیه میکنند باید آزاد شود؛ او پس از عبور از خطرات زیاد با بسته خویش بکندهار میرسد.

آخند زاده کمبخت راهی بخارا میشود: او بیخبر از توقیف کپتان کونولی به ایلیجیک اوتو، یک دهکده واقع در ساحل راست اکسوس میرسد؛ او فکر اینکه مورد استقبال دربار امیر قرار خواهد گرفت، مقصد سفر خویش را پنهان ننموده و وقتی توسط محافظین مرز مورد تحقیق قرار میگیرد، می‌گوید در خدمت انگلیس بوده و میخواهد بیکی از افسران آنها در پایتخت بپیوندد. این دلیل کافی برای دستگیری و فرستادن او تحت بدرقه به بخارا میباشد، امیر او را در داخل ارگ و در خانه سید میر شریف زندانی میسازد، جائیکه الله داد خان هم اکنون در آن قرار دارد - این واقعه ده روز پس از حبس ستودارت و کونولی اتفاق میافتد. در اوضاع غم فزا و متغیریکه در رابطه به سرنوشت این افسران در بخارا رخ میدهد، ملامتی زیادی بالای حکومت انگلیسی - هند بخاطر نداشتن دوراندیشی و هم تا اندازه زیادی بالای کلونل ستودارت است که با وجود سرباز صادق و وفادار بودن، گرایش انعطاف ناپذیر داشته و غرور ملی او را فوق محدوده های معقولیت قرار میدهد؛ گماشتن او باین وظیفه کاملاً نامناسب بوده و نیاز به مهارت و تطبیق پذیری جهت پیشبرد چنین وظیفه مشکل دارد. شیوه برخورد او نمیتوانست منجر به نابودی او نشده و اعتماد کورکورانه او به پیروزی ارتش برتانیه در آسیای میانه در آخرین لحظات او را تا حد نهائی غمگین ساخته و باعث مرگ یکی از نخبه ترین هموطنانش میشود. ستودارت بعوض

ارسال پیام به کپتان کونولی که باو بپیوندد، چرا دساتیر مافوقش را تعقیب نکرد؟ مقامات کلکته باونوشتنند با استفاده از اولین فرصت فرار باید بخارا را ترک کند؛ با داشتن احساس فوق وظیفه شناسی و در نظر نگرفتن این دساتیر، وضع بحرانی خود را طولانی میسازد تا دوران خطرناکی فرا میرسد که در آن ارتش کشورش در افغانستان نابود شده و کشتار دستجمعی کابل باعث تشویق امیر برای از بین بردن اسیران میشود: اینها نمیتوانستند آنچه را تحقق بخشند که امیدوار بودند، توقع تمام جوانب از او علت شرمساری فوق العاده میشود. سرنوشت آنها در واقعیت باعث تحریک منافع بزرگ در همه جا میگردد - انگلیس و حتی روسیه نمیتواند از آنها دست بکشد: میانجیگری بخاطر آنها از پارس، خیوه، قسطنطنیه، کابل و هرات میرسد. میجرتاد از ملای بزرگ هرات میخواهد در رهائی کلونل ستودارت کمک کند که باعث حمله خشن از جانب نصرالله خان شده، او را بصورت زشت انکار نموده و میگوید، "برای اسلام شرم است که در بین آنها علمای منحنی پیدا شده و میانجی این کافر شود". جدیتی که بخاطر رهائی این اجنت برتانوی بکار میرود، باعث میشود امیر فکر کند زندگی او بسیار با ارزش بوده و شاید در بدل آن پول بزرگ بدست آورد؛ او حتی امیدوار است اسیرانش را به قیمت خوب معامله نموده و از ملکه انگلند می خواهد یکمقدار ساحه مرزی خویش را به قلمروی او ملحق سازد، اما جوابی بدست نمیآورد. در حقیقت نصرالله میخواهد با اسیران معامله کند و وقتی میبیند در محاسباتش فریب خورده است، طبیعت آتشین او خشمگین گردیده و انتقام خود را بشیوه وحشتناکی از افسران بیچاره میگیرد.

44 خدمه ستودارت و کونولی که در روز دستگیری آنها در ارگ اسیر شده بودند، برای 44 روز با دست و پای بسته بهمدیگر در سیاه چاه باقی مانده و فقط یک جیره نان خشک برایشان داده میشود. در روز چهل و پنجم آنها را از این سوراخ هولناک کشیده، زنجیر بگردن، 11 نفر در یک زنجیر و با 4 صف، صبح هنگام به میدان عامه برده و در آنجا در معرض برف شدید و سرمای سوزنده تا شب دیگر میگذارند. دوفراشان در سیاه چاه مرده و دیگری چاشت روز بعد از اثر سرمای شب جان سپرده و جسدش به زنجیر بسته تا آفتاب نشست میماند؛ پاها و دستهای تعداد زیاد آنها را سرما زده و با غمگینی در انتظار اجرای حکم مرگ خویش میباشند که با تحیر بی اندازه، آزاد ساخته میشوند. این امر بعلت میانجیگری ملای بزرگ بخارا صورت میگیرد، وقتی تعداد زیادی به قصر امیر رفته و اعتراض میکنند.

آنها به نصرالله خان میگویند، "آنها مثل ما مسلمان بوده و برادران ما اند، اگر تو خون ایشان را بریزی، شاید غضب خدا بالای ما بیاید. آنها باندازه کافی برای خدمت به کفار رنج کشیده اند. آنها را آزاد کن اگر میخواهی از عذاب دوزخ و مردمان در امان باشی!" امیرتا اندازه زیادی از مخالفت ملاها میترسد که پشتیبانی آنها برای حفظ قدرتش ضروری میباشد، این موجوات بیچاره پس از ده ساعت مبارزه برای رهائی از چنگ او آزاد میشوند.

تعدادی از هندوها و شروف یهود (بانکداران) که وسایلی برای برقراری رابطه با کلونل ستودارت و کپتان کونولی پیدا نموده بودند، از طریق خدمه های آنها نامه های سپرده بودند که مشتاق فرستادن به مافوقان ایشان در هند بودند؛ آنها بایشان لباس و پول داده بودند. پس از اینکه تعدادی از آنها بطرف کابل میروند، در نیمه ستیزه 22 مارچ 1842 بکابل میرسند وقتی محمد اکبرخان مصروف محاصره فتح جنگ میرزا در ارگ بوده و در اینجا چند ماه در بزرگترین پریشانی باقی میمانند، چون آنها با شناخته شدن بحیث خدمه های انگلیس میترسند؛ اما این خطر زمانی رفع میشود که ارتش انگلیسی-هند در ماه اگست سال بعدی به کابل میرسد، آنها پول باقیمانده خود را بدست آورده و بعضی از آنها باز هم مصروف خدمت با افسران انگلیس میشوند. سه نفر آنها برای چندین سال در خدمت من بودند؛ محمد باشنده هرات با کپتان کونولی بوده؛ علی بختیاری با کپتان ویکوویچ؛ حاجی سمنانی آشپز دکتور ولف بوده و من از ایشان جزئیات زیادی بارتباط آقایان سابق ایشان جمع آوری کردم.

ترس باعث میشود این مردان بیگناه توسط امیر عفوگردیده و جبران عدم کشتار آنها را با شدت بیشتر از اسیران باقیمانده میگیرد. چارروز پس از اینکه خدمه ها رها میشوند، او فرمان میدهد الله داد خان و آخند زاده از زندان قلعه بیگی انتقال یافته و در سیاه چاه انداخته شوند. در اینجا هنوز هم یک یونانی از قسطنطنیه، سرخدمه کپتان کونولی بنام جوزف (که او را دیگر خدمه ها یوسف خان صدا میکردند) و 7 پیشخدمت که در ارگ زندانی بودند، قرار داشتند. 27 روز پس ملاها رهائی این 7 پیشخدمت را حاصل میکنند. از این دوران 92 روز سپری میشود، وقتی با میانجیگری صادقانه و دوباره ملاها، نصرالله یکبار دیگر بخشندهگی بی میل خود را با رهائی نماینده افغان، الله داد خان و آخند زاده نشان میدهد؛ اولی با شتاب به

کابل برگشته و پسر قاضی هرات پس از چند روز اقامت در بخارا، پای پیاده به پارس رسیده و با پدر خود در مشهد میپیوندد، جائیکه هر دوازده غارت و مظالم یار محمد پناه جسته و در آنجا تبعید شده بودند.

جوزف همزمان با الله داد خان و آخذ زاده از سیاه چاه کشیده میشود، اما پایان اسارتش به پایان زندگی اش میانجامد. اولین باریکه او بنزد نصرالله آورده میشود، میگوید تبعه سلطان است که درست میباشد؛ اما از اینکه او ختنه نشده است، امیر فکر میکند او دروغ میگوید، زیرا بفر او تمام تبعه سلطان باید مسلمان باشد و باین فکر که شاید انگلیسی باشد، او را به سیاه چاه میاندازد. او با عذاب درد ناک در این محل مخوف، فکر میکند شاید تخفیف داده شود اگر مسلمان شود؛ لذا او باین ارتباط پیامی به امیر میفرستد که فوراً مورد قبول واقع میشود، اما هرگز او را از سیاه چاه بیرون نکرده و در آنجا عملیات ختنه و مراقبت انجام میشود. فقط بتاريخ 17 جون است که او بار دیگر روشنائی را میبیند، وقتی او را با سه تبهکار دیگر (کسانیکه کلونل ستودارت مدت دوماه اول اسارت خویش را با آنها سپری میکند) میآورند تا اعدام کنند - کشتار در روز جمعه و بهنگام نماز شام صورت میگیرد. اخبار قتل عام انگلیسها در تنگه خیبر توسط سرداران افغان به نصرالله رسانیده شده و توصیه میکنند اسیران را از بین ببرد یا باو تحویل دهد؛ همین نامه آنها است که راه را برای مرگ افسران برتانوی بدقسمت مهیا میسازد با وجودیکه با مسئله دیگری شتاب میگیرد.

سه روز پس از اعدام جوزف، امیر فرمان میدهد آنها را از ارگ به تعمیر نزدیک سیاه چاه ببرند، اما آنها به چاه انداخته نمیشوند. محافظ فشار می آورد تا آنها لباس خود را کشیده و با تفتیش جدی ایشان، در یک جیب کوچک دوخته شده در زیر آستین کلونل ستودارت یک پنسل و قلمهای فولادی، یک قطی رنگ و اوراق کاغذ پیدا نموده و آنها را به امیر میبرند. چند روز قبل پولیس مرز، نامه میگیرد که کلونل به تومسن، سکرتر سفارت انگلیس در تهران ارسال کرده است (که میخواهد جهت ادامه مذاکرات آغاز شده توسط کپتان کونولی به خیره برود)؛ وقتی این نامه به نصرالله داده میشود، از ستودارت میخواهد آنرا ترجمه نموده و هم درباره مواد جواب دهد که از کالای او یافت شده است. هیچ چیزی مهیج تراز بی اعتمادی ملل شرقی نسبت به عادت اروپائیا در مورد نوشتن یا سکیچ کردن نمیباشد (چیزیکه میبینند یا میشنوند)، در موقف قابل سوالی که این

افسران قرار داشتند و کشف دوگانه که صورت گرفته بود، باعث خشمگین ساختن بیشتر امیر بمقابل ایشان میشود؛ بعلاوه، کلونل ستودارت از ترجمه انکار میوز زد، آنها بطور ظالمانه در کف پاهایش برای سه روز پیایی بدون غلبه بر اراده او با چوب میزنند - او اعلام میکند نامه گرفته شده هیچ چیز دشمنانه به امیر ندارد. اما نصرالله باور ننموده و محکومیت او اینستکه مقصود نامه و ادارسازی خان خیوه به جنگ با او بوده و هر دو اسیر را محکوم به مرگ میسازد. هیچ سخن ضعیفی از کلونل ستودارت بمشاهده نمیرسد وقتی باو خبر سرنوشت ایشان را میدهند، اما کاملاً به خشونت گرائیده و مجموعه دشنامهای پارسی را بمقابل امیر و جلاد خود تا آخرین نفسهایش استعمال میکند. او را مثل یک گوسفند بقتل میرسانند، در داخل یک مخروبه که در عقب زندان قرار داشته و در موجودیت چند رهگذریکه با فریادها و دشنامهای او بانجا آمده بودند. بعدا افسر مسئول کشتار به کونولی میگوید او شاهد مرگ هموطنش بوده و نصرالله زندگی او را خواهد بخشید اگر او مسلمان شود، اما مرد انگلیسی بدون ترس جواب میدهد، "ستودارت و یوسف مسلمان شدند و شما هر دوی آنها را کشتید؛ پیشنهاد شما یک دام است، چون شما نمیتوانید مرا نجات دهید، طوریکه آنها را نتوانستید. من هیچ اعتمادی به وعده های شما ندارم؛ من مرتد نمیشوم. من با ثبات و استوار در عقیده خود میمیرم. کار خود را ختم کنید!" آنها همچنان میکنند و اجساد این دو مرد قهرمان در یک قبر مشترک انداخته میشود که قبلاً در پیش چشم شان برایشان کنده بودند. این حادثه در صبح روز جمعه 24 جون اتفاق میافتد.

این جزئیات اندوهناک برای من توسط آخند زاده سید میر شریف که او را در 1845 در مشهد دیدم، خدمه هراتی من (که خدمه کونولی بوده و 44 روز در سیاه چاه انداخته شده) و تعداد زیاد بخارانیان گفته شده است، برای کسانی که مشخصات اسارت و مرگ افسران برتانوی بصورت کامل هویدا بوده است. دکتور ولف فکر میکند آنها در 17 جون اعدام شده اند؛ اما من پس از بررسی زیاد فکر میکنم حادثه 7 روز بعد اتفاق افتاده که توسط ارقام ذیل و اشخاص فوق داده شده اند:

- اسارت ستودارت و کونولی در ارگ 2 جنوری 1842.
- آزادی خدمه های ایشان پس از 44 روز 15 فبروری 1842.
- سیاه چاه انداختن آخند زاده و الله داد خان پس از 4 روز 19 فبروری 1842.
- رهائی 7 پیشخدمت پس از 27 روز 17 مارچ 1842.

92 روز پس از مرگ یوسف و رهائی آخذ زاده 17 جون.
اعدام كلونل ستودارت و كپتان كونولى پس از 7 روز 24 جون 1842.

این اظهارات اكیدا درست بوده و از ثبت پولیس بخارا توسط سید میر شریف نقل شده است.

آخذ زاده بدون اینکه خودش بسیار دقیق باشد، درستی این ارقام را تائید میکند؛ او معتقد است مرگ افسران برتانوی در روز 2 جمادی الاول یا جمادی الثانی، چند روز پس از ظهور اولین زردآلوصورت گرفته است – چنین است نحوه آسیائی تاریخگذاری حوادث.

فصل 31 - تهدید خیوه توسط محمد شاه

تهدید خیوه توسط محمد شاه پارس، رسیدن تومسن وزیر برتانیه بآن شهر، ناکامی مذاکرات، آمدن یک ناپلی بنام ناسیلی فلوریس به تهران، سفر به بخارا و زندانی شدن، نایب عبدالصمد خان، محکومیت ناسیلی به مرگ، سرنوشت مرگ برای عبدالصمد، دلایل اعدام، ساعت ساز بنام اورلندو جیووانی، فرمان امیردرباره مرگ او، خصایل نصرالله خان، تدابیر انگلیس بخاطر دریافت سرنوشت ستودارت و کونولی، دکتور ولف، سیاست یارمحمد پس از ترک انگلیسها از هرات، شاه کامران بمقابل وزیر، محاصره اودراگ توسط یارمحمد، سردار دین محمد خان، زندانی شدن کامران و غارت او توسط یارمحمد، شهزاده محمد یوسف، واسکت الماس، مذاکره بخاطر آن، گول زدن محمد یوسف میرزا توسط یارمحمد، فرار او به مشهد، اغتشاش بخاطر آزادی کامران، کشتن شاه توسط یارمحمد.

+ + +

چند ماه قبل از اینکه تراژیدی هولناک فصل گذشته (زمستان 1841) واقع شود، وزیر برتانیه در تهران آخرین سعی خود را میکند تا خان خیوه را وادار سازد که بردگان پارسی را تسلیم نماید؛ قضیه عاجل است، چون محمد شاه قطعات خود را در مرزهای اتراک و گورگان تنظیم و تهدید نموده که داخل قلب خیوه خواهد شد، اگر الله قلی خان در نگهداری اتباع او بیش از این اصرار کند. شاه در اثرتاخت و تازهای تازه توسط ترکمنها بالای قلمروش مجبور باین اقدامات میشود که بتحریک خیوهیان چندین دهکده پارسیان را غارت نموده و باشندگان آنها را با خود برده اند؛ آنها دریکی از این یورشها، محمد ولی خان پسرکاکای شاه را غافلگیر ساخته، او را به خیوه برده و زندانی میسازند. وقتی تومسن با نماینده پارسیان، محمد علی خان کیفور بآن شهر میرود، یک اجنت روسی اورنبورگ را با عین مقصد ترک میکند تا با مساعی مشترک راه حلی باین مسئله پیدا کنند؛ با در نظر داشت تهدید تهاجم، الله قلی خان آنها را مغرورانه استقبال میکند. او به تومسن میگوید، "لندن برای من بسیار دور است تا تعاملی با آن داشته یا کمکی از آن متوقع باشم. من 20 بار از انگلیسها تقاضای مر بیان توچی نمودم و آنها مرا با وعده های امیدوار ساختند که هرگز تحقق نیافت؛ من نمیدانم چرا آنها در امورات من مداخله میکنند". او با روسها زیاد متکبر نمیشد زیرا طرفداری آنها قبلا توسط یعقوب مهتر بدست آمده است؛ اما به سفیر میگوید: "پطرزبورگ در مقایسه به لندن با خیوه نزدیکتر است، اما استخوانهای سربازان تزار که سال گذشته از اورنبورگ برای مطیع سازی این کشور فرستاده شده بود، هنوز هم جلگه های مرزهای شما را پوشانیده

و در زیر آفتاب سفید شده است، ثبوت اینکه این اقدام چندان کار آسانی نیست". بعداً روبه پارسیان گشتانده و میگوید، "بارتباط محمد شاه، او میتواند آله دست انگلیس یا روسیه باشد، هر کدام را خشنود سازد؛ الله قلی خان هرگز نمونه او را تقلید نمیکند. تمام شما زحمت کشیده و به اینجا آمده اید و از من میخواهید که بردگان پارسیان را رها سازم، من فیصله نموده ام هرگز نکند". هر سه سفیر بدون کمترین پیشرفتی خیوه را ترک میکنند.

تومسن در مرو از توطئه امیر بخارا و یعقوب مهتر نجات پیدا میکند، زیرا آدمکشانی به آن شهر فرستاده شده تا او را بکشند، اما چانس و معلومات نادرست مانع ایشان میشود (پس از این نوشته، تومسن برایم گفت این قصه درست نیست. یک زن یوزبیک بخاطر گرفتن پاداش خوب برای نجات جان من، این داستان را اختراع کرده است). وقتی او اینجا بود، تومسن یک ناپلی بنام ناسیلی فلوریس را از اسارت آزاد میسازد که توسط حاکم نیاز محمد بیگ زندانی شده است. وقتی این مرد جوان از تهران عبور می کرد، تعداد زیادی باو گفتند که در رفتن به بخارا، او بطرف مرگ میرود؛ اما او به مشوره های ایشان گوش نداده و سرنوشت او را بنا بودی میکشاند. فلوریس برای چندین ماه از مهمان نوازی ایم انتیشکوف، گورنر جنرال روسی در تاوریس {کریمیا} برخوردار بوده و وقتی او برنامه رفتن به لاهور را از طریق ایالات یوزبیک مطرح میکند، سرنیل که چند ماه قبل به تهران برگشته بود، بالای او مشکوک میشود؛ او حتی نامه کونت دی میدیم، وزیر روسی را باز کرده و از مسیر اتخاذ شده توسط ناسیلی شکایت میکند، فقط پاسپورتی دارد که دارای ویزه مقامات روسیه میباشد. اومی گوید سفر فلوریس از طریق تاتار در برگیرنده تمایلات پنهانی و دشمنانه بمقابل انگلیس بوده و پیشنهاد میکند او را بصورت سالم و بدون مصرف به لاهور برساند اگر اراضی شود از طریق خلیج فارس و هند بآنجا برود، اما هیچ چیزی نمیتواند بر لجاجت این سیاح غالب شود؛ کونت دی میدیم بخاطر کاهش بدگمانی نماینده برتانیه، مجبور میشود ویزه روسیه در پاسپورت او را پاک نموده و به پارسی بنویسد که سفر ناپلی توسط روسیه حمایت نمیشود. فلوریس مدت زیادی در آسیا نبوده که خصایل آنها را بداند؛ او توقع داشت با رسیدن به بخارا مردمی را بیابد که مشابه ترکها یا پارسیان باشد و با در نظر داشت موانعی که در پیشروی سفر او انداخته میشود، در اراده خود اصرار ورزیده و تهران را فقط با یک خدمه ترک میکند. او مدتی در مشهد باقی مانده و من نامه از او گرفتم (از این شهر)،

احتمالا آخرین نامه باشد که اونوشته کرده است. مطالعه آن شاید برای خواننده دلچسپ باشد. چنین تاریخ خورده است، مشهد، 22 می 1842:

"عزیزم ایم فیریر،

وقتی من تهران را ترک کردم وعده نمودم با رسیدن باین شهر شما را در جریان بگذارم. اکنون دو هفته است من اینجا هستم، پس از یک سفر خوب 29 روزه به اینجا رسیدم. طبیعت در رابطه به پارس بسیار خسیس بوده است؛ اما سرسبزی خراسان بیشتر از ولایات آذربایجان و عراق است. اگر شما گاهی قصد مشهد نمائید، من مشوره میدهم وقتی به نیشاپور رسیدید، راه کوهستانی را اختیار کنید. شما دهکده های واقع در وادیهای غنی را مییابید؛ در آنجا جویبارهای آب فراوان بوده و دوصف درختان در مسیر این جویبارها، سایه گوارای برای سفرکننده ایجاد میکند. بین نیشاپور و اینجا دوجھیل کوچک وجود دارد که بسیار زیبا و خوش منظر است.

جنرال سیمینیایو که من قبلا برایش نوشتم، تمنیات مخلصانه مرا بشما تقدیم خواهد کرد و بشما توصیف این کشور را نموده باشد. من مجبور شدم اینجا بمانم تا کاروان بخارا آماده گردد. فکر میشود طول روزها بسیار طولانی است؛ وقتی آدم منتظر و هدفی پیشرو داشته باشد، زمان بسیار به آهستگی میگذرد.

در عین زمان من دوستان بسیار خوبی دارم؛ هموطن شما ایم جاکیت، جراح قطعه همدان در گارنیزیون اینجا، یک شخص بسیار برجسته و مهمان نواز است و ما تمام روزها را در گفتگو میگذرانیم. او خبر نداشت که در ارتش پارسیان فرانسوی موجود باشد؛ او مسحور خواهد شد وقتی من با او گذارش مهربانی شما را دادم تا با شما آشنا شود. شما میتوانید اخبار اروپا را با آسیای مرکزی تبادل کنید که از رسیدن باین شهر مرزی عقب نمی ماند. من از طرف او میخواهم محبت او را بشما ارائه کنم، لذا حالا وظیفه شماست باو بنویسید و من اطمینان میدهم که شما از شناخت او بسیار خوش خواهید شد.

ترکمنها اغلبا از دهکده های نزدیک شهر دیدن میکنند – اینها برای پارسیان یک کابوس کامل اند؛ سال گذشته آنها وزیر حکومت را در یک باغ بیرون شهر غافلگیر کرده و او را به خان خیوه فروختند. پنج ماه بعد تر

حاکم آصف دولت بمنظور انتقام بالای یک قبیله ترکمن در کوه‌های راست نیشاپور با 3 هزار مسلح و 7 توپ برای غافلگیری آنها میرود، با وجودیکه او مارش سریع انجام میدهد، اما قسمت اعظم دشمن فرار کرده و فقط یک مقدار لباس کهنه، شمشیر، شتران پیر و چند صد نفر در داخل سنگر بندی باقی مانده است. یکتعداد ترکمن و پارسیان کشته و زخمی میشوند، همچنان بعضی پارسیان، اما حاکم در روز دوم با ترس از یکتعداد سواره دشمن، یک حمله بدون رخنه را صادر میکند؛ از اینجا قضاوت کنید که جنگ در این کشور چطور پیش برده میشود.

روز دیگر حاکم یک ترکمن را از دم توپ پرانده و دستهای 7 نفر دیگر را قطع میکند که در خدمت پارس بوده و مسافران را در کوه‌ها غارت می کردند.

عزیمت من انشاءالله پس فردا با یکتعداد زیاد کاروان صورت میگیرد. با دعا به جنرال سیمینیا یوبگو بمجردیکه آنجا برسم، برایش یک نامه بدست قاصدی خواهم فرستاد که فیروز الله خان به تهران فرستاده است. من بار دیگر باو خواهم نوشت اگر وقت اجازه دهد، اما شاید فقط آنرا بیزار سازم؛ از شما خواهش مندم سپاس مخلصانه و احترامات مرا باو تقدیم کنید. مرا با دوستان خویش یاد کنید. من شهزاده خویش ملک قاسم میرزا را فراموش نمیکنم؛ احترامات مرا باو تقدیم نموده و برایش بگوئید که من نامه های او را به حاکم دادم که مرا مودبانه پذیرفت. خدا حافظ، عزیز من ایم فیریر. خدا کند بار دیگر در کشور دیگر غنی و خوشحال ببینیم.

مخلص همیشگی شما، ناسیلی فلوریس
به جنرال فیریر.

فلوریس طوریکه میخواست با کاروان بطرف مرو میرود، جائیکه خوش بختانه تومسن را مییابد، او رهائی اش را فراهم نموده و بعدا بسفر خویش بطرف بخارا ادامه میدهد. خدمه او (یگانه نفری که او همراه داشت) پس از مرو، از رفتن با او صرف نظر میکند؛ اما این حادثه بعوض اینکه چشم او را بگشاید، باعث مصمم شدن او برای مواجه شدن با مشکلات و خطرات گردیده و او مانند یک فاتح بطرف یک مرگ معلومدار مارش میکند. آخذ زاده دوازده روز پس از مرگ کلونل ستودارت و کپتان کونولی بخارا را

ترک میکند: او در سفر خود از صحنه دهشتناک، ناسیلی فلوریس را در چارجوی، واقع در ساحل چپ اکسوس دیده و تمام استدلال خویش را بکار برده تا مانع رفتن او به آن پایتخت شود (با اظهار موجز تمام مصایبی که او شاهد بوده و زجر کشیده است)؛ اما ناسیلی با ندانستن یک حرف از زبانهای شرقی کوشش میکند بجای کلمات علامه گذاشته و بگوید کر و کور است. در مغز این افغان با انرژی میگذرد که او را با زور به مشهد بیاورد؛ اما تنها و پای پیاده بوده، عاری از هرگونه منابع، چطور میتواند موفق شود؟ بعلاوه چنین اقدامی از جانب او ممکن بود باعث گرفتاری خود او و فرستادنش به بخارا شود. لذا او نمیتواند چیزی انجام دهد، بجز دعا برای خدا بخاطر سلامتی این سیاح جوان که بسیار مطمئن و سبک قلب بوده و مطمئنانه میخواهد برود تا جای او را در سیاه چاه بگیرد، آخذ زاده با قلب سنگین راه کسل کننده خود بطرف خراسان را میپیماید. ترس او عادلانه میباشد؛ ایتالوی شیفته سفر خود را ادامه داده و حدود یک ساعت به شهر بخارا مانده است که توقیف، لخت و در سیاه چاه انداخته می شود؛ او در اینجا 8 روز نگهداری شده و توسط مبلغ ناچیزی که از او یافته بودند او را تغذیه میکنند. او بعداً بنزد امیر آورده میشود تا در جریان تحقیق حاضر باشد، چون فلوریس نه ترکی و نه پارسی بلد است، بیک ایتالوی مرتد بنام جیوانی اورلندو فرمان داده میشود تا مکالمات را ترجمه کند؛ رئیس توپچی، عبدالصمد خان دشمن مهلک اروپائینی که جسارت رفتن به بخارا را دارد نیز در جمله حاضرین میباشد (دکتور ولف میگوید، "من فکر میکنم شرح زندگی عبدالصمد خان را کمی توضیح بدهم. او در 1784 در تبریز تولد شده و پس از کسب معلومات سطحی دانش نظامی در کرمانشاه از ایم لی جنرال کورت، در اینجا توسط محمد علی میرزا پسر مشهور فتح علیشاه استخدام میشود. با اثر بعضی خلافکاری عبدالصمدخان، محمد علی میرزا فرمان میدهد گوشه‌هایش را ببرند. لذا خان او را ترک کرده و پیش دشمن علی محمد میرزا، عباس میرزا در تبریز میرود، اما بزودی مجبور میشود از آنجا نیز فرار کند. وقتی من در 1832 بکابل رسیدم، سُر الکساندر برنیس را دیدم و در مکالمه برایم گفت که: "وقتی به پشاور می‌آئی، در مقابل یک شخص بنام وزیر سلطان محمد خان متوجه باش؛ نام او عبدالصمد خان است، یک رذیل بزرگ، اگر بتواند هر ضرری به انگلیس میرساند؛ چون او میداند که ما باو بچشم اهانت میبینیم". لذا در رسیدنم به پشاور، من هرگز بنزد او نیامدم، اما او را فقط برای یک لحظه دیدم، وقتی او مرا در همراهی با سلطان محمد خان صدا زد. مدت کوتاهی بعد از این، او بمقابل این

شهزاده توطئه نموده، از پشاور فرار کرده و بخدمت دوست محمد خان میرود؛ او تلاش میکند شورشی را بمقابل او تحریک کند، اما افشا شده و به بخارا فرار میکند، جائیکه حاکمین بیک، گوش بیگی بخارا (وقتی من در 1832 آنجا بودم) او را در خدمت امیر قرار میدهد تا به سربازان انضباط نظامی یاد دهد. او باشکوه بزرگ در خارج شهر زندگی کرده و در جریان 9 سال خدمت صاحب 60 هزار طلای دوکت شده است. او رئیس ستاد توپچی بوده و عنوان نایب دارد. امیر شخصی بنام جیوانی اورلندو را بزور در بخارا نگهداشته است. من اجازه امیر را داشتم تا او را با خود ببرم وقتی من آن شهر را ترک کردم؛ اما شنیدم که عبدالصمد میخواهد در راه مرا به قتل برساند، او از من تقاضا کرد تا وزیر استریائی در قسطنطنیه را از موقعیت او در بخارا اطلاع دهم. عبدالصمد به ده آدمکش پول میدهد تا مرا در راه مشهد بقتل برسانند؛ این حقیقت آنقدر معلومدار است که من با نام هرده نفر آشنا هستم".

ما دیدیم توطئه های این تبهکار با چه شدتی سرنوشت کلونل ستودارت و کپتان کونولی را متاثر ساخته و عذاب اسارت و مرگ آنها را بدتر میسازد؛ اما در برخورد فقط از زاویه عشق برای تعیین قیمت روزانه بالای زندگی آنها و نفرت بمقابل تمام فرنگیها عمل میکند: با دیدن این دوسیاخ، بطور ثابت در مغز او خاطره تیره ترین روزگار او زنده میشود - از دست دادن گوشها در تاوریس و چوب خوردن در پشاور - که هر دو در ارتباط به اروپائیان صورت گرفته و او سوگند خورده بود تا انتقام آنها را از هر اروپائی بگیرد که در چنگش میافتد. این کافی است که ناسیلی برای او یک اروپائی بوده و مستوجب نفرت مرگبار نایب قرار گیرد؛ او همچنان گناه سرباز بودن را پیش چشم خود داشت، چون عبدالصمد بطور فوق العاده بیخبر از هنر نظامی بوده و میترسد از اینکه امیر شاید فلوریس را بخدمت گرفته و با مقایسه نمودن دانش هر دو، تا اندازه زیادی به نقص او خواهد بود. او نقشه مرگ ناسیلی را از همان لحظه ای که داخل قصر ریگستان میشود بر سر دارد: مرگی که قرار معلوم ناپلی بیچاره حتی تا اینجا دنبال میکند، چون نامه معرفی به هموطنش اویتابیل در لاهور در بین کاغذ های او پیدا میشود؛ این امر عبدالصمد را کاملا خشمناک نموده و حکم مرگ سیاخ بدبخت اعلام میشود. امیر نیز متمایل به اعدام او بوده و بهنگام ترک حاضرین، فلوریس با عین سرنوشتی مواجه میشود که ستودارت و دوست سوگوارش شده بودند.

مشیت الهی اغلباً طوری عمل میکند که کمبودات عدالت انسانی را تامین کند؛ ثبوت اینحقیقت مرگ عبدالصمد خان در 1847 است باوجود خدماتی که او به امیربخارا انجام داده است. او خصایل نصرالله را بسیار خوب دانسته و مثل هر شخصیت دارای مقام بلند در دربارهای آسیائی، با دشمنان زیادی مواجه بود که روزانه آقایش را بمقابل او تحریک میکردند. با خبر بودن از این امر و در عین حال زیرک بودن، تمام پولهای گردآورده خود را به برادرش میفرستد که در مشهد تاجر بوده و در 1847 بالغ به 40 هزار لیره میشود. او برای چندین سال آرزو داشت تا به پارس برگشته و ثمرات غارتگریهای خویش را بچشد؛ او با وجودیکه انتظار فرصت مناسب بود، هیچوقت آنرا پیدا نکرده و فرار با محموله سنگین و چندین زن و اطفال برایش مشکل مییافت. فرستادن ایشان قبل از خودش نیز باعث افشای نقشه او میشود که از مدتها قبل مظنون بوده و فرمان داده است باید از نزدیک مراقبت گردد. نصرالله احساس میکند او بیش از اندازه در اختیار نایب بوده و بایست او را بمرگ محکوم سازد؛ اما او برایش بسیار مفید است - چون فقط بکمک او است که قدرت خود را بالای خانهای شهرسبز و بلخ تحمیل نموده و محروم ساختن او از خدمتش (درحالیکه جنرال توانمند دیگری برای فرماندهی ارتش خود ندارد)، شاید برای منافع او بسیار مضر باشد؛ لذا او منتظر میماند، باوجودیکه بمقابل این رافضی پارسی غضبناک است. با آنکه عبدالصمد میفهمد دفع الوقت نمیتواند نقشه فرار او را فراهم کند، تصمیم میگیرد تا راه دیگری جستجو کند. در 1847 امیر بمقابل خان شهر سبز مارش میکند که او قدرت تحمیلی نصرالله را بدور انداخته است، عبدالصمد بفر اینکه خوبترین فرصت برای فرار او فراهم شده، با خان سرکش ارتباط برقرار ساخته و باو میگوید وقتی ارتشها مقابل میشوند، او تشویش توپچی را رفع میسازد، چون توپها را فقط با پودر پر میسازد، او میافزاید، "بمجردیکه شما راه خود را از طریق صفوف باز کردید، من توپها را بطرف امیر و سربازانش برگردانده و آنها را بیکبارگی تارومار میسازیم". این نامه بیک مرد توپچی پارسی سپرده شده و او آنرا به نصرالله خان میرساند، نایب فوراً خواسته شده و در محضر عام کشته می شود؛ امیر زنان و فرزندان او را به سربازان بیرحم میسپارد که در اثر مظالم ایشان، تعداد زیاد آنها زندگی خود را از دست میدهند.

هنوز هم یک اروپائی دیگر در بخارا مانده است - جیوانی اولندو، ایتالوی مرتد که قبلاً ذکر شد. این آدم بیچاره که اصلاً یک ساعتساز است در سال 1839 در تهران زندگی میکند، وقتی سفیری از خان قوقند باینجا آمده و توسط او متقاعد ساخته میشود با او به دربار خان برود. جیوانی توسط محمد علی بسیار خوب معامله میشود؛ اما وقتی امیر بخارا به قوقند حمله میکند او را به پایتخت خودش میبرد، جائیکه او مجبور میشود تمام ساعت های شکسته دربار او را مفت ترمیم کند. این معامله از مهربانی خان قوقند بسیار متفاوت است؛ اما چون امکان فرار ندارد، بسر نوشت غمگین خود تسلیم میشود. وقتی دکتور ولف در 1844 در بخارا میباید، امیر به ساعتساز اجازه میدهد با او به پارس برگردد؛ اما در روز عزیمت، جیوانی با یک ترس ناگهانی مواجه میشود: تصور اینکه آدمکشانی در راه تعیین شده اند تا او را بکشند چنان در مغزش خطور میکند که با او سفر ننموده و باینترتیب یگانه چانس برگشت به اروپا را از دست میدهد. سه سال میگذرد و او مصروف ترمیم ساعت‌های کهنه امیر است: ولی با گذشت زمان وسایلش تمام شده و نمیتواند آنها را تعویض کند؛ لذا کار او نامرغوب میشود، اما نصرالله هیچ بهانه را قبول ننموده، با بودن او اصرار کرده و بخاطر ناکامیهای مختلف مستوجب چوب زدن میشود. یکروز ساعت امیر در وسط نمازش از کار میافتد، امیر آنرا به دیوار کوبیده و بطور غضبناک فرمان میدهد تا ایتالوی بدبخت را بیاورند. به محافظین با تهدید میگوید، "او را بکشید"، ضربه سومی یک چماق، عذاب جیوانی و زندگی او را پایان میرساند.

امیر بخارا، نصرالله خان بهادر، ملک المومنین، یک هیولای درنده است. او خود را از طریق کشتارهای ترسناک اقارب خود و جرایم دیگری به تخت میرساند که حتی بخارائیان از دهشت آن پیچ میخورند؛ بی ایمانی او در بین ایشان ضرب المثل بوده و نامش با وحشت توسط مردم یاد میشود. بآنهم بخارائیان حالا به قساوت های مرتکب شده توسط امیر بیتفاوت شده و خصایل منفور و رذیلانه او بیش از حد تصور است، آنها فکر میکنند او با ارضای اغراض نفسانی اش مقام خود را توجیه میکند. افزایش مالیه یگانه چیزی است که در مورد آن حساس اند؛ اما باین ارتباط، نصرالله قویاً مطابق فرمان قرآن عمل نموده و بصورت عام عوارض گمرکی بندرت بیشتر از 2.5 درصد است که توسط زکات تعیین شده است، لذا بخارائیان راضی بوده و فکر نمیکنند عفت زنان و دختران ایشان چندان مهم

باشد تا جائیکه به حاکم شان ارتباط میگیرد. در پهلوی آن، ملاها اولین کسانی اند که نمونه اطاعت اساسی بوده، قاضی بخارا فتوا صادر نموده مبنی بر اینکه نصرالله اراده خدا و آقای مطلق تمام زنان در قلمروش بوده، او حق دارد هر چه میخواهد با ایشان انجام دهد و این جرم است که با خواهشات او مخالفت شود؛ قاضی اولین شخصی است که ثمرات موعظه خود را چشیده و دختر او قربانی اشتیاق ظالمانه امیر میشود. لذا باید نتیجه گرفت، باشندگان با وجودیکه بسیار پیمان شکن و ظالم اند، در رابطه به امیر خویش، بی قیدترین مردم اند؛ او چنان متیقین بنظر میرسد که وقتی قصر خود را ترک میکند، هرگز بدرقه برای خود نداشته و دویا سه روز در هفته، امیر را میتوان با لباس یک درویش و همراه یک خدمه در بازار دید که قدم میزند. دکانداران از فرمان او خبر دارند که هیچکس برایش کمترین توجهی قایل نشده یا طور دیگری با او معامله نکند بغیر از یک آدم عادی، باینعلت هیچکس با تقرب او حرکت نمیکند: او از یک دکان به دکان دیگری رفته و قیمت غله یا اموال دیگر را میپرسد؛ اینجا و آنجا خریداری میکند؛ اگر سوداگری را بباید که فریبکاری میکند، هرگز در این روز چیزی نمیگوید، اما روز بعد متخلف را در محضر عامه خواسته و مجازاتی را بفر خود تعیین میکند که شایسته او است. او در سال 1845 حدود 34 ساله بنظر می رسد. این مردی است که انگلیسها امیدوار بودند آله دست خویش بسازند؛ اما اجنت ایشان (طوریکه قبلا گفتیم) نادرست انتخاب شده و به مرگ او میانجامد. موجودیت اروپائیا، روسها یا انگلیسها برای او هشدار میبازد، نصرالله با وجودیکه یک هیولا است، وحشت حسودانه او بمنظور بازتاب بوده و میدانند یک نماینده انگلیس به بخارا میآید، لذا او فیصله میکند تا وحشتناکترین تصور از قدرتش ارائه کند: باین وسیله او امیدوار است هر گونه امیال انگلیسها جهت میانجیگری در اموراتش را خنثی ساخته و فیصله میکند اجنت آنها را اسیر نموده و از او بحیث یک گروگان کارگیرد - این دلیل بدی برای یک وحشی نیست.

ارتباطات با بخارا قطع شده، حکومت هند برای مدتها بیخبر از سر نوشت ستودارت و کونولی بوده و مصروف آماده سازی تهاجم دوم انتقامگیری فاجعه 1841 افغانستان میباشد؛ چند ماه بعد، وقتی گورنر جنرال با اعلان موفقیت خود و مجازات افغانها، اجنتهای دیپلمات انگلیسی را از امیر بخارا تقاضا میکند، درمییابد که ایشان دیگر در این جهان وجود ندارند.

پس از اینکه قتل این دو افسر تأیید میشود، حکومت هندی در جستجوی این است چطور انتقام بگیرد. یک ارتش بزرگی ضرور است تا حمله نموده و نصرالله خان را مجازات کند؛ او باید در عقب خود سیکها، افغانها و تمام راهزنان در سواحل چپ اندوس و اکسوس را بگذارد. با رسیدن به بخارا، این ارتش بمقابل خود پوسته های روسیه یا قزاقهای جلگه ها را خواهد یافت؛ پارس و قوقند مجبور میشوند با امیربخارا یکجا شوند، قلمروی برابر به نیم اروپا با کوهنوردان جنگی و کوچی خویش مثل یک مرد ایستاده خواهند شد. دقیقاً در اینجا فضای برای بازتاب وجود داشته و مطبوعات انگلیس و اپوزیشن خواب نمیباشند؛ آنها با قوت از خطرات چنین تهاجمی یاد آوری نموده و در اینوقت مدیران جرات نمیکنند نظرات مخالفین خود را در نظر بگیرند. بآنهم مبهمی ای که در سرنوشت ستودارت و کونولی وجود داشت باعث بیداری همدردی دوستان او شده و قدم های برداشته میشود تا حقیقت معلوم شود؛ یک مبلغ پروتستانت، دکتور ولف، داوطلب رفتن به بخارا شده و با شجاعت قابل تحسین زندگی خود را بخاطر امید نجات زندگی دیگران بخطر میاندازد. او پس از مواجه شدن با بزرگترین خطرات با تأیید مرگ این دو افسر به اروپا برمیگردد، در حالیکه هنوز هم تعداد زیادی مشکوک اند؛ من که از نزدیک قدمهای دکتور ولف را در تاتار و افغانستان تعقیب کردم، میتوانم تصدیق کنم اظهارات او چیزی است که نمیتواند مورد مخالفت قرار گیرد.

روایات مذاکرات برتانیه در بخارا چنان با تاریخ افغانستان وصل است که من مجبورم بعضی جزئیات آنرا در اینجا بدهم؛ اما حالا باید هرات را از سرگرفته و خواننده را در جریان معلوماتی قرار دهم که بارتباط افغانستان جمع آوری نموده ام.

بمجرد ترک مامورین برتانیه از هرات، یار محمد که بخاطر اخراج میجر تاد توسط آصف دولت، حاکم خراسان بگرمی درخواست شده است، خواهان اجرای وعده او برای پرداخت پول کمکی، 6 توپ و هزاران تفنگ فنیله میشود تا بتواند به کندهار مارش کند. آصف دولت نیز او را خوب میشناخت که چگونه با خواهشات او موافقه کند؛ او میداند که تحایف با عالیترین سپاسگذاری اخذ میشود، اما تمام شان در همینجا پایان مییابد و به بهانه های مختلف، او حتی یک قدم هم در بیرون دیوارهای هرات برنخواهد داشت. لذا حاکم خراسان از تقاضای او طفره میرود، اما با

جملات و شرایطی که بهیچوجه دشمنانه نمیباشد؛ یار محمد خود را شکست خورده حساب نکرده و تقاضاهای خود را مجدداً تکرار میکند. وزیر هرگز این انکار یا برخورد آصف دولت را نمیبخشد؛ وی بمقابل او و خانواده اش سوگند نفرت همیشگی خورده و عواقب این قیل و قالها در مورد حاکم خراسان در اینجا شرح میشود.

یار محمد با موفق نشدن با پارس، مجبور میشود خود را با پول بزور گرفته شده از انگلیس راضی ساخته و دیگر بفکر تهاجم کندهار نباشد، اما او مصمم میشود نقشه را تکمیل سازد که موجودیت میجرتاد او را مجبور ساخته بود معطل بماند - حالا دیگر هیچ چیزی نمیتواند مانع او از اجرای مرگ شاه کامران و استقرار خودش در تخت هرات شود. شاه کامران بیکبارگی میبیند او نمیتواند در مقابل نقشه های گمراه کننده وزیرش بدون کمک انگلیس مقاومت نماید؛ لذا او با انرژی اعلام میکند آنها باید در دربار او باقی مانده و نظرات خویش را پیش ببرند؛ اما چون چنین ترتیباتی برای وزیر مناسب نمیباشد، کمترین توجهی به خواست های فرماندار خویش نمیکند.

شاه کامران میداند پایان زندگی او نزدیک است، با وجودیکه پس از عزیمت میجرتاد میخواهد از سرنوشت غمگین خویش جلوگیری نموده و در آخر بصورت آشکار تصمیم میگیرد با وزیر مستبد خود مقابله کند. پشتیبانان و مشاوران او در این کوشش جسورانه، چهارپسر او اند - اسکندر میرزا، نادر میرزا، زمان میرزا و سعادت ملوک میرزا و همچنان پسر کاکایش یوسف میرزا، نواسه حاجی فیروزالدین. این شهزادگان تمام کسانیکه مورد اعتماد ایشان است شبانه مخفیانه تجهیز نموده، بکمک ایشان بالای محافظین وزیر غالب شده، اختیار ارگ را در دست گرفته و با ایشان داخل دیوارهای ارگ میشوند. ارگ با 500 سرباز فداکار محافظت شده و گارنیزیون آن برای یکسال تدارکات داشته و مهمات جنگی بیش از اندازه که میتواند برای دوران طولانی کفایت کند، شهزادگان امیدوار بودند این ضربه سیاسی بازتابی بمقابل وزیر بوده و مردم باید او را در شهر محاصره نموده و آنها را آقایان خود قبول نمایند. اما حوادث تمام محاسبات آنها را باطل میسازد، چون وزیر قبل از نیمه شب میدانند که سدوزیها مسلح شده اند، بدون ضیاع وقت تمام سواره های را که میتواند جمع آوری نموده، ماحول را زیر نظارت داشته و خودش با 6 قطعه مجهز و معتمد ارگ را بمحاصره میگیرد. از این لحظه قضیه سلطنت

سدوزی در هرات بحرانی میشود: ساعت مرگبار آن فرا میرسد. بآنهم شاه کامران یا بهتر گفته شود پسرانش ازپا نمیافتند؛ آنها حملات یارمحمد را با پشتکار و شجاعت دفع میکنند، وزیربا دریافت اینکه نمیتواند دفاع آنها را خنثی سازد، مجبور میشود به محاصره منظم بپردازد.

شاه کامران قبل از اینکه به ارگ عقب نشینی کند، قاصدی به انگلیسها در کندهار میفرستد تا آنها را از بحران هرات مطلع ساخته و از ایشان میخواهد سربازان خویش را بفرستد، با وعده اینکه قلعه را تا زمان رسیدن ایشان نگهداشته و آنرا در اختیار آنها قرار دهد. متأسفانه در این دوران (بهار 1841) وضع کندهار آشفته بوده و نماینده انگلیس نمیتواند با بی احتیاطی قوتهای مستقر در این قلمرو را اعزام کند؛ بآنهم حکومت انگلیسی-هند در مقابل درخواست متحد خویش بیتفاوت نمانده و ازدادان پول و وعده برای وادار سازی افغانها در هرات بطرفداری او دریغ نمیکند.

قبلاً گفته شد دین محمد خان پسرکاکای وزیربا فرمان او در پایان 1840 اسیر میشود، اما پس از پنج ماه موفق میشود به کوههای غور فرار کند، جائیکه او با دختر مصطفی خان رئیس مستقل قبیله ایماق تایمنی ازدواج نموده و نفوذ زیادی برای او در مناطق مجاور میدهد؛ این امر باعث دشمنی دین محمد با یارمحمد میشود، چون این سردار همیشه طرفدار شاه کامران بوده است، میجرر اولینسن نماینده انگلیس در کندهار فکر میکند او نمیتواند چیز بهتری انجام دهد بغیر از اینکه از او بخواهد افغانها را بنفع شاه خویش تجهیز ساخته و به هرات مارش کند. او به دین محمد 1000 دوکت روسی میفرستد؛ اما به بهانه اینکه پول بسیار ناوقت رسیده یا طوریکه دیگران گفتند با احتمال قوی مدت زیادی مردد میماند، لذا وقتی او اعلام مارش میکند، فرصت نجات کامران از دست رفته است. با وجودیکه سدوزیها فقط بمنابع خویش محدود شده بودند، با بزرگترین شجاعت برخورد میکنند؛ آنها ارگ را برای مدت پنجاه روز نگهداشته و وقتی تسلیم میشوند که توپخانه و ماینها قسماً دیوارهای ارگ را تخریب نموده، آشغال آن خندق ها را پر نموده و محاصره کنندگان میتوانند باسانی بداخل محل دسترسی پیدا کنند.

یارمحمد در لحظات اول پیروزی تا اندازه با میانه روی عمل کرده و هر چهار پسر شاه را بدون هیچ صدمه به خارج قلمروی هرات میفرستد. اما

فرماندار او که آزادی کمی در اختیار داشت کاملاً از دست داده، وزیر او را بحیث یک اسیر دولتی نگهداشته و بمجردیکه احساس میکند شاه کاملاً در اختیارش قرار دارد، ثروت او را تصاحب نموده و یکتعداد الماسهای با شکوه را از وی میگیرد که ارزش آن بیش از 240 هزار لیره بوده و قرار معلوم توسط شاه محمود بهنگام حکومت در تخت کابل گرفته شده است. اما شاه معزول در مقابل تقاضاهای او مقاومت نموده با قاطعیت بیشتر از توقع او، از محل اختفای ثروت خویش انکار میورزد.

یار محمد آقای قدیم خود را خوب میشناسد و کاملاً متقین است نه شکنجه و نه مرگ میتواند او را وادار سازد که محل آنرا افشا کند؛ لذا او به حیلۀ متوسل شده و مطمئن است که اینوسیله بهتر میتواند نسبت به تهدید او را به پیروزی رساند. وزیر با کمترین سخاوت با محمد یوسف پسر کاکای شاه نسبت به دیگر شهزادگان عمل نموده، چون او را بحیث یک اسیر در هرات نگهداشته و حالا تصمیم میگیرد با استفاده از او بر لجاجت شاه کامران فایق گردد. لذا او محمد یوسف را آزاد ساخته و برایش میگوید که آرزوی او هیچوقت غصب قدرت شاهی نبوده است؛ او همیشه آرزو داشت یک شهزاده همخون شاه را بجای شاه تعویض کند و توجه او همیشه بطرف او (محمد یوسف) بوده است؛ بالاخره تصمیم او اینستکه دختر بزرگ خود را باز دواج او در آورده و او را شاه این قلمرو اعلان کند. او میگوید یگانه شرط او در مقابل این وعده های خیره کننده اینستکه او تلاش کند تا بر شاه کامران غالب شده و دریابد که طلاها و الماسهای خود را در کجا پنهان کرده است. شاه پیر همیشه عاطفه خاصی بمقابل کاکایش داشته، مورد اعتماد کامل او بوده و لذا بدون اراده معلومات مطلوب را در اختیار او میگذارد. محمد یوسف مانند یک مرد هوشیار نیم راز را که باو گفته شده نگهداشته و باقی را به وزیر انتقال میدهد، او نیز قدردانی خود را از اولین پیروزی او پنهان نمیکند. چیزیکه او بسیار زیاد طمع داشت بآن نزدیک نشده است: این یک واسکت زنانه مزین با سنگ های گرانبها میباشد که قیمت آن 160 هزار لیره است. کامران قبل از اینکه به ارگ عقب نشینی کند فکر میکند این واسکت زنانه را در اختیاریکی از زنهای خود قرار داده و او هم مضطرب از مسئولیت داده شده، او را به مباشر خود بنام نصرالله بیگ میسپارد. این مرد معتمد در وهله اول، به اطراف رفته و سه روز پس از عقب نشینی شهزادگان به ارگ، به مشهد رفته و این واسکت گرانبها را با خود میبرد. محمد یوسف میرزا بیخبر از حوادث آخری، میدانند که

واسکت به زن شاه داده شده و این موضوع را به وزیر میگوید، وزیر این زن بیچاره را تحت شکنجه قرار داده و او را مجبور میسازد که آنرا تسلیم کند؛ اما او این شکنجه های دردناک را تحمل میکند بعوض اینکه راز را افشا سازد. او بعدا از نفوذ خانگی استفاده کرده و باو پیشنهاد میکند یگانه دختر او (از شاه کامران) را با پسر خود سردار سید محمد خان عقد نماید؛ وقتی بآن دختر بیچاره میگویند شوهرش که است، قبل از اینکه نکاح شود، زهر میخورد. در آخر یار محمد کشف میکند هدف مورد نظرش در مشهد بوده و تمام مساعی را بخرچ میدهد تا آنرا بدست آورد، اما موفق نمیشود؛ او بعدا انتقام خود را از زن بدخت شاه خود اخذ نموده، او را در ارگ زندانی ساخته و هر روز شکنجه میدهد تا اینکه در 1846 با اثر تقاضا های مکرر شاه پارس رها میشود. او بعدا به تهران فرار کرده و بنزد برادر خود، سردار شمس الدین خان میرود که مدتها قبل از ظلم وزیر فرار نموده و در خدمت ارتش پارسیان قرار دارد. بارتباط واسکت گرانبها، او هرگز بدست کسانی نمیافتد که خود را مستحق آن میدانستند. در دسامبر 1845، وقتی من در مشهد بودم، امانتدار با وفای خزانه، نصرالله بیگ با اثر کولرا میمیرد؛ او مدتی مریض بوده و آصف دولت با دیدن اینکه زمان او باخر رسیده، او را بحیث مباشر خود تعیین نموده و باو در عین زمان یک هزار تومان میدهد تا با این پول شتر خریداری کند. نصرالله به مریضی افتاده و توان ندارد فرمان را اجرا کند؛ وقتی او میمیرد، حاکم خراسان به بهانه اینکه متوفی پولهای او را در اختیار داشت، تمام دارائی او را تملک نموده و باین ترتیب واسکت بدست او میافتد. این درست است که ادعای سردار شمس الدین توسط شاه پارس پشتیبانی شده و او کاکایش را دستور میدهد تا او را اعاده کند؛ اما آصف دولت مسئله اعاده آنرا با پرداخت چند هزار تومان حل میکند. از آن زمان او از فرماندهی خراسان محروم شده و با ثروت ذخیره ساخته در جریان 13 سال حکمرانی در آن ولایت، پسرش سپه سالاریک دسته قدرتمند ایجاد کرده و با پشتیبانی او، اغتشاشی بمقابل شاه پارس برپا ساخته و ارتش او را از 1847 تا 1850 مصروف نگه میدارد.

در عین زمانی که یار محمد زن وفادار کامران را شکنجه میدهد، زنان دیگر او را – در زمان حیات شاه – در اختیار رفقا و طرفداران خود میگذارند؛ چون اکثریت آنها ثروتمند و جوان بودند، شوهران جدید شان بسیار راضی میباشند، با وجودیکه این امر خلاف قوانین اسلام است. من از یک اقدام

وزیرمطلع شدم که بمشکل میتوانستم باورکنم اگر توسط نزدیکترین دوستانش برآیم گفته نمیشد که او سه یا چهار دختر شاه کامران را بهمرای زنان بزرگ اوبه ترکمنها فروخته و آنها را درمارکیت‌های خیوه و بخارا دوباره دیده اند.

برگردیم به شهزاده محمد یوسف: پس از اجرای دساتیر وزیر، او ادعای اجرای وعده‌های داده شده از طرف وزیر بخود را میکند. یارمحمد خود را آماده اجرای آن اعلام نموده ولی اعتراض میکند که محمد یوسف فقط یکقسمت وظیفه خود را انجام داده و قسمت اعظم خزانه باید دریافت گردد؛ او میگوید قصد ندارد اراده خود را باسناد این دل‌سردی تغیر دهد، اگر شهزاده برایش ثبوت قطعی وفاداری اش را با مرگ پسرکاکایش، شاه کامران نشان دهد. محمد یوسف حالا بصورت آشکار دامی را میبیند که وزیر میخواهد او را در آن کشانیده و متعاقبا بالای او عداوت قتل اقرار بش را بیاندازد، باینترتیب یارمحمد میخواهد بقیمت شهزاده، راه را بسوی قدرت مستقل صاف نموده و مانع رسوائی جرم شاه کشی شود. محمد یوسف متوجه خطرات رد نمودن پیشنهادات مردی مثل یارمحمد شده و برای فرونشاندن نظارت او، به تقاضای یارمحمد راضی میشود؛ هنگام شام ببهانه هواخوری به بیرون رفته و با بدرقه چند خدمه به مشهد فرار میکند، جائیکه پارسیان او را با مهربان‌ترین و سخاوتمندترین شکل می‌پذیرند. او قبل از ترک هرات، یکتعداد نامه‌ها به دوستانش فرستاده و در آنها از کردار سیاه وزیر هشدار میدهد؛ اما هراتیان از مدت‌ها قبل به استبداد او عادت کرده، برایشان بی تفاوت شده و هیچ علاقه در طرح‌های ندارند که بمقابل شاه کامران اتخاذ شود. یکتعداد روسا که طرفدار شاه مشروع بودند، تلاش می‌کردند در مردم اعتباری را زنده سازند که به خط شاهان قدیم شان وصل شوند؛ اما اینها نمیتوانستند فقط یک حرکت جزئی را تحریک کند که یارمحمد بسرعت آنرا سرکوب میکند. بآنهم این اعلامیه، او را در برنامه‌های خاینانه اش دستپاچه ساخته و منتظر میماند تا مساعی اش را طوری سوق دهد که چانس ناکامی آن کم باشد. اولین تدبیرمقدماتی او انتقال شاه کامران به ارگ کوسان (36 میل در غرب هرات)، سپردن محافظت اوبه پسرکاکایش سردار داد خان و چند ماه پس از آن، مرگ این شاه معزول باثرمیگساری در این قلعه مییاشد؛ وزیر توصیه میکند اوبطور آزاد با شراب، الکول و ادویه محرک تامین شود بامید اینکه اینها بتوانند او را بسرعت به گوررهنمائی کنند، همچنان بهنگام بیهوشی‌های مستی،

او چیزی بگوید یا بنویسد که باعث کشف و اسکت مشهور گوهر نشان شود. اما این امید به دلسردی میگراید، چون صرف نظر از اینکه شاه هر قدر مست باشد، همیشه وقتی به ثروت پنهانی او اشاره میشود بحالت خود-داری کامل برمیگردد. در آخر یار محمد توصیه میکند باید شکنجه شود تا لجاجت او از بین برود؛ اما شکنجه نیز بی ثمر است. پیر مرد میگوید، "اجازه دهید به زیارت مکه بروم، وقتی به مشهد برسم، سهم بزرگی بشما میفرستم". وزیر که ارزش وعده افغانها را بخوبی میداند، نمیتواند باین وعده اعتماد کند. با دریافت اینکه اسیرش نمیتواند مقصد اساسی او را برآورده سازد و حتی شاید برای او مشکل ایجاد کند، در آخر فیصله میکند شاه را از سر راه خود بردارد. زمان برای اجرای برنامه او مطلوب است؛ گردنه های کابل شاهد نابودی قوتهای برتانیه بوده و قطعه کندهار فقط میتواند در مورد امنیت خودش فکر کند، شاه شجاع زندگی اش را از دست داده و مرگ او طلایه دار مرگ برادرزاده اش، شاه کامران میشود. پس از یک کوشش غیرموفقانه توسط باشندگان کوسان برای آزادی او در بهار 1842 این شاه بدبخت بار دیگر مورد شکنجه قرار گرفته و ظالمانه لت و کوب میشود، در پایان مارچ، یار محمد دستور میدهد او را خفه سازند. سردار داد خان جلاد وقتی بالشت را روی دهن پیر مرد بیچاره میگذارد، او هیچگونه مقاومتی نمیکند؛ برخلاف، او شاید تا اندازه راضی باشد که لحظات پایان رنجهایش فرارسیده است.

فصل 32 – پسران شاه کامران

پسران شاه کامران، حاجی فیروزالدین، پایان غمناک اوپسرش ملک قاسم میرزا، شهزادگان افغان درپارس، برخورد روسیه وانگلند در رابطه به هرات، یارمحمد شاه جدید هرات، تقویه قدرت و حمله به غور، غارت کاروانها توسط دین محمد خان، تسخیر غور توسط یارمحمد، اختلافات با کندهار، مطیع ساختن هزاره های زینت، مارش بمقابل خانان یوزبیک، برگشت اوبه جنوب، محرومیت ارتش او، تعادل بین ایالات آسیای میانه، پشتیانی شاه پارس ازکهندل بمقابل یارمحمد، کمک یارمحمد با شاه پارس درجنگ بمقابل خراسان، مرگ شاه پارس، اتحاد یارمحمد با شاه پارس.

+ + +

کشتار شاه کامران از جمله پست ترین جرایم بشمار و وحشتناکی است که لکه آن دامنگیر یارمحمد خان است. اوزیاد منتظر نمی ماند تا اینکه مرگ زامدار پیر او (که بنیه جسمی او با اضافه رویها و شکنجه های اوشکسته شده بود) بصورت طبیعی فرا رسد. این عمل نا مردانه برای اروپائیان بسیار نفرت انگیز است، در حالیکه برای افغانها چنین نیست. بنظر آنها این عمل فقط اقدام ساده حقگیری است (زور حق است)؛ برای آنها کشتن دشمن یک امر معقول است؛ چنین است نحوه که آنها بهم دیگر میگویند، "وزیر، شاه کامران را کشت"، قرار معلوم این اقدام وزیر مستوجب تقدیر بوده و شکوه دیگری بمقام او افزوده است بعوض اینکه اقدامی قابل سرزنش باشد.

شاه بهنگام مرگ خویش ده پسر دارد که نامهای ایشان قرار ذیل اند:
جهانگیر میرزا، سیف الملک میرزا، سعادت ملوک میرزا، عالمگیر
میرزا، احمد علی میرزا، جلال الدین میرزا، اسکندر میرزا، شهاب
میرزا، زمان میرزا، نادر میرزا.

اسکندر و زمان در 1846 باثرکولرا در تهران میمیرند.

پسر بزرگش، جهانگیر میرزا که باید جانشین شاه کامران باشد، بخاطر اغتشاش بمقابل پدرش (وقتی که او مصروف فرونشانی نا آرامیها در ولایت فراه بود) و هم بخاطر اقدام ظالمانه بمقابل نماینده اش موالی خان در خاطره ها وجود دارد. او نشان میدهد خون سدوزی در رگهایش جریان دارد، چون مثل تمام آن خانواده شجاع میباشد، با وجودیکه بیقرار و عیاش است. او

مدتی پس از محاصره هرات توسط پارسیان، خود را در ناحیه فراه حاکم مستقل اعلان نموده و یار محمد مجبور میشود برای مطیع ساختن اوارتش بفرستد؛ اوسرکوب گردیده، به هرات آورده شده و در نیمه آزادی بسر میبرد. وقتی شاه کامران به کوسان انتقال میشود، میرزا موفق میشود به پارس فرار کند. اودر تهران طوری زندگی میکند که تمام احساس کرامت خود را از دست داده باشد؛ اودر محله پائین نگارستان زندگی میکند که توسط بربرها مسکون بوده و فقط درباره نوشیدن عرق و کشیدن تریاک فکر میکند، جائیکه کاملاً وحشی صفت شده و هنوز هم با تقاعد کوچکی زندگی میکند که شاه پارس برایش میدهد.

پسران دیگر کامران کاملاً زن صفت بوده، کم و بیش با عین رذایل برادر بزرگ شان آلوده اند. سیف الملک و سعادت ملوک پس از تخریب خانه ایشان اولاً به ناحیه غور رفته و بعداً به زمینداور مربوط قلمروی کندهار میروند. نادر میرزا در بغداد مستقر میشود. عالمگیر و احمد علی در هند پناهنده شده و ذکی ترین شهزادگان این خانواده اند. باقیمانده (جهانگیر، جلال الدین، اسکندر، شهاب و زمان) به تهران میروند، جائیکه سه نفر شان با نان روزانه سخاوت پسرکاکایشان (محمد یوسف میرزا) از طرف شاه پارس زندگی میکنند. محمد یوسف میرزا که تمایل زیادی به مستی دارد، نسبت بایشان با ظرفیت بوده و با عین خصوصیات پدرکلان خود (حاجی فیروزالدین که مورد احترام و عزت هراتیان قرار داشت) متمایز میشود. آن شهزاده که 16 سال در هرات حکومت میکند، مورد رضایت کامل مردم هرات قرار داشته و با ایشان بشیوه پدرانه معامله میکند. پس از اینکه توسط مصطفی خان مغلوب میشود، به مشهد رفته و در آنجا با سخاوت حکومت پارسیان زندگی میکند. روزی چند سرباز داخل باغ خانه او شده و مصروف چپاولگری میشوند، وقتی بنزد آنها رفته و به پرخاش میپردازد، سادگی لباسهایش چنان فریبنده است که آنها فکر میکنند خدمه است؛ بخاطر اینکه مانع رفتن اوبخانه و هشدار دیگران شوند، یکی از آنها او را با ضربه خنجر میکشد. سرنوشت پسرش ملک قاسم میرزا بدتر از او مییاشد. این شهزاده مربوط قطعه ایست که تحت فرماندهی عباس میرزا در 1833 بمقابل هرات مارش میکند. اوبا گرفتاری تجارتنی در مشهد، چند روز بعد ارتش را با ده خدمه دنبال نموده و در نیمه راه بین مشهد و هرات مورد حمله یک دسته ترکمنها قرار میگیرد؛ در این تصادم کشنده، اوناظر زخم مرگبار یکی از پسرانش بوده و لحظه بعد گرفتار، بسته، به خيوه برده

شده و در مارکیت عمومی مثل برده فروخته میشود. اخبار این واقعه به خان خیره رسیده، فوراً او را خریداری نموده و عواید یک دهکده را در اختیار او میگذارد، اما هرگز اجازه ندارد قلمروی او را ترک کند؛ او در 1840 در آنجا میمیرد. محمد یوسف پسر ملک قاسم میرزا یکجا با یکتعداد هراتیان، زمینی از آصف دولت بدست آورده و دهکده کوچک سنگبست را از مخروبه اعمار میکنند که بیش از دوصد سال در آنحال قرار داشته است.

محمد علی، شاه پارس تمام اعضای خانواده سدوزی را بخاطر استعمال بمقابل هرات پناه داده و حمایه میکند، بامید اینکه روزی هرات را تصاحب نماید، اما جانشین او، ناصرالدین شاه که با تفرقه درونی سلطنت بستوه آمده، کمتر ب فکر توسعه بطرف شرق است؛ اما شهزادگان سدوزی و یک تعداد روسای افغان هنوز در لیست متقاعدین دولتی باقی میمانند؛ در حالیکه میتوان تائید کرد یکی از آنها ظرفیت لازم برای وادار ساختن افغانها را ندارند که او را در تخت اجداد شان بنشانند. پیشگوئی نفوذیکه روسیه یا انگلیس شاید روزی در این قسمت آسیا بدست آورند بسیار مهم نیست، چون این قدرتها چنین روسای افغان را بمنافع خویش وصل ساخته، آنها را با بزرگترین تعلیم پذیری به نظرات سلطه جوئی خویش خم نموده و بدون در نظر داشت شایستگی، آنها را در راس قلمروها نصب میکنند. مظالم یار محمد خان بسیار بزرگ است؛ اما جاه طلبی و حرص اونیز زیاد است که باعث هزاران رذالت بالای مردم هرات میشود؛ بآنهم آنها با شادی ناظر رسیدن اوبه قدرت مستقل میباشند، بامید اینکه آنها چه وقت از کامران نجات مییابند، کسانیکه مورد خفت و خواری قرار داشته و وزیر شاید ایشان را بآرامش و امنیت سوق دهد؛ آنها دلسرد نبودند. به مجردیکه او قدرت را با عنوان ساده "وزیر صاحب کبیر" (وزیر اعظم) بدست آورد، با صلاحیت کار نموده و اصلاحات زیادی بعمل میآورد که در مقاربت با انگلیس یاد گرفته بود چه چیزی برای خزانه خودش و هم برای مردمش مفید است؛ مالیات، پولیس، گمرک و مربوطات آنها بر بنیاد یک قاعده تازه گذاشته شده و همه از این اصلاحات بهره مند میشوند. وقتی او قویا مستقر میشود از ظالم بودن اجتناب میورزد، حتی با کسانیکه مخالف او بودند، اما با دزدان و قاتلان بیرحم میباشند. اوباندازه کافی عاقل است تا شناسائی قدرت خویش را توسط همسایگان تامین نموده و با تعداد زیاد آنها در فضای خوب زندگی کند. سرداران هرات که تا اینزمان پشتیبانی خود را باو میفروختند، به اطاعت کامل او میآیند: یاغی ترین را

کنار گذاشته و آنها را با سرداران قبیله الکوزی تعویض میکند که خودش متعلق بآن بوده و سرانجام بالای باجگذاران بزرگ و مردم کوچی قلمروی خویش حاکم مطلق میشود. او این نتایج را تا اندازه زیادی از طریق نظارت بدست میآورد بعوض اینکه از شدت کارگیرد، هیچکس جرات ندارد بمقابل حاکمیت غصب شده او جدال نموده و قدرت او فقط با اراده خودش محدود میگردد. شهر هرات که در اثر محاصره 1838 تخریب شده بود، از برکت توزیع سخاوتمندانه طلاهای انگلیس از بین ویرانه ها صعود میکند؛ یار محمد برنامه های رفاهی انگلیسها را (که آغاز کرده بودند) ادامه داده و درمانهای فوری برای نابسامانیهای مردم رویدست میگیرد. او بویژه زراعت و تجارت را تشویق کرده، مالیه سبک بالای فروش جواری و سایر مایحتاج زندگی وضع نموده و زندگی مردم فقیر را با استخدام ایشان در استحکامات شهر بهبود میبخشد که مطابق به برنامه انجنیران انگلیسی دوباره اعمار میگردد. بالاخره او غارت و چپاول در تمام قلمروی خود را بررسی و محومیسازد. شیوه که او برای دستیابی باین هدف بکار میگیرد چنان خوفناک است که تا امروز هرگاه هر چیزی بر حسب تصادف بر روی سرک یا حتی میدانها افتیده باشد هیچکس جرات برداشتن آنرا ندارد؛ اولین کسیکه این چیز را ببیند بسرعت آنرا به نزدیکترین افسر پولیس اطلاع میدهد، و وظیفه افسر پولیس است تا صاحب آنرا پیدا نموده و آنرا برایش بسپارد (بدون اینکه مالک آن مستوجب سوالی گردد). یار محمد خان حالا فوق العاده ثروتمند شده است؛ غارتگری و درنده خوئی او بدون اینکه خاموش شده باشد کمی فروکش کرده و او میخواهد مورد عزت و سپاس مردم قرار گیرد (پس از اینکه مفاد اداره سودمند او را احساس کرده اند)؛ در حالیکه ملامتی هر ج و مرج قبلی را به ضعف شاه کامران می اندازد، و انمود میسازد که بهنگام سلطنت او هرگز نمیتوانست پیشنهادات رفاهی خود را عملی سازد، او کوشش میکند خاطره آن شاه بدبخت را بی ارزش و نفرت انگیز جلوه دهد. لذا یار محمد مصروف تحکیم قدرت خویش در هرات میباشد، تعدادی از روسای نواحی دوردست که شاه کامران را فقط به نام میشناختند اغتشاش میکنند، او تصمیم میگیرد بخاطر از بین بردن چنین گرایشات، بطور خشنی سرکوب نماید. او پس از سپردن شهر به پسرش سردار سیف محمد خان و یک گارنیزیون انتخابی، به ناحیه قلعه نو پیش میرود که باشندگان آن هزاره زینت اند؛ سردار کریم داد خان رئیس آنها با احساس اینکه قدرت کافی برای مقابله با او ندارد، تصمیم میگیرد تسلیمی خود را به وزیر تقدیم نموده و حاکمیت او را قبول نماید، بعلاوه باید

جزیه بَرک و اسب تهیه نموده و یکی از برادران خویش را با چندین رئیس هزاره بحیث گروگان باو بدهد. این حل آرام اغتشاشات در قلعه نو یار محمد را قادر میسازد سلاح خویش را بمقابل غورگرداند که وضع آن باعث اضطراب زیاد او شده است.

این ناحیه توسط دورئیس مستقل، سردار مصطفی و سردار ابراهیم خان اداره میشود که برخلاف زمامدار جدید هرات بوده و بتحریک کهندل خان بالای قلمروی هرات حملاتی انجام میدهند. آنها ممکن است با پشتیبانی بعضی سرداران ناراض عمل کنند، اما این خطر برای وزیر جدید بسیار حتمی است، چون او باید توطیه های سیف الملک و سعادت ملوک پسران شاه کامران را برملا سازد که وقتی از ارگ هرات رانده میشوند، بنزد ابراهیم خان پناهنده شده اند. این رئیس آنها را بصورت گرم پذیرائی نموده و این اتحاد برای وزیر بسیار اضطراب آور مییاشد، چون منطقه غور در هر قدم موقعیت خوبی برای ارتش مدافع تامین نموده، توسط کوه های بلند و صعب العبور قطع شده، بسیار تند بوده و با جنگلات پوشیده شده است؛ در بین آنها وادیهای قشنگی وجود دارد که باشندگان آنها را کوچیها تشکیل داده و دهکده ها در شیبهای این کوهها قرار دارند، چند نفر نشسته در یک کمین بآسانی میتواند مانع پیشروی یک ارتش قوی شود. بعلاوه این مفادات که شهزادگان فراری را قادر به ستوه آوردن غاصب حقوق ایشان ساخته و در صورت ناراحتی میتوانند بموقعیت دشوار و سهمگین تر عقب نشینی نمایند، چیزهای کم اهمیت ترین علاوه میشود؛ پسر کاکای وزیر، دین محمد خان (طوریکه قبلا گفتیم با دختر مصطفی خان سردار دیگر تایمنی ازدواج کرده بود) نیز با دسته ایشان یکجا شده است. در اینجا لحظه توقف نموده و گذارش مختصر حوادث آنرا ارائه میداریم.

دین محمد خان پس از اینکه از هرات فرار میکند، بزودی از زندگی در کوه های غور خسته میشود، جائیکه او توسط قاصد میجرر اولینسون یافت شده و پیشنهاد میکند باید برای نجات شاه کامران مارش کند که در ارگ هرات محاصره مانده است. او بعدا با استفاده از برگشت محمد زیها به کندهار، زندگی فعال خود را از سر میگیرد؛ زمانیکه انگلیسها آن شهر را ترک میکنند و کهندل خان باینجا پیشروی نموده و آنرا از صفر جنگ میگیرد، دین محمد در کندهار ظاهر شده و خدمت خود را به پسر شاه شجاع تقدیم میکند که تحت حمایه انگلیس است. شهزاده آنرا با سپاس میپذیرد؛ در

جنگی که در حوض سنگسر بوقوع پیوسته و صفدر جنگ در آن شکست میخورد، دین محمد با شجاعت خود را بظهور میرساند. او با دوصد مرد انتخابی برای دوساعت حملات تمام ارتش کهندل خان را معطل میسازد که شش هزار نفر است؛ اما در آخر با دریافت اینکه نمیتواند پایداری کند، بکوهها عقب نشینی میکند، جائیکه هیچکس نمیتواند بفکر مزاحمت او باشد. بزودی دسته کوچک او از همه چیز محروم میگردد، لذا او به جلگه بکوا نزدیک خاشرود رفته و خود را در کمینگاهی در اطراف کوه دزد جابجا میسازد، جائیکه منتظر کاروان چند هزار شتر و قاطر میماند؛ وقتی کاروان میرسد تمام آنها را غارت نموده و با این غارت سربازان خود را در جریان زمستان نگه میدارد. او در جریان دوماه دیگر از طریق غارت کاروانهای بعدی، تمام امور مالی خویش را تامین نموده و بعداً بکوههای غور بر میگردد، جائیکه پسر کامران را پیدا نموده و شامل سرنوشت مشترکی میشوند.

وقتی یار محمد بمقابل غور مارش میکند، با استفاده از مهارت معمولی خود شروع به کاشتن نفاق در بین دشمنان نموده، مصطفی خان که پشتیبان دین محمد است و ابراهیم که طرفدار شهزادگان میشود، بمنزعه و جنگ کشانده میشوند. در این تصادم ابراهیم خان شکست خورده و باعث انقیاد منطقه میشود؛ شهزادگان با از دست دادن پشتیبانی مصطفی خان و ابراهیم به کوهها فرار میکنند، آنها مجبور به عقب نشینی به ناحیه سردار اختر خان درزمینداور مربوط قلمروی کندهار شده و بزودی محاصره میشوند.

دین محمد خان با خسته شدن از زندگی سخت در جریان دوسال، بسازشی راضی میشود که چندین رئیس میخواستند بین او و وزیر برقرار گردد؛ اما با ملاحظه پذیرائی سرد از جانب یار محمد ترسیده و در عین شب از قرارگاه فرار میکند. او با رسیدن به مشهد توسط آصف دولت با مهربانی پذیرفته شده و بزودی سودمندی خویش را با شجاعت نشان میدهد که در راس یکتعداد افغانها بخاطر فرونشاندن اغتشاش قسمت جنوبی خراسان فرستاده شده و پس از این در خدمت پارسها باقی میماند.

یار محمد پس از این، مشکلات کمی در سرکوب سرداران غیر متحد غور دارد. ابراهیم خان با رانده شدن از یک موضع بموضع دیگری، در آخر به سنگرهای مستحکم کوههای شالاپ دالان عقب نشینی میکند که از اعتبار

نفوذ ناپذیری برخوردار است؛ اما در اینجا با قحطی مواجه شده، با صلاح دید تسلیم شده و سوگند اطاعت به وزیر یاد میکند؛ اما چند روز بعد، باز هم فرار نموده، به کوهها برگشته و در آنجا برای مدتی از طریق غارت زندگی میکند. این رئیس حدود 7 هزار خانواده تایمنی تحت اختیار خود دارد، یار محمد پس از غارت کامل منطقه ایشان، آنها را به هرات انتقال میدهد، جائیکه بعضیها در شهر و باقیمانده در حومه ها مسکون میشوند؛ آنها بعداً در چندین قطعه ارتش تنظیم شده و چون بسیار شجاع میباشند، حالا از جمله بهترین سربازان او میباشند. مصطفی خان که یار محمد را بمقابل ابراهیم خان کمک کرده بود، وزیر جان او را نجات میدهد، اما این یگانه دلیل سخاوتمندی او نمیباشد؛ ناحیه مسکون توسط رئیس قبلی از جمله مستحکم ترین سنگر در منطقه بوده و مشکلاتیکه یار محمد در سرکوب آن دارد، نقش مصطفی را برجسته میسازد بعوض اینکه وزیر هرات قدر دان باشد.

وزیر با بدست آوری نتایج قناعتبخش از این تهاجم به پایتخت خویش برگشته و مشغول توسعه مرزهای خود بطرف شمال میشود. در آغاز 1846 او با ارتش خود بطرف مرغاب مارش میکند که در سواحل این دریا یک تعداد هزاره های زینت تحت فرماندهی یکی از برادران کریم داد خان قلعه نوی (رئیس تمام قبیله) قرارگاه دارد، اما این کوچیها با تقرب وزیر فرار نموده، داخل قلمروی پارس شده و خود را تحت حمایه آصف دولت قرار میدهند و او دهکده کاریز در مرزهای هرات را در اختیار ایشان قرار میدهد. این اقدام بخاطر کاهش نفرت یار محمد بمقابل حاکم خراسان نمیباشد؛ او فراموش ننموده و در وقت دیگری او را وادار میسازد بخاطر مخالفت خویش، بهای گرانی بپردازد.

وزیر اجازه میدهد سواران او در چراگاههای مرغوب مرغاب چریده و بعداً به هرات برگردد تا در عزیمت دخترش بوبوجان بصوب کابل حاضر باشد که با محمد اکبر خان ازدواج نموده است، این را نیز بخاطر داریم که قریب بود باعث تصادم بزرگی بین وزیر و شهزاده کندهار شود. شهزاده کندهار باین بهانه میخواهد قلمروش را بطرف هرات توسعه دهد، اما هر وقتیکه او سربازانش را بطرف مرزهای هرات میفرستد، محمد اکبر بحیث یک داماد فداکار فوراً با ارتش خود در غزنی حرکت مشابهی بسوی کندهار میکند. بآنهم یار محمد مشتاق گرفتن انتقام از غارتگریهای است که توسط کندهاریان در جنوب قلمروش مرتکب شده و دهکده های مرز کندهار را

ویرانه ساخته اند. اودراواسط 1846 بمنطقه غورمارش میکند، جائیکه دوباره نا آرامی بوجود آمده و آنرا ترک نمیکند تا وقتی نظم کامل برقرار میشود. تقریباً در اینوقت است که سردار اخترخان علیزی که توسط کهندل خان مورد حمله قرار گرفته و سرکوب شده، بنزد یار محمد پناهگزین شده و او برایش حکومت ناحیه غور را میدهد، جائیکه او پس از پراگنده شدن، دوباره با قبیله اش یکجا شده و هنوز هم در آنجا مستقر است. کهندل خان از آن بعد جرات نمیکند بالای قلمروی هراتیان تاخت و تاز کند.

در پایان سال 1846 با اثر دسایس صدر اعظم، شاه پارس و ادار میشود آصف دولت را از حکومت خراسان محروم ساخته و عواقب آن باعث از بین رفتن خانواده اش میشود، طوری که قبلاً گفتم یکی از پسرانش شورش نموده و تمام خراسان به درخواست او جواب مثبت میدهد. سقوط آصف دولت تا اندازه زیادی باعث تقویه یار محمد شده و قدرت او بطور قابل توجهی افزایش مییابد. وزیر برای 13 سال در مخلصیت با او قرار دارد؛ او هرگز برایش اجازه نمیدهد فرمانروائی خود را بالای خانات کوچک یوزبیک واقع در شمال قلمروش توسعه دهد، او تا آنجا پیش میرود که حتی بطور آشکار مقابله میکند وقتی او بالای هزاره های زینت حمله میکند. بمجردیکه یار محمد میداند آصف دولت بطرف تهران حرکت کرده و دیگر ترسی از او موجود نیست، بار دیگر بمقابل کریم داد خان مارش میکند که اطاعت او فقط بنام بوده است. در اینوقت رئیس هزاره میخواهد بصورت آشکار با ارباب خود مقابله نماید؛ او یک دسته انتخابی متشکل از 12 هزار سواره بهتر خویش را تجهیز نموده و به یار محمد اجازه میدهد در منطقه باز قلعه نو با 8 هزار اسپ، 6 هزار پیاده و 6 توپ حمله کند. جنگ خونینی بمدت 9 ساعت دوام میکند، اما هزاره ها شکست خورده و تعداد زیاد روسای هر دو جانب جانهای خود را از دست میدهند: کریم داد خان که در اثر خون ریزی زیاد از چندین زخمش ضعیف شده، با مشکلات زیاد فرار کرده و فقط با یک سوار به قلمروی پارسیان در تربت شیخ جام میرسد.

یار محمد در میدان جنگ قرارگاه ساخته و در مدت 8 روز بتعداد ده هزار خانواده هزاره زینت را جمع آوری نموده و از مسکن بومی ایشان بآنحصه هرات انتقال میدهد که از اوبی تا غوریان امتداد داشته و آنها در سواحل هریرود مسکون میشوند. با این کوچ اجباری تایمنیها و هزاره ها، قلمروی هرات در مقایسه با نفوس آن (قبل از محاصره 1838) بسیار پرنفوس شده

و یار محمد مفاد دیگری بدست می‌آورد که عبارت از زیرچشم داشتن یاغی ترین باشندگان قلمروش است. او از این ایماقها عالیترین سربازان ساخته و با آمیزش آنها با افغانها، زمینه خیانت ایشانرا تقریباً ناممکن میسازد.

پس از استقرار آنها در منازل جدید شان و تعیین پرداخت سه تومان باج برای هر خیمه در سال، یار محمد باز بمیدان جنگ شتافته و بطرف میمنه مارش میکند (خانات کوچک مستقل واقع در شمال قلعه نو) که در آنجا دو رئیس برادر بنامهای حکمت خان و شیرخان وجود دارد که سلطه او را بدون تردید میپذیرند. وزیر بعداً به خانات ثروتمند سرپل، شبرغان، اندخوی و آچه پیشرفته و خانهای ایشان که تا اینزمان بصورت نامی تابع امیربخارا بودند، نیز مطیع میشوند. یار محمد از آچه، یک نماینده بآن مستقل و هم به خلیفه مرو فرستاده و بایشان اطلاع میدهد آنها باید بدون کمترین معطلی تمام بردگان هراتی در قلمروی خویش را تسلیم کنند؛ او همچنان اخطار میدهد اگر از طرف ایشان کمترین تظاهر مسلحانه دیده شود یا در خاناتی که مطیع ساخته شده اند، بطور مستقیم به پایتخت های ایشان مارش خواهد کرد. با وجودیکه یار محمد در توسعه قلمروی خود چیزی برای ترسیدن از شاه پارس ندارد، از نگاه سیاسی لازم میدانند از مارش بمناطق یوزبیک ها اطلاع داده و مطمئن سازد که این اشغالات نمیتواند سهمی در افزایش قدرت و شهرت او داشته باشد، چون او این اشغالات را بنام او و بحیث یکی از بندگان متواضع او انجام میدهد. محمد شاه که مصروف شورش خراسان بوده و نمیتواند آنرا سرکوب کند، مجبوراً با این اظهارات دروغین کنار آمده و چیزی را تحمل میکند که نمیتواند مانع آن شود.

یار محمد متعاقباً بطرف بلخ مارش میکند، وقتی قاصدی معلومات می‌آورد مبنی بر اینکه کریمداد خان خود را در راس یکتعداد فراریان قبیله خود قرار داده که با او در خراسان یکجا شده و تمام نواحی غوریان را مورد تاخت و تاز قرار داده است - نامه های دیگر نیز حاوی اخبار اضطراب آور است. شاه پسند خان رئیس مستقل افغان و حاکم لاش و جوین (یک قلعه در شمال جهیل رستم) که متحد سرداران کندهار است، بتحریک آنها و بکمک بعضی کوچیهای بلوچ، کمپها و دهکده های نواحی فراه و بکوارا غارت نموده است. این اخبار نامساعد وزیر را مجبور میسازد بسرعت بعقب برگشته و با کتله سربازان خود بطرف نواحی مورد تهدید حرکت کند. اما پس از روز پنجم مارش، یوزبیکهای که به ارتش او پیوسته بودند فرار

کرده و خانان که در این او اخر مطیع شده بودند، استقلال خود را اعلام کرده و در عین زمان گارنیزیونی را که در آنجا باقی گذاشته بود، قتل عام میکنند. برای تکمیل سیاه بختی او، سرما با چنان شدتی عمل میکند که قبل از رسیدنش به کشک، یکقسمت بزرگ سربازان و چهار پنجم اسپهانش از بین میروند؛ تدارکات قطع شده و گرسنگی نیز به سایر مصیبت‌های ارتش او میافزاید. این مشکلات که همزمان رخ میدهد بسیار بزرگ است، اما یار محمد سه روزه مارش از پایتخت خود فاصله دارد؛ لذا او مقدار هنگفت پول از مناطق مسیر عبور خویش جمع آوری نموده، فجایع خود را ترمیم نموده و از لحظه برگشت به هرات، فعالیت و نظارت خود را از سرگیرد.

این پیروزی بمقابل یوزبیکها بطور طبیعی حسادت پارسها، روسای مستقل و همسایگانی که از نفوذ و قدرت او میترسیدند را برانگیخته و بمقابل او یک جبهه ایجاد میکنند؛ کندهار با اطاعت از اشاره های پارس، خود را با روسای بخارا، خلم و بلخ متحد میسازد تا برنامه های او و متحدش امیر کابل را مقابله کند. دشمنی متقابل این ایالات نتیجه ناگزیر موقعیت های خاص آنها بوده و این اوضاع مانع اتحاد قلمروهای افغانها در سلطنت واحد برای سالیان متمادی شده است. اگر کابل و هرات به کندهار حمله کنند، اقدامی در شمال توسط بلخ و خلم به پشتیبانی آن قلمرو صورت میگیرد؛ اگر ایالات مرکزی بالای خلم یا بلخ حمله کنند، کندهار و پارس بطرفداری تعادل برقرار شده اقدام میکنند - تعادل قدرت در آسیای میانه. هرات و کابل برای مدتی همدیگر را کمک میکنند؛ اما باید گفت این اتحادها بسیار موقتی و متغیر است. مدت کوتاهی قبل از تهاجم یار محمد به شمال، او هشدار میشود که رابطه نیمه دوستانه او با کابل با مرگ دامادش اکبرخان از بین خواهد رفت؛ اما چون بیوه او بوبوجان که بعدا خانم غلام حیدرخان، پسر دیگر دوست محمد خان میشود و او نیز در مقام محمد اکبر بحیث وزیر کابل موفق میشود، این تشویشها بتدریج از بین میرود، وقتی او به جنوب مارش میکند تا شورش رئیس لاش-جوین را سرکوب کند، داماد جدیدش چنان کندهار را میترساند که یار محمد مطمئن میشود. چون وزیر با تجربه طولانی می داند که روابط خانوادگی در چشم افغانها بسیار کم ارزش بوده و اندکترین تضاد منافع تمام آنرا خنثی میسازد؛ لذا او تلاش میکند با نگهداری دوستی روسای کابل، پشتیبانی پارس را نیز تامین کند که تا این زمان نسبت باو دشمنانه بوده است. او بخاطر تامین اهداف خود، در مرحله اول به سربازان شاه کمک میکند که مصروف سرکوب شورش خراسان بوده و در راس آن

پسران آصف دولت قرار دارند؛ او با این عملکرد میخواید نفرتی را کم سازد که بمقابل اعضای خانواده او احساس میشود. اتحاد با پارس ثبوت تازه برای دوربینی سیاست وزیر میباشد، اما اعلامیه دوستانه تاثیر بسیار کمی بالای محمد شاه دارد، زیرا او از عمق قلبش احساس نفرت داشته و در جستجوی فرصتی است تا این احساس خود را نشان دهد.

در 6 اگست 1846 قاصدی از طرف شهزاده حمزه میرزا ستاد فرماندهی نیروهای پارسی در خراسان دونا مه به شاه میآورد. یکی از این نامه ها از جانب کهندل خان است که خود را بنده فروتن شاه پارس اعلام نموده و از شهنشاه تقاضا میکند اجازه دهد با 15 هزار مرد بمقابل هرات مارش نموده و آنشهر را تسخیر کند. سردار نوشته است، "برای مدت طولانی، مردان بزرگ آنشهر بطور متواتر از من میخواستند تا با ایشان در پایان دادن به مظالم وزیر یار محمد خان کمک کنم؛ اما من این تهاجم را بدون اجازه عالیجناب شما نخواهم کرد". نامه دیگر از یار محمد است که او نیز خود را با عین جملات وفادار خوانده و خواستار کمک شاه بمقابل نمایشات دشمنانه همسایه کندهارش میشود. او با قضاوت سلیم مینویسد موقعیت انگلیسها در نزدیکی ساحل راست اندوس در داور نزدیک معربولان، فاصله بسیار کوتاهی از کندهار بوده و هر وقتیکه خواسته باشند میتوانند نفوذ بسیار قوی بالای برخورد سیاسی کهندل خان داشته و او هیچ وسیله برای رهائی خود از آن ندارد؛ همچنان بارتباط نقشه های شهزاده کندهار بالای هرات میگوید که شاه پارس در مخالفت مستقیم با منافع خود عمل خواهد کرد، چون انگلیسها بعدا میتوانند توسط او در هر لحظه که بخواهند داخل پارس شوند. محمد شاه میداند که وزیر حقیقت را گفته است، چون تجارب طولانی باثبات رسانیده که با نگهداشت سه قلمرو در افغانستان و حمایه از استقلال روسای کوچکتر، حکومت او میتواند تفوق بمراتب بزرگتر را بالای آنها نگهدارد نسبت باینکه آنها را تحت سلطنت واحد متحد سازد؛ باینترتیب او میتواند داخل منازعات آنها شده و آنها را از طریق یکدیگر پیوسته کنترل نماید. اما ناسازگاری با یار محمد بر تمام ملاحظات دیگر غلبه نموده و او تصمیم به پشتیبانی کهندل خان میگیرد، اما مرگ نابهنگام او در 4 سپتمبر بعدی باین اقدامات پایان داده و اجرای فرمانهای فرستاده به ارتش او بطرفداری شهزاده کندهار توقف میشود. وقتی شاه پارس این تصمیم غیر عاقلانه را اتخاذ میکند، وزیر در مشهد بوده و مصروف کمک به شهزاده حمزه میرزا است که میخواید آنرا محاصره کند. ارتش افغان

شجاعت بینظیری در حملات پیاپی نشان می‌دهد، اما 8 هزار نفر نمیتواند چیزی بمقابل شهری انجام دهد که باشندگان آن یک سده قبل و برای دو سال متواتر بمقابل 60 هزار افغان تحت فرماندهی احمدشاه سدوزی مقاومت نموده و بالاخره او مجبور میشود محاصره را بردارد. وقتی اخبار مرگ محمد شاه به مشهد میرسد، سربازان پارسی بی‌روحیه شده، دو قطعه که ارگ را در اشغال داشتند آنرا تخلیه نموده و به ارتش محاصره کننده می‌پیوندند که مواجه به حملات روزانه و گرسنگی اند، بزودی تدارکات آنها تمام شده و چاره دیگری ندارند بجز اینکه به قلمروی هرات عقب نشینی کنند، جائیکه یار محمد شهزاده حمزه میرزا را با بزرگترین مهمان نوازی پذیرفته و سربازان او را برای چندین ماه نگه میدارد؛ وقتی فرمانده آنها به تهران فراخوانده میشود، آنها در آغاز 1849 قلمرو هرات را ترک نموده و شهزاده چهار عدد توپ را به وزیر هدیه می‌دهد، بپاس قدردانی از معامله که با او و سربازانش صورت گرفته بود.

ناصرالدین جانشین محمد شاه سیاست متفاوتی با پدرش اختیار میکند. او در نیمه 1849 یک شمشیر مزین با جواهرات و عالیترین تزئینات به یار محمد می‌فرستد با نامه که در آن گفته شده او وزیر را وفادارترین متحد خویش می‌داند. یار محمد در ارائه اعترافات بدوستی تاخیر ننموده و در بهار 1850 یک فیل عظیم الجثه به اربابش تحفه می‌دهد که اغلبا در کوچ‌های تهران گردش میکند: در حقیقت، بهترین تفاهم بین ناصرالدین شاه و یار محمد وجود دارد. کسانی که وزیر را میشناختند در این همدردیهای نمایشی با پارس هیچ چیزی نمیدیدند بجز از قابلیت او، اما آنها هنوز متیقین اند او هرگز پشتیبانی خویش را چنان کامل نمیدهد تا پارسیان قادر شوند بطور موثر شورش خراسان را سرکوب سازند. این شورش چانس خوبی برای یار محمد است؛ او حالا بتمام روسای کوچک در اطراف قلمروش قانون ارسال نموده و آنقدر هوشیار است که نمیخواهد ببیند آرامش خراسان حادثه زیان آوری برای او باشد - او بطور مخفی آتش را تغذیه میکند، اما وانمود می‌سازد که تلاش دارد آنرا با یک پیاله آب خاموش سازد.

کندهار نسبت به همیشه، کمترین چانس برای اخذ پشتیبانی پارس دارد؛ در اینوقت (1850)، توجه کهندل خان و امیر کابل عمدتاً توسعه قلمروی انگلیسها در مناطق سیکها و متعاقباً نزدیک شدن به افغانستان است. مرزهای فعلی شمالغرب آنها اندوس است (بامتداد تمام مسیر قابل کشتیرانی

آن)؛ آنرا در دو نقطهٔ پشاور در شمال و شکارپور در جنوب عبور کرده اند. اینها پایگاههای فرماندهی معبر این دریا بوده و بحکومت انگلیسی-هند قدرت تحمیل بزرگترین نفوذ بالای سیاست روسای کندهار و کابل میدهد. شاید اروپا متاسف نباشد از اینکه باین اشغالها اجازه داده و بر تانیه بزرگ و روسیه ابر قدرت این سیاره شده اند.

پایان